



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir



مقن مخزنانی با ای استاد حسین انصاریان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حدیث عقل و نفس آدمی در آینه قرآن

نویسنده:

حسین انصاریان

ناشر چاپی:

دارالعرفان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۴	حدیث عقل و نفس آدمی در آیینه قرآن
۱۴	مشخصات کتاب
۱۵	یادداشت ناشر
۱۷	۱ یوسف و زلیخا نماد دو دیدگاه بشر در طول تاریخ
۱۷	اشاره
۱۸	یوسف: نماینده دیدگاه حق
۲۱	اهمیت ارتباط عقل اول و دوم
۲۲	شناخت راه
۲۴	زلیخا و نگاه محدود او
۲۸	پی نوشت
۳۳	۲ سیمای پیامبر و قرآن در دو نگاه حق و باطل
۳۳	اشاره
۳۶	قرآن چه می گوید؟
۳۶	محمد(ص): انسانی معمولی یا پیامبری الهی؟
۳۹	اسعد بن زراره: نمونه وجدان بیدار
۴۱	نگاه انبیاء الهی به رسول خدا
۴۳	نگاه اولیاء الهی به پیامبر
۴۳	قرآن: وحی الهی یا حکایت پیشینیان؟
۴۵	خدا از این بینایی ها به ما هم عنایت کند
۴۷	آیا تو کجا و ما کجاییم...؟ ۳۱
۴۷	حبیب بن مظاهر: ثمره پنجاه سال انس با قرآن
۴۸	عالم محضر خداست
۴۹	پی نوشت

۵۵	۳ حواس باطنی و ظاهری
۵۵	اشاره
۵۸	پیروان حس های ظاهری و باطنی در نگاه قرآن
۵۸	الف. راهیان دوزخ
۶۰	ب. راهیان بهشت
۶۱	یکی بود، یکی نبود
۶۲	لباسی که محفوظ ماند
۶۳	یاد باد آن روزگاران...
۶۴	برکت یعنی این
۶۵	انحراف تا کجا؟
۶۶	دوستان پیامبر اکرم
۶۷	عسل پاداش معرفت و خدمتی بود
۶۹	پی نوشت ها
۷۳	۴ رابطه عقل و قلب
۷۳	اشاره
۷۶	از حرّ باید یاد گرفت
۷۷	پیامبر: شاهد و مبشر و نذیر
۷۸	نگاه ظاهری به خلقت
۷۹	نگاه اهل فکر به خلقت
۸۱	یک دانه گندم هم می تواند انگیزه تعقل باشد.
۸۳	نافرمانی بی انصافی است
۸۴	اویس قرنی، غریبی آشنا
۸۵	انواع قلب در نظر پیامبر
۸۸	پی نوشت
۹۵	۵ افکار منفی و تأثیر آن در پیدایش انحرافات اخلاقی
۹۵	اشاره

- ۹۸ چه باید کرد؟
- ۹۹ نگاه نامشروع چیست ؟
- ۱۰۰ آیا خدا دستور داده زیبایی ها را نبینیم ؟
- ۱۰۰ این نگاه علی است.
- ۱۰۱ خانه خدا حرمت دارد
- ۱۰۳ عقل:هدیه پروردگار
- ۱۰۷ پی نوشت:
- ۱۱۳ ۶ فکر و قلب تأثیر تفکر در بیداری قلب آدمی
- ۱۱۳ اشاره
- ۱۱۶ مفهوم انعمت
- ۱۱۷ سه دستور مهم
- ۱۱۷ شیوه تفکر پیامبر
- ۱۱۹ شیخ جعفر کبیر:نمونه قلب بیدار
- ۱۲۰ مومن:کلید حل مشکلات
- ۱۲۱ تبه بالفکر قلبک
- ۱۲۲ ندایی برای حر
- ۱۲۵ پی نوشت
- ۱۳۱ ۷ تفکر و بیداری قلب نتایج و پیامدهای آن
- ۱۳۱ اشاره
- ۱۳۴ مفهوم «لَا يَنْفَعُ مَالٌ»
- ۱۳۶ معنی «وَلَا يُنۡوَنُ»
- ۱۳۶ تنها قلب سلیم سبب نجات است
- ۱۳۷ در کار خود و خدای باشیم
- ۱۳۹ در کنار هر شادی غمی هست
- ۱۴۲ درسی از پیامبر اکرم(ص)
- ۱۴۴ پی نوشت

- ۱۴۹ شناخت دنیا و راه زیستن در آن
- ۱۴۹ اشاره
- ۱۵۷ چه رنگی بخرم ؟
- ۱۵۷ چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
- ۱۶۱ وجود انسان امانت الهی است
- ۱۶۴ نقش آفرینی فاطمه زهرا در قیامت
- ۱۷۷ ۹ تفکر در عالم هستی سبب همسویی انسان با هدف خلقت
- ۱۷۷ اشاره
- ۱۷۸ رابطه فهم و قلب
- ۱۸۰ بفهم!
- ۱۸۴ به چه فکر کنیم ؟
- ۱۸۴ چگونه فکر کنیم ؟
- ۱۸۸ مباحثات پروردگار به جوان روزه دار
- ۱۸۸ تا نگردي آشنا زين پرده رمزي نشنوي
- ۱۹۰ پی نوشت
- ۱۹۹ ۱۰ تفکر و شخصیت و تاثیر آن در رفتار انسان
- ۱۹۹ اشاره
- ۲۰۱ ویژگی های مهم فکر
- ۲۰۲ معجزه هم قدرت فکر را ندارد
- ۲۰۴ موسی، علیه السلام، در سرزمین مصر
- ۲۰۴ الف. بدل شدن آب به خون
- ۲۰۴ ب. حمله حشرات
- ۲۰۵ ج. باران قورباغه
- ۲۰۶ رفتار عجیب بنی اسرائیل
- ۲۰۸ این هم فایده منیت
- ۲۱۰ نتیجه

۲۱۲	پی نوشت
۲۱۷	۱۱ تفکر و ظهور ولایت
۲۱۷	اشاره
۲۲۱	دعوت به قیام و حرکت
۲۲۲	راه اندیشه در قرآن
۲۲۴	آغاز حرکت
۲۲۵	ظهور ولایت در انسان
۲۲۵	معجزات حضرت عیسی
۲۲۶	امام حسین، علیه السلام، و اعمال ولایت
۲۲۸	نمونه ای از ولایت جزئیة
۲۲۹	مرگ اختیاری
۲۳۰	اما بعد...
۲۳۲	پی نوشت
۲۳۵	۱۲ اغتنام فرصت
۲۳۵	اشاره
۲۳۸	سیمای خوبان در قرآن
۲۳۹	سیمای بدان در قرآن
۲۴۰	پیامبر اکرم و فرصت هدایت جوان یهودی
۲۴۲	انواع فرصت
۲۴۳	بخل شگفت آور
۲۴۴	چهار پند از امیر المومنین
۲۴۷	سیب با برکت
۲۵۰	رفتار امام حسن، علیه السلام، با مرد شامی
۲۵۲	پی نوشت
۲۶۶	۱۳ بیداری و مرگ قلب زمینة ها و عوامل
۲۶۶	اشاره

- ۲۶۸ آیا احیای دل ممکن است ؟
- ۲۶۹ شب قدر شب گناه نیست
- ۲۷۰ توفیق نماز شب
- ۲۷۱ کلامی درباره نماز شب
- ۲۷۲ نمونه ای دیگر از تاثیر نفس حق در قلب انسان
- ۲۷۵ سهل گیری در کفاره روزه
- ۲۷۶ تاثیر شهادت مردم به خوبی میت
- ۲۷۸ پی نوشت
- ۲۸۳ ۱۴ گرایشهای قلب آدمی
- ۲۸۳ اشاره
- ۲۸۵ قلب: فرعون وجود یا یوسف مصر؟
- ۲۹۰ خدا آب داد
- ۲۹۲ سفارشات خداوند به حضرت موسی، علیه السلام
- ۲۹۴ چگونه دل به یوسف بدل می شود؟
- ۲۹۶ این رفتار سلیمان نبی است
- ۳۰۰ پی نوشت:
- ۳۱۳ ۱۵ در میان دو انتخاب
- ۳۱۳ اشاره
- ۳۱۶ سخنی که سبب بیداری پادشاهی شد.
- ۳۲۳ هر کس حدی به گردنش نیست بیاید
- ۳۲۴ «فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ» به کجا چنین شتابان ؟
- ۳۲۷ پاسخی برای چند سوال قیامت بیابیم.
- ۳۲۸ پی وشت
- ۳۴۱ ۱۶ ویژگیهای مومنین
- ۳۴۱ اشاره
- ۳۴۲ کتاب: پستان عالمان

- ۳۴۴ ویژگی های مومن
- ۳۴۶ کار برای کسب روزی حلال
- ۳۴۷ تاریکی ای که متعلق به مادر بود
- ۳۴۹ [صبر از ویژگی های مومن]
- ۳۵۰ دعایی که مستجاب شد
- ۳۵۲ پی نوشت
- ۳۵۹ ۱۷ انسان و نور الهی
- ۳۵۹ اشاره
- ۳۶۱ نور معنوی
- ۳۶۳ از ظلمت به نور
- ۳۶۴ از خدا چه بخواهیم ؟
- ۳۶۴ الف.نور
- ۳۶۵ ب.مغفرت
- ۳۶۵ قیامت،انسان،و نور
- ۳۶۷ نور مؤمنان شدت و ضعف دارد
- ۳۷۱ خدا آبروی انسان را پیش پیامبرش هم نمی ریزد
- ۳۷۴ پی نوشت:
- ۳۷۸ ۱۸ سفر معنوی تفکر
- ۳۷۸ اشاره
- ۳۸۱ توصیه به هم نشینی با اندیشمندان
- ۳۸۲ خاک را آباد کردی و دین را به باد دادی
- ۳۸۶ دوست آن باید که گیرد دست دوست...
- ۳۸۸ جواب این را هم خودت بده!
- ۳۹۱ پی نوشت:
- ۴۰۴ ۹ اتوحید و علم به خدا
- ۴۰۴ اشاره

- ۴۰۶ تفاوت توحید و علم به خدا
- ۴۰۷ منشأ این علم چیست ؟
- ۴۰۹ عقیده و شریعت: دو رکن توحید
- ۴۱۲ همسران پیامبر
- ۴۱۳ عشق و ایمان در شب عاشورا
- ۴۱۴ شریعت
- ۴۱۶ صفات مومن
- ۴۱۸ پی نوشت
- ۴۲۷ ۲۰ وصیتهای امام مجتبی تقوای الهی و تداوم در تفکر
- ۴۲۷ اشاره
- ۴۲۹ دو سفارش از امام مجتبی(ع)
- ۴۲۹ وصیت اول: تقوا
- ۴۲۹ اشاره
- ۴۳۰ گفتگوی امیر خراسان با مرد عالم
- ۴۳۱ ارزش ارتباط با عالم
- ۴۳۲ عاقبت عبد الملک مروان
- ۴۳۳ شرابخواری تا لحظه مرگ
- ۴۳۳ وصیت دوم: فکر کنید!
- ۴۳۸ پی نوشت:
- ۴۴۰ ۲۱ مومنین در آینه روایات و آیات
- ۴۴۰ اشاره
- ۴۴۳ ۱ قدر وقت را می داند
- ۴۴۴ ۲. صبور است
- ۴۴۵ ۳-شکور است
- ۴۴۵ ماهیت شکر از نظر قرآن
- ۴۵۸ پی نوشت:

۴۶۲ کتابنامه و فهرست ها

۴۶۲ اشاره

۴۶۴ کتابنامه

۴۷۴ نمایه اعلام، مکان ها و رویدادها

۴۸۵ فهرست آیات متن

۵۰۵ فهرست روایات متن

۵۲۰ فهرست اشعار متن

۵۶۰ درباره مرکز

حدیث عقل و نفس آدمی در آئینه قرآن

مشخصات کتاب

سرشناسه: انصاریان، حسین، ۱۳۲۳ -

عنوان و نام پدیدآور: حدیث عقل و نفس آدمی در آئینه قرآن / حسین انصاریان.

مشخصات نشر: قم: دارالعرفان، ۱۳۸۷.

مشخصات ظاهری: ۴۷۹ ص.

فروست: مجموعه آثار؛ ۶۲. سیری در معارف اسلامی؛ (۳).

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۱۴-۵

وضعیت فهرست نویسی: برون سپاری.

یادداشت: عنوان روی جلد: حدیث عقل و نفس آدمی در قرآن متن سخنرانی های استاد حسین انصاریان.

یادداشت: عنوان دیگر: مجموعه سخنرانیهای استاد حسین انصاریان حدیث عقل و نفس آدمی در آئینه قرآن.

یادداشت: کتابنامه: ص. [۴۳۵] - ۴۵۱.

یادداشت: نمایه.

عنوان روی جلد: حدیث عقل و نفس آدمی در قرآن متن سخنرانی های استاد حسین انصاریان.

عنوان دیگر: مجموعه سخنرانیهای استاد حسین انصاریان حدیث عقل و نفس آدمی در آئینه قرآن.

موضوع: عقل گرایی (اسلام)

موضوع: عقل گرایی (اسلام) -- جنبه های قرآنی

موضوع: نفس -- جنبه های قرآنی

رده بندی کنگره: BP۲۲۹/۲/الف ح ۱۳۸۷ ۴

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۱۵۹

یادداشت ناشر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در جهان پرتلاطم امروز، آیات پرشور الهی و کلام روح بخش معصومین و زمزم لا یزال معارف شیعه مرهم جان های خسته و تشنه هدایت و خواهان رهایی از ظلمت های نفس است. عالمان دینی و عارفان حقیقی غواصان این اقیانوس بیکران معرفت اند که گوهرهای ناب علوم قرآن و اهل بیت، علیهم السلام، را به دست آورده و به مشتاقان حقیقت عرضه می نمایند.

در این میان، کرسی منبر و خطابه رسانه دیرپا و سازنده ای است که از دیرباز زمینه ارتباط و انتقال معارف دینی و مکارم اخلاقی را میان عالمیان و متعلمان فراهم کرده است و عالمان آگاه و هادیان دلسوز، که عمر خویش را صرف تتبع و تحقیق در آثار علمی شیعه نموده اند، عباد الله را به مصداق کریمه «أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ»، با کلام نغز و لطیف خود به راه سعادت دعوت کرده اند.

مجموعه حاضر، که با عنوان «سیر در معارف اسلامی» در مجلدات مختلف و موضوعات متنوع در اختیار خوانندگان محترم قرار می گیرد، مجموعه مباحث عالمانه و ارزشمند محقق ارجمند حضرت استات حسین انصاریان، مد ظله العالی، است که یکی از عالمان برجسته و میراث داران گوهر سخن در زمان خویش است که استواری کلام و لطافت بیان نافذشان بر اهل نظر پوشیده نیست.

این گنجیه ارزشمند حاصل نیم قرن مجاهدت علمی و تبلیغی حضرت استاد جهت نشر و ترویج فرهنگ غنی شیعه بر کرسی بحث و نظر می باشد که به منظور پربارتر ساختن محتوای تبلیغ دینی در جامعه و استفاده بیشتر طلاب محترم علوم دینی به زیور طبع آراسته می شود.

در این مجموعه گرانقدر، تلاش شده است با تکیه بر ویرایشی روشمند و دقیق- که شرح آن در یادداشت ویراستار آمده است ساختار هنرمندانه مباحث و سبک استاد در ارائه سخن از بین نرود، تا ضمن نشر فرهنگ انسان ساز آل الله، علیهم السلام، شیوه منحصر به فرد استاد در تبیین معارف دینی نیز حفظ شده و به مشتاقان ارائه گردد.

مجلدی که اکنون تقدیم خوانندگان گرامی می شود سومین اثر از این مجموعه سترگ و دربر دارنده ۲۱ گفتار در باب عقل است که مربوط به سخنرانی های استاد در ماه مبارک رمضان سال ۱۳۸۶ در حسینیه همدانی های تهران است. این مکتوب، علاوه بر دربر داشتن متن سخنرانی که لاجرم سبک و سیاق متن را نیز گفتاری می سازد، از فواید زیر خالی نیست:

-عنوان بندی مناسب و تفکیک مطالب و موضوعات.

-استخراج مصادر آیات و روایات و ارائه مطالب متنوع دیگر در پی نوشت.

-ذکر نام مستقل برای هر بحث.

-مجموعه متنوع فهرست ها و...

در پایان، با امید به این که این اثر مورد رضایت حضرت حق و اهل بیت عصمت و طهارت، علیهم السلام، و مقبول نظر مبلغان دینی قرار گیرد، لازم است از استاد انصاریان، دامت برکاته، که این فرصت مغتنم را در اختیار قرار دادند سپاسگزاری نمایم. هم چنین، از هیئت مدیره محترم مرکز و پژوهشگران و ویراستاران موسسه نگارش و ویرایش، به ویژه جناب آقای محسن باغبانی، که تولید و آماده سازی این اثر را بر عهده داشتند، و دیگر عزیزانی که در نشر این اثر یاری رساندند، کمال تشکر را داریم. و لله الحمد.

مرکز علمی تحقیقاتی دارالعرفان

ص: ۲

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين و صلى الله على جميع الأنبياء و المرسلين و صل على محمد و آله الطاهرين.

قرآن کریم درباره انسان و سعادت و شقاوت او فراوان سخن گفته و اصناف مختلف آدمیان را با دیدگاه ها و رفتارهاشان به تصویر کشیده است که بخشی از آیات سوره مبارکه یوسف ۱ بیانگر این موضوع است.

از این آیات استفاده می شود که انسان ها از بدو خلقت تا برپا شدن قیامت درباره خود و عالم هستی دو عقیده و دیدگاه مختلف دارند که بر اساس آن، زندگی شان را سامان داده و تنظیم می کنند: دیدگاه اول دیدگاهی حق و استوار است که دیدی نامحدود و نورانی است، و دیدگاه دوم دیدی باطل است که محدود و ظلمانی است.

قرآن دارندگان دیدگاه اول را برندگان واقعی معرکه زندگی و صاحبان دیدگاه دوم را بازندگان آن، هم در دنیا و هم در آخرت، معرفی می کند و به صورت های گوناگون بر این مطلب تاکید می نماید؛ از جمله، در سوره مبارکه ضحی یازده بار پی در پی بر این موضوع سوگند یاد می کند. ۲ قرآن از پیروان دیدگاه دوم به بی خردان (لَا يَعْقِلُونَ) و بی شعورها (لَا يَشْعُرُونَ) تعبیر می کند، نه به این علت که ذاتا خرد و مغز و شعور ندارند، به این

دلیل که آنان در ترازوی زندگی برای عقل و شعور خویش ارزشی قائل نیستند و آن را سبک می‌شمارند و در نتیجه، خالی از شعور و خرد زندگی می‌کنند. به عبارت دیگر، با این سرمایه‌طوری رفتار می‌کنند که گویی فاقد آن اند.

یوسف: نماینده دیدگاه حق

داستان یوسف را کمتر کسی است که نشنیده باشد. سیمای یوسف در قرآن سیمای فردی است که نگاهش به انسان و به هستی در تمام ایام زندگی درست و برحق بوده است. امام این که چرا یوسف در زندگی چنین دیدگاهی داشت و در مسیر زندگی، برخلاف بسیاری از انسانهای دیگر، این نگاه را از دست نداد مرهون دلایلی است که اولین آن‌ها عقل اوست. یوسف به همه هستی با عینک عقل نگاه می‌کرد و به این نتیجه می‌رسید که کشتی هستی ناخدایی و صاحبی دارد. او در محیطی زندگی می‌کرد که در آن می‌توانست آزادانه در خلقت آسمان‌ها و زمین تفکر کند و به این نتیجه برسد که:

«رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا...» ۳ پروردگارا، این جهان با عظمت را بیهوده نیافریده‌ای.

این که انسان به چنین دیدگاهی دست پیدا کند خیلی باارزش است، زیرا این نظر پروردگار عالم است، آن‌جا که در قرآن می‌فرماید:

«وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ» ۴

آسمان‌ها بعدی رشد یوسف پیروی او از عقل دوم یا پیامبر زمانش بود.

این عقل دوم نبوتی بود که در پدرش یعقوب، پدربزرگش اسحاق، و جدش حضرت ابراهیم قرار یافته بود. در حقیقت، نبوت ابراهیم عقل اسحاق را عقل فعال کرده بود و عقل این دو عقل یعقوب را و عقل این

سه پیامبر عقل یوسف را. یوسف، به جز عقل خودش، در همه امور زندگی متکی به رهبری بود که عقل کامل بود. او با عقل اول کلیات را درک می کرد و تفسیر آنها را از عقل دوم که پیغمبر خدا و در عین حال پدرش بود جویا می شد. بدین ترتیب، او با تمام وجود حقایق را که با عقل خود از پهنه هستی درک می کرد به همراه توضیحی که پیغمبر زمانش می داد می پذیرفت، لذا چشمش هر روز بیناتر و نظرگاهش هر لحظه فراخ تر می شد تا جایی که نگاهش به نگاهی نامحدود تبدیل شد و توانست اعماق ملکوت و ابدیت را نیز ببیند. او به رصدخانه شگفت انگیزی تبدیل شده بود که تمامی حقایق را رصد می کرد و اگر تفسیر آنها نیز برایش روشن نبود، از آن عقل کامل و رهبر آسمانی توضیح می خواست.

در اوایل سوره یوسف (آیات ۴-۶)، سخن از خوابی است که این عقل دوم آن را برای یوسف تعبیر می کند. در این مرحله، او به پدر می گوید:

﴿يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ﴾.

پدرم، من در خواب دیدم یازده ستاره و خورشید و ماه برایم سجده می کنند.

یعقوب پیامبر در جواب او به دو مساله اشاره می کند. اول این که:

﴿قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ﴾.

ای پسرک من، خواب خود را برای برادرانت باز مگو!

زیرا در خانواده من انسان های کم تحمل و کم ظرفیتی زندگی می کنند که دید باز و حوصله گسترده ای ندارند. تو نیز پیش چشم کم ظرفیت ها و کم حوصله ها پرده از این راز برندار و این گنج را هویدا مکن، زیرا:

﴿فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا﴾ .

آن ها نقشه های خطرناکی بر ضد تو به کار می بندند.

دانه پنهان کن به کلی دام شو غنچه پنهان کن گیاه بام شو

هر که داد او حسن خود را در مزاد صد قضای بد سوی او رو نهاد

چشم ها و خشم ها و رشک ها بر سرش ریزد چو آب از مشک ها ۵

بعد می فرماید:

«وَ كَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رُبُّكَ»

و این چنین پروردگارت تو را برمی گزیند.

این خواب نشان می دهد که در آینده از برگزیدگان خدا خواهی شد و خود او تأویل احادیث را به تو خواهد آموخت:

«وَ يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ»

تأویل احادیث یعنی دانستن حقایق عالم هستی. وقتی یوسف عقلش را به کار گرفت و در کنار یعقوب به پختگی رسید، خود پروردگار تعلیم او را بر عهده گرفت و درهای اسرار را به رویش گشود.

«وَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى آلِ يَعْقُوبَ كَمَا أَتَمَّهَا عَلَى أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْحَاقَ.»

و نعمتش را بر تو و بر آل یعقوب تمام می کند چنانچه پیش از این بر پدرانت ابراهیم و اسحاق تمام کرد.

خداوند نعمت های دنیوی و اخروی اش را بر تو تمام می کند و شایستگی این را می یابی که از نعمت های او بهره مند شوی.

آری، یوسف به مدد عقل خود و با بهره گیری از عقل دوم به هستی نگاه می کند و به همین دلیل، فردی عالم و خردمند و بصیر می شود. او به عالم نگاه می کند و نتیجه می گیرد که آنچه خداوند آفریده مجموعه ابزارها و نعمت هایی است که باید از آن ها استفاده کند تا عقل و قلب و روح و وجودش را به رشد و کمال مطلوب برساند و با پروردگار عالم به این واسطه انس بگیرد و به مقام قرب او برسد.

این دیدگاه یوسف است. او این گونه دید، این گونه اندیشید و این گونه زندگی کرد؛ خوب دید و خوب فهمید و خوب عمل کرد و به قلّه همه

خوبی ها هم از این رهگذر رسید و چراغی پرفروغ برای هدایت نسل خودش و الگویی کامل برای نسل های آینده شد.

البته، این دو عقل اختصاص به یوسف ندارد، زیرا این میدان برای همه باز است و همه انسان ها از این نعمت بهره مندند. همه ما از عقل اول یا به تعبیر امیر المؤمنین، علیه السلام، عقل طبیعی ۶ بهره مندیم. عقل دوم را نیز به نحوی کامل تر و بهتر از سایر امت ها داریم، زیرا پیامبران امت های پیشین، هرچند در زمان خودشان و برای امت هاشان عقل کامل محسوب می شدند، در مقایسه با عقل دوم امت اسلامی یعنی وجود مبارک رسول خدا و ائمه اطهار، علیهم السلام، عقل جزئی به حساب می آیند ۷.

اهمیت ارتباط عقل اول و دوم

اما مساله این است که داشتن این دو عقل به تنهایی کافی نیست، بلکه ارتباط این دو با هم است که مهم است و سبب رشد و تعالی می شود؛ چنان که در یوسف سبب رشد شد و در پسر حضرت نوح نشد. ۸ تمام علم ها و حکمت ها و فلسفه ها و کتاب ها و اختراعات بشری محصول عقل اول انسان است، اما محصول آن عقلی است که نوعی ارتباط، ولو اندک، با عقل دوم داشته و به شکلی تحت تأثیر عقل دوم بوده است. ۹ از این رو، نمی توان پذیرفت افلاطون و ارشمیدس و سقراط و ارسطو و حکمای دیگر هیچ ارتباطی با عقل دوم نداشته اند، زیرا این افراد اهل مطالعه بوده و مسائل انبیان را خوانده یا شنیده بودند و همین آگاهی ها در رشد عقلشان اثر داشته است.

از طرفی، عقل اول نسل به نسل در سازمان آفرینش در حال رشد و ترقی است. این رشد آن قدر ادامه می یابد که یک روز خودم مردم از فسادهای ظاهری و باطنی نفرت پیدا می کنند و خواهان عدالت در همه

جنبه های زندگی می شوند. در این زمان، پرده ها کنار می رود و خزانه عقل ۱۲۴ هزار پیامبر و دوازده امام هویدا می شود و امام دوازدهم با دست مبارکشان اشاره ای به سر مردم عالم می کنند و عقل ها را به مرحله کمال می رسانند. ۱۰ در حقیقت، عقل محدود انسان به عقل نامحدود امام عصر پیوند می خورد. امام باقر، علیه السلام، در این باره می فرماید:

تا آن زمان، تنها الف علم پیدار شده است، ولی وقتی عقل ها به عقل او اتصال یافت از با تا یای علم هم پدیدار می شود. ۱۱

این داستان عقل و رشد آن و اهمیت عقل دوم است. اگر انسان به دنبال عقل دوم نرود، ناقص می ماند و حتی اگر در راه هدایت یا در خانه هدایت باشد، سر از گمراهی در می آورد و به آلودگی های ظاهری و باطنی بسیاری دچار می شود. ۱۲ ما هم اگر بخواهیم می توانیم اهل هدایت باشیم، به شرط این که واقعا بخواهیم و عقلمان را به کار بیندازیم و از پیامبران پیروی کنیم و راه را همان طور برویم که اولیای الهی رفتند.

شناخت راه

قرآن کریم در سه آیه زیر این راه را به ما نشان می دهد. نخست، آیه ۱۷۲ سوره بقره است که خداوند در ابتدای آن می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾

ای اهل ایمان.

یعنی برای شروع این راه باید ایمان داشت، پروردگار را دوست داشت و به حرف هایش گوش کرد. پس، خطاب این آیه با ماست که اهل ایمانیم نه آن ها که سخن پروردگارشان را گوش نمی کنند. در حقیقت، پروردگار عالم تلافی کرده و در این آیه با ما به صورت مستقیم حرف می زند.

﴿كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ﴾

از انواع میوه ها و خوردنی های پاکیزه که روزی شما کرده ایم بخورید.

ص: ۸

از نعمت های من استفاده کنید. نوش جان و گوارای وجودتان! چون وقتی از این نعمت ها استفاده می کنید. انرژی و قدرت می گیرید و نشاط و شوق پیدا می کنید، زیرا تمام این آثار در نعمت ها قرار دارد و هر کدام حالت مثبتی در انسان پدید می آورند. حالا باید این توان و قدرت و انرژی را در راهی مصرف بکنید. ادامه آیه عهده دار پاسخ به این سوال است که انرژی هایمان را در چه راهی مصرف کنیم؟

□
«وَ اشْكُرُوا لِلَّهِ».

و خدا را سپاس گزارید.

شکر خدا، چنانچه از آیات و روایات استفاده می شود، در این است که انسان تمام این قدرت و نیرو را به هر شکل ممکن در راه خدا هزینه کند. به عبارت ساده تر، خداوند می خواهد بگوید از نعمت های من بخورید و قدرت بیابید تا بتوانید در راه من و برای من کار کنید و برای من شوید. همه این نعمت ها متعلق به من است، خودتان هم از آن من هستید، پس این نعمت ها را مصرف کنید تا توانمند شوید و توانتان را خرج من کنید و گمان هم نکنید خیر کارهایتان به من می رسد:

«إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ». ۱۳

اگر نیکی کنید، به خود نیکی کرده اید.

اگر یوسف یوسف شد، سودی برای من نداشت. برای خودش و دنیایش و برادرانش و خانواده اش سود داشت. او در سفر اول برادرانش به مصر، کیل آنان را پر کرد و عوض و قیمتش را هم نگرفت؛ «در سفر سوم، وقتی برادرانش او را شناختند، گذشته ناپاک آنان را به رخشان نکشید و در عوض گفت زن و بچه و پدر و مادر و نوه ها و بقیه بستگانتان را هم بیاورید کنار هم با نشاط زندگی کنیم. ۱۴ یوسف با آن دیدگاه و رفتارش همه جانبه سود کرد و سود رساند، ولی خدا نیازی به

سود او نداشت. یوسف در راه خدا و برای خدا بود و خدا هم سود دنیا و آخرت را به او ارزانی داشت.

آیه دوم (نحل، ۱۱۴):

﴿فَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلالًا طَيِّبًا وَاشْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ﴾

از نعمت هایی که خدا روزی شما کرده است حلال و پاکیزه بخورید و نعمت خدا را پساس گزارید.

در آیه اول، سخن از شکر خدا بود و در این آیه سخن از شکر نعمت های اوست. خداوند در این آیه می خواهد بگوید آنچه را که برای شما نعمت قرار دادم بی جا و در راه باطل مصرف نکنید، در راه شیطان و هوای نفس استفاده نکنید، بلکه نعمت خدا را در راه مثبت هزینه کنید تا شکر آنرا به جا آورده باشید.

اما آیه سوم (سبأ، ۱۵):

﴿كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا لَهُ﴾.

از رزق و روزی پروردگارتان بخورید و برای او سپاس گزاری کنید.

این رزق رزق پروردگار شماست و دست محبت و رحمت او در ساخت این نعمت ها در کار بوده است. پس، این نعمت ها را تبدیل به نجاست های فکری و عملی و اخلاقی نکنید.

اگر یوسف یوسف شد، به دلیل گوش سپردن و عمل کردن به فرمان خدا بود. او عقلش را با نعمت های خدا فعال کرد، روحش را با نعمت های خدا پر نور کرد و از بالاترین نعمت خدا در زندگی اش، یعنی نبوت یعقوب و اسحاق و ابراهیم، خیلی خوب استفاده کرد و شکر آن ها را به جا آورد و برای همیشه اسطوره پاکی و سلامت شد.

زلیخا و نگاه محدود او

مصدق بارز نگاه دوم که نگاه کم خرده است زلیخا، همسر عزیز

مصر، است. نگاه زلیخا آن طور که از آیات قرآن پیداست هم به عالم هستی و هم به خودش نگاهی محدود و ناپاک و خسارت آور بوده است.

او، برخلاف یوسف، نعمت های خدا را ابزار لذت بردن و شکم چرانی و شهوت رانی می دید و برای آن ها استفاده دیگری سراغ نداشت. به همین سبب، توانی که از نعمت های خدا در او به وجود می آمد به حرکتی صعودی و به سوی پروردگار منجر نمی شد. او از نعمت ها این استفاده را می کرد که از خوردن نصیبی ببرد و از شهوت کامی بجوید. این نگاه زلیخا به نعمت ها و به خودش بود.

این اوج خودبینی یک آدم است که حیاتش در گدو لذت شکم و شهوتش باشد و فکر کند سر این سفره هرچه گذاشته اند برای ارضای این دو گذاشتند. چنین شخصی اگر شهوتش به جوان بیگانه ای میل کند، به او ابراز تمایل می کند و او را وادار به انجام خواسته اش می کند و زلیخا هم در همین مسیر بود.

به طور کل، کمتر کسی از این نوع موقعیت ها جان سالم به در می برد، ولی یوسف هنرش در این بود که دل در گرو خواهش های دل زلیخا نگذاشت و از انجام خواسته او سر باز زد. زلیخا هم که مقاومت او را دید به زندانش انداخت، نه برای این که در زندان بماند و بمیرد، به این امید که فشار زندان او را تسلیم کند و مقاومتش را بشکند و مجبور شود پیغام بدهد که من دیگر تحمل زندان را ندارم و خواسته ات را می پذیرم.

اما زلیخا یوسف را درست نشناخته بود:

ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی.... ۱۵

یوسف در تمام این سال ها این گونه زندگی کرد تا خدا به او عزت بخشید. نباید تصور کرد که یوسف در عمق آن چاه یا سیاهی آن زندان در تاریکی به سر می برد. یوسف خورشیدی بود که از عمق چاه و افق

تاریک زندان طلوع کرد و تاریکی را از بین برد و بر تخت عزت مصر وجود نشست.

سعدی برای بیان این حالت شعر زیبایی دارد. می گوید:

روشنان را به حقیقت شب ظلمانی نیست

شب مردان خدا روز جهان افروز است.

شب مردان خدا شبی معمولی و طبیعی و تاریک نیست. ممکن است بی عقل ها ظاهرش را شب ببینند و آن را سیاه و دیجور ارزیابی کنند، ولی برای روشنان که چشم هاشان باز است چنین شب هایی روز و چنین تاریکی هایی روشنایی محض است:

روزها در دیده ام تاریک و ظلمانی است چون

روز من در آفتاب شب درخشان می شود ۱۶

خوش به حال کسانی که پروردگار چشم عقلشان را باز کرده و بر اثر آن دنبال خدا می گردند! خوش به حال آن ها که گوش و چشمشان را در راه خدا هزینه می کنند و اشک چشمشان را به جای هزینه کردن برای معشوق های باطل خرج معشوق حقیقی می کنند و در دل شب از خشیت پروردگارشان می گریند! کسانی که وقتی مردم خواب اند، به قول نظامی گنجوی د رکار خود و خدای ۱۷ هستند، در مجالس علم و وعظ شرکت می کنند و دنبال پاک سازی وجود خود با یادگیری معارف الهی یعنی همان عقل دوم اند. شب های اینان در حقیقت شب انبیا و شب ائمه طاهرین است. شب مناجات های پرسوز و گداز امام زین العابدین، علیه السلام، است که در میانه دعای ابو حمزه ثمالی یک نفس با اشک چشم فریاد می زد:

«الهی لا تؤدبني بعقوبتك، ولا تمکر بی فی حيلتك، من أين لی الخیر یا رب و لا یوجد إلا من عندك، و من أين لی النجاه و لا تستطاع إلا بك، لا الذی أحسن استغنی عن عونك و رحمتك، و لا الذی أساء و اجترء عليك و لم

یرضک خرج عن قدرتك، یا رب یا رب یا رب». ۱۸

خدایا، مرا با کیفیت ادب منما، و با نقشه ای با من نیرنگ مکن، پروردگارا از کجا برایم خیری هست، درحالی که جز نزد تو یافت نمی شود، و از کجا برایم نجاتی است، درحالی که جز به تو فراهم نمی گردد، نه آن که نیکی کرد از کمک و رحمت بی نیاز شد، و نه آن که بدی کرد و بر تو گستاخی روا داشت و تو را خشنود نساخت از عرصه قدرت بیرون رفت.

پروردگارا، پروردگارا، پروردگارا....

شب چنین انسان های والامقامی باید هم روز جهان افروز باشد.

این خصوصیات دو نوع نگاه به مجموعه هستی بود که هم چنان که در ابتدا آوردم اختصاص به یوسف و زلیخا ندارد و از زمان حضرت آدم بوده و تا قیامت هم ادامه خواهد داشت.

ص: ۱۳

(۱). آیات ۳-۱۰۲ این سوره به داستان حضرت یوسف می پردازد و مشتمل بر رویدادها و موقعیت هایی است که این پیامبر الهی در برخورد با دیگران از کودکی به بعد بدان مبتلا بوده است.

(۲). «وَ الشَّمْسِ وَ ضُحَاهَا. وَ الْقَمَرِ إِذَا تَلَّهَا... قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا. وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا».

(۳) آل عمران، ۱۹۱.

(۴). مفهوم این عبارت در آیات مختلفی آمده است: حجر، ۸۵؛ ص، ۲۷؛ دخان، ۳۸؛ احقاف، ۳؛ انبیاء، ۱۶.

(۵). خرمشاهی، قوام الدین، مثنوی معنوی، دفتر اول، داستان طوطی و بازرگان، بیت ۱۸۳۴-۱۸۳۶

(۶). منظور عقل مطبوع در مقابل عقل مسموع است. این تعبیر هم از امیر مومنان و هم از امام جواد، علیهما السلام، نقل شده است. در روایات نیز گاهی به جای عقل از واژه علم استفاده شده است:

- نهج البلاغه، ج ۴، ص ۷۹، علی، علیه السلام: «العلم علمان: مطبوع و مسموع، و لا ینفع المسموع إذا لم یکن المطبوع».

- درباره عقل درونی و عقل بیرونی امام کاظم، علیه السلام، به هشام می فرمایند (کافی، ج ۱، ص ۱۶): «یا هشام ما بعث الله أنبیاءه و رسله إلى عباده إلا لیعقلوا عن الله، فأحسنهم استجابة أحسنهم معرفة، و أعملهم بأمر الله أحسنهم عقلا، و أكملهم عقلا أرفعهم درجة فی الدنيا و الآخرة. یا هشام إن لله علی الناس حجتین: حجة ظاهرة و حجة باطنه، فأما الظاهرة فارسل و الأنبیاء و الأئمة، و أما الباطنه فالعقول».

در مجلدات اخیر به تفصیل در این باره مطالبی ذکر شده است.

(۷). کافی، ج ۱، ص ۱۳: در روایتی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله آمده است: «لا بعث الله نبیا و لا رسولا حتی یتکمل العقل، و یکون عقله أفضل م جمیع عقول أمته». و چون پیامبر اسلام برتر از همه پیامبران گذشته است به طور طبیعی عقل ایشان نیز از-

-سایر پیامبر کامل تر است. در روایت جالبی از کتاب کافی (ج ۱، ص ۲۳۰) ذیل عنوان «ما أعطی الأئمه، علیهم السلام، من اسم الله الاعظم» می خوانیم: «ابی جعفر، علیه السلام، قال: إن اسم الله الاعظم على ثلاثة و سبعین حرفاً و إنما كان عند آصف [بن برخیا وصی سلیمان] منها حرف واحد فتكلم به فخسف بالارض ما بينه و بين سریر بلقیس حتى تناول السریر بیده ثم عادت الارض كما كانت أسرع من طرفه عين و نحن عندنا من الاسم الاعظم اثنان و سبعون حرفاً، و حرف واحد عند الله تعالى استأثر به فی علم الغیب عنده، و لا- حول و لا- قوه إلا- بالله العلی العظيم». نیز: سمعت أبا عبد الله، علیه السلام، يقول: إن عيسى ابن مريم، علیه السلام، أعطى حرفين كان يعمل بهما و أعطى موسى أربعة أحرف، و أعطى إبراهيم ثمانية أحرف، و أعطى نوح خمسة عشر حرفاً، و أعطى آدم خمسة و عشرين حرفاً، و إن الله تعالى جمع ذلك كله لمحمد، صلى الله عليه و آله، و إن اسم الله الاعظم ثلاثة و سبعون حرفاً، أعطى محمداً، صلى الله عليه و آله، اثنين و سبعين حرفاً و حجب عنه حرف واحد. ۳- الحسين بن محمد الاشعري، على معلى بن محمد، عن أحمد بن محمد بن عبد الله، عن علي بن محمد النوفلي، عن أبي الحسن صاحب العسكر، قال: سمعته يقول: اسم الله الاعظم ثلاثة و سبعون حرفاً، كان عند آصف حرف فتكلم به فانخرقت له الارض فيما بينه و بين سبأ فتناول عرش بلقیس حتى صيره إلى سليمان، ثم انبسطت الارض في أقل من طرفه عين، و عندنا منه اثنان و سبعون حرفاً، و حرف عند الله مستأثر به فی علم الغیب».

(۸). در قرآن درباره پسر نوح می خوانیم: «وَ تَادَى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنِّ أَهْلِي وَ إِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَ أَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ. قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ. قَالَ رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَ إِلَّا تَغْفِرْ لِي وَ تَرْحَمْنِي أَكُنُ مِنَ الْخَاسِرِينَ». هود، ۴۵-۴۷.

(۹). آثار معارف انبیا، چه مستقیم و چه غیر مستقیم، دانش دانشمندان را تحت تأثیر قرار داده است. چنان که برخی معارف بشری به وضوح ریشه در معارف انبیا دارند.

(مolf).

(۱۰). کمال الدین و تمام النعمه، شیخ صدوق، ص ۶۷۵: «أبی جعفر، علیه السلام، قال: إذا قام قائمنا علیه السلام وضع یدیه علی رؤوس العباد فجمع بها عقولهم و کملت بها أحلامهم».

(۱۱). روایتی به این مضمون در بحار الانوار نقل شده است (ج ۵۲، ص ۳۳۶): «أبی عبد الله، علیه السلام، قال: العلم سبعة و عشرون حرفا فجميع ما جاءت به الرسل حرفان فلم يعرف الناس حتى اليوم غير الحرفين، فإذا قام قائمنا أخرج الخمسة و العشرين حرفا فبثها فی الناس، و ضم إليها الحرفين، حتى یبثها سبعة و عشرين حرفا».

(۱۲). همسر لوط و همسر و پسر نوح هر سه در خانه پیامبران الهی زندگی می کردند و نجات نیافتند و آسیه همسر فرعون در خانه فرعون زندگی می کرد و اهل نجات شد.

قرآن در این باره می فرماید: «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحِينَ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغَيِّبْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّٰخِلِينَ. وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَ نَجِّنِي مِنَ فِرْعَوْنَ وَ عَمَلِهِ وَ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ. وَ مَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَيْنَا فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا وَ صَدَقَتْ بِكَلِمَاتِ رَبِّهَا وَ كُتِبَ عَلَيْهَا إِتْقَانُهَا وَ مَعْنَى الْقَانِتِينَ». تحریم، ۱۰-۱۲.

(۱۳). اسراء، ۷.

(۱۴). اشاره است به این آیات قرآن: «يَا بَنِي إِدْرِيضَ ادْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَ أَخِيهِ وَ لَا تَبَيَّنُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَبَيِّنُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمَ الْكَافِرُونَ* فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ وَ جِئْنَا بِبِضَاعِهِ مُرْجَاهِ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ* قَالَ هَيْلُ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ* قَالُوا أَيْنَكَ لِأَنْتَ يُوسُفُ قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَ يُصِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ* قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ آتَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَ إِنْ كُنَّا-

ص: ۱۶

لَخَاطِئِينَ * قَالَ لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ * اذْهَبُوا بِقَمِيصَتِي هَذَا فَالْقُوهُ عَلَيَّ وَجْهَ أَبِي يَأْتِ بِصَبْرًا وَ اُتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ * وَ لَمَّا فَصَّيَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْ لَا أَنْ تُفَنِّدُون * قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ * فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَيَّ وَجْهَهُ فَارْتَدَّ بِصَبْرًا قَالِ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ * قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِذَا كُنَّا خَاطِئِينَ * قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغُفُورُ الرَّحِيمُ * فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيَّ يُوسُفَ آوَى إِلَيْهِ أَبُوئِهِ وَ قَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ * وَ رَفَعَ أَبُوئِهِ عَلَيَّ الْعَرْشِ وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَ قَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُءْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا وَ قَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَ لَجَأَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَ بَيْنَ إِخْوَتِي إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ * رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ أَنْتَ وَ لِي فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ تَوْفِئِي مُسْلِمًا وَ الْحَقِّنِي بِالصَّالِحِينَ * ذَلِكَ مِنْ أَلْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَ مَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَ هُمْ يَمْكُرُونَ». يوسف، ۸۷-۱۰۲.

(۱۵). حافظ: ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی/تا راهرو نباشی کی راهبر شوی.

(۱۶). بیت از شورش است.

(۱۷). در کار خود و خدای باشید/تا رونق کاروبار بینید. رک: نظامی گنجوی، لیلی و مجنون.

(۱۸). فراز نخست دعای ابی حمزه ثمالی.

۲ سیمای پیامبر و قرآن در دو نگاه حق و باطل

اشاره

تهران، حسینیه همدانی ها رمضان ۱۳۸۶

ص: ۱۹

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين و صلى الله على جميع الأنبياء و المرسلين و صل على محمد و آله الطاهرين.

نگاه حق و نگاه باطل، یا به تعبیر حکمای الهی نگاه عقلی و نگاه جاهلانه، دو نگاهی است که انسان در طول تاریخ حیاتش در باره مجموعه هستی داشته است. نگاه اول نگاهی است مبتنی بر حس باطن که عبارت از وجدان و فطرت و عقل است، و نگاه دوم نگاهی است بر پایه حواس ظاهر که در این نگاه انسان با حیوانات دیگر اشتراک دارد.

در این جایگاه، انسان جز ظاهر چیزی نمی بیند، خدا را نمی شناسد و جهان را آشپزخانه ای می انگارد که وظیفه اش پختن و آماده کردن برای این جنس دو پاست تا بخورد و لذت ببرد. به طور طبیعی نیز، میدان دید این نگاه به قول امیر المؤمنین در نهج البلاغه بسیار محدود و تنگ است. ۱

در عوض، نگاه با حس باطن نگاهی است که انسان با آن حقایق را دیده و خدا را می یابد. در نهج البلاغه می خوانیم که روزی مردی از اهالی یمن ۲ از امیر مؤمنان سؤال کرد: آیا خدا را دیده اید؟ فرمود:

«أفأعبد ما لا أرى؟»

آیا معبودی را که نمی بینم عبادت کنم؟

خدا را دیده ام که برایش سر بر خاک گذاشته ام و مطعیش هستم.

عرض کرد: چگونه او را دیده اید؟ فرمود:

«لا تراه العیون بمشاهده العیان و لکن تدرکه القلوب بحقائق الایمان». ۳

چشم ها او را به عیان نمی بینند، بلکه قلب هاینده که به حقیقت ایمان ادارکش می کنند.

با چشم سر، که چشم همه موجودات زنده است، نمی توان او را دید.

من با چشم باطن خود او را دیده ام و با تماشای آن جمال ازلی و ابدی این گونه خاکسار شده ام و عبادتش می کنم.

به چشم دلت دید باید جهان که چشم سر ما نبیند نهران

بدین آشکارت بین آشکار نهانیت را بر نهانی گمار. ۴

قرآن چه می گوید؟

قرآن کریم در این باره در سوره های مختلف آیاتی دارد که واقعا شنیدنی است. از جمله مواردی که قرآن در این باره مطرح می کند دو دیدگاه مختلف مردم درباره پیامبران الهی به ویژه پیامبر گرامی اسلام و کتاب آسمانی اوست.

محمد(ص): انسانی معمولی یا پیامبری الهی؟

نگاه برخی از مردم به پیغمبر اکرم مبتنی بر حس ظاهر بود و نگاه برخی دیگر بر اساس حس باطن. قرآن در آیه ۱۹۸ سوره اعراف به پیامبر می فرماید:

«وَإِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ لَا يَسْمَعُوا. وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ».

و اگر آنان را به سوی هدایت دعوت کنید، نمی شنوند. و آنان را می بینی که به تو می نگرند در حالی که نمی بینند.

ای پیامبر، این مردم نگاهت می کنند ولی درکت نمی کنند. برای همین، نهایت حرفی که درباره ات می زند همان هاست که درباره پیامبران پیش از تو گفتند:

«فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُرِيدُ أَنْ يَنْفُضَ عَلَيْكُمْ. وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَأَنْزَلَ مَلَائِكَةً... إِنَّ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ بِهِ جِنَّةٌ...» ۵.

سران و اشراف قوم نوح که کافر بودند گفتند: این جز بشری مانند شما نیست که می خواهد بر شما برتری جوید. و اگر خدا می خواست پیامبری بفرستد قطعاً فرشتگانی را به پیامبری می فرستاد... او نیست جز مردی که نوعی دیوانگی در اوست.

«وَقَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ الْآخِرَةِ وَ أَتْرَفْنَاهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا: مَا هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَ يَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ. وَ لَئِنْ أَطَعْتُمْ بَشَرًا مِثْلَكُمْ إِنَّكُمْ إِذَا لَخَاسِرُونَ... إِنَّ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا...» ۶

عده ای از سران و اشراف قوم ثمود که کافر بودند و دیدار آخرت را تکذیب می کردند و آنان را در زندگی دنیا از وسایل و ابزار مادی فراوانی برخوردار کرده بودیم گفتند: این جز بشری مانند شما نیست که از آنچه شما می خورید می خورد و از آنچه شما می آشامید می آشامد. و بی تردید اگر بشری مثل خود را اطاعت کنید، یقیناً زیانکارید... او نیست مگر کسی که بر خدا افترا بسته است.

«قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ. مَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا فَأْتِ بآيَةٍ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ.» ۷

آنان به صالح گفتند: جز این نیست که تو از جادو شدگانی. تو جز بشری مانند ما نیستی. اگر راست می گویی معجزه ای بیاور.

«قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ. وَ مَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا وَ إِنْ نُنْظِرُكَ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ.» ۸

به شعیب گفتند: جز این نیست که تو از جادوشدگانی. و تو جز بشری مانند ما نیستی و بی تردید ما تو را از دروغگویان می پنداریم.

آن ها تو را نیز همین گونه خواهند دید و خواهند گفت این هم انسانی است مثل ما که از پدر و مادری به دنیا آمده، اهل قبیله خودمان است و هیچ امتیازی بر ما ندارد. با این نگاه، آن ها نه تنها ایمان نمی آورند، تو را ساحر و مجنون و کذاب ۹ نیز معرفی می کنند. با این فرق که خواهند گفت او قبل از چهل سالگی این بیماری ها را نداشته و آدم وزین و با ادب و کم حرفی بوده، اما این روزها حرف هایی می زند که نشان می دهند جن زده شده و حالت روانی اش به هم خورده و دروغ به هم می بافت.

درواقع، این گروه نمی خواستند با عقل و وجدان و فطرتشان رسول خدا را درک کنند و با گوش جان حرف هایش را بشنوند یا معجزه اش را ببینند. برای همین، نه تنها ایمان نیاوردند، شروع به اشکال تراشی و بهانه جویی کردند که اگر او به راستی پیامبر و فرستاده خداست، چرا از چیزهایی که ما می خوریم می خورد و در بازارها راه می رود:

«وَقَالُوا مَا لِهَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ...» ۱۰

و گفتند: این چه پیامبری است که غذا می خورد و در بازارها راه می رود...؟

آن ها می خواستند از این که پیامبر در بازارها راه می رود یا مانند مردم دیگر غذا می خورد نتیجه بگیرند که او فردی عادی است و انسان مهمی نیست.

این یک نوع نگاه منفی به پیامبر اسلام بود. گروه دیگری هم بودند که می گفتند:

«...فَقَالُوا أَبَشَرٌ يَهْدُونَنَا؟ فَكَفَرُوا...» ۱۱

آیا بشری مانند خودمان می خواهد ما را راهنمایی کند؟ پس کافر شدند....

یک بشر می خواهد ما را هدایت بکند؟ چرا خداوند برای این کار فرشته ای نفرستاده یا حداقل با او فرشته ای را همراه نکرده است؟ ۱۲

خداوند نیز در جواب آنان بلافاصله می گوید: «فَكْفَرُوا»، هرکس پیغمبر مرا این گونه ببیند کافر و نجس و پلید است.

این نگاه منفی دو گروه از مردم در برابر کلمات حق پیامبر بود که قرآن از آن ها یاد می کند: اول، تکیه بر جنبه های انسانی پیامبر و دوم، دروغگو و ساحر و مجنون معرفی کردن ایشان. قرآن در ادامه این آیه به رسول خدا می گوید:

«أَنْظِرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثَالَ فَضَلُّوا فَلَا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا». ۱۳

ای پیامبر، بنگر که چگونه (و بر پایه چه امور نامعقولی) این اوصاف را برای تو بیان کردند. پس (به سبب لجاجت، تکبر، دشمنی و تعصب) گمراه شده اند و نمی توانند راهی به سوی حق بیابند.

پس از همه این شرارت ها، وقتی دشمنان دیدند نمی توانند مانع رشد این پیام الهی شوند به زور متوسل شدند و تلاش کردند از راه جنگ و خونریزی پیامبر را از میان بردارند و به خیال خود از این گرفتاری نجات یابند، لذا بارها با او به جنگ برخاستند

۱۴

اسعد بن زراره: نمونه وجدان بیدار

در مقابل این گروه، کسانی هم بودند که با عقل و وجدان و فطرت پیامبر را می دیدند و کلامش را می شنیدند و بدون این که حتی معجزه ای طلب کنند به او ایمان می آوردند.

شیخ طبرسی در کتاب إعلام الوری از علی بن ابراهیم قمی نقل می کند که بعد از این که قبیله خزرج از قبیله اوس در جنگ شکست خورد، اسعد بن زراره برای جلب حمایت قبیله قریش به منزل دوست خود عتبه بن ربیع ۱۵ به مکه رفت. اما عتبه به او پاسخ داد:

«لنا شغل لا تنفرغ معه لشيء!... خرج فينا رجل يدعى أنه رسول الله، سفه أحلامنا و سب آلهتنا و أفسد شبابنا و فرق جماعتنا... ضع في اذنيك القطن

ص: ۲۵

...فلا تسمع منه ولا تكلمه فإنه ساحر يسحرک بکلامه». ۱۶.

گرفتاری ای برای ما پیش آمده که بر اثر آن به کار دیگری نمی توانیم پردازیم. چندی است مردی در میان ما پیدا شده که ادعا می کند فرستاده خداست. او با سخنانش خرد ما را سفاهت خوانده، به خدایان ما توهین کرده، جوانان ما را فاسد کرده، و جماعتمان را پراکنده ساخته است...

برای همین، تو نیز (وقتی برای طواف می روی) پنبه در گوش هایت فرو کن... مبادا از او سخنی بشنوی با او سخنی بگویی، زیرا او ساحر است و با کلامش تو را نیز افسون می کند.

وقتی اسعد برای طواف رفت، پیامبر را دید که که با گروهی از بنی هاشم در کنار حجر نشسته است. نگاهی به ایشان کرد و همان طور که پنبه در گوش از کنارشان گذشت. اما وقتی برای بار دوم به کنار حجر رسید از کارش پشیمان شد و با خود گفت:

«ما أجد منی؟»

از من نادان تر هم کسی پیدا می شود؟

می روم و از او می پرسم حرفش چیست و مردم را به چه چیز دعوت می کند. اگر حرف هایش منطقی بود، قبول می کنم و گرنه سخنش را نمی پذیرم. لذا، پنبه ها را از گوش درآورد و نیز پیامبر اکرم رفت. پیامبر نیز او را به پرستش خدای یگانه و پذیرش مفاد آیات ۱۵۱-۱۵۲ سوره مبارکه انعام دعوت کرد که در حقیقت داروی دردهای مردم مدینه بود:

«قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَ لَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَ إِيَّاهُمْ وَ لَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطْنٌ وَ لَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذَلِكُمْ وَ صَاكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ».

بیاید تا آنچه را که پروردگارتان بر شما حرام کرده بخوانم: این که چیزی را شریک او قرار مدهید، و به پدر و مادر نیکی کنید، و فرزندانان را از ترس تنگدستی مکشید، ما شما و آنان را روزی می دهیم، و به کارهای

زشت چه آشکار و چه پنهانش نزدیک نشوید، و انسانی را که خدا محترم شمرده جز به حق نکشید. خدا این گونه به شما سفارش کرده تا ببینیدش.

«وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ وَ الْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ لَا تُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَ لَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ وَ بَعِّدِ اللَّهُ أَوْفُوا. ذَلِكُمْ وَ صَاكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ».

و به مال یتیم جز به روشی که نیکوتر است نزدیک نشوید تا به حد بلوغ (بدنی و عقلی) خود برسد، و پیمانانه و ترازو را براساس عدالت و انصاف تمام و کمال بدهید. هیچ کس را جز به اندازه توانش تکلیف نمی کنیم. و هنگامی که سخن گوید عدالت ورزید، هر چند درباره خویشان باشد، و به پیمان خدا وفا کنید. خدا این گونه به شما سفارش کرده تا پند بگیرید.

سخن پیامبر به این جا که رسید اسعد فوراً مسلمان شد. سپس گفت:

یک نفر با من همراه کنید ۱۷ تا پیام خدا را به مردم مدینه برساند. ما به مدینه می رویم تا زمینه را برای آمدن شما آماده کنیم. شما هم پیش از این پیش این مردم نادان نمانید و به شهر ما تشریف بیاورید. آن گاه رفت و واقعا هم مدینه را برای هجرت پیغمبر آماده کرد.

نگاه انبیاء الهی به رسول خدا

نگاهی که پیش از این طرح کردیم نگاه مردم عادی به پیامبر اسلام بود.

حال سوال این است که آیا انبیاء گذشته نیز درباره حضرت نظری داشته اند؟ و این نگاه چگونه بوده است؟

برای پاسخ این سوال، ابتدا به خطبه اول نهج البلاغه مراجعه می کنیم.

امیر مومنان در اثنای این خطبه می فرمایند:

«...مضت الدهور و سلفت الآباء و خلقت الابناء إلى أن بعث الله سبحانه محمدا رسول الله، صلى الله عليه و آله، لانجاز عده و

تمام نبوته مأخوذا على النبين ميثاقه...» ۱۸

روزگاران گذشت و پسران در پی پدران بر جایگاهشان تکیه زدند تا سرانجام، خداوند سبحان محمد فرستاده خود را برای تحقق وعده های الهی و ختم سلسله پیامبری مبعوث کرد، درحالی که از همه پیامبران پیشین برایش پیمان گرفته بود....

آن چنان که از عبارت حضرت استفاده می شود خداوند از ۱۲۴ هزار پیغمبر برای قبول نبوت پیغمبر اکرم پیمان گرفته است؛ گویی خداوند به انبیا فرموده نمره شما در عمل و ایمان و تبلیغ نوزده است، به پیغمبر من ایمان بیاورید تا نمره تان بیست شود. انبیاء الهی هم این را قبول کرده اند.

پس، پیامبران گذشته همگی بر پیامبری حضرت ختمی مرتبت اذعان داشته و آن را پذیرفته اند.

در روایات آمده است: انبیاء الهی، این عاقل ترین عاقلان، با وجدان ترین وجدان داران، و پاک نهادترین انسانها، با این که پیغمبر را ندیده بودند، اما به صرف این که از خدا شنیده بودند که او کیست، پس از این پیمان با گریه دست به دعا برداشتند که:

«اللّٰهُمَّ اجْعَلْنَا مِنْ اُمَّه مُحَمَّدٍ».

دقت کنیم. نگفتند: «اللّٰهُمَّ اجْعَلْنَا مَعَ مُحَمَّدٍ»؛ ما را با محمد قرار بده. گفتند از امت محمد قرار بده؛ یعنی خدایا، ما کجا و پیغمبر تو کجا؟ ما را جزء امت او به حساب بیاور تا در قیامت سرمان را بالا بگیریم، نه به این خاطر که ما هم پیغمبرین، برای این که در زمره امت او هستیم.

«اللّٰهُمَّ لَا تَحْرِمْنَا صُحْبَةَ مُحَمَّدٍ».

خدایا، در قیامت ما را از همنشینی با او محروم نکن. در بهشت به ما هم اجازه بده نزد او باشیم و کنارش بنشینیم.

این دو نکته که کمتر گفته شده و بسیار قابل تأمل و جالب است. اما نکته سوم:

اولیاء کسانی هستند که عبادت کامل کرده، روزه کامل گرفته، نماز کامل خوانده، ایمان کامل داشته، و خلاصه، در قیامت از این نظر چیزی کم ندارند. با این حال، آن‌ها این گونه دعا می‌کنند؛ آن‌ها هم با گریه‌های طولانی نیمه شب؛

«اللهم ارزقنا شفاعه محمد». ۱۹

این گروه همه چیز دارند ولی به خدا التماس می‌کنند که در قیامت پیغمبر را شفیعشان قرار دهد. مبدا ایمان و عباداتشان نتواند آن‌ها را نجات دهد.

این تاثیر نگاهی است که مبتنی بر عقل و فطرت و وجدان باشد.

قرآن: وحی الهی یا حکایت پیشینیان؟

خداوند متعال در آیه ۱۵ از سوره مبارکه مائده می‌فرماید:

«...فَدَجَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ».

بی تردید، از سوی خدا بر شما نور و کتابی روشنگر آمده است.

جالب این است که خداوند در این آیه از قرآن و پیغمبر به یک عنوان تعبیر می‌کند. درباره پیغمبر می‌گوید: «نور»، و درباره قرآن می‌گوید:

«کتاب مبین»، زیرا مبین هم به معنای نور و نوردهنده است. البته، خداوند در آیه ای دیگر به طور خاص قرآن را نور معرفی می‌کند:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا». ۲۰

ای مردم، یقیناً از سوی پروردگارتان برای شما برهان (و دلیلی چون پیامبر و معجزاتش) آمد و نور روشنگری (چون قرآن) به سوی شما نازل کردیم.

پس، از نظر پروردگار هم پیغمبر نور است و هم قرآن. یک نگاه مردم به قرآن نیز همین بود، یعنی آن را نور و کتاب هدایت و وحی الهی می‌دیدند.

در مقابل، گروهی هم بودند که تنها چیزی که از قرآن نمی دیدند نور بود. این ها قرآن را مثنی حروف سیاه بر روی سفیدی کاغذ می دیدند و می بینند.

به راستی، از چنین انسانی توقع دارید چه نظری درباره این کلام آسمانی بدهد، و از این همه آیه چه بفهمد؟ قرآن در وصف حال آنان می گوید:

﴿وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ مَاذَا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ قَالُوا:

و هنگامی که به آنان گویند: پروردگارتان چه چیزهایی نازل کرده، جواب می دهند:

أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ. ۲۱

(چیزی نازل نکرده، آنچه به عنوان قرآن در دسترس مردم است همان) افسانه های دروغین پیشینیان است.

آن ها می گفتند: شب های تاریک، محمد پیش داستان سرایان می رود و افسانه های به هم بافته دروغ و مزخرف آنان را حفظ می کند و به هم پیوند می دهد و می گوید این ها از آسمان نازل شده است. ۲۲

تعجبی ندارد. وقتی انسان روی وجدانش پا بگذارد و بی وجدانی پیشه کند این طور می شود. درست است که قرآن سرنوشت پیامبران گذشته را نیز به دلایل خاصی در برخی آیات طرح کرده است، اما آیا قرآن همه اش داستان است و آن هم داستان های پیش پا افتاده و دروغ؟ سایر آیات چطور، آیا همگی بافته های دروغ و حکایات گذشتگان اند؟ به راستی، چه چیز آیتی از این دست دروغ و افسانه است؟

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ...﴾. ۲۳

به راستی خدا به عدالت و احسان و بخشش به خویشاوندان فرمان می دهد و از فحشا و منکر و ستمگری نهی می کند....

دعوت به عدالت و نیکوکاری دروغ به هم بافته است؟ آیا این سخن قرآن در زمانی که همه دانشمندان جهان می گفتند زمین ساکن است و خورشید به دور زمین می گردد دروغ است که فرمود:

«أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا». ۲۴

آیا زمین را برای شما چون گهواره ای بستر آرامش قرار ندادیم؟

که دلالت بر حرکت زمین می کند.

«وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ». ۲۵

و اوست که شب و روز و خورشید و ماه را آفرید که هر یک در مداری شناور است.

آیا بیان حقایق آفرینش افسانه های پیشینیان و دروغ های خودساخته است؟ امان از آن لحظه های که انسان از عقل و خرد و وجدان و فطرت و انصاف جدا شود و به تعبیر قرآن «كَالْأَنْعَامِ» ۲۶ یا «كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ» ۲۷ شود. وقتی انسان وجدان نداشته و در زمره «لَا يَشْعُرُونَ» ها باشد و با چشم گاو و گوسفند به حقایق نگاه کند، از این بهتر نمی شود. او دیگر نور علم و وحی خدا را نمی بیند. کلمات سیاه روی کاغذ را می بیند.

مر مرا افسانه می پنداشتید تخم طعن و کافری می کاشتید

خود بد بیدید ای خسیسان زمن که شما بودید افسانه نه من. ۲۸

خدا از این بینایی ها به ما هم عنایت کند

این داستان برای هفتصد سال قبل است ولی من عین آن را به چشم خودم نیز دیده ام که در حال حاضر به آن کاری ندارم. معروف است که مردم مسافر اول غروب به شهری رسید که کسی را در آن نمی شناخت.

راه ها هم امن نبود و شب نمی شد سفر کرد. مجبور شد بماند و جایی برای خود دست و پا کند. همین طور که می گشت به یکی از اهالی شهر

گفت: دنبال خانه پاکیزه ای می گردم که لقمه ای پاک داشته باشد.

واقعاً، چقدر خوب است آدم همیشه در زندگی اش دنبال خانه پاکیزه و لقمه پاک بگردد. چون وقتی خانه و لقمه پاک باشد، آدم پیغمبر را پیغمبر و قرآن را نور می بیند و آن وقت به این آیه عمل می کند:

«...فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ». ۲۹

کسانی که به او ایمان آوردند و او را در برابر دشمنان حمایت کردند و یاری اش دادند و از نوری که بر او نازل شده پیروی نمودند، فقط آنان رستگاراند.

گفت: مرد کوری در شهر ما هست که در فلان محله زندگی می کند و کسی را هم ندارد. پیش او برو!

از روی نشانی، کوچه به کوچه آمد تا خانه را پیدا کرد و در زد. مرد نابینا هم مسرور از این که میهمانی برایش آمده او را به داخل خانه برد.

نیمه های شب، مسافر دید مرد نابینا قرآن خطی بزرگی آورد و شروع کرد به خواندن و گریه کردن:

«وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَيْهِ الرَّسُولِ تَرَىٰ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ...». ۳۰

و چون آنچه را که بر پیامبر اسلام نازل شده بشنوند، دیدگان شان را می بینی که به سبب آنچه از حق شناخته اند لبریز اشک شده...

آری، حق شناسان اهل گریه هستند و در برابر معشوق نمی توانند خودشان را نگاه دارند. زیبایی معشوق را که می بینند از شوق، و آیات عذاب را که می بینند از ترس گریه می کنند. حق شناسان دریایی از اشک پاک پشت چشم هاشان موج می زند.

از این که دید مرد نابینا دارد از روی قرآن می خواند و اشک می ریزد

خیلی تعجب کرد و سوالات زیادی برایش پیش آمد، ولی منتظر نشست تا کار او تمام شود. مرد نابینا بعد از خواندن قرآن به نماز شب ایستاد و نمازی ملکوتی خواند و از عبادت فارغ نشد.

بالاخره، بعد از نماز صبح بود که مرد نابینا بلند شد و سفره صبحانه را انداخت، میهمان که تا آن لحظه صبر کرده بود پرسید: آقا، شما چطور نابینا شدید؟ گفت: نابینایی ام مادرزادی است. گفت: پس چطور می توانی قرآن را از رو بخوانی؟ گفت: روزی به صاحب قرآن گفتم شما اراده فرمودی که بنده چشم نداشته باشم و چیزی را نبینم، سمعا و طاعتا، هر چه را می خواهی نبینم نمی بینم، اما مرحمتی بفرمایید حقیر را از دیدن قرآن محروم نکنید. از آن روز، شب ها وقتی قرآن را باز می کنم، بین چشم من و آیات قرآن نوری قوی ایجاد می شود که به واسطه آن می توانم قرآن را از رو بخوانم.

آیا تو کجا و ما کجا...؟! ۳۱

آدم رباخور و بی حجاب و ظالم و مفسد و اختلاس چی و بی وجدان و دور از خداست که اگر صد تا قرآن نشانش بدهی غیر از مثنی کلمه سیاه چیزی نمی بیند، اما کسی که اهل این معانی است قرآن را به شکل واقعی اش یعنی نور می بیند.

حبیب بن مظاهر: نمره پنجاه سال انس با قرآن

این هم از آن نکته های خوب روز عاشورا است. نقل است وقتی سید الشهداء، علیه السلام، صورت و محاسن خون آلود حبیب بن مظاهر اسدی را به دامن گرفت، رو به لشکر عمر سعد کرد و فرمود: کسی را کشتید که پنجاه سال بود هر شبانه روز یک بار قرآن را ختم می کرد! ۳۲

به واقع، این مردان بزرگوار چه انسی با قرآن داشته و چه از قرآن

می دیده یا می شنیده اند؟

آری، ظاهرینان پیغمبر را بشری معمولی و بی امتیاز و قرآن را کتابی معمولی می بینند، اما باطن بینان پیغمبر را جلوه خدا و قرآن را نور الله می دانند و در پرتو این نور و در این آینه همه حقایق را بالعیان می بینند حتی قیامت خود را. چنین کسانی در دنیا به سر می برند، ولی خود را در قیامت و در محضر خدا می بینند.

عالم محضر خداست

از امام چهارم نقل است که فرمود: روزی مرد نامحرمی به زنی گفت:

چاره ای ندارم جز این که شهوت مرا پاسخ بدهی! زن گفت: من چنین پاسخی ندارم به کسی بدهم، اصلاً چنین جوابی در وجودم نیست. آن بی غیرت هم حمله کرد و خانم را روی زمین انداخت، ولی دید زن بیچاره چنان بدنش می لرزد که نزدیک به مرگ است (کسی که اهل شهوت است نه تنها نمی لرزد، حرص هم می زند). سوال کرد: برای چه می لرزی خانم؟ گفت: برای این که من نمی خواهم این عمل انجام بگیرد، ولی تو داری مرا مجبور می کنی! از این که خدا دارد مرا می بیند می لرزم و جان دارد از بدنم بیرون می رود.

امام زین العابدین می فرماید: این مرد با شنیدن این حرف آن خانم را رها کرد و آمد کنار و گفت: مرا بیدار کردی، مرا برگرداندی، من بیگانه را با او آشنا کردی. ۳۳

خدایا، عنایتی کن و از این نگاه به ما نیز مرحمتی کن تا همواره قرآن را قرآن، پیامبر را پیامبر، علی را علی، و حسین را حسین ببینیم.

(۱). اشاره است به قسمتی از خطبه ۱۵۳ نهج البلاغه با این مضمون: «إن من عرائم الله في الذكر الحكيم التي عليها يثيب و يعاقب و لها يرضى و يسخط، أنه لا ينفع عبدا- و إن أجهد نفسه و أخلص فعله أن يخرج من الدنيا لاقيا ربه بخصله من هذه الخصال لم يتب منها: أن يشرك بالله فيما افترض عليه من عبادته، أو يشفى غيظه* بهلاك نفس، أو يقر بأمر فعله غيره، أو يستنجح حاجه إلى الناس بإظهار بدعه في دينه، أو يلقي الناس بوجهين، أو يمشى فيهم بلسانين. اعقل ذلك فإن المثل دليل على شبه إن البهائم همها بطونها. و إن السباع همها العدوان على غيرها. و إن النساء همهن زينه الحياه الدنيا و الفساد فيها. إن المؤمنون مستكينون. إن المؤمنون مشفقون.

إن المؤمنون خائفون».

(۲). نام این فرد ذعلب یمانی است.

(۳). نهج البلاغه، ج ۲، ص ۹۹.

(۴). از رودیک است.

(۵). مومنون، ۲۴-۲۵.

(۶). مومنون، ۳۳ و ۳۴ و ۳۸.

(۷). شعرا، ۱۵۴.

(۸). شعرا، ۱۸۵-۱۸۶.

(۹). ص، ۴: «وَقَالَ الْكَافِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ»؛ ذاریات، ۵۲: «كَذَلِكَ مَا أَتَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا قَالُوا سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ» و...

(۱۰). فرقان، ۷.

(۱۱). تغابن، ۶.

(۱۲). اشاره است به این آیات:

- مومنون، ۲۴: «...لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَأَنْزَلَ مَلَائِكَةً...»؛ و اگر خدا می خواست پیامبری بفرستد، قطعاً فرشتگانی را به پیامبری می فرستاد.

- فرقان، ۷: «...لَوْ لَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا»؛ چرا فرشته ای به سوی او-

-نازل نشده تا همراه او بیم دهند باشد.

(۱۳). فرقان، ۹.

(۱۴). مورخین در تعداد جنگ های رسول خدا اختلاف دارند. عده ای تعداد غزوات پیامبر را ۲۶ و عده ای ۲۷ دانسته اند. تعداد سربها را ابن اسحاق ۳۸، طبرسی ۳۶، و مسعودی از جمعی ۳۵، از قول طبری ۴۸، و از برخی دیگر ۶۶ سربہ نقل کرده اند.

ر ک: آیتی، محمد ابراهیم، تاریخ پیامبر اسلام، ص ۱۹۰ و ۱۹۲.

(۱۵). عتبه بن ربیعہ بن عبد شمس از اشراف و مردان بانفوذ قریش بود. او یکبار در مسجد الحرام با رسول خدا سخن گفت و پیشنهاداتی هم به حضرت داد که در پاسخ به آن ها آیه ۴۷ سوره سبأ نازل شد. او از صلح جویان جنگ بدر بود. با این حال، در زمره کسانی بود که در جنگ تن به تن با منتخبین سپاه اسلام کشته شدند. ر ک:

تاریخ پیامبر اسلام، صص ۹۶، ۲۱۰، ۲۱۱.

(۱۶). عبارت عربی تلخیص و برای رعایت اختصار اندکی جابه جا شده است. ر ک:

راوندی، قصص الانبیاء، ص ۳۲۹؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۵-۸.

(۱۷). پیامبر اسلام مصعب بن عمیر را برای این منظور به مدینه فرستادند.

(۱۸). نهج البلاغه، خطبه اول، ج ۱، ص ۲۴.

(۱۹). ر ک: تفسیر روح البیان، یا التصوف. (مؤلف).

(۲۰). نساء، ۱۷۴.

(۲۱). نحل، ۲۴.

(۲۲). ر ک: فرقان، ۴-۵.

(۲۳). نحل، ۹۰.

(۲۴). نبأ، ۶.

(۲۵). انبیاء، ۳۳.

(۲۶). اشاره است به دو آیه: اعراف، ۱۷۹: «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ». و فرقان، ۴۴: «إِنَّ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا».

(۲۷). قسمتی از آیه ۱۲۲ سوره انعام است: «كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا».

ص: ۳۶

(٢٨). مثنوى معنوى، دفتر سوم، بیت ٤٢٨٥ و ٤٢٨٦.

(٢٩). اعراف، ١٥٧.

(٣٠). انعام، ٨٣.

(٣١). از مجنون و لیلی امیر خسرو دهلوی است.

(٣٢). ر ك: كلمات الإمام الحسين (ع)، شیخ شریفی، ص ٤٤٦. به نقل از: معالی السبطين، ج ١، ص ٣٧٦؛ ینایع الموده، ص ٤١٥: «یرحمك الله يا حبيب لقد كنت تختم القرآن في ليله واحده و انت فاضل».

(٣٣). اشاره است به این روایت که در کتاب کافی، ج ٢، ص ٦٩، ح وارد شده است:

«علی بن ابراهیم، عن أحمد بن محمد بن خالد، عن الحسن بن الحسين، عن محمد بن سنان، عن أبي سعيد المكارى، عن أبي حمزه الثمالی، عن علی بن الحسين (صلوات الله علیهما) [قال: إن رجلا- ركب البحر بأهله فكسر بهم، فلم ينج ممن كان في السفينه إلا امرأه الرجل، فإنها نجت علی لوح من ألواح السفينه حتى ألجأت علی جزيره من جزائر البحر و كان في تلك الجزيره رجل يقطع الطريق و لم يدع لله حرمه إلا- انتهكها فلم يعلم إلا- و المرأه قائمه علی رأسه، فرفع رأسه إليها فقال: إنسيه أم جنيه؟ فقالت: إنسيه فلم يكلمها كلمه حتى جلس منها مجلس الرجل من أهله، فلما أن هم بها اضطربت. فقال لها: مالك تضطربين؟ فقالت: أفرق من هذاو أومأت بيدها إلى السماء قال: فصنعت من هذا شيئا؟ قالت: لا و عزته، قال: فأنت تفرقين منه هذا الفرق و لم تصنعى من هذا شيئا و إنما أستكرهك استكراها فأنا و الله أولى بهذا الفرق و الخوف و أحق منك. قال: فقام و لم يحدث شيئا و رجع إلى أهله و ليست له همه إلا- التوبه و المراجعة، فيينا هو يمشى إذ صادفه راهب يمشى في الطريق، فحميت عليهما الشمس فقال الراهب للشاب: ادع الله يظلنا بغمامه، فقد حميت علينا الشمس، فقال الشاب: ما أعلم أن لى عند ربي حسنه فأتجاسر علی أن أسأله شيئا، قال: فأدعو أنا و تؤمن أنت؟ قال نعم. فأقبل الراهب يدعو و الشاب يؤمن، فما كان بأسرع من أن أظلتها غمامه، فمشيا تحتها مليا من النهار، ثم تفرقت الجاده جادتين فأخذ الشاب في واحده و أخذ الراهب في واحده فإذا السحابه مع الشاب، فقال: الراهب أنت خير-

ص: ٣٧

-منى، لك استجيب و لم يستجيب لى فاخبرنى ما قتتك؟ فأخبره بخبر المرأه فقال:

غفر لك ما مضى حيث دخلك الخوف، فانظر كيف تكون فيما تستقبل.

ص: ٣٨

و تأثیر آنها در رشد و سقوط انسان

تهران، حسینیه همدانیها رمضان ۱۳۸۶

ص: ۳۹

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين و صلى الله على جميع الأنبياء و المرسلين و صل على محمد و آله الطاهرين.

حقیقتی که از دیرباز برای همه دانشمندان معلوم بوده این است که انسان دارای دو نوع حس یا ابزار درک و فهم است: حواس ظاهری و حواس باطنی.

حواس ظاهری همان پنج حس معروف بینایی و شنوایی و چشایی و بویایی و لامسه اند که انسان را با نمودهای ظاهری عالم هستی مرتبط می کنند و حواس باطنی حس هایی هستند که انسان را با عوالم و حقایق معنوی و عناصر باعظمتی، که رابط بین انسان و عالم ملکوت است، ارتباط می دهند و باعث می شوند انسان در همین دنیا قادر به لمس و درک حقایق اصیل عالم و واقعیات عالم ماوراء باشد. از این رو، هرچه این حس قوی تر باشد، انسان به وجود مقدس پروردگار عالم نزدیک تر است.

به کمک این حس ها، انسان در گردونه عمل صالح و اخلاق حسنه و تقوا قرار می گیرد، و وجودش منبع تولید خیرات و مبرات و عبادات و

ص: ۴۱

خدمات باارزش دیگر می شود، به طوری که همواره با نیتی پاک و صاف در راه جلب رضایت پروردگار عالم گام برمی دارد و کارش به ایثار، که برتر از انفاق است، می رسد؛ یعنی در حال شدت نیاز؛ دیگران را بر خود مقدم می دارد.

اگر انسان حس های باطن مثل عقل، وجدان، حالات بسیار باارزش قلب و نفس را به کار نگیرد و فقط از حس های ظاهر استفاده کند، رابطه اش با زندگی به رابطه ای حیوانی بدل می شود؛ در حالی که اگر از این حس ها بهره برداری کند، حس های ظاهری هم به استخدام آن ها در خواهند آمد و انسان را به اوج آزادی و حریت (به معنای واقعی کلمه) خواهند رساند. از این رو، کسی که حس باطنش بیدار است حتی وقتی با حس ظاهر به عالم نگاه می کند چنین می بیند:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتری است معرفت کردگار ۱

یعنی برگ درختان نیز برای او نردبانی برای رسیدن به توحید و شناخت پروردگار و به دست آوردن کرامت و ادب می شود.

اما اگر انسان با حس های باطن خود رابطه نداشته باشد، شهوات و هواهای نفسانی حواس ظاهری او را به کار می گیرند و شروع به ساختمان سازی می کنند، ولی چون دید انسانی ندارند هرچه می سازند طویله یا ساختمان حیوانی است.

پیروان حس های ظاهری و باطنی در نگاه قرآن

الف. راهیان دوزخ

قرآن کریم درباره این موضوع آیات جالبی دارد. نخستین آیه ای که بدان می پردازیم آیه ۱۷۹ سوره اعراف است:

ص: ۴۲

«وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ...».

و مسلما بسیار از جنیان و آدمیان را برای دوزخ آفریدیم...

چرا؟ دلیلش چیست؟ زیرا:

«لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا ۖ وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا ۖ وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا ۗ أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلَّغْنَا مِنْكُم مَّا نَبِّئُكُمْ بِهِمْ ۚ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِهِمْ لَدَعَوْهُم بِالْبَاطِلِ ۗ أُولَٰئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ».

آن ها را دل هایی است که به وسیله آن (معارف الهی را) در نمی یابند و چشمانی است که توسط آن (حقایق و نشانه های حق را) نمی بینند و گوش هایی است که به وسیله آن (سخن خدا و پیغمبران را) نمی شنوند.

آنان مانند چارپایان بلکه گمراه ترند. اینانند که بی خبر و غافل از معارف و آیات خدایند.

به عبارت دیگر، حس باطن در آنان تعطیل و چراغ باطن در ایشان خاموش است. در تاریکی زندگی می کنند و راه می روند و تاریکی هم عاقبتش سقوط و دوزخ است.

وقتی حس باطن به کار گرفته نشود، حواس ظاهر نیز دچار خطا در دیدن و شنیدن می شوند و فتنه و فساد انسان را فرا می گیرد، لذا در هیچ زمینه ای به کسی رحم نمی کند، حتی به خودش و خانواده اش. در آیه ۲۸ سوره ابراهیم می خوانیم:

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبُورِ».

آیا کسانی را که شکر نعمت خدا را به کفران و ناسپاسی تبدیل کردند و قوم خود را به سرای نابودی و هلاکت درآوردند ندیدی؟

چنین کسی هم خودش را اهل جهنم می کند و هم خانواده و خاندان و وابستگانش را. او چند امانت الهی را دور خود جمع کرده و چون خودش با حس های باطن کاری ندارد، اجازه نمی دهد آن ها هم کاری داشته باشند و اگر یکی شان هم بخواهد از او جدا شود، همه را وادار می کند مسخره اش کنند تا از به کارگیری حس باطن دست بردارد. در

نهایت نیز، همه را با خود به جهنم می برد و برای ابد به آتش می کشاند.

اما موضوع به همین جا ختم نمی شود. آیه ۶۸-۶۶ سوره مبارکه احزاب می گوید وقتی چهره همسر و فرزند و متعلقان این فرد را در آتش جهنم از سویی به سویی می گردانند، آنان به پروردگار می گویند:

«يَوْمَ تَقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ يَقُولُونَ يَا لَيْتَنَا أَطَعْنَا اللَّهَ وَ أَطَعْنَا الرَّسُولَ. وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَ كُبْرَاءَنَا فَأَضَلُّنَا السَّبِيلَا.»

ای کاش از خدا و پیامبر اطاعت کرده بودیم! و می گویند: پروردگارا، همانا ما از فرمانروایان و بزرگانمان اطاعت کردیم و آنان گمراهمان کردند.

ما از بزرگان خود اطاعت کردیم و با تو و پیغمبران و قرآنت رابطه برقرار نکردیم و جهنمی شدیم، اما تقاضایی از تو داریم:

«رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ»

پروردگارا، بهره آنان را از عذاب دوچندان کن.

عذاب کسانی که ما را با خود به دوزخ کشیدند دو برابر کن.

«وَ الْعَنَهُمْ لَعْنًا كَبِيرًا.»

و کاملاً از رحمت دورشان ساز!

ب. راهیان بهشت

در مقابل راهیان دوزخ، کسانی هم هستند که با حس های باطن و هدایت انبیاء رابطه برقرار کرده و با مشاهده عالم باطن از عیب ها درآمده وارد غیب ها شده اند. این افراد همسر و فرزندانشان را با خود همسو کرده و آنان را نیز در حد امکان از عیب و نقص درآورده اند. قرآن کریم درباره حضور آنان در عرصه قیامت می گوید:

«جَنَّاتٍ عِدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَ أَرْوَاجِهِمْ وَ ذُرِّيَّتِهِمْ وَ الْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ. سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ.» ۲

بهشت های جاویدی که آنان و پدران و همسران و فرزندان شایسته و

درستکارشان در آو وارد می شوند. و فرشتگان از هر دری بر آنان در آیند (و گویند: سلام بر شما به سبب استقامت و صبرتان. پس نیکوست فرجام این سرای.

در حقیقت، به چنین انسانی در قیامت می گویند پدران و همسر و فرزندان درستکارت را با خود به بهشت ببر، زیرا تو انسان ارزشمندی هستی.

آری، همسر خوب کسی است که یار دنیا و آخرت انسان باشد. هم دنیا ساز باشد و هم آخرت ساز. در این باره، پیغمبر اکرم چقدر زیبا فرموده اند:

«ما استفاد المؤمن بعد تقوی الله عز و جل خیرا له من زوجه صالحه». ۳

«نعم العون الزوجه الصالحه علی الدنيا و الاخره».

چنین همسرانی هم حس های ظاهر را درست به کار می گیرد و هم از حس های باطن درست استفاده می کنند، زیرا می دانند اگر حس های باطنی و هدایت خداوند در کار نباشد، حس های ظاهر دچار اشتباهات جبران ناپذیری می شوند.

ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد

چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا؟ ۴

یکی بود، یکی نبود

در روزگاران قدیم، عطاری زندگی می کرد که چشم شاگردش چپ بود و یکی را دو تا می دید. روزی، به شاگردش گفت: برو آن شیشه ای را که لب طاقچه دکان است بیاور! شاگرد رفت و دست خالی برگشت و به استاد گفت: کدام شیشه را بیاورم؟ گفت: یک دانه شیشه که بیشتر آن جا نیست، همان را بردار بیاور. شاگرد رفت و دوباره پرسید: کدام را بیاورم؟ چهار پنج بار این ماجرا تکرار شد تا این که بالاخره عطار گفت: پسر جان،

هر کدام را که دلت می خواهد بردار، اما دیگر پیش من نیاور، بزن زمین و بشکن. شاگر هم شیشه را از طاقچه برداشت و به زمین زد. عطار گفت: حالا آن یکی را بیاور؟ گفت: حالا دیگر شیشه ای نیست! ۵

چپ چشم ها و دو بینان همین بی دینان و بی قلب ها و بریدگان از خدایند که یکی را دوتا می بینند و در نهایت، آن یک دانه را هم می زنند می شکنند و چیز دیگری در زندگی برایشان باقی نمی ماند. بعد، در قیامت هم سوال می کنند چرا باید به جهنم بروند؟ خداوند نیز همان طور که گذشت دلیلش را نابینایی و ناشنوایی و ناهمپی و کوری حس های باطنی شان عنوان می کند:

«لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا».

بویایی این افراد بوی خوش مجالس خدا و بوی بد مجالس گناه را استشمام نمی کند و چشمشان حقیقت اشیا را نمی بیند. در حالی که پیغمبر اکرم وقتی جلسات علم و معرفت و اخلاق را می دید می فرمود:

«روضه من ریاض الجنه». ۶

یعنی مکانی که در آن طالبان علم و معرفت نشسته اند باغی از باغ های بهشت است. این حقیقت این نوع مجالس است و اگر خدا پرده را کنار بزند، قطعاً معلم و متعلم خودشان را وسط بهشت می بینند.

لباسی که محفوظ ماند

شاید بعضی ها در زندگی شان این مسائل را ندیده باشند، اما به شخصه بعضی از این آدم های بینا و شنوا را دیده ام. ۱۷-۱۸ سالم بود و تازه طلبه شده بودم و تازه هم لباس روحانیت پوشیده بودم. واقع مطلب این است که لباس را یکی از اولیاء الهی به من پوشاند که نفس حقش در زندگی من خیلی تاثیر داشت و هنوز در حسرت دیدارش هستم؟

قیافه اش، نگاهش، حرف زدنش، اتصالش به پروردگار، تقوایش، پاکیش، و علمش مثال زدنی بود. خدا رحمتش کند! روزی به ایشان گفتم: به نظر شما، در این اوضاع و شرایط و با این مشکلاتی که در راه طلبگی هست و منی که ۱۸ سال بیشتر ندارم، این لباس مانند است؟

خب، سل ۴۲-۴۳ بود و انقلاب تازه شروع شده بود. بگیر و ببند شدیدی بود و عمّال حکومت می زدند و می بردند و به سربازخانه می فرستادند و... گاهی هم از طرف دولت به طلبه ها پیغام می دادند که قم نمانید با ماهی ۳۰-۴۰ تومان زندگی بکنید. بیایید به شما کاری بدهیم با ماهی چهار هزار تومان. آن زمان، با ۴۰ تومان، طلبه فقط می توانست نان و سیب زمینی و ماست بخورد و چیز دیگری نمی شد خرید، ولی با چهار هزار تومان می توانست خانه بخرد، قسطهایش را بدهد و هزار کار دیگر بکند. ایشان فرمود: چیزی یادت می دهم تا انجام بدهی! همین الان می روی حرم حضرت معصومه و از ایشان می خواهی خواسته ات را به خدا عرضه بدارد. اگر خدا قبول کند و لازم باشد در طلبگی بمانی، این لباس در مقابل هر نوع فتنه ای محفوظ می ماند.

و خدا را شکر، این لباس تا امروز به نفس آن مرد حق محفوظ مانده است و گرنه دویست باره از دست رفته بود.

یاد باد آن روزگاران...

بعد از آن، یک روز جمعه، من برای اولین بار با گروهی آشنا شدم که حدود ۲۰ سال از عمرم را با آن ها گذراندم. خدا رحمتشان کند! ۱۴-۱۵ نفر بودند که الان همگی از دنیا رفته اند. فقط خدا می داند که این ها که بودند و چگونه بودند. واقعا اهل نماز و ذکر و اهل اشک بودند؛ واقعا اهل شناخت حلال و حرام بودند و خیلی راحت حرام را درک

می کردند؛ واقعا اهل دعای عرفه بودند. یادم هست روز عرفه می رفتند در کوه ها می نشستند و دعا می خواندند و گریه می کردند. زن جوان مرده را دیده اید چطور گریه می کند؟ (عرب به این کار می گوید نال ثکل). آن ها این طور عرفه می خواندند و گریه می کردند و با عرفه و ندبه و ذکر و نماز بازی نمی کردند.

نکته دیگر این که در میان این جمع کسی بود که حضور حضرات معصومین را درک می کرد؛ یعنی گاهی همان طور که مثل سیل اشک می ریخت می گفت: بوی حضرت سید الشهداء با بوی حضرت زین العابدین، یا امام رضا، علیهم السلام، دارد می آید. بعد هم می گفت به این دلیل؛ و نشانی می داد.

برکت یعنی این

دلستان می خواهد باور کنید می خواهید باور نکنید، ولی یکی از دوستان قدیمم که الان زنده است حداقل این حکایت را به یاد دارد.

یکی از این افراد راننده بود و مسافرکشی می کرد. جلسه ذکری هم بین دوستان بود که به نبوت می چرخید. یاد دارم یک بار نوبت به ایشان رسیده بود، به خانواده اش گفته بود قصد دارم این ده دوازده نفر را ناهار نگه دارم. یک کیلو گوشت و مقداری نخود و لوبیا و مقداری سبزی هم به خانمش داده بود تا بپزد. از آن طرف، هر کدام از میهمانان به شش - هشت نفر دیگر گفته بودند که امروز خانه فلانی هستیم. آن جا نورش زیاد است، شما هم بیایید.

به همین ماه رمضان و به علی بن ابی طالب، شهید این ماه، قسم که نزدیک دویست نفر آن روز آمدند در آن جلسه شرکت کردند و از آن غذای اندک خوردند و رفتند. بعد، ایشان خانواده اش را هم صدا کرد که

برای شما هم غذا هست، بیایید بخورید.

آری، عیب‌ها که رد بشود آدم وارد غیب می‌شود. مشکل این است که ما عیب‌ها را رد نکرده ایم و در نتیجه چیزی هم از عالم غیب دستگیرمان نمی‌شود. به قول حافظ:

هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

انحراف تا کجا؟

آن‌ها که با خدا و انبیاء نیستند و حس باطنشان خاموش است و ارتباطی میان باطنشان و این حقایق نیست، حس‌های ظاهرشان هم اشتباه کار و لذت پرست می‌شود و هرچه این لذت پرستی بیشتر شود انحراف هم بیشتر می‌شود؛ مثلاً، ذهن به جای لذت بردن از ازدواج لذت زنا را دنبال می‌کند، حتی بعضی‌ها دیگر به زنا معمولی هم راضی نمی‌شوند و از زناپی لذت می‌برند که زن حتما شوهر داشته باشد یا حتما به زور انجام پذیرد!!

این انحراف در حس ظاهر کم کم به جایی می‌رسد که اگر صاحب چنین گوش یا چشمی را به مجلس روضه یا قرآن ببرند از این صداها متزجر می‌شود و نفرت پیدا می‌کند. سعدی می‌گوید:

رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند....

برعکسش هم هست؛ یعنی آدمی به جایی می‌رسد که به فرمایش قرآن حتی از شنیدن اسم الله نیز مشمئز می‌شود ۷، انگار که بدترین نام‌ها را شنیده است.

این گوش آن قدر منحرف است که فقط این جملات برایش لذت دارد:

اگر تو نباشی، نمی‌خواهم دنیا باشد؛ هیچ کس را مثل تو دوست ندارم؛ قربانت بروم؛ فدایت بشوم؛ بیچاره ات هستم و... حالا اگر یک نفر با صوت احسن برایش بخواند:

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ». ۸

ای کسی که همه وجودت را هزینه گناه کردی، حاضرم ببخشم، نه تنها نمی آید، مریض هم می شود. اما اگر ساعت دو نصف شب که در خواب شیرین است یک نامحرم به او تلفن بزند، می گوید: کجایی؟ آمدم.

او این صدا را دوست دارد و همان را هم می شنود، لذا اگر پروردگار به او بگوید:

«أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِتَذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِن قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِّنْهُمْ فَاسِقُونَ». ۹

نمی شنود.

این تاثیر رابطه حس باطن و حسن ظاهر است. اما یک سوال؛

بخت از دهان دوست نشانم نمی دهد دولت خبر ز راز نهانم نم دهد

مردم در این فراق و در این پرده راه نیست یا هست و پرده دار نشانم نمی دهد. ۱۰

به راستی، چرا پرده از حقیقت اشیا بر نمی دارند و حقایق را آن گونه که هست نشانمان نمی دهند تا به دنبالشان برویم؟ چرا خسرو عالم صلاح نمی بیند پرده ها را کنار بزند؟

یک پاسخ این است که او دوست دارد انسان بر اثر ایمان به غیب حرکت کند تا کارش ارزش بیشتری داشت ه باشد. امام صادق می فرماید:

اگر پس پرده را نشانمان بدهند، با سر دنبال خوبی ها می روید. اما این با ارزش است که ندیده به دنبال آن باشید. ۱۱

دوستان پیامبر اکرم

یک روز، پیامبر به مسجدی ها گفت: چقدر برای دیدن برادرانم اشتیاق دارم! گفتند: یا رسول الله، پس ما کیستیم؟ فرمود: شما اصحاب منید. شما

مرا با همه معجزاتم، از نزول قرآن و صنف شدن ماه و سبزشدن درخت خشک دیدید و به من ایمان آوردید. اما دوستان من آن هاینده که فقط خبر مرا شنیدند و قبولم کردند. ۱۲

خوش به حال آن ها که به پیامبر این طور ایمان آورده اند و پیامبر آنان را دوست خود خوانده است و خوشا به پاداشی که به واسطه این معرفت در انتظارشان است.

عسل پاداش معرفت و خدمتی بود

چندی پیش، مطلبی خواندم که خیلی برایم جالب بود. نوشته بود تا زمان به آتش انداختن حضرت ابراهیم ماده ای به نام عسل وجود نداشت.

وقتی نمرودیان آن آتش مهیب را افروختند و ابراهیم را در منجنیق گذاشتند تا به آتش بیندازند، ملائکه گفتند: خدایا، در این منطقه یک دوست بیشتر نداری و او را هم دارند زنده زنده می سوزانند!؟ سپس، جبرئیل گفت: اجازه می دهید کمکش کنم! خطاب رسید: برو! جبرئیل آمد کنار منجنیق و گفت: ای ابراهیم، من چه کار می توانم برایت بکنم؟ گفت: هیچ! علم پروردگار به وضع من برایم بس است. اگر بخواهد من بسوزم، می سوزم و اگر نخواهد، نمی سوزم، حالا - هم برو و بین من و محبوبم حائل نشو!

در مسیر بازگشت، جبرئیل دید چند زنبور دارند به طرف آتش می روند. گفت: کجا می روید؟ منطقه پر از آتش است. اشاره کردند که آب در دهانمان کرده ایم. می رویم بریزیم روی آتش. گفت: آخر با این یک قطره آب آن آتش خپاموش نمی شود! گفتند: ما داری در حد توانمان به تکلیف عمل می کنیم و پیامبر خدا را یاری می کنیم و «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا».

۱۳

این جا بود که خطاب رسید از این به بعد آنچه از دهان زنبور بیرون

ص: ۵۱

می آید عسل باشد و شفای تمام دردها را در آن بجویند. ۱۴

زنبور قطره ای آب برای کمک به پیامبر خدا می برد، به بهای آن وجودش را کارخانه عسل سازی کردند. خداوند به آنان که مدت ها قبل از تکلیف برای خدا و دین او تلاش کرده اند، چه پاداشی خواهد داد؟ قطعاً به آنان عسل رضایت و لقاء و محبت و جنت می دهد و روز قیامت، طبق فرمایش قرآن مجید ۱۵، با انبیاء و ص دیقین و شهداء و صالحین همنشینشان می کند؛ «یا لیتنا کنا معهم فنفوز فوزاً عظیماً»!

ص: ۵۲

(۱). از سعدی است.

(۲). رعد، ۲۳-۲۴.

(۳). میزان الحکمه، ج ۲، ص ۱۱۸۷. نیز این دو روایت: کافی، ج ۵، ص ۳۲۷ (من سعادته المرء الزوجه الصالحه)؛ و ابن فهد حلی، المهذب البارع، ج ۳، ص ۱۶۹ (خمسه من السعاده، الزوجه الصالحه و البنون الأبرار و الخطاء الصالحون و...)؛ و مستدرک الوسائل، ج ۱۴، ص ۱۷۱؛ و کتاب النوادر قطب الدین راوندی، ص ۱۷۷؛ (رسول الله، صلی الله علیه و آله: إنما الدنيا متاع و خیر متاعها الزوجه الصالحه صجصج صجصج. نیز: قال: سمعته يقول: من أعطی خمسا لم یکن له عذر فی ترک عمل الاخره: زوجة صالحه تعينه على أمر دنياه و آخرته، و بنون أبرار، و معيشه فی بلده، و حسن خلق یداری به الناس و حب أهل بیته).

(۴). از حافظ است.

(۵) مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷.

گفت استاد احوالی را: کاندرا آرو برون آراز و ثاق آن شیشه را

گفت او حل: زان دو شیشه من کدام پیش تو آرم؟ بکم شرح تمام

گفت استاد: آن دو شیشه نیست، رو احوالی بگذار و افزون بین مشو

گفت: ای استا، مرا طعنه مزین گفت استاد: زان دو یک را بر شکن

چون یکی بشکست هر دو شد ز چشم مرد احوال گردد از میلان و خشم

شیشه یک بود و به چشمش دو نمود چون شکست آن شیشه را دیگر نبود

خشم و شهوت مرد را احوال کند ز استقامت روح را مبدل کند

چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل به سوی دیده شد.

(۶). دو روایت در این باره: صالحی شامی، سبل الهدی و الرشاد، ج ۹، ص ۲۷۷ (قال رسول الله، صلی الله علیه و آله، إذا مررتم

بریاض الجنة فارتعوا. قالوا: و ما ریاض الجنة؟ قال: مجالس العلم)؛ و شیخ طبرسی، مکارم الأخلاق، ص ۳۰۷ (و سئل، -

-صلى الله عليه وآله: أين رياض الجنة؟ فقال: مجالس الذكر، فاغدوا وروحوا في ذكر الله تعالى).

(٧). اشاره است به این آیه: «وَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَخِيدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَ إِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ». زمر، ٤٥.

(٨). زمر، ٥٣.

(٩). حديد، ١٦.

(١٠). از حافظ است.

(١١). بحار الأنوار، ج ٢٤، ص ٢١٦: «قال على بن إبراهيم في قوله: (أُولَئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا) قال: هم الائمة. و قال الصادق عليه السلام: نحن صبر و شيعتنا أصبر منا، و ذلك أنا صبرنا على ما نعلم، و صبروا هم على ما لا يعلمون».

(١٢). التحصين، ابن فهد حلي، ص ٢٣: «...مرفوعا الى النبي (ص) انه قال: أتدرون غمي؟ و في أى شئ تفكرى؟ و الى أى شئ اشتاق؟ قال اصحابه: يا رسول الله ما علمنا بهذه من شئ اخبرنا بغمك و تفكرك و تشوقك؟ قال النبي (ص): اخبركم شاء الله! ثم تنفس و قال: هاه شوقا الى اخوانى من بعدى! فقال أبو ذر: يا رسول الله لسنا اخوانك؟ قال: لا، انتم اصحابى و اخوانى يجيئون من بعدى شانهم شان الانبياء قوم يفرون من الالباء و الامهات و من الاخوه و الاخوات و من القرابات كلهم ابتغاء مرضات الله يتركون المال و يذلون انفسهم بالتواضع لله لا يرغبون فى الشهوات و فضول الدنيا مجتمعون فى بيت من بيوت الله كأنهم غرباء محزونين لخوف النار و حب الجنة، فمن يعلم قدرهم الله ليس بينهم قرابه و لا مال يعطون بها بعضهم لبعض اشفق الابن على الوالد و من الوالد على الولد و من الاخ على الاخ. هاه شوقا إليهم يفرغون انفسهم من كد الدنيا و نعيمها بنجاه انفسهم من عذاب الابد و دخول الجنة لمرضات الله! و اعلم يا أبا ذر، ان للواحد منهم اجر سبعين بدرية. يا أبا ذر، واحد منهم اكرم على الله من كل خلق الله على وجه الأرض. يا أبا ذر قلوبهم لله و عملهم لله لو مرض احدهم له فضل عباده الف سنه صيام نهارها و قيام ليلها و ان شئت حتى ازيدك أبا ذر! قال: نعم يا رسول الله زدنى! قال: لو ان احدا منهم مات فكانما مات من فى السماء من فضله -

ص: ٥٤

-على الله. و ان شئت ازيدك! قال: نعم رسول الله زدنى! قال: يا أبا ذر، لو ان احدهم تؤذيه قمله ثيابه فله عند الله اجر اربعين حجه و اربعين عمره و اربعين غزوه و عتق اربعين نسمة من ولد اسماعيل و يدخل واحد منهم اثني عشر الفا في شفاعته. قال:

فقلت سبحان الله و قالوا مثل قولي سبحان الله ارحمه بخلقه و الطفه و اكرمه على خلقه.

فقال (ص) أ تعجبون من قولي؟ و ان شئتم حتى ازيدكم! قال أبو ذر: نعم يا رسول الله زدنا! فقال النبي (ص): يا أبا ذر، لو ان احدا منهم اشتهى شهوه من شهوات فيصبر و لا يطلبها كان له من الاجر بذكر اهله يغتم و يتنفس كتب الله له بكل نفس الف الف حسنة و محا عنه الف الف سيئه و رفع له الف درجة و ان شئت حتى ازيدك يا أبا ذر! قال: حبيبي الله زدنى؟ قال: لو ان احدا منهم يصبر مع اصحابه يقطعهم و يصبر في مثل جوعهم و مثل غمهم كان من الاجر كاجر سبعين ممن غزا معي غزوه تبوك و إن شئت حتى ازيدك! قال: نعم يا رسول الله زدنا! قال: لو ان احدا منهم وضع جبينه على الأرض ثم آه فتبكي ملائكة السماوات السبع لرحمتهم عليه. قال الله تعالى: يا ملائكتي ما لكم تبكون؟ فيقولون: الهنا و سيدنا، و كيف لا نبكي و وليك على يقول في وجعه آه؟ فيقول الله: يا ملائكتي، اشهدوا انتم اني راض عن عبدى بالذى يصبر في الشدة و لا يطلب الراحة. فتقول الملائكة: يا الهنا و سيدنا، تضرر الشدة بعبدك و وليك بعد ان تقول هذا القول، فيقول الله: يا ملائكتي، ان وليي عندي كمثل نبي انبيائي و لو دعاني وليي و شفيع في خلقي شفيعته اكثر من سبعين الفا و لعبدى و وليي في جنتي ما يتمنى. يا ملائكتي، و عزتي و جلالي لانا ارحم بوليي و انا خير من المال للتاجر و الكسب للكاسب و في الاخره يعذب وليي و لا خوف عليه. ثم قال رسول الله: طوبى يا أبا ذر لو ان احدا منهم يصلى ركعتين في اصحابه افضل عند الله من رجل يعبد الله في جبل لبنان عمر نوح و ان شئت حتى ازيدك يا أبا ذر! قال: نعم يا رسول الله! قال:

لو ان احدا منهم يسبح تسبيحه خير له من ان يصير له جبال الدنيا ذهباً و نظره واحد منهم احب الي من نظره الي بيت الله الحرام. و لو ان احدا منهم يموت في شده بين اصحابه اجر مقتول بين الركن و المقام و له اجر من يموت حرم الله. و من مات في حرم الله آمنه الله من الفزع الاكبر و ادخله الجنة و ان شئت حتى ازيدك يا أبا ذر! قال: نعم-

-یا رسول الله! قال: يجلس إليهم قوم مقصرون مثقلون من الذنوب فلا يقومون من عندهم حتى ينظر إليهم فيرحمهم و يغفر لهم ذنوبهم لكرامتهم على الله. ثم قال النبي (ص): المقصر منهم افضل عند الله من الف مجتهد من غيرهم يا ابا ذر ضحكهم عباده و فرحهم تسييح و نومهم صدقه و انفاسهم جهاد و ينظر الله إليهم في كل يوم ثلاث مرات. يا ابا ذر، اني إليهم لمشتاق. ثم غمض عينيه و بكى شوقاً، ثم قال: اللهم احفظهم و انصرهم على من خالف و لا تخذلهم و اقر عيني بهم يوم القيامة، ألا ان اولياء الله لا خوف عليهم و لا هم يحزنون».

(۱۳). این عبارت را با اندکی اختلاف در آیات زیر می بینیم: بقره، ۲۳۳؛ بقره، ۲۸۶؛ انعام، ۱۵۲؛ اعراف، ۴۲؛ مؤمنون، ۶۲.

(۱۴). این حکایت در کتاب انسان ملا اسماعیل سبزواری آمده است. (مولف)

(۱۵). اشاره است به این آیه: «وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا * ذَلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ وَكَفَى بِاللَّهِ عَلِيمًا». نساء، ۶۹-۷۰.

۴ رابطه عقل و قلب

اشاره

و تأثیر آن در هدایت بشر

تهران، حسینیه همدانیها رمضان ۱۳۸۶

ص: ۵۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الحمد لله رب العالمين و صَلَّى اللهُ على جميع الأنبياء و المرسلين و صلَّى على مُحَمَّد و آله الطاهرين.

یکی از عبادت های مهم در اسلام، که پاداش فراوان و بزرگی هم دارد، فکر کردن و اندیشیدن یا همان به کار گرفتن عقل است. جایگاه تفکر در اسلام آن قدر بلند است که وجود مبارک رسول خدا، صلی الله علیه و آله، می فرماید:

«تفکر ساعه خیر من عباده سنه». ۱

ظاهرینی، شخصی نگری و جاهلانه زیستن کار زشتی است. در عوض، اندیشیدن آن قدر مهم است که پروردگار عالم برای بیدار کردن مشرکان و باز کردن راه سعادت به روی بی دینان به آنان توصیه می کند به پیغمبر سطحی نگاه نکنند و درباره او و رفتار و کردار و منش و اخلاقش فکر کنند، زیرا وقتی انسان دچار سطحی نگری باشد، قضاوتش هم قضاوتی بی جا و اشتباه و ناحق خواهد بود.

بهترین سفر انسان در این عالم سفر فکر است. رهاورد این سفر هم این است که می تواند کسی را که جایگاهش در پایین ترین طبقات جهنم است به بالاترین درجات بهشت برساند.

ص: ۵۹

حرّ بن یزید ریاحی جز این سفر کار دیگری نکرد. او تا طلوع آفتاب عاشورا آدمی سطحی نگر بود، ولی وقتی فکر کرد تمام شئونش از لشکر یزید جدا شد و الهی محض شد. این معجزه سفر فکر است. زمان زیادی هم لازم ندارد، چون سرعت سیر فکر از سرعت نور هم بیشتر است. البته، بسته به شخصی که فکر می کند هم دارد، برای همین، برای بعضی ها بیش از یک ساعت طول می کشد و برای عده ای می تواند فقط یک لحظه باشد. کافی است انسان درستی یا نادرستی جریانی را با عقل و فطرت و وجدانش ارزیابی کند و ببیند موقعیتی که در آن قرار دارد موقعیت درست یا موقعیت نادرستی است و مطابق آن عمل کند.

درباره اهمیت فکر و اندیشه، بالاتر از این سخن پروردگار ندیده ام که مردم را برای درک راستی پیغمبر به فکر کردن توصیه می کند، زیرا به کارگیری عقل و فطرت و وجدان در جریان اندیشیدن نورانیت می آورد و اثری عمیق در انسان می گذارد. بی تردید، حتی معجزه هم قدرت فکر را ندارد، چون بسیاری از مردم معجزه را نوعی جادوگری می پندارند، ضمن این که درک معجزه و پذیرش آن خود نیازمند اندیشیدن و به کار گرفتن عقل است. قرآن می فرماید:

«قُلْ إِنَّمَا أَعْظُمُكُمْ بِوَجْهِهِ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَنَّيْ وَفَرَادَىٰ ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا ۚ مَا بَصَّاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّهٖ إِنَّ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ لَّكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ». ۲

بگو: من فقط شما را به یک حقیقت اندرز می دهم و آن این که دودو و یک یک برای خدا قیام کنید. سپس، درباره رفیقان محمد (که عمری با پاکی و امانت و صدق و درستی در میان شما زندگی کرده) بیاندیشید که هیچ گونه جنونی ندارد. او برای شما از عذاب سختی که پیش روست جز بیم دهنده ای نیست.

بیاید درباره این انسان فکر کنید تا به این نتیجه برسید که کوچک ترین اختلال یا انحرافی در او وجود ندارد و او به راستی افق طلوع اسماء و صفات الهی است و تمام وجودش با حق آمیخته است.

پیامبر: شاهد و مبشر و نذیر

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا. وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا.﴾ ۳

ای پیامبر، به راستی ما تو را شاهد بر امت و مژده رسان و بیم دهنده فرستادیم. و تو را دعوت کننده به سوی خدا به فرمان او و چراغی فروزان برای هدایت جهانیان قرار دادیم.

خداوند در این آیه ابتدا پیامبرش را شاهد معرفی می کند، بعد مبشر و سپس نذیر و داعی الی الله؛ یعنی تمام حرکات پیامبر گواه بر حقایق عالم است و تمام حقایق غیبی و حقایق ملکی در وجود او جمع اند. به عبارت دیگر، وجودش گواه حق است و حق را باید از طریق او پیدا کرد. به واقع نیز پیامبر چنین بود، زیرا رفتار و گفتار او همه بر مدار حق و نشانه حق بود و نگاه و سکوت و سخن گفتن و خواب و حتی لبخندش عبادت خدا محسوب می شد. برای همین، قرآن او را «شاهد» می خواند و مردم را به تفکر در زندگی اش دعوت می کند. آیا دعوت به سعادت ابدی با روشی بهتر از این امکان دارد؟

این قرآن است. قرآن نور است و خیلی عجیب است که خدا این نور را در باطن پاکان عالم و آگاهان عالم می جوید:

﴿بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الظَّالِمُونَ.﴾ ۴

این قرآن آیات روشنی است در سینه کسانی که به آنان معرفت و دانش عطا شده است. و آیات ما را جز ستمگران انکار نمی کنند.

آیات قرآن برای اهل عقل و آگاهان روشنائی محض است. به بیان دیگر، شش هزار و ششصد و اندی آیه بسان خورشید در باطن آگاهان می درخشد.

به راستی، کسی که قرآن را کلمات سیاه روی کاغذ می بیند کجا و آن که این همه خورشید در باطن خویش دارد و از آن ها نور می گیرد کجا؟

نگاه ظاهری به خلقت

آدم ظاهربین وقتی به خودش نگاه می کند هزار سؤال بی جا برایش پیش می آید: چرا به دنیا آمدم؟ برای چه مرا به این دنیا آوردند تا این همه رنج بکشم؟ مگر خدا نیازمند بود که مرا خلق کرد؟ حالا که مرا خلق کرده به چه دردش می خورم؟ چرا ۶۰ سال باید بخورم و چاق یا لاغر شوم و مریض شوم و مصیبت بینم و بمیرم و خاکم کنند؟ این هم شد کار؟!

این نگاه به خود با این طرز سؤالات نگاه حیوانی است. میرزاده عشقی ۵ این نگاه را در یکی از اشعارش این طور بیان می کند:

خلقت من در جهان یک وصله ناجور بود

من که خود راضی به این خلقت نبودم، زور بود

خلق از من در عذاب و من خود از اخلاق خویش

از عذاب خلق و من، یا رب، چه ات منظور بود؟

ای طبیعت، گر نبودم من، جهانت نقص داشت

ای فلک، گر من نمی زادی، اجاقت کور بود؟

قصد تو از خلق عشقی من یقین دارم فقط

دیدن هر روز یک گون، رنج جوراجور بود.

ذات من معلوم بودت نیست مرغوب، از چه رو

آفریدستی؟ زبانم لال! چشمت کور بود؟

آن که نتواند به نیکی پاس هر مخلوق داد

از چه کرد این آفرینش را، مگر مجبور بود؟ ۶

آیا بی ادبی در قضاوت از این بدتر هم متصور است؟ این خلاصه حرف ظاهرینان درباره هستی و خلقت خودشان است. وقتی انسان بدون فکر به عالم نگاه کند دچار چنین پریشان‌گویی‌ها و قضاوت‌های نابجایی می‌شود.

بد نیست ما به خودمان هم نگاهی بکنیم که هزاران ایراد بیخودی از این دست برایمان پیش می‌آید و هر از گاهی به خود می‌پیچیم که چرا ما را آوردند و چرا ما را آفریدند و اصلاً این عالم یا این موجود به چه کاری می‌آید و به چه دردی می‌خورد؟ زیرا منشأ تمامی این حالات ظاهری است.

نگاه اهل فکر به خلقت

در عوض، آن‌ها که اهل فکرند، در قبال چنین سوالاتی می‌گویند:

بد نگوییم به مهتاب اگر تب داریم... ۷

یا می‌گویند:

و بدانیم اگر کرم نبود زندگی چیزی کم داشت... ۸

این‌ها وقتی نگاهشان به ذره‌ای خاک می‌افتد می‌گویند:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» □

شکر می‌کنند، چون خلقت هیچ چیز را عبث و بیهوده و باطل نمی‌دانند. ۹ این منش پیشوایان معصوم ما بوده و سخنان امام زین العابدین با ماه رمضان در صحیفه سجاده ۱۰ یا فرمایشات امیر المؤمنین درباره آفرینش در خطبه اول نهج البلاغه به عنوان مشت نمونه خروار شاهد صادق این مطلب است. بابا طاهر این نگاه را خوب شناخته و خیلی خوب از عهده بیانش برآمده:

به صحرا بنگرم صحرا ته بینم به دریا بنگرم دریا ته بینم

به هر جا بنگرم کوه و در و دشت نشان از قامت رعنا تو بینم.

وقتی باطن بینان به خودشان نگاه می کنند می گویند: خدایا، ما قدرت شکر نعمت وجودمان را که به ما عنایت کردی نداریم. لذا با وجود همه تنگی ها و مضیقه ها و سختی ها و بلاها و رنج های روزگار نیمه های شب اشک می ریزند و می گویند:

«و عمرنی ما کان عمری بذله فی طاعتک، فإذا کان عمری مرتعا للشیطان فاقبضنی إلیک». ۱۱

خدایا، به این زودی ها مرگ ما را نرسان و تا لباس عبادت و خدمت و عشق تو بر تنمان است، عرمان را ادامه بده.

چنین انسانی وقتی به خودش نگاه می کند صفات خدا را در خود می بیند و خود را محصول اراده و حکمت و علم و رحمت و آگاهی او می یابد، زیرا:

(من عرف نفسه فقد عرف ربه). ۱۲

او خود را آینه ای می بیند که صفات محبوب در آن تجلی می کند. پس دلیلی ندارد از خدا ناراضی باشد. این نگاه و روش ائمه ما در زندگی است. سید الشهداء، علیه السلام، در کربلا آن طور بلا می بیند ولی در گودال قتلگاه به خداوند عرضه می دارد:

«رضا بقضائک».

از این زندگی کمال رضایت را دارم. من از شهادت عباس و اکبر و سایر عزیزانم حتی کودک شش ماهه ای که در آغوشم کشته شد راضی ام.

از بدن قطعه قطعه خودم راضی ام، چون بلاهای من نردبان آمدنم به سوی توست. من بلا- را بلا- و مصیبت را مصیبت نمی بینم. بلا نردبان ترقی ام بود. در قرآن می خوانیم:

«وَلَيَنْفُلَنَّكُمْ بَشَىٰ ۚ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ. الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ». ۱۳

آری، مصیبت برای این گروه به معنای درد و رنج و بدبختی نیست، کامل کننده نقص ها و پرکننده خلأهای وجودشان است. از این رو، نه تنها از ان فرار نمی کنند و در روز واقعه جزع و فزع سر نمی دهند، از آن استقبال می کنند و شادمانه به پیشوازش می شتابند، زیرا اعتقاد دارند که به قول حافظ:

زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت. ۱۴

شیخ سعدی غزلی زیبا در این باب دارد که بسیار مناسب حال است و در یغم می آید از آن یادی نکنم. می گوید:

ما گدایان خیل سلطانیم شهر بند هوای جانانیم

بنده را نام خویشان نبود هر چه ما را لقب دهند آنیم

گر برانند و گر ببخشایند ره به جای دگر نمی دانیم

دوستان در هوای صحبت یار زر فشاند و ما سر افشانیم

تنگ چشمان نظر به میوه کنند ما تماشاکنان بستانیم

هر چه گفتیم جز حکایت دوست در همه عمر از آن پشیمانیم

سعدیا بی وجود صحبت یار هر دو عالم به هیچ نستانیم

ترک جان عزیز بتوان گفت ترک یار عزیز نتوانیم. ۱۵

این نگاه عاقلانه به خلقت و رنج هایی است که انسان در این عالم فانی به آن ها مبتلاست.

یک دانه گندم هم می تواند انگیزه تعقل باشد.

در یکی از تفاسیر قرآن دیدم نویسنده نگاهی از سر عقل به یک دانه کوچک گندم کرده بود. البته، توضیحاتی که داده بود مربوط به زمان خودش بود و با توضیحات علم امروز قابل مقایسه نبود ولی در هر حال، دقت خوبی کرده بود که برای ما هم جالب و تأمل برانگیز است.

نوشته بود: سیصد و شصت و پنج شبانه روز طول کشیده تا زمین یک بار

دور خورشید گشته و چهار فصل را به وجود آورده و تعادلی برقرار کرده تا گندم بتواند دوران رشدش را بگذراند. چون اگر همه فصل ها زمستان یا بهار بود گندمی ساخته نمی شد. هم چنین، اگر تابستان یا پائیز نبود، نه گندمی به کمال می رسید و نه زمین استراحت می کرد تا مواد آلی مصرف شده اش دوباره تأمین شود. پس، وجود فصل های زمستان و بهار و تابستان و پائیز برای به وجود آمدن این دانه گندم ضروری بوده. برای رشد این دانه گندم کارهای مهم دیگری هم انجام شده: زمین، در هر ۲۴ ساعت، یک بار دور خودش چرخیده تا شب و روز پیدا شوند، آن هم برای این که شب ها گرما بشکند تا گندم از زیادی گرما نسوزد و روزها بتواند سر در بیاورد و از سرمای شب نابود نشود.

بعد خطاب به این دانه گندم گفته بود: چقدر خورشید نورش را هزینه کرد تا تو به وجود آمدی؟ چه مقدار ابر و باد و آب اقیانوس ها دست به دست هم دادند تا تو رشد کردی؟ چه تعداد انسان رفتند معدن پیدا کردند تا عده ای دیگران را استخراج کنند و گروهی دیگر آن سنگ را در کوره ذوب کنند و آهنش را به صورت شمش در آورند و بفروشند تا آهنگران از آن گاو آهن و بیل و شن کش درست کنند؟ چقدر انسان کار کرد تا با گاو این زمین را شخم زد و بذر کاشت و آب داد و زحمت کشید تا تو رشد کردی؟ چند آسیاب به کار افتاد و چقدر آب در آسیاب چرخید تا سنگ زیرین به گردش آمد و تو را آرد کرد؟ چند گونی باف زحمت کشیدند و چند نفر همت کردند تا این آرد را گونی ریختند؟ چه تعداد از بندگان خدا گونی آرد را روی شان گذاشتند یا روی شتر و اسب حمل کردند تا آرد به ناوایی ها برسد؟ چند نفر گل رس تهیه کردند تا عده ای دیگر تنور درست کنند؟ چند نفر این تنورها را در ناوایی ها کار گذاشتند؟ چقدر باید هیزم جمع شود تا در تنور بسوزد و آن را داغ کند؟ چقدر آب لازم است تا خمیر ساخته شود؟ چه شب هایی

انسان باید بیدار بماند و خمیر درست کند، یکی آن را چانه بگیرد، یکی پهن کند، یکی جلوی آتش بایستد و خمیر را به دیواره تنور بزند و دیگری نان را از تنور در بیاورد؟ چند نفر باید بروند هشت ساعت عرق بریزند، مزد بگیرند تا بتواند تو را بخزند و با زن و فرزندانشان بخورند تا سیر شوند و از آن شانزده نوع ویتامین و خاصیتی که در تو وجود دارد استفاده کنند؟ پس، تو هزاران کیلومتر راه طی کرده ای تا به دهان من برسی، حالا، من سر به عصیان بردارم و از خدا ناراضی باشم؟ ۱۶

این داستان کوتاه یک دانه کوچک گندم است، اما مگر نعمت خدا همین هاست که ما می بینیم و می خوریم؟

«وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا». ۱۷

و اگر نعمت های خدا را شمارش کنید، هرگز نمی توانید آن ها را به شماره در آورید.

نمی خواهد آن ها را بشمارید، لااقل فکر کنید که آن ها را چگونه باید هزینه کنید. فکر کنید که آیا انسان آفریده شده تا فقط بخورد و شکمش را سیر کند و شهوتش را ارضاء نماید و این دو کار را دائم تکرار کند تا بمیرد؟ اگر چنین بود که دیگر نیازی نبود شما را خلق کنم، زیرا حیوانات روی کره زمین برای این مهم بس بودند. پس، معلوم می شود شما را برای کار بزرگ تر و مهم تری آفریده ایم.

آدمی است از پی کاری بزرگ گر نکند، اوست حماری بزرگ ۱۸

نافرمانی بی انصافی است

سعدی می گوید:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار

شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

ص: ۶۷

حق هم همین است. این درست نیست که در میدان حیات همه فرمانبردار باشند و انسان عاصی و طاغی باشد. اگر انسان در مجموعه هستی نافرمان باشد، نسبت به کل عالم بیگانه تلقی می شود و وقتی بیگانه تلقی شد و بیگانه از دنیا رفت، مطابق فرمایش قرآن، در قیامت نه یک نفر شفاعتش می کند و نه کسی با او رفاقت می کند و نه یاری اش می دهد:

«وَذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِبًا وَ لَهْوًا وَ غَرَّتْهُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَ ذَكَرَ بِهِ أَنْ تُبَسَّلَ نَفْسٌ بِمَا كَسَبَتْ لَيْسَ لَهَا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيٌّ وَ لَا شَفِيعٌ وَ إِنْ تَعَدَلَ كُلُّ قَدْلٍ لَآ يُؤْخَذُ مِنْهَا أُولَئِكَ الَّذِينَ أُبْسِلُوا بِمَا كَسَبُوا لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ حَمِيمٍ وَ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ».

۱۹

بدا به حال آنان که در میان آن همه مخلوق غریبه می مانند و وقتی به زنجیرشان می کشند تا رهسپار جهنمشان کنند، یک نفر هم نیست که برایشان دل بسوزاند! و خوش به حال دوستان و بیداران و بینایان و آشنایان!

اویس قرنی، غریبی آشنا

داستان اویس قرنی ۲۰ خیلی آشناست. نه او پیامبر را دیده بود و نه پیامبر او را. خانه اش هم تا مدینه دوهزار کیلومتر فاصله داشت، اما وقتی پیغمبر اکرم، صلی الله علی و آله، از سفر باز گشت و به در خانه رسید، حالش منقلب شد و روی مبارک را به سوی یمن کرد و فرمود:

«تفوح روائح الجنة من قبل اویس قرن. واشوقاه الیک یا اویس القرنی! ألا و من لقیه فلیقرأه منی السلام».

پرسیدند: ای رسول خدا، اویس قرنی دیگر کیست؟ فرمود:

«قال: من إن غاب عنکم لم تفقدوه و إن ظهر لکم لم تکتروا به یدخل الجنة فی شفاعته مثل ربیعه و مضر یؤمن بی ولا یرانی و یقتل بین یدی خلیفتی

ص: ۶۸

او پیغمبر را ندیده بود، ولی به مراتب از آن ها که در مدینه بودند و هر روز حضرت را می دیدند با ایشان آشناتر بود.

گفت احمد ز یمن بوی خدا می شنوم یمنی برقع من، بوی خدا بوی تو بود.

انواع قلب در نظر پیامبر

یکی از ویژگی های مهم فکر را باید تاثیری دانست که بر قلب و سایر اعضای بدن می گذارد. در روایتی می خوانیم:

(العقول أئمة الافکار، و الافکار أئمة القلوب، و القلوب أئمة الحواس، و الحواس أئمة الاعضاء). ۲۲

در حقیقت، این فکر است که در قلب و حواس و اعضای بدن اثر می گذارد و آن ها را راهبری می کند. در این باره، پیغمبر اکرم در روایتی مهم می فرماید:

«القلب ثلاثه أنواع: قلب مشغول بالدنیا، و قلب مشغول بالعقبی، و قلب مشغول بالمولی».

یعنی سه جور قلب در عالم وجود دارد: قلبی که مشغول به دنیا است، قلبی که به آخرت اشتغال دارد، و قلبی که به مولا و پروردگار خود مشغول است.

«أما القلب المشغول بالدنیا له الشده و البلاء».

قلبی که به دنیا مشغول است دلی است که فقط با نمودهای ظاهر پیوند دارد. تمام اندیشه اش معطوف به پول و خانه و آشپزخانه و پرده و فرش و ویلا و تجارتخانه و کارخانه و برج است و در همین ها می غلتد؛ درست مثل کرمی که در لجن می غلتد تا خفه شود. صاحب این قلب نیز وقتی وارد آخرت می شود، چون برای آن جا کاری نکرده، دچار دو حسرت می شود: یکی برای چیزهایی که در دنیا داشته و همه را از دست

داده و یکی برای از دست دادن بهشت.

«و أما القلب المشغول بالعقبی فله الدرجات العلی».

اما قلبی که تعلق خاطرش به آخرت است، شعارش «زیستن برای خوردن» نیست. اندیشه اش این است که خوردن و پوشیدن و زن گرفتن و لذت بردن و کار کردن و نفس کشیدنش باید برای آباد کردن آخرت باشد. او ازدواج نکرده تا فقط از گناه زنا دور بماند و جهنمی نشود، بلکه شهوات رانی حلالش را هم وقف آخرتش کرده است.

به هر حال، اسلام برای این نوع شهوت رانی حدی قرار نداده و در قرآن به صراحت آمده است:

«نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ فَأَتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ». ۲۳

زنان شما کشتزار شمایند. هر زمان و هر کجا که خواستید به کشتزار خود درآیید.

زن و مرد هر نوع لذتی که بخواهند می توانند از همسر شرعی شان ببرند، اما قلبی که به آخرت می اندیشد همین لذت را هم برای آبادی آخرتش می برد. روز قیامت هم برای همه این کارها به او پاداش می دهند.

«و أما القلب المشغول بالمولی فله الدنیا و العقبی و المولی». ۲۴

اما دلی هم هست که نه وصل به دنیاست و نه وصل به آخرت. بلکه وصل به محبوب است. پیغمبر می فرماید صاحبان چنین قلبی هم دنیا و آخرت را دارند و هم پروردگار را. این معنی واقعی با یک تیر چند نشان زدن است. این ها همان آدم های با فکر هستند که همه جانبه سود می کنند و به رستگاری واقعی می رسند. دلیلش هم این بوده که هرگز به خودشان و هستی پیرامونشان ظاهری نگاه نمی کنند و هیچ چیز را عادی نمی نگرند و در هر چیزی خدا را می جویند و او را می بینند.

ما به گل یا منظره زیبایی نگاه می کنیم و نمی توانیم از تحسین زیبایی

آن خودداری کنیم؛ آسمان شب را با ستارگان پرفروغش می نگریم و از عظمت آن سرمست می شویم و حیرت می کنیم؛ مگر ملامتگران زلیخا نبودند که با دیدن یوسف چنان مدهوش شدند که طبق فرمایش قرآن، دستشان را به جای میوه بریدند و متوجه نشدند؟ تصور کنید اگر خالق یوسف و سازنده گل و آسمان و... را می دیدیم چه می کردیم؟

آری، آن ها که دل به وصل مولا داده اند در پی وصل یوسف هستی اند نه یوسف مصری، لذا می گویند:

حسنِ خوبان پیشِ حسنِ تو خریداری ندارد

یوسف مصری به بازار تو بازاری ندارد

رخ نمایان کن که تا روشن شود بر خلق عالم

کشور حسن و ملاححت چون تو سالاری ندارد.

(۱). این روایت از پیامبر اکرم، امیر المؤمنین و امام صادق، علیهم السلام، نقل شده است و قریب به این مضمون نیز روایاتی وجود دارد: رک: سید نعمت الله جزائری، نور ابراهین، ج ۱، ص ۷۹ (عن أمير المؤمنين: تفکر ساعه خیر من عبادت سبعین سنه)؛ نیز: میزان الحکمه، ج ۳، ص ۲۴۶۵ (الإمام الصادق: تفکر ساعه خیر من عبادت سنه - رسول الله: فکره ساعه خیر من عبادت سنه الإمام علی: فکر ساعه قصیره خیر من عبادت طویله الإمام الصادق لما سأله الحسن الصیقل: تفکر ساعه خیر من قیام ليله؟ قال: نعم، قال رسول الله: تفکر ساعه خیر من قیام ليله...).

(۲). سبأ، ۴۶.

(۳). احزاب، ۴۵-۴۶. این مفهوم در سوره های فتح، ۸ و مزمل، ۱۵ نیز آمده است.

(۴). عنکبوت، ۴۹.

(۵). سید محمد رضا فرزند حاج سید ابو القاسم کردستانی معروف به میرزاده عشقی (۱۲۷۲ همدان-۱۳۰۳ تهران)، از شعرای آزادیخواه و روزنامه نگاران تندروی اواخر دوران قاجاریه و اوایل دوران پهلوی است که به ضرب گلوله عمال حکومت کشته شد و در ابن بابویه شهر ری مدفون گردید.

(۶). کلیات مصور عشقی، علی اکبر مشیر سلیمی، ص ۳۳۶.

(۷). از سهراب سپهری است.

(۸). از سهراب سپهری است.

(۹). اشاره به آیه ۱۹۱ سوره آل عمران است: «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ هَيَامًا وَقُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ».

(۱۰). مقصود دعای وداع با ماه مبارک رمضان است.

(۱۱). بخشی از دعای امام زین العابدین درباره مکارم الأخلاق است. صحیفه سجادیه، دعای ۲۰. در این باره فاطمه زهرا نیز گفته اند: «اللهم بعلمك الغيب و قدرتك على الخلق احيني ما علمت الحياه خيرا لي، و توفياني اذا كانت الوفاه خيرا لي». رک: میزان-

(۱۲). این روایت از پیامبر اکرم، امام علی، امام سجاد، و امام صادق، علیهم السلام، نقل شده است. رک: ابن ابی جمهور الأحسانی، عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۰۲؛ مصباح الشریعه، (منسوب به امام اصدق)، ص ۱۳؛ بحار الأنوار، ج ۶، ص ۲۵۱.

(۱۳). بقره، ۱۵۵-۱۵۶.

(۱۴). مربوط به غزلی است با این مطلع: عکس روی تو چو در آینه جام افتاد.

(۱۵). کلیات سعدی، محمد علی فروغی، غزلیات، ص ۳۵۴.

(۱۶). این مطلب از تفسیر کبیر فخر رازی نقل شده است. (مؤلف)

(۱۷). این عبارت در دو آیه قرآن آمده است: إبراهيم، ۳۴؛ نحل، ۱۸.

(۱۸). از امیر خسرو دهلوی است.

(۱۹). انعام، ۷۰.

(۲۰). دائره المعارف، بزرگ اسلامی، ج ۱۰، مقاله ۴۱۴۱، نویسنده: علی بهرامیان: او ایس قرنی، ابو عمرو (نیمه نخست سده ۱ ق/۷ م)، تابعی نام آور و از اصحاب امیر المؤمنین علی (ع) که نزد صوفیه به زهد و پارسایی شناخته می شود. او از تیره قرن، شاخه ای از قبیله یمانی بنی مراد بود (برای سلسله نسب او، نک: کلبی، ۱/۳۳۴؛ ابن سعد، ۶/۱۶۱؛ خلیفه، ۱۴۶). نام پدر او عامر و در برخی مآخذ انیس، خلیص یا عمرو هم آمده است (طبری، ۶۲۷؛ ابن درید، ۴۱۴؛ خلیلی، ۲/۵۴۲-۵۴۳؛ رافعی، ۱/۹۱). ظاهراً او ایس در عهد پیامبر (ص) در یمن می زیست، ولی هرگز موفق به دیدار آن حضرت نشد. طبق روایاتی نه چندان موثق، او ایس همراه هیأتی از یمن یا کوفه به مدینه آمد. گفته اند که بر اثر نشانه هایی که پیامبر (ص) از او ایس گفته بود، عمر بن خطاب وی را شناخت (نک:

ابن سعد، ۶/۱۶۲-۱۶۳؛ ذهبی، ۴/۲۰ بب). ظاهراً پس از این سفر، او ایس کوفه را برای سکنی برگزید (احمد بن حنبل، ۴۷۸). درباره محل درگذشت او ایس قرنی روایت بسیار است (همو، ۴۷۹-۴۸۰؛ ابن حبان، ۴/۵۲؛ نیشابوری، ۹۹)، چنانکه گوری در ناحیه رقه در سوریه و نیز در جاهای دیگری همچون دمشق، اسکندریه و دیار بکر به وی منسوب است (یاقوت، ۲/۵۹۶؛ ابن بطوطه، ۱/۱۱۴). با این همه، چنان که بیشتر -

-روایات نشان می دهند، وی در پیکار صفین، در سپاه امیر المؤمنین علی (ع) حضور یافت و پیکر وی را در میان شهدای این واقعه یافتند (طبری، ۶۲۸؛ نیز نک: نصر بن مزاحم، ۳۲۴).

اختلاف نظر در جزئیات زندگی او پس، حتی در سده های نخستین هجری، چنان بوده که برخی درباره شخصیت او با شک و تردید سخن گفته اند (نک: ابن حبان، ۵۳/۴؛ نیز نک: ابن جوزی، ۴۳/۲-۴۴). با این همه، گفته اند که او از امیر المؤمنین علی (ع) و عمر بن خطاب روایت کرده، و کسانی از رجال سده ۱ ق که بیشتر کوفی انداز او استماع کرده اند (ابن ابی حاتم، ۱/۱)؛ ابن حجر، ۱/۱۱۵).

نزد شیعه امامیه، او پس قرن به عنوان یکی از یاران امام علی (ع) مقامی خاص دارد (الاختصاص، ۶-۷، ۶۱، ۸۱-۸۲؛ کشی، ۹) و شیخ مفید نام او پس را از جمله کسانی آورده است که با امیر المؤمنین علی (ع) دست بیعت دادند (الجمال، ۱۰۹).

همه اهمیت روایات برجای مانده در باب او پس قرن در این نکته است که او از نخستین نمونه های زهد و پارسایی در میان مسلمانان به شمار رفته، و بعدها نزد صوفیه مقامی بلند یافته است؛ چنان که نام او به عنوان یکی از زاهدان هشتگانه (زهاد ثمانیه)، در میان تابعین ثبت شده است (مثلا نک: ابو نعیم، ۸۷/۲؛ کشی، ۹۷-۹۸).

کهن ترین روایات درباره او پس، تصویری کاملاً صوفیانه از او ارائه می کنند. همه کسانی که در این روایات او پس را دیده اند، او را در فقر و سرگشتگی و گمنامی در عین شهرت وصف کرده و گفته اند که جامه مناسب نداشت و این خود یکی از علل عزلت او بود (ابن مبارک، ۲۹۳؛ ابن سعد، ۱۶۱/۶-۱۶۵؛ احمد بن حنبل، ۴۷۵-۴۷۷، ۴۸۰-۴۸۱). در روایت های دیگری آمده است که او جامه ای پشمینه (من صوف) بر تن داشت (همو، ۴۷۹؛ نیز نک: شیخ مفید، الارشاد، ۳۰۶؛ کشی، ۹۸). در این روایات، جمله های حکمت آمیزی غالباً مبنی بر بی اعتباری دنیا و نزدیک بودن مرگ، به او پس نسبت داده شده است (ابن سعد، ۱۶۴/۶-۱۶۵؛ احمد بن حنبل، ۴۷۹-۴۸۰).

در ادبیات صوفیه، اشاره های مفصلی به احوال او پس شده است (نک: ابو نعیم، ۷۹/۲-۸۷؛ عطار، ۱۹ ب). در این میان حدیث منسوب به پیامبر (ص): «رایحه

رحمان (بهشت) از جانب یمن به مشام من می رسد»- که گفته اند اشاره ای است به او ایس قرنی (نک: فروزانفر، ۷۳)- درخور توجه بسیار است (نیز نک: عین القضاة، ۳۲۶، ۳۴۹؛ قس: علاء الدوله، ۳۶۵-۳۶۶). برخی از صوفیه این گفته منسوب به پیامبر (ص) را دلیل تفاوت نهادن آن حضرت میان اصحاب در القای حقایق و اسرار دانسته اند (احمد جام، ۳۱۹؛ نیز نک: آملی، ۲۶) و نیز طبق روایتی، او ایس درحالی که از حضرت رسول (ص) بسیار دور بوده، از احوال آن حضرت آگاهی می یافته است (نک: کرمانی، ۲۵-۲۶). همچنین برای این موضوع که او ایس، پیامبر (ص) را درک نکرد، تأویلات خاصی پیش کشیده اند (نک: عین القضاة، ۳۴-۳۵؛ شمس تبریزی، ۱/ ۲۷۶-۲۷۸).

از او ایس به عنوان نخستین کس از خردمندان دیوانه (-عقلاء المجانین) یاد شده است (نک: نیشابوری، ۹۴؛ نیز عین القضاة، ۳۴۹). همچنین عزلت و تنهایی، و مکاشفات و اذواق وی در این احوال، بی آنکه «پیری» را در سیر و سلوک از نزدیک درک کرده باشد، سخت مورد توجه صوفیه بوده است، چندان که این موضوع موجب پیدایش طریقت خاصی از تصوف با عنوان «اویسیه» (ه م) گردید. با این همه، حیدر آملی نام او ایس را در کنار اصحاب خاص پیامبر (ص) همچون سلمان، ابوذر، عمار و اصحاب صفة قرار داده، و میان ایشان و طبقات بعدی صوفیه تفاوت نهاده، و این گروه از اصحاب را از «تلامذه للائمة المعصومین» دانسته است (ص ۵۰۳، ۶۱۴-۶۱۵).

به عنوان نمونه ای از جایگاه او ایس نزد برخی فرق، می توان به اثری از باضییه اشاره کرد که او ایس را از اصحاب مذهب خویش دانسته اند. (نک: ابن سلام، ۷۹).

مآخذ: آملی، حیدر، جامع الاسرار، به کوشش هانری کربن و عثمان یحیی، تهران، ۱۳۴۷ ش/ ۱۹۶۹ م؛ ابن ابی حاتم، عبد الرحمان، الجرح و التعديل، حیدرآباد دکن، ۱۳۷۲ ق/ ۱۹۵۳ م؛ ابن بطوطه، رحله، به کوشش محمد عبد المنعم عریان، بیروت، ۱۹۸۷ م؛ ابن جوزی، عبد الرحمان، الموضوعات، به کوشش عبد الرحمان محمد عثمان، قاهره، ۱۳۸۶ ق/ ۱۹۶۶ م؛ ابن حبان، محمد، الثقات، حیدرآباد دکن، ۱۳۹۸ ق/ ۱۹۷۸ م؛ ابن حجر عسقلانی، احمد، الاصابه، قاهره، ۱۳۲۸ ق/ ۱۹۱۰ م؛ ابن درید، محمد، الاشتقاق، به کوشش عبد السلام هارون، قاهره، ۱۳۷۸ ق/ ۱۹۵۸ م؛ ابن سعد، محمد، -

-الطبقات الكبرى، بيروت، دار صادر؛ ابن سلام اباضی، بدء الاسلام، به كوشش ورنر شوارتس و سالم بن يعقوب، بيروت، ۱۴۰۶ ق
 ۱۹۸۶ م؛ ابن مبارك، عبد الله، الزهد و الرقائق، به كوشش حبيب الرحمان اعظمی، مجلس احیاء المعارف، ۱۳۸۵ ق/ ۱۹۶۶ م؛ ابو
 نعیم اصفهانی، احمد، حلیه الاولیاء، قاهره، ۱۳۵۱ ق/ ۱۹۳۳ م؛ احمد بن حنبل، الزهد، به كوشش محمد سعید بن سیونی
 زغلول، بیروت، ۱۴۰۹ ق/ ۱۹۸۸ م؛ احمد جام، انس التائین، به كوشش علی فاضل، تهران، ۱۳۶۸ ش؛ الاختصاص، منسوب به شیخ
 مفید، به كوشش علی اكبر غفاری، قم، ۱۴۰۲ ق؛ خلیفه بن خیاط، الطبقات، به كوشش اكرم ضیاء عمری، ریاض، ۱۴۰۲ ق/ ۱۹۸۲
 م؛ خلیلی، خلیل، الارشاد، به كوشش محمد سعید عمر ادیس، ریاض، ۱۴۰۹ ق/ ۱۹۸۹ م؛ ذهبی، محمد سیر اعلام النبلاء، به كوشش
 شعیب ارنؤوط و دیگران، بیروت، مؤسسه الرساله؛ رافعی قزوینی، عبد الکریم، التدوین فی اخبار قزوین، به كوشش عزیز الله
 عطاردی، تهران، ۱۳۷۶ ش؛ شمس تبریزی، مقالات، به كوشش محمد علی موحد، تهران، ۱۳۶۹ ش؛ شیخ
 مفید، محمد، الارشاد، قم، مؤسسه آل البیت (ع)؛ همو، الجمل، به كوشش علی میرشریفی، قم، ۱۴۱۳ ق؛ طبری، محمد، «المنتخب من
 کتاب ذیل المذیل»، همراه ج ۱۱ تاریخ؛ عطار نیشابوری، فرید الدین، تذکره الاولیاء، به كوشش محمد استعلامی، تهران، ۱۳۶۶
 ش؛ علاوه الدوله سمنانی، احمد، العروه لاهل الخلوه و الجلوه، به كوشش نجیب مایل هروی، تهران، ۱۳۶۲ ش؛ عین القضات
 همدانی، تهمیدات، به كوشش عسیران، تهران، ۱۳۴۱ ش؛ فروزانفر، بدیع الزمان، احادیث مثنوی، تهران، ۱۳۶۱
 ش؛ کرمانی، عبد الرزاق، «تذکره در مناقب حضرت شاه نعمت الله ولی»، مجموعه در ترجمه احوال شاه نعمت الله ولی
 کرمانی، به كوشش ژان اوبن، تهران، ۱۳۶۱ ش؛ کشی، محمد، معرفه الرجال، اختیار شیخ طوسی، به كوشش حسن
 مصطفوی، مشهد، ۱۳۴۸ ش؛ کلبی، هشام، نسب معد و الیمن الکبیر، به كوشش ناجی حسن، بیروت، ۱۴۰۸ ق/ ۱۹۸۸ م؛ نصر بن
 مزاحم، وقعه صفین، به كوشش محمد عبد السلام هارون، قاهره، ۱۳۸۲ ق/ ۱۹۶۲ م؛ نیشابوری، حسن، عقلاء المجانین، به كوشش
 عمر اسعد، بیروت، ۱۴۰۷ ق/ ۱۹۸۷ م؛ یاقوت، بلدان.

(۲۱). شیخ جعفر نقدی، الانوار العلویه، ص ۴۷۵. به نقل از کتاب فضائل.

(٢٢). بحار الأنوار، ج ١، ص ٩٦.

(٢٣). بقره، ٢٢٣.

(٢٤). المواعظ العددية، ص ١٤٦؛ ميزان الحكمه، ج ٤، ص ٣٤٧٣.

(٢٥). از عباس عنقا است.

ص: ٧٧

۵ افکار منفی و تأثیر آن در پیدایش انحرافات اخلاقی

اشاره

تهران، حسینیه همدانیها رمضان ۱۳۸۶

ص: ۷۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الحمد لله رب العالمين و صَلَّى اللهُ على جميع الأنبياء و المرسلين و صلَّى على مُحَمَّد و آله الطاهرين.

درباره تفکر و اندیشه، روایت مهمی از وجود مبارک امیر المؤمنین، علیه السلام، به ما رسیده که بسیار درخور تأمل است. حضرت می فرماید:

«من كثر فكره في المعاصي دعتة اليها». ۱

یعنی باید فکرهاى منفى را کنار گذاشت، به گناهان فکر نکرد و مواظب بود اندیشه به معصیت و گناه و خیال پردازى درباره آن ها میل نکند، زیرا به تجربه ثابت شده کسی که به گناه فکر می کند به دام آن می افتد: «دعتة اليها». وقتی هم آدم به دام گناه افتاد خلاص شدنش بسیار مشکل است.

حضرت در فرمایش دیگری به این مسأله اشاره می کنند و می فرمایند:

«ترك الذنب أهون من طلب التوبة». ۲

ترک گناه راحت تر از طلب توبه و افتادن در آن به مراتب آسان تر از بیرون آمدن از آن است؛ همان طور که افتادن در چاه آسان و بیرون آمدن از آن بسی مشکل است.

به طور کلی، وقتی آدم لذت گناه را بچشد، حتی اگر از انجام آن پشیمان شود، باز جاذبه گناه او را به خود می خواند و نفسش به انجام دوباره آن تمایل پیدا می کند و جدا کردنش از آن لذت کار مشکلی است. برای مثال، تا آدم چشم چران نشده از خطر چشم در امان است، اما وقتی تصمیم می گیرد به چهره های زیبا خیره بشود دیگر به آسانی نمی شود او را از این کار باز داشت. حتی اگر چشم را بشود کنترل کرد، تصویرهای موجود در ذهن و بازی های فکر را نمی شود از بین برد و پاک کردن تاثیرات آن کار ساده ای نیست. به قول سعدی:

چو دیده دید و دل از دست رفت و چاره نماند

نه دل ز مهر شکبید نه دیده از دیدار.

چه باید کرد؟

مهم ترین سوال همین است: چه کنیم تا به این درد مبتلا نشویم؟ و در صورت ابتلا، چگونه از آن رهایی یابیم؟

پاسخ یک کلمه بیش نیست: فکر کردن. برای پیشگیری از شیوع این بیماری یا درمان آن، اولین و بزرگ ترین قدم اندیشیدن است. انسان باید فکر کند و ببیند آیا مالک چشم و گوش و سایر اعضای بدنش خودش است؟ قرآن مجید نیز همین مساله را طرح می کند تا انسان را به تفکر وا دارد:

«قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمْنُ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَمَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ...» ۳

بگو کیست که شما را از آسمان و زمین روزی می دهد؟ یا کیست که بر چشم ها و گوش ها مالکیت و حکومت دارد؟ و کیست که زنده را از مرده و مرده را از زنده بیرون می آورد؟ و کیست که همواره امور جهان هستی را تدبیر می کند؟

اگر بگوییم خود ما مالک هستیم، معنی اش این می شود که این چشم با هفت طبقه منظم و حدقه و مردمک و سفیدی و سیاهی و آب های شور و شیرین و لزجش را خودمان ساخته و موادش را هم خودمان به وجود آورده ایم، زیرا مالک چشم کسی است که آن را ساخته و پرداخته کرده است. اما قدر مسلم این است که عناصر چشم و دیگر اعضای بدنمان را ما نساخته ایم، بلکه وقتی در رحم مادرانمان بودیم، کسی دیگر سر و صورت و بینی و گوش و چشم را ساخته و در جای خود قرارشان داده است. بدین ترتیب، او مالک است و ما امانت دارانی بیش نیستیم.

اگر انسان خودش مالک چشم و سایر اندامش بود، اختیار استفاده از آن ها را به هر نحو و شکلی داشت، اما حالا که مالک نیست باید آن را آن طور استفاده کند که مالکش دستور می دهد. و مسلم این است که مالک چشم آن را برای انجام کارهای نامشروع به ما نداده است. در حقیقت، هر عضوی از اعضای بدن وظیفه ای دارد که نباید در استفاده از آن از این وظایف تخطی کرد. برای نمونه، ابزار دیدن را نباید هزینه چیزهایی نامشروع کرد.

نگاه نامشروع چیست؟

نگاه به نامحرم، عکس او، فیلم هایی که در آن نامحرم حضور دارد، ولو ساخت کشور خودمان باشد و از تلویزیون جمهوری اسلامی هم پخش بشود، اگر سبب تحریک یا تهییج شهوت شود حرام است و نباید به آن ها نگاه کرد. نگاه کردن مرد به بدن مرد یا زن به بدن زن، حتی نگاه کردن به مو و ناخن دیگری اگر محرک شهوت باشد حرام است. بوسیدن غیر همسر اگر به قصد لذت و شهوت رانی باشد حرام است و پیغمبر اکرم می فرمایند خداوند در قیامت به چنین لب و دهان هوسبازی پوزه بندی از آتش دوزخ خواهد زد، مگر آن که توبه واقعی کند و از راه برگردد.

آیا خدا دستور داده زیبایی ها را نبینیم؟

این هم موضوع عجیبی است. خداوند انسان های زیبا را آفریده و مو و روی زیبا به آن ها داده و به ما چشم تماشا داده ولی؛ در نهایت، دستور داده که به آن ها نگاه نکنیم. چرا؟

در میان موج دریا تخته بندم کرده دوست

باز می گوید که دامن تر نکن، هشیار باش!

پاسخ این است که دنیا جلسه امتحان و معیار سنجش رشد انسان است. مضافا این که با نگاه نکردن آدم خدایین می شود و با نگاه کردن کور. امام صادق علیه السلام می فرماید:

«النظره بعد النظره تزرع فی القلب الشهوه، و کفی بها لصاحبها فتنه». ۴

نگاه تخم شهوات حرام را در دل پخش می کند و در نتیجه انسان مرتکب انواع گناهان مربوط به غریزه جنسی می شود.

این شیوه و روش امتحان خداست. یوسف را هفت سال در کاخ سکنی می دهد و زیباترین زن شوهردار را در اختیارش قرار می دهد که حاضر است تمام عشق و هوسش را نثار یوسف کند، آن وقت به این دستور می دهد مرتکب زنا نشو و به یوسف می گوید نگاه نکن!؟ زلیخا حرف خدا را گوش نمی دهد و خوار و بی آبروی همیشه تاریخ می شود و یوسف حرف خدا را می شنود و عزیز مصر وجود و الگوی بشریت می شود. نظام امتحان الهی بر این اساس است و قابل تغییر و سرپیچی هم نیست:

گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را.

۵

این نگاه علی است.

در نهج البلاغه می خوانیم:

«روی انه، علیه السلام، کان جالسا فی أصحابه، فمرت بهم امرأه جميله،

ص: ۸۴

فرمقها القوم بأبصارهم، فقال عليه السلام: إن أبصار هذه الفحول طوامح، وإن ذلك سبب هبابها، فإذا نظر أحدكم إلى امرأه تعجبه فليلمس [فليلمس] أهله، فإنما هي امرأه كما رآته». ٦

حضرت با چند نفر از اصحابشان در جایی نشسته بودند که زن زیبایی بر آنان گذشت. شاید رویش را درست نگرفته بود، چون این چند نفر ناگهان به این زن خیره شدند. امیر المؤمنین فرمود: همین طرز نگاه کردنتان است که هیجان شما را برای بودن با زنان زیاد می کند. برای چه با چشمانتان این زن نامحرم را که ناموس دیگران است این طور تیرباران می کنید؟ مگر این زن با زن خودتان چه فرقی می کند؟

خانه خدا حرمت دارد

در طواف خانه خدا، زن ها حق ندارند چهره هاشان را بپوشانند؛ یعنی واجب است تمام گردی صورتشان، ابرو، چشم، گونه، لب، دندان و....

بیرون باشد. از آن طرف، نظر کردن به آنان برای مردان هم حرام است.

در اعمال حج، هزاران زن را در کنار آدم قرار می دهد و می گوید نگاه نکن! این جا بیت الله و در حضور من است و بار گناهِش بسیار سنگین.

این روایت را اهل تسنن نقل کرده اند. در چنین شرایطی، امیر مومنان جوانی را دیدند با تمام وجود در چهره زنی زیبا غرق شده و نزدیک است بدن این زن را از روی لباس لمس کند.

این گناه کمی نیست. پیغمبر اکرم می فرمایند: وقتی مرد نامحرم با زن نامحرم دست می دهند عرش خدا به لرزه در می آید. چه برسد به این که با هم خلوت کنند یا زنا کنند که کل عالم به لرزه در می آید.

درباره همین رابطه نامشروع قرآن می گوید:

«وَلَا تَقْرُبُوا الزَّانِيَةَ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا». ٧

و نزدیک زنا نشوید که کاری بسیار زشت و راهی بس بد است.

عجب عمل زشتی و چه راه بدی است. معلوم می شود کار ما هم درست نیست که در اداره هایمان یک مرد جوان را با یک زن زیبای جوان به عنوان همکار و کارمند در یک اتاق جا می دهیم. الحمد لله، تاجران نمازخوان و روزه گیر ما هم به تازگی از نظر ایمانی رشد کرده اند و هر کدام چند دختر مو پریشان پر ناز و غمزه را استخدام کرده اند که یا مدیر دفتر است یا مسئول کامپیوتر است و... هر از گاهی هم دلشان از زنانشان سرد می شود و با دفتردار و کامپیوتردارشان ازدواج می کنند و....

تازه، این در صورتی است که متدین باشند، و گرنه تجارتخانه که جای خلوتی است و هر شب بساط زنا به راه است. بگذریم.

امام دیدند در حال طواف، کنار بیت الله، محلی که ۱۲۴ هزار پیغمبر صورت روی خاک گذاشته و ملائکه در آن در حال طواف اند. این جوان در پی شهوات رانی است و می خواهد با دستش خانم جوان پاکدامنی را که مشغول انجام اعمال حج واجب است لمس کند.

حضرت سیلی ای به این جوان زد و فرمود: این جا جای این کارها نیست، بیرون از این جا هم جای این کارها نیست. حواست جمع خودات و خدا و قیامت و دینت باشد! (به این کار می گویند تحذیر و آن سیلی هم سیلی تحذیر است).

از قضا، خلیفه دوم آن سال برای مناسک حج آمده بود (به قول عرب ها «ملک» آمده بود حج). این جوان گریه کنان برای دادخواهی پیش او رفت و گفت: در جوار بیت، در زمان حکوت حضرت عالی علی بن ابی طالب به من سیلی زده!

عمر گفت: من نمی توانم به شکایت تو رسیدگی کنم. من نه دادگاه می توانم تشکیل دهم و نه به حرفت می توانم گوش کنم. آن سیلی هم نوش جانست! سرت را بینداز پایین و برو دنبال کارت.

جوان گستاخ شروع کرد که این بی عدالتی است، این ظلم است... اما عمر گفت: در حق تو هیچ ظلمی نشده. آن دستی که به صورت تو سیلی زده دست علی بن ابی طالب نبوده، دست خدا بوده. تو از دست خدا شکایت داری؟ و توقع داری من برای کسی که دستش دست خداست دادگاه تشکیل دهم؟ (توجه داشته باشیم که این سخن را عمر گفته و این روایت را اهل سنت نقل کرده اند ۸).

*** تا انسان چشم چران نشده سالم است و چیزی نمی خواهد. چون چیزی که انسان ندیده در فهرست خواسته های دل نمی نشیند و در فضای ندیدن خواسته ای ظهور نمی کند. وقتی نه عکسی دیده ام، نه فیلمی تماشا کرده ام و نه به دختری نگاه کرده ام، چه بخواهم؟

دل را در این حدیث ملامت نمی کنم این جرم دیده است ندارد گناه دل.

۹ همه ما باید یاد بگیریم هم چنان که شکم را آباد نگاه می داریم، شادابی پوستمان را حفظ می کنیم و به زیبایی انداممان می رسیم، به مغزمان هم که مرکز تفکر و برتری دهنده ما بر آسمان و زمین است برسیم. با فراگیری علم و خواندن آثار مفید و تفکر و تأمل مغز را زنده نگه داریم و قدر این گوهر یگانه را بدانیم.

عقل: هدیه پروردگار

مرحوم کلینی در اصول کافی روایت عجیب و شایسته تاملی از امیر مومنان نقل کرده که بسیاری از بزرگان از جمله مرحوم ملا صدرا در شرح اصول کافی و محروم مجلسی در صدد توضیح و شرح آن برآمده اند:

«هبط جبرئیل علی آدم، علیه السلام، فقال: یا آدم إني امرت أن اخيرك واحده

من ثلاث فاخترها ودع اثنتين. فقال له آدم: يا جبرئيل و ما الثلاث؟ فقال:

العقل و الحياء و الدين. فقال آدم: إني قد اخترت العقل فقال جبرئيل للحياء و الدين: انصرفا و دعاه. فقالا: يا جبرئيل إنا امرنا أن نكون مع العقل حيث كان، قال: فشأنكما و عرج». ۱۰

حضرت می فرماید: جبرئیل، علیه السلام، بر آدم فرو آمد و گفت: من مامور شده ام انتخاب یکی از این سه چیز را به تو پیشنهاد کنم: عقل و حیا و دین. آدم گفت: من عقل را انتخاب می کنم. جبرئیل نیز مطابق فرمان پروردگار به دین و حیا گفت: برگردید. اما دین و حیا گفتند:

بازگشت ما ممکن نیست، چون خدا به ما امر کرده است که همواره همراه عقل باشیم. برای همین، از عقل جدایی ناپذیریم. جبرئیل برگشت و حیا و دین، این دو گوشواره عقل، نزد او ماندند.

نتیجه آن که عاقل بودن شرط لازم و کافی برای دین داشتن و با حیا بودن است و در این معنی روایت فراوان وارد شده است. از جمله، امام صادق علیه السلام می فرماید:

«من كان عاقلا كان له دين، و من كان له دين دخل الجنة». ۱۱

«الحياء من الايمان، و لا إيمان لمن لا حياء له». ۱۲

چه کنیم که با داشتن این سهگوهر باز به راه راست نمی رویم و هدایت نمی پذیریم؟ چه کنیم که به جای خدا هزاران معشوق و محبوب موقتی را به دوستی گرفته ایم و از این همه ناخویشتن شناسی حیا نمی کنیم.

چرا عمر آدمی باید فدای چهار تا نامحرم بشود؟ آن هم نامحرم های نماندنی. ای کاش آدم دل به یک دختر یا یک زن می بست که هشتاد سال با آدم به خاطر خود آدم می ماند و قربان آدم می رفت و دست از عشق بر نمی داشت! نه این که دو سه روز تب عشق و هوسش تند باشد و

بعد از آن جنگ و جدال و آبروریزی و غوغا شروع شود و کار به دعوا و درگیری و کشت و کشتار بکشد. هر روز در روزنامه خبری در این باره هست که زن با مردی رفیق شد و به کمک او نصف شب شوهرش را کشت؛ مرد با یکی رفیق شد و چون دید ممکن است زنش جار و جنجال به پا کند، زنش را خفه کرد؛...؟!؟

اسم این نوع زندگی ها و این نوع آدم ها را چه می توان گذاشت؟ تا به حال، هیچ خوکی به خاطر عشق خوک دیگر را نکشته است، اما بعضی از انسان ها زن بی گناهی را به خاطر یک زن دیگر می کشند. یا مرد بی گناهی را که پدر فرزندانشان هم هست به قتل می رسانند! نکته اساسی این که وقتی ماجرا را دنبال می کنی معلوم می شود همه چیز از یک نگاه شروع شده و این آتش را چشم به سبب ناکارآمدی عقل و نداشتن فکر روشن کرده است.

زام عقل به دست هوای نفس مده که گرد عشق نگردند مردم هشیار.

۱۳ فدای وجود مقدس امیر مؤمنان! چه زیبا انسان را روانکاوی کرده و چه خوب باطن و ظاهر انسان را شناسانده است! آری:

«من کثر فکرة فی المعاصی دعتة الیها».

به گناه فکر نکنید، چون فکر گناه انسان را به آغوش معصیت می اندازد و اسیرش می کند. نگاهتان را هزینه دیدن صحنه های نامشروع نکنید، چون تا چشم چیزی را نبیند دل آن را مطالبه نمی کند، اما وقتی نگاه کردی و دل آن را طلب کرد، دیگر پس گرفتن این شکل زیبا از نفس بسیار کار مشکلی است و فکر دائم در خیال آن دختر یا آن پسر زیباست. تاسف بارترا این که این عده با ازدواج هم مشکلشان حل نمی شود و این قدار گرفتارند که در هنگام انتقال نطفه به زن شرعی خودشان هم به فکر آن نامحرم اند ۱۴ و به یاد او کنار همسرشان قرار

می گیرند و این چهره نحس را نمی شود از نفس و از فکر آنان پاک کرد.

آیا بدبختی بزرگ تر از این هم می شود؟

خدایا داد از این دل از این دل که من یک دم نگشتم شاد از این دل

چو فردا نامه خوانان نامه خوانند بگویم صد هزاران داد از این دل

۱۵ خدایا، دل های ما آلوده شده و مرتب به چشم ها می گوید نگاه کنید، به گوش ها می گوید گوش کنید و...، اما هم چنان آرزومند پاکی و هدایت هستیم تا در راه بمانیم و از آن منحرف نشویم. تو نیز از سر لطف همتی بدرقه راهمان کن ۱۶:

«رَبَّنَا لَا تُرِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ». ۱۷

پروردگارا، دل هایمان را پس از آن که هدایتمان فرمودی منحرف مکن و از سوی خود رحمتی بر ما ببخش، زیرا تو بسیار بخشنده ای.

ص: ۹۰

(۱). حضرت در روایات دیگری می فرمایند: «الفکر فی غیر الحکمه هوس» و «من کثر فکره فی اللذات غلبت علیه». رک: میزان الحکمه، ج ۳، ص ۲۴۶۵، به نقل از: غرر الحکم، حکمت ۱۲۷۸، ۸۵۶۱، ۸۵۶۴.

(۲). میزان الحکمه، ج ۱، ص ۳۴۴. مرحوم ملا صالح مازندرانی در شرح اصول کافی (ج ۱۲، ص ۵۵۲) می گوید: «و ان ترک الذنب أهون و أسهل من طلب التوبه لأن النفس قبل الذنب أشد صفاء منها بعده و لا ريب فی أن العباده مع صفائها أسهل من العباده مع ظلمتها مع أن للتوبه اسبابا و شرائط قد لا يتحصل فليس کل من طلب التوبه وجدها».

روایت بسیار معروفی هم از امام صادق ذکر شده که در آن در جریان داستانی مشهور زنی بدکار پیرمرد عابدی از بنی اسرائیل را به وسیله همین جمله راهنمایی کرده از مکر شیطان نجات می دهد. رک: اصول کافی، ج ۸، ص ۳۸۵؛ وسائل الشیعه (آل البيت)، ج ۱۶، ص ۱۳۲: «...عن أبي عبد الله، عليه السلام، في حديث طويل ملخصه أن ابليس احتال على عابد من بنی اسرائیل حتى ذهب إلى فاجره يريد الزنا بها، فقالت له إن ترک الذنب أيسر من طلب التوبه، و ليس کل من طلب التوبه وجدها، فانصرف و ماتت من ليلتها فأصبحت و إذا على بابها مكتوب: احضروا فلانه فإنها من أهل الجنة فارتاب الناس فمكتوا ثلاثا لا يدفنونها ارتيابا في أمرها، فأوحى الله عز و جل إلى نبي من الانبياء و لا أعلمه الا موسى بن عمران أن ائت فلانه فصل عليها، و مر الناس فليصلوا عليها، فاني قد غفرت لها، و أوجبت لها الجنة بتشيطها عبدی فلانا عن معصيتي».

(۳). یونس، ۳۱.

(۴). میزان الحکمه، ج ۴، ص ۳۲۹۲. به نقل از: من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۱۸، ح ۴۹۷۰.

(۵). از حافظ است.

(۶). نهج البلاغه، حکمت ۴۲۰؛ میزان الحکمه، ج ۲، ص ۱۲۳۸.

(٨). بحار الأنوار، ج ٢٤، ص ٢٠٢: «... وقال الجزري في حديث عمر: إن رجلا- كان ينظر في الطواف إلى حرم المسلمين، فلطمه على عليه السلام. فاستعدى عليه، فقال:

ضربك بحق أصابته عين من عيون الله، أراد خاصه من خواص الله عز و جل، و وليا من أوليائه. انتهى».

-بحار الأنوار، ج ٣٩، ص ٨٨: «جاء رجل مشجوج الرأس يستعدى عمر على علي عليه السلام، فقال علي: مررت بهذا و هو يقاوم امرأه فسمعت ما كرهت، فقال عمر: إن لله عيوننا و إن عليا من عيون الله في الارض. و في روايه الاصمعي أنه قال عليه السلام:

رأيته ينظر في حرم الله إلى حريم الله، فقال عمر: اذهب وقعت عليك عين من عيون الله، و حجاب من حجب الله، تلك يد الله اليمنى يضعها حيث يشاء».

در این باره روایات متعددی نیز داریم که حضرت به فضیلت خود در آن ها اشاره کرده اند. از جمله:

-بحار الأنوار، ج ٤، ص ٨: «ابن الوليد، عن ابن أبان، عن الحسين بن سعيد، عن النضر، عن ابن سنان، عن أبي بصير، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قال أمير المؤمنين عليه السلام في خطبه: أنا الهادي، و أنا المهتدي، و أنا أبو اليتامى و المساكين و زوج الارامل، و أنا ملجأ كل ضعيف، و مأمن كل خائف، و أنا قائد المؤمنين إلى الجنة، و أنا جبل الله المتين، و أنا عروه الله الوثقى و كلمه التقوى، و أنا عين الله و لسانه الصادق و يده، و أنا جنب الله الذى يقول: أن تقول نفس يا حسرتى على ما فرطت في جنب الله. و أنا يد الله المبسوطة على عباده بالرحمه و المغفره، و أنا باب حظه، من عرفنى و عرف حقى فقد عرف ربه لانى وصى نبيه فى أرضه، و حجته على خلقه، لا ينكر هذا إلا الراد على الله و رسوله». قال الصدوق: الجنب: الطاعه فى لغه العرب، يقال: هذا صغير فى جنب الله أى أنا الذى ولايتى طاعه الله، قال الله عز و جل: أن تقول نفس يا حسرتى على ما فرطت فى جنب الله؛ أى فى طاعه الله عز و جل. بيان: روى عن الباقر عليه السلام أنه قال: معنى جنب الله أنه ليس شئ أقرب إلى الله من رسوله، و لا أقرب إلى -

-رسوله من وصيه،فهو فى القرب كالجنب،وقد بين الله تعالى ذلك فى كتابه بقوله:أن تقول نفس يا حسرتى على ما فرطت فى جنب الله؛يعنى فى ولايه أوليائه.وقال الطبرسى رحمه الله:الجنب:القرب أى يا حسرتى على ما فرطت فى قرب الله و جواره،و فلان فى جنب فلان أى فى قربه و جواره،و منه قوله تعالى:و الصاحب بالجنب:و هو الرفيق فى السفر،و هو الذى يصحب الانسان بأن يحصل بجنبه لكونه رفيقه قريباً منه ملاصقاله.انتهى.و العين أيضاً من المجازات الشائعه أى لما كان شاهداً على عباده مطلعاً عليهم فكأنه عينه،و كذا و اللسان فإنه لما كان يخاطب الناس من قبل الله و يعبر عنه فى بريته فكأنه لسانه.

-بحار الأنوار،ج ٢٤،ص ١٩٤:«محمد بن الحسين عن أحمد بن بشر عن حسان الجمال عن هاشم بن أبى عمار قال:سمعت أمير المؤمنين عليه السلام يقول:أنا عين الله،و أنا جنب الله،و أنا يد الله،و أنا باب الله».

-بحار الأنوار،ج ٢٦،ص ٢٤٠:«أبى عن سعد عن ابن عيسى عن الحسين بن سعيد عن فضاله عن أبان عن محمد بن مسلم قال:سمعت أبا عبد الله(عليه السلام)يقول:

إن لله عز و جل خلقاً خلقهم من نوره و رحمته لرحمته،فهم عين الله الناظره،و اذنه السامعه،و لسانه الناطق فى خلقه بإذنه،و مناؤه على ما أنزل من عذر أو نذر أو حجه، فبهم يمحو الله السيئات و بهم يدفع الضيم.و بهم ينزل الرحمه،و بهم يحيى ميتا و يميت حيا و بهم يتلى خلقه و بهم يقضى فى خلقه قضيه.قلت:جعلت فداك من هؤلاء؟قال:
الاولياء».

-بحار الأنوار،ج ٣٩،ص ٣٤٧:«سئل أمير المؤمنين عليه السلام:كيف أصبحت؟ فقال:أصبحت و أنا الصديق الاكبر و الفاروق الاعظم،و أنا وصى خير البشر،و أنا الاول و أنا الآخر،و أنا الباطن و أنا الظاهر،و أنا بكل شئ عليم،و أنا عين الله،و أنا جنب الله و أنا أمين الله على المرسلين،بنا عبد الله،و نحن خزان الله فى أرضه و سمائه،و أنا احببى و أنا اميت و أنا حى لا أموت.فتعجب الاعرابى من قوله فقال عليه السلام:أنا الاول أول من أمن برسول الله صلى الله عليه و آله و أنا الآخر آخر من نظر فيه لما كان فى لحدّه،و أنا الظاهر ظاهر الاسلام،و أنا الباطن بطين من العلم،و أنا بكل شئ عليم-

-فإني علم بكل شئ أخبر الله به نبيه فأخبرني به، فأما عين الله فأنا عينه على المؤمنين و الكفرة، و أما جنب الله فأنا تقول نفس: يا حسرتي على ما فرطت في جنب الله، و من فرط في فقد فرط في الله، و لم يجر لنبي نبوه حتى يأخذ خاتما من محمد صلى الله عليه و آله فلذلك سمى خاتم النبيين، محمد سيد النبيين و أنا سيد الوصيين، و أما خزان الله في أرضه فقد علمنا ما علمنا رسول الله صلى الله عليه و آله بقول صادق، و أنا حيي حيي سنه رسول الله، و أنا اميت اميت البدعه، و أنا حتى لا أموت لقوله تعالى: و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله أمواتا بل أحياء عند ربهم يرزقون».

(٩). از اوحدى مراغه اى است.

(١٠). اصول كافي، ج ١، ص ١٠.

(١١). كافي، ج ١، ص ١١. در روايت ديگر از امام آمده است: «من كان عاقلا ختم له بالجنه ان شاء الله»؛ نيز: شيخ صدوق، ثواب الأعمال، ص ١٤.

(١٢). روايت از رسول مكرم اسلام است. ر ك: شيخ جواهرى، جواهر الكلام، ج ١٣، ص ٣٠٢؛ الامام يحيى بن الحسين، الأحكام، ج ١، ص ٣٤٧.

(١٣). از سعدى است.

(١٤). در اين باره روايت مبسوطى از رسول خدا وارد شده است. الحدائق الناضره، محقق بحرانى، ج ٢٣، ص ١٤٢: «قال رسول الله: يا على، لا تجامع امرأتك فى أول الشهر و فى وسطه و فى آخره، فإن الجنون و الجذام و الخبل يسرع إليها و إلى ولدها. يا على لا تجامع امرأتك بعد الظهر، فإنه إن قضى بينكما ولد يكون أحول و الشيطان يفرح بالحول فى الانسان. يا على، لا تتكلم عند الجماع، فإنه إن قضى بينكما ولد لا يؤمن أن يكون أخرس، و لا ينظر أحد إلى فرج امرأته، و ليغض بصره عند الجماع، فإن النظر إلى الفرج يورث العمى فى الولد. يا على، لا تجامع امرأتك بشهوه امرأه غيرك، فإنه يخشى إن قضى بينكما ولد أن يكون مخنثا أو مخبلا. يا على، من كان جنبا فى الفراش مع امرأته فلا يقرأ القرآن. فإنى أخشى أن ينزل نار من السماء فتحرقهما. يا على، لا تجامع امرأتك إلا و معك خرقة، و لأهلك خرقة، و لا تمسحها بخرقه واحده، فتقع الشهوه على الشهوه، فإن ذلك يعقب العداوه بينكما، ثم يؤديكما إلى الفرقه-»

ص: ٩٤

-و الطلاق. يا على، لا- تجامع امرأتك من قيام، فإن ذلك من فعل الحمير، فإن قضى بينكما ولد كان بوالا فى الفراش كالحمير البواله فى كل مكان. يا على، لا تجامع امرأتك فى ليله الأضحى، فإنه إن قضى بينكما ولد يكون له ست أصابع أو أربع أصابع. يا على، لا تجامع امرأتك تحت شجره مثمره، فإنه إن قضى بينكما ولد يكون جلادا أو قتالا أو عريفا. يا على، لا تجامع امرأتك فى وجه الشمس و تلوؤها إلا أن ترخى ستر يستركما، فإنه إن قضى بينكما ولد لا يزال فى بؤس و فقر حتى يموت. يا على، لا تجامع امرأتك بين الأذان و الاقامه، فإنه إن قضى بينكما ولد يكون حريصا على إهراق الدماء. يا على، إذا حملت امرأتك فلا تجامعها إلا- و أنت على وضوء، فإنه إن قضى بينكما ولد يكون أعمى القلب بخيل اليد. يا على، لا- تجامع أهلكت فى النصف من شعبان، فإنه إن قضى بينكما ولد يكون مشوما ذا شامه فى وجهه. يا على، لا تجامع امرأتك فى آخر درجه منه، يعنى إذا بقى منه يومان، فإنه إن قضى بينكما ولد يكون عشارا و عونا للظالمين، و يكون هلاك فئام من الناس على يديه. يا على، لا تجامع أهلكت على سقوف البنيان، فإنه إن قضى بينكما ولد يكون منافقا مرتابا مبدعا.

يا على، إذا خرجت فى سفر لا تجامع أهلكت تلك الليله، فإنه قضى بينكما ولد ينفق ماله فى غير حق، و قرأ رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: إن المبذرين كانوا إخوان الشياطين. يا على، لا تجامع أهلكت إذا خرجت إلى سفر مسيره ثلاثه أيام ولياليهن، فإنه إن قضى بينكما ولد يكون عونا لكل ظالم عليك. و فى روايه الصدوق: الجماع ليله الاثنين، فإنه إن قضى بينكما ولد يكون حافظا لكتاب الله عز و جل، راضيا بما قسم الله عز و جل له. يا على، إن جامعت أهلكت فى ليله الثلاثاء فقضى بينكما ولد فإنه يرزق الشهاده بعد شهاده أن لا إله إلا الله و أن محمد صلى الله عليه و آله و سلم رسول الله، و لا يعذبه الله مع المشركين، و يكون طيب النكهه و الفم، رحيم القلب، سخي اليد، طاهر اللسان من الغيبه و الكذب و البهتان. يا على، إن جامعت أهلكت ليله الخميس، فقضى بينكما ولد فإنه يكون حاكما من الحكام، أو عالما من العلماء، و إن جامعتها يوم الخميس عند زوال الشمس عند كبد السماء، فقضى بينكما ولد فإن الشيطان لا يقربه حتى يشيب، و يكون فهما، و يرزقه السلامه فى الدين و الدنيا. يا على، إن-

—جامعتها ليله الجمعة، و كان بينكما ولد، فإنه يكون خطيباً قوالاً— مفوها، و إن جامعتها يوم الجمعة بعد العصر، ففضى بينكما ولد، فإنه يكون معروفاً مشهوراً عالماً، و إن جامعتها ليله الجمعة بعد العشاء الآخرة، فإنه يرجى أن يكون من الأبدال، إن شاء الله.

يا على، لا تجماع أهلك في أول ساعه من الليل، فإنه إن قضى بينكما ولد فإنه لا يؤمن أن يكون ساحراً مثراً للدنيا على الآخرة. يا على، إحفظ وصيتي هذه كما حفظتها عن جبرئيل». أقول: هذا الخبر رواه الشيخ في التهذيب و الصدوق في الفقيه عن أبي سعيد الخدرى. و رواه الصدوق في العلل و الأمالى مسنداً عن الطالقانى عن الحسن بن على العدوى عن يوسف بن يحيى الاصفهانى عن إسماعيل بن حاتم عن أحمد بن صالح...».

(١٥). از بابا طاهر است.

(١٦). اشاره است به این بیت حافظ:

همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس / که دراز است ره

مقصد و من نو سفرم.

(١٧). آل عمران، ٨.

ص: ٩٦

۶ فکر و قلب تأثیر تفکر در بیداری قلب آدمی

اشاره

تهران، حسینیه همدانیها رمضان ۱۳۸۶

ص: ۹۷

لیم الله الرحمن الرحیم. الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی جمیع الأنبیاء و المرسلین و صلّ علی محمد و آله الطاهرین.

ارزشمندترین نگاه انسان نگاهی است که با اندیشه و تفکر همراه باشد.

وجود مبارک امیر المؤمنین، علیه السلام، در وصف اولیاء خدا در آیه «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ». ۱ می فرماید:

«إن أولیاء الله هم الذین نظروا إلى باطن الدنیا إذا نظر الناس إلى ظاهرها، و اشتغلوا بآجلها إذا اشتغل الناس بعاجلها، فأماتوا منها ما خشوا أن یمیتهم، و ترکوا منها ما علموا أنه سیرتکهم، و رأوا استکثار غیرهم منها استقلالا.

و در کهم لها فوتا. أعداء ما سالم الناس، و سلم ما عادی الناس. بهم علم الکتاب و به علموا. و بهم قام الکتاب و به قاموا. لا یرون مرجوا فوق ما یرجون، و لا مخوفا فوق ما یخافون». ۲

اغلب مردم ظاهرین هستند و از دیدن جریانات و حوادثی که در عالم روی می دهد و حقایقی که در آن ها جاری است هیچ بهره ای نمی برند؛ اما نگاه اولیاء خدا نگاهی اثر دار و حقیقت جوست. برای همین، سبب تغییر حالاتشان می شود و موتور حرکتشان به سوی خدا و عالم فکرها و ارزیابی ها و عاقبت اندیشی ها یشان است.

روایات بسیاری ما را به داشتن چنین نگاه و بینشی دعوت می کنند. از جمله، وجود مبارک امیر المؤمنین، علیه السلام، می فرماید:

«نبه بالفکر قلبک، و جاف عن اللیل جنبک، و اثق اللّٰه ربک ۳». ۴

براساس این روایت، انسان باید سه کار مهم در زندگی انجام دهد تا آشنای انبیاء و ائمه و اولیای خدا شود و در زمره علاقمندان آنان قرار گیرد و جزو کسانی باشد که خداوند به آنان نعمت بخشیده است؛ کسانی که تا ابد مورد خشم خدا قرار نمی گیرند، همواره محبوب خدایند، راهشان را گم نمی کنند و خداوند در دنیا و آخرت مورد انعام ویژه خود قرارشان می دهد:

«...الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ».

مفهوم نعمت

به یقین، مراد از نعمت در این آیه این نیست که مثلاً خداوند بر سفره برگزیدگان خود خربزه و هندوانه و خیار و ماست و دوغ و جز این ها قرار داده است، زیرا ستمگران دنیا همواره از چیزهایی گران تر و تازه تر و بهتر از این ها بهره مند بوده اند. نعمت هایی که خدا در سوره حمد از آن ها سخن می گوید نعمت ایمان و توفیق عمل صالح و پایبندی به اخلاق و ارزش هاست.

امیر المؤمنین می فرماید: من اگر بخوام از مغز گندم مخلوط با عسل ناب غذا درست کنم، می توانم. اما خدا را چه کنم؟ چگونه می توانم مغز گندم و عسل بخورم، درحالی که خانه مردم خالی است و شب ها عده ای گرسنه سر بر بالین می گذارند؟

«الا و إن لكل مأموم إماما يقتدى به و يستضيء بنور علمه، ألا و إن إمامكم قد اکتفى من دنياه بطمريه، و من طعمه بقرصيه. ألا و إنكم لا تقدرون على ذلك و لكن أعينوني بورع و اجتهاد و عفه و سداد». ۵

امام شما در این دنیا برای سیر کردن شکمش به دو قرص نان جو و برای پوشاندن بدنش به لباسی معمولی اکتفا کرد، درحالی که می توانست پارچه ابریشمین بپوشد و بهترین سفره ها را پهن کند.

این معنی واقعی زهد است. توجه داشته باشیم که امیر المؤمنین امکان چنین زندگی هایی را داشت. او، در طی ۲۵ سال خانه نشینی، کشاورزی آبادی ایجاد کرده بود و یکی از ثروتمندان زمان خود محسوب می شد. با این حال، در کمال قناعت و زهد زندگی می کرد و این یکی دیگر از جنبه های تعالی وجود حضرت است که در اوج توانایی امساک می کند و زهد می ورزد. از این رو، وصیت حضرت به امام حسن و امام حسین، علیهم السلام، را در شب بیست و یکم ماه رمضان که نگاه می کنیم کلمه ای درباره پول یا مادیات در آن نمی یابیم.

سه دستور مهم

اما سه نکته موجود در فرمایش امیر المؤمنین:

«تبه بالفکر قلبک»

دل خواب و غفلت زده و قلب حیوانیت را با تفکر و اندیشه بیدار کن.

ممکن است این بیداری به سبب تفکر در آیه ای از قرآن، جمله ای حکیمانه از انسانی فهیم یا مشاهده جریان یا حادثه ای اتفاق بیفتد؛ هم چنان که برای فرخی سیستانی در مشاهده ویرانی های کاخ مدائن روی داد:

هان ای دل عبرت بین از دیده حذر کن هان

ایوان مدائن را آئینه عبرت دان.

شیوه تفکر پیامبر

از امام صادق، علیه السلام، پرسیدند: یا بن رسول الله، رسول خدا چگونه فکر می کرد؟ حضرت فرمود: پیامبر خدا وقتی از کنار خانه ویرانه ای

ص: ۱۰۱

می گذشت که دیوارها یا سقفش ریخته بود، می ایستاد و خطاب به آن خانه می فرمود:

«این بانوک»

معمارها و بناهایی که تو را ساختند و کسانی که در ساخت تو به آنان کمک کردند کجایند؟ آن دست هایی که نقشه تو را کشیدند، آن ها که دیوارهایت را چیدند و طاقت را زدند کجا رفتند؟ همگی مردند و زیر خاک رفتند و فراموش شدند، ولی تو هنوز مانده ای و عمر تو خانه خشت و گلی از چهار پنج نسل بشر بیشتر بوده است.

«این ساکنوک». ۶

آن ها که در تو زندگی کردند، عروسی گرفتند و بچه دار شدند کجایند؟ آیا آن عروس هنوز جوانی و شادابی هجده سالگی اش را دارد؟ آن داماد هنوز طراوت و قدرتش را دارد؟ آن ها همه رفتند و تو هنوز باقی هستی!؟

به راستی، ما انسان ها با این عمرهای کوتاه بی اعتبار در این دنیا چه می گوئیم و در رهگذر این دنیای فانی در پس همه این نزاع ها و حق کشی ها و جنگ ها و نامردی ها در پی چه هستیم؟

امام در ادامه فرمودند: پیامبر با دیدن خانه ای مخروب این طور به فکر فرو می رفت. حال، از روی این نمونه قیاس کنید که پیغمبر درباره هر موضوعی چگونه فکر می کرده است.

البته، گمان نباید کرد که این نگاه پیامبر به سبب نبوت ایشان بوده است، زیرا به شهادت تاریخ، ایشان سال ها قبل از بعثت نیز اهل تفکر بوده و در اندیشه به سر می برده اند. به سبب همین تفکر نیز بود که به نبوت انتخاب شدند و قلب مبارکش ظرف نزول قرآن واقع گردید.

آری، وقتی نگاه انسان نگاه اندیشمندانه باشد، قلب بیدار می شود و در

ص: ۱۰۲

هر پدیده ای و رویدادی عبرتی می بیند و درسی می آموزد. این عبرت ها و درس ها قلب آدمی را بیدار می کند و وقتی قلب بیدار شد، این بیداری در اعمال و اخلاق و منش و روش آدمی اثر می گذارد و او را از بیهوده زیستن نجات می دهد.

شیخ جعفر کبیر: نمونه قلب بیدار

شیخ جعفر کبیر ۷ از مراجع تقلید معروف شیعه است. شهرتش به کبیر نیز به لحاظ تسلط و آگاهی فراوان ایشان در ابواب مختلف علم بوده است، به طوری که می گویند اگر تمام کتب فقهی شیعه را جمع کرده در دریا می ریختند و حتی یک کتاب هم باقی نمی ماند، ایشان می توانست تمام فقه اهل بیت را از نو بنویسد.

چنین انسان با عظمتی، روز عید فطر، قبل از آن که نماز عید را اقامه کند، زکات فطره را که از مردم جمع شده بود بین مستحقین تقسیم کرد.

بعد از نماز، مستحق دیگری آمد کنار سجاده شیخ نشست و گفت: آقا، من زندگی ام امسال نچرخیده و واقعا مستحق هستم. به من هم از زکات فطره مبلغی مرحمت کنید! شیخ گفت: هرچه زکات به من دادند مصرف کردم و در حال حاضر چیزی ندارم. آن بینوا ناراحت شد و از فرط ناراحتی آب دهان به صورت شیخ انداخت و گفت: پس بی جا روی این مسند نشسته ای. برو و بگذار کسی این جا بنشیند که داشته باشد.

با دیدن این حالت، شیخ بلند شد و عبایش را از دوش برداشت و آن را به شکل کیسه در آورد و به مردم گفت: بنده مستحق شرعی دیگری سراغ دارم که زکات به او نرسیده، هر کس هرچه می تواند کمک کند!

چند تن از مومنین از جا بلند شدند تا خودشان در صف ها بچرخند و پول جمع کنند، ولی شیخ نگذاشت و فرمود: خودم این کار را انجام می دهم. لحظاتی بعد، عیا پر از پول شد و شیخ آمد سر جانمازش و به

آن مستحق گفت: برادر، برای حفظ آبرویت بیا خانه و کل پول عبا را بردار و ببر.

این رفتار از خواص تفکر و قلب بیدار است. اگر شیخ می خواست با این مستحق بی تربیت برخورد کند و آبرویش را ببرد، می توانست. کافی بود به همان نمازگزاران صف اول اشاره کند یا اجازه بدهد که آن ها در این جریان مداخله کنند یا متوجه ماجرا شوند، ولی دید اگر کارد به استخوان این بنده خدا نرسیده بود این کار را نمی کرد. از این نظر، به او حق داد. از طرفی، به یاد کلام پروردگار افتاد که می گوید:

«خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ». ۸

عفو و گذشت را پیشه کن، و به کار پسندیده فرمان ده، و از نادان روی بگردان

«...وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ». ۹

آنان که... خشم خود را فرو می برند، و از خطاهای مردم در می گذرند؛ و خدا نیکوکاران را دوست دارد.

اگر شیخ این کار را نمی کرد، شاید یک نفر را برای همیشه از نماز و زکات و آخوند و مرجع تقلید جدا کرده بود، اما فکر کرد و کاری را انجام داد که هم اثر تربیتی برای آن فرد داشت و هم برای مرجعیت شیعه سبب افتخار است.

ما هم باید در این آیات فکر کنیم و ببینیم چگونه می شود محبوب خدا شد؟ قدر مسلم، یک راهش همین است که در مقابل عکس العمل های تند دیگران که در مضيقه روحی هستند از کوره در نرویم، برایشان عذری بتراشیم، ببخشیمشان و به آنان نیکی کنیم.

مومن: کلید حل مشکلات

خطبه هشتادوشش نهج البلاغه خطبه ای است که امیر المؤمنین در آن چهل وصف برای اهل خدا بیان کرده است. انسان وقتی در نهج البلاغه یا قرآن

ص: ۱۰۴

غور می کند، ارزش آن ها را می فهمد و به نظر من، نهج البلاغه شاهکار انسان در عالم خلقت است. امیر المؤمنین در جایی از این خطبه می فرماید:

«و صار من مفاتيح أبواب الهدى و مغاليق أبواب الردى». ۱۰

یعنی کسانی مثل شیخ کبیر کلید باز کردن درهای رحمت و هدایت خدایند. خداوند به محبوبش آن قدر لطف دارد که چشم و گوش و دست و زبان و شکم و پوستش را به کلید گشایش درهای هدایت و رحمت خود تبدیل می کند. آیا تجارتی سودمندتر از این در دنیا پیدا می شود که در قیامت ده ها هزار نفر را جلوی چشم انسان به جهنم ببرند و در عوض او را به اندازه صدها میلیارد نفر تکریم کنند و پاداش دهند؟ این عاقبت کسانی است که خداوند آنان را دوست دارد و عاشق آن هاست. آنان که در زندگی تجربه عشق زمینی را داشته یا احوالات این دسته از عشاق را دیده اند می دانند زمانی که انسان در فضای عشق قرار می گیرد، برای معشوقش حدی قائل نمی شود؟ یعنی اگر معشوق بگوید امروز بیا، با وجود این که صدها کار مهم دارد، با هزار بهانه کارهایش را تعطیل می کند و به کار معشوق می رسد. حالا قیاس کنید اگر خداوند عاشق انسان باشد چه می شود؟

نته بالفکر قلبک

اولین دستور امیر المومنین این است. در نتیجه، از امروز اگر قرآن می خوانیم، مطلبی می شنویم یا حادثه ای می بینیم باید اندیشه کنیم تا قلب غافلمان بیدار شود.

مرحوم آیت الله العظمی شیخ محمد حسین کمپانی ۱۱ قدس سره درباره جایگاه دل شعر زیبایی دارد که این طور شروع می شود:

تا بی خبری ز ترانه دل هرگز نرسی به نشانه دل

ص: ۱۰۵

صدای دل صدای خداست. بنابراین، کسی که کار بدی می کند، مال مردم می خورد، ارتباط با نامحرم برقرار می کند، و در جواب کسی که از او می پرسد چرا این کارها را می کنی می گوید: دلم می خواهد! دروغ بسیار بزرگی می گوید. او باید بگوید شهوت مرا به این کارها دعوت می کند. دل انسان حرم خداست و یک صدا هم بیشتر ندارد و آن صدای خداست. امیر المومنین در نهج البلاغه تصریح می کند که خدا تمام اعضا و جوارح را برای ما ساخته، به جز دل که آن را برای خودش ساخته است؛ یعنی همان طور که خداوند در جهان خانه کعبه را بیت الله قرار داده، در کشور وجود ما هم دل را خانه خود قرار داده است:

طواف خانه دل کن که کعبه یک سنگ است

کآن را خلیل بنا کرد و این را خدای خلیل.

وقتی دل اسیر دست گناهان می شود، دیگر آن صدا شنیده نمی شود، اما وقتی از زنجیر گناهان آزاد می شود، صدای خدا از آن به گوش می رسد.

بسیاری از دوستان خدا این ندای درونی را شنیده اند و به آن پاسخ گفته اند:

«رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَ تَوَفَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ». ۱۲

پروردگارا، بی تردید ما صدای ندادهنده ای را شنیدیم که مردم را به ایمان فرا می خواند که به پروردگارتان ایمان آورید. پس ما ایمان آوردیم.

پروردگارا، گناهان ما را بیامرزد و بدی هایمان را از ما محو کن و ما را در زمره نیکوکاران بمیران.

عده ای نیز نداهای بیرونی را می شنوند و به آن پاسخ می دهند. از جمله، جناب حر بن یزید ریاحی.

ندایی برای حر

روز عاشورا، وقتی حر می خواست به میدان برود، به حضرت ابی عبد الله

عرض کرد: قبل از این که کشته شوم، اجازه بدهید مطلبی را برای شما تعریف کنم که برایم خیلی شگفت انگیز بود. وقتی ابن زیاد مرا با هزار سوار فرستاد تا جلوی حرکت شما را بگیرم و به دست این گرگ ها بسپارم و کار به این جا برسد، بیرون دروازه کوفه شنیدم که کسی گفت:

«یا حَزْرًا، ابشر بالجنه»

تمام درهای بهشت به رویت باز است.

نفهمیدم این صدا از کجا بود و چه معنایی داشت، چون من سرباز ابن زیاد و یزید بودم و با اسلحه می آمدم تا راه شما را سد کنم، پس چطور ممکن است در بهشت به روی من باز باشد؟

امام لبخندی زد و فرمود: حالا فهمیدی که آن ندا درست بوده. این ندای دل تو بود. ۱۳ آری:

تا بی خبری ز ترانه دل هرگز نرسی به نشانه دل

تا چهره نگردد سرخ از خون کی سبزه دمد ز دانه دل

روزانه نیک نمی بینی بی ناله و آه شبانه دل.

اگر نیمه شب بلند شویم و برای نیم ساعت چشمان را به چشم امام زین العابدین وصل کنیم و گریه کنیم، می بینیم که فردایمان با روزهای دیگر فرق می کند؟ هم خودمان و هم عالم را طور دیگری می بینیم، عالم را روشن تر می بینیم و....

از موج بلا ایمن گردی آنکه که رسی به کرانه دل

از خانه کعبه چه می طلبی ای از تو خرابی خانه دل.

مگر قلب خواب هم مستطیع می شود؟

گر مملکت سلطان وجودی گنجی نبود چو خزانه دل

اندر صدف دو جهان نبود چون گوهر قدس یگانه دل

جانا نظری سوی مفتقرت کاسوده شود ز بهانه دل.

دل چه بهانه ای می گیرد، غیر از بهانه معشوق؟ در دعای کمیل، وجود مبارک امیر المومنین مطلبی فرموده اند که این معنا را بیان می کند و نقطه اوج این دعاست؛ یعنی نه جملات قبلی و نه جملات بعدی این قدر اوج ندارد. می فرمایند:

«یا سیدی و مولای أقسم صادقاً لئن ترکنتی ناطقاً لأضجن إلیک بین أهلها ضجیح الآملین و لأصرخن إلیک صراخ المستصرخین و لأبکین علیک بکاء الفاقدین و لأنادینک این کنت یا ولی المؤمنین، یا غایه آمال العارفین، یا غیاث المستغیثین، یا حبیب قلوب الصادقین، و یا إله العالمین». ۱۵

به عزت قسم ای آقا و مولایم، سوگند صادقانه می خورم اگر مرا در سخن گفتن آزاد بگذاری، در میان اهل دوزخ به پیشگاهت سخت ناله سر دهم؛ همانند ناله آرزومندان. و به درگاهت بانگ بردارم، همچون بانگ آنان که خواهان دادرسی هستند. و هر آینه به آستانت گریه کنم، چون آنان که مبتلا به فقدان عزیزی می باشند و صدایت می زنم: کجایی ای سرپرست مؤمنان، آری کجایی ای نهایت آرزوی عارفان، ای فریادرس خواهندگان فریادرس، ای محبوب دل های راستان و ای معبود جهانیان.

ص: ۱۰۸

(۱). یونس، ۶۲.

(۲). نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۰۱.

(۳). این روایت از پیامبر اکرم نیز نقل شده است: معدن الجواهر، أبو الفتح الكراجکی، ص ۳۲: «و أوصی رسول الله، صلی الله علیه و آله، أبا ذر رحمه الله علیه بثلاث، فقال:

نبه بالفكر قلبك و جاف عن النوم جنبك و اتق الله ربك».

(۴). وسائل الشیعه (آل البيت)، ج ۱۵، ص ۱۹۵. این روایت از مرحوم کلینی، از علی بن ابراهیم، از پدرش، از نوفلی، از سکونی، از امام صادق علیه السلام به نقل از امیر مومنان نقل شده است و تمام راویان آن (با اختلاف درباره وثاقت سکونی) ثقة اند.

(۵). نهج البلاغه، ج ۳، ص ۷۰.

(۶). در این باره روایات متعددی وارد شده است:

- کتاب الزهد، الحسین بن سعید الکوفی، ص ۱۵: «القاسم و فضاله عن ابان عن الحسن الصيقل قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام من تفكر ساعه خير من قيام ليله؟ قال: نعم و قال رسول الله صلى الله عليه و آله: تفكر ساعه خير من قيام ليله. قلت:

كيف يفكر؟ قال: يمر بالخربه و بالدار يفكر فيقول اين ساكنوك؟ و اين بانوك؟ ما لك لا تتكلمين؟

- بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۳۲۰: «عن علي، عن أبيه، عن بعض أصحابه، عن أبان، عن الحسن الصيقل قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عما يروى الناس أن تفكر ساعه خير من قيام ليله. قلت: كيف يفكر؟ قال: يمر بالخربه أو بالدار فيقول: أين ساكنوك؟ و أين بانوك؟ ما لك لا تتكلمين؟

مرحوم مجلسی در توضیح این روایت می نویسند: «بیان: خیر من قیام لیلہ: آی للعبادہ، لان التفکر من أعمال القلب و هو أفضل من أعمال الجوارح، و أيضا أثره أعظم و أدوم، إذ ربما صار تفكر ساعه سببا للتوبه عن المعاصی و لزوم الطاعه تمام العمر.

یمر بخربه: كأنه عليه السلام ذكر ذلك على سبيل المثال لتفهيم السائل، أو قال ذلك على قدر فهم السائل و رتبته، فانه كان قابلا لهذا النوع من التفكر، و المراد بالدار ما لم -

-تخرب لكن مات من بناها و سكنها غيره و بالخربه ما خرب و لم يسكنه أحد و كون التريدي من الراوى كما زعم بعيد و حتمل أن يكون أين ساكنوك للخربه و أين بانوك للدار،على اللف و النشر المرتب لكن كونهما لكل منهما أظهر و الظاهر أن القول بلسان الحال و يحتمل المقال و قوله:مالك لا تتكلمين بيان لغايه ظهور الحال أى العبره فيك بينه بحيث كان ينبغي أن تتكلم بذلك.و قيل:هو من قبيل ذكر اللازم و إراداه الملزوم، فنفى التكلم كناية عن نفى الاستماع،أى لم لا يستمع الغافلون ما تتكلمين به بلسان الحال جهرا،و قيل استفهام إنكارى أى أنت تتكلمين لكن الغافلون لا يستمعون،و هو بعيد.و يمكن أن يكون كلامها كناية عن تنبيه الغافين أى لم لا تنبه المغرورين بالدنيا مع هذه الحاله الواضحه،و يؤل إلى تعبير الجاهلين بعدم الاتعاض به كما أنه يقول رجل لوالد رجل فاسق بحضرتة:لم لاتعظ ابنك مع أنه يعظه،و إنما يقول ذلك تعبيراً للابن».

-بحار الأنوار، ج ٦٨، ص ٣٢٥: «أروى عن العالم (عليه السلام) أنه قال:طوبى لمن كان صمته فكرا و نظره عبداً،و كلامه ذكراً،و وسعه بيته،و بكى على خطيئته،و سلم الناس من لسانه و يده.و أروى فكر ساعه خير من عباده سنه،فسألت العالم (عليه السلام) عن ذلك فقال:تمر بالخربه و بالديار القفار فتقول:أين بانيك؟أين سكانك؟ مالك لا- تكلمين؟و ليس العباده كثره الصلاه و الصيام،و العباده التفكر فى أمر الله جل و علا و أروى التفكر مرآتك تريك سيئاتك و حسناتك».

-قال الصادق عليه السلام:«اعتبروا بما مضى من الدنيا،هل بقى على أحد؟أو هل فيها باق من الشريف و الوضيع و الغنى و الفقير و الولى و العدو؟فكذلك ما لم يأت منها بما مضى أشبه من الماء بالماء،قال رسول الله (صلى الله عليه و آله):كفى بالموت واعظاً و بالعقل دليلاً،و بالتقوى زاداً،و بالعباده شغلاً،و بالله مونساً و بالقرآن بياناً،و قال النبى،صلى الله عليه و آله:لم يبق من الدنيا إلا بلاء و فتنه،و ما نجا من نجا إلا بصدق الالتجاء.و قال نوح عليه السلام:وجدت الدنيا كبيت له بابان:دخلت من أحدهما و خرجت من الآخر،هذا حال صفى الله، كيف حال من اطمأن فيها و ركن إليها،و أضاع عمره فى عمارتها و مزق دينه فى طلبها؟و الفكره مرآة الحسنات و كفاره السيئات-

و ضياء القلوب و فسحة الخلق و إصابه فى صلاح المعاد، و اطلاع على العواقب، و استزاده فى العلم، و هى خصله لا يعبد الله بمثلها».

قال الصادق عليه السلام: «قال رسول الله صلى الله عليه و آله: المعتبر فى الدنيا عيشه فيها كعيش النائم يراها و لا يمسها، و هو يزيل عن قلبه و نفسه باستقباحه معاملات المغرورين بها ما يورثه الحساب و العقاب، و يتبدل بها ما يقربه من رضى الله و عفوه، و يغسل بماء زوالها مواضع دعوتها إليه، و تزين نفسها إليه فالعبره يورث صاحبها ثلاثه أشياء: العلم بما يعمل، و العمل بما يعلم، و علم ما لم يعلم. و العبره أصلها أول يخشى آخره، و آخر يحقق الزهد فى أوله، و لا يصح الاعتبار إلا لاهل الصفا و البصيره، قال الله عز و جل: فاعتبروا يا اولى الابصار، و قال جل اسمه: فانها لا تعمى الابصار و لكن تعمى القلوب التى فى الصدور، فمن فتح الله عين قلبه و بصيره عينه بالاعتبار، فقد أعطاه منزله رفيعه و زلفه عظيمه».

بحار الأنوار، ج ٦٨، ص ٣٢٨: «عن الحسن الصيقل قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عما يروى الناس: تفكر ساعه خير من قيام ليله قلت: يتفكر ساعه خير من قيام ليله؟ قال: نعم قال رسول الله صلى الله عليه و آله: تفكر ساعه خير من قيام ليله، قلت: كيف يتفكر؟ قال: يمر بالخربه و بالدار فيفكر، و يقول: أين ساكنوك؟ أين بانوك؟ مالك لا تكلمين». و عن أبى عبد الله عليه السلام قال: قال أمير المؤمنين عليه السلام فى كلام له: ما ابن آدم إن التفكر يدعو إلى البر و العمل به، و إن الندم على الشر يدعو إلى تركه و ليس ما يفنى و إن كان كثيرا بأهل أن يؤثر على ما يبقى و إن كان طلبة عزيزا».

در مواظ ابو درداء به اهل دمشق نیز آمده است: «اسمعوا من أخ لكم ناصح:

أتجمعون ما لا تأكلون، و تؤملون ما لا تدركون، و تبنون ما لا تسكنون، أين الذى كانوا من قبلكم، فجمعوا كثيرا و أملوا بعيدا و بنوا شديدا، فأصبح جمعهم بورا، و أصبح أملهم غرورا، و أصبحت ديارهم قبورا». ر ك: المصنف، ابن أبى شيبه كوفى، ج ٨، ص ١٦٧:

(٧). جعفر بن خضر نجفى معروف به شيخ جعفر كاشف الغطاء يكى از بزرگ ترين علما و مراجع او ايل قرن سيزدهم هجرى در جهان اسلام و تشيع بود. پس از فوت مرحوم-

و حیدر بهبهانی، اداره حوزه و تدریس علما در نجف و کربلا به دست با کفایت این استاد قرار گرفت. مرحوم کاشف الغطاء به علامه بحر العلوم بسیار احترام می نمود و با گوشه عمامه از نعلین سید خاک می زدود و جهت حفظ وحدت و اتحاد علما و مسلمین نهایت همکاری را با ایشان داشت.

مرحوم کاشف الغطاء از آیات عجیبه الهی بود. مردی قوی هیکل، استوار و مقاوم و بردبار و در هنگام راز و نیاز زاهدی بی قرار بود. نقل است که گاه ریش سفید خویش را در محراب تهجد به دست می گرفت و خطاب به نفس خویش می گفت: تو جعیفر بودی، پس جعفر شدی، پس شیخ جعفرت گفتند، بعد شیخ عراق و عجم گشتی، سپس از مشایخ بزرگ مسلمین گردیدی... و زارزار می گریست و می فرمود:

جعفر، خردی ات را فراموش مکن، الطاف خالق عظیم را فراموش مکن: الم یک نطفه من منی یمنی؟ ألم یجدک یتیمًا فآوی؟

شیخ کبیر رفتاری متواضعانه داشت و در رفع حوائج مسلمین کوشش فراوان می فرمود. در میهمانی ها، بود دوست داشت کنار سفره ای بنشیند که فقرا نیز بدان دعوت داشتند یا از آن سفره آنان را نیز نصیبی بود.

سنوات عمر شریفش بیشتر در عتبات عالیات، مخصوصا نجف اشرف، سپری شد.

مسافرتی به یزد و اصفهان، ری، رشت و مشهد و سایر شهرها نیز نمود. در شهرهای مختلف به احترام وارد می شد و مردم را فراخوار حالشان نصیحت می نمود. از تراجم علما چنین استنباط می شود که از برادران شهرهای شمال (رشت) انتظار بیشتری در انجام وظایف دینی و تعظیم شعائر مذهبی و عفاف و پاکدامنی داشته است.

نوشته اند شیخ جعفر از محضر شیخ فتونی، سید فحام، مرحوم سراب و علامه بحرینی و استاد کل و حیدر بهبهانی سالها بهره مند بود تا خود به درجه زعامت نائل آمد. اکثر مراجع و علمای بعدی از شاگردان سید بحر العلوم، سید صاحب ریاض و شیخ جعفر کبیر بوده اند.

از مهم ترین آثار کاشف الغطاء کتاب جامع کشف الغطاء می باشد. کتابی است فقهی و -

J-عمیق که فهم آن مشکل است و گویند صاحب جواهر درباره آن فرموده است: کتاب استادم خیلی بالاست و قادر به شرح آن نیستم.

ایشان به قدری احاطه بر فقه جعفری داشت که فرمود: اگر تمام کتب فقهی را به آب بشویند، قادرم از اول طهارت تا آخر دیات را از نو بنویسم. آثار دیگر او عبارت اند از: بغیة الطالب، عقاید جعفریه، حق المبین، شرح قواعد علامه، کتاب طهارت، رساله لطفیه در رد علمای اخباری، رساله عملیه و کتاب مناسک و غیره.

(۸). اعراف، ۱۹۹.

(۹). آل عمران، ۱۳۴.

(۱۰). نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۵۲.

(۱۱). ایشان در زمره علمایی است که بزرگان می گویند هر کس نوشته های ایشان را بفهمد خیلی عالم است. به نظرم ایشان در یازده رشته علوم اسلامی و انسانی متخصص بود و حرف اول را می زد. (مولف)

(۱۲). آل عمران، ۱۹۳.

(۱۳). برداشت آزادی است از این روایت: بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۱۴: «...قال: و بلغ عبيد الله بن زياد لعنه الله الخبر و أن الحسين عليه السلام قد نزل الرهيمه. فأسرى إليه حر بن يزيد في ألف فارس. قال الحر: فلما خرجت من منزلي متوجها نحو الحسين عليه السلام نوديت ثلاثا: يا حر أبشر بالجنه، فالتفت فلم أر أحدا فقلت: ثكلت الحر امه، يخرج إلى قتال ابن رسول الله صلى الله عليه و اله و يبشر بالجنه؟ فرهقه عند صلاه الظهر، فأمر الحسين عليه السلام ابنه فأذن و أقام و قام الحسين عليه السلام فصلى بالفريقين. فلما سلم و ثب الحر بن يزيد فقال: السلام عليك يا بن رسول الله و رحمه الله و بركاته! فقال الحسين: و عليك السلام من أنت يا عبد الله؟ فقال: أنا الحر بن يزيد، فقال: يا حر، أعلينا أم لنا؟ فقال الحر: والله يا ابن رسول الله لقد بعثت لقتالك و أعوذ بالله أن احشر من قبري و ناصيتي مشدوده إلى و يدي مغلوله إلى عنقي و اكب على حر وجهي في النار! يا ابن رسول الله، أين تذهب؟ ارجع إلى حرم جدك فانك مقتول! فقال الحسين عليه السلام: سأمضي فما بالموت عار على الفتى! إذا ما نوى حقا-

ص: ۱۱۳

- وجاهد مسلماً؟ وواسى الرجال الصالحين بنفسه/ و فارق مثبورا و خالف مجرماً/ فان مت لم أندم و إن عشت لم الم/ كفى بك ذلاً أن تموت و ترغماً... فأخذ الحسين عليه السلام بطرف لحيته و هو يومئذ ابن سبع و خمسين سنة، ثم قال: اشتد غضب الله على اليهود حين قالوا: عزيز ابن الله، و اشتد غضب الله على النصارى حين قالوا: المسيح ابن الله، و اشتد غضب الله على المجوس حين عبدوا النار من دون الله، و اشتد غضب الله على قوم قتلوا نبيهم، و اشتد غضب الله على هذه العصابة الذين يريدون قتلى ابن نبيهم. قال: فضرب الحر بن يزيد فرسه، و جاز عسكر عمر بن سعد إلى عسكر الحسين على السلام واضعاً يده على رأسه و هو يقول: اللهم إليك انيب فتب على فقد أربعت قلوب أوليائك و أولاد نبيك! يا ابن رسول الله هل لى من توبه؟ قال: نعم تاب الله عليك. قال: يا ابن رسول الله، ائذن لى فاقتل عنك؟ فأذن له، فبرز و هو يقول:

أضرب فى أعناقكم بالسيف/ عن خير من حل بلاد الخيف. فقتل منهم ثمانية عشر رجلاً ثم قتل، فأتاه الحسين عليه السلام و دمه يشخب، فقال: بخ! يا حر أنت حر كما سميت فى الدنيا و الآخرة! ثم أنشأ الحسين يقول: لنعم الحر حر بنى رياح/ و نعم الحر مختلف الرماح/ و نعم الحر إذ نادى حسيناً/ فجاد بنفسه عند الصباح».

(١٤). از مرحوم كمپانى است.

(١٥). شيخ طوسى، مصباح التهجد، ص ٨٤٧.

ص: ١١٤

۷ تفکر و بیداری قلب نتایج و پیامدهای آن

اشاره

تهران، حسینیه همدانیها رمضان ۱۳۸۶

ص: ۱۱۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الحمد لله رب العالمين و صَلَّى اللهُ على جميع الأنبياء و المرسلين و صلَّ على محمد و آله الطاهرين.

وجود مبارک امیر المؤمنین، علیه السلام، درباره اندیشه و تفکر حقایق بسیاری را بیان داشته اند. ایشان چون خودشان عقل محض بودند، ارزش اندیشه و تفکر را بیش از هر کسی می دانستند و دوست داشتند تمام مردم به اندیشه و فکر محض تبدیل شوند و از ظاهر بینی و خطا بر کنار باشند.

یکی از سفارشات بسیار باارزش حضرت که درباره آن سخن گفتیم بیدار کردن قلب به وسیله تفکر بود: «تبه بالفکر قلبک» دلیل این راهنمایی این است که قرآن مجید خواب قلب را که آئینه انعکاس همه حقایق است سبب شقاوت دنیا و آخرت می داند.

غفلت قلب از حقیقت عالم و مسئولیتی که انسان در این زندگی چند روزه دنیایی دارد سبب می شود انسان به جای تلاش برای کسب رستگاری حب شهوات را در خود پرورش دهد و از دنیا به شهوات رانی با زنان، علاقه به فرزند و زروسیم و خانه و ماشین و... بسنده کند. ۱

ص: ۱۱۷

کتاب خدا برای بیدار کردن انسان از این خواب غفلت به صراحت هشدار می دهد که در روز قیامت نه داشتن مال سود می بخشد و نه کثرت فرزندان:

«يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ». ۲

روزی که هیچ مال و اولادی سود نمی دهد، مگر کسی که دلی سالم از رذایل و خبائث به پیشگاه خدا بیاورد.

مفهوم «لَا يَنْفَعُ مَالٌ»

مال و ثروتی که خدا در این آیه از آن سخن می گوید مالی نیست که به صورت انفاق و زکات و خمس و صدقه یا کارهای خیر دیگر هزینه شده باشد، زیرا مالی که در راه خدا صرف شود، طبق آیات قرآن به دو حقیقت تبدیل می شود: اول، «رضایه الله» و دوم، «جنته الله»:

«الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْبَرَهُمْ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ، يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوَانٍ وَ جَنَّاتٍ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُّقِيمٌ». ۳

آنان که ایمان آوردند و هجرت کردند و با اموال و جان هایشان در راه خدا به جهاد برخاستند، منزلتشان در پیشگاه خدا بزرگ تر و برتر است، و فقط اینانند که کامیابند. پروردگارشان آنان را نزد خود به رحمت و خشنودی و بهشت هایی که برای آنان در آن ها نعمت های پایدار است، مژده می دهد.

موضوع قرآن درباره این مساله که مال در چه راهی باید صرف شود تا مورد رضایت خداوند باشد کاملاً روشن است:

«... هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ تُوْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ...». ۴

آیا شما را به تجارتی راهنمایی کنم که شما را از عذابی دردناک نجات می دهد؟ به خدا و پیامبرش ایمان آورید، و با اموال و جان هایتان در راه خدا جهاد کنید.

اگر کسی می خواهد از عذاب دردناک قیامت نجات پیدا کند، راهش همین است که قرآن می فرماید: ثروت کسی را نجات نمی دهد، مگر آن که در راه جهاد فی سبیل الله هزینه شود و از پیش انسان برود. اگر پول بخواهد تا آخر عمر پیش انسان بماند، زنجیری می شود که سرانجام او را به جهنم می کشاند:

«الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ». ۵

و کسانی را که طلا و نقره می اندوزند و آن را در راه خدا هزینه نمی کنند به عذاب دردناکی مژده ده. روزی که آن اندوخته ها را در آتش دوزخ به شدت گرما دهند و پیشانی و پهلو و پشتشان را به آن داغ کنند و به آنان نهیب زنند: این است ثروتی که برای خود اندوختید. پس کیفر زراندوزی خود را بچشید.

منظور قرآن از «لَا يَنْفَعُ مَالٌ» چنین مالی است؛ یعنی پولی که حبس شده و به طناب بخل پیچیده شده باشد. به راستی، چقدر مال باید در قیامت با کسی باشد تا بتواند او را نجات دهد؟ قرآن مجید در پاسخ این سوال می گوید: اگر همه دنیا را از طلا پر کنید یا همه آنچه را که در جهان هست داشته باشید و آن را دو برابر کنید و آن را با خود به عرصه قیامت بیاورید تا خود را از رفتن به جهنم خلاص کنید، باز از شما پذیرفته نخواهد شد:

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ أَنَّ لَهُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَيَفْتَدُوا بِهِ مِنْ عَذَابِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَا تُقْبَلُ مِنْهُمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ». ۶

قطعا، کسانی که کافر شدند اگر همه آنچه در زمین است و همانند آن را نیز با آن همراه خود داشته باشند تا آن را برای نجاتشان از عذاب روز قیامت فدیة و عوض دهند، از آنان پذیرفته نخواهد شد و برای آنان عذابی دردناک است.

«الَّذِينَ كَفَرُوا وَآمَنُوا وَهُمْ كُفَّارٌ فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ مِلْءُ الْأَرْضِ ذَهَبًا وَلَوْ افْتَدَىٰ بِهِ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ» ۷

قطعا کسانی که کافر شدند و در حال کفر از دنیا رفتند، هرگز از هیچ یک از آنان، برای رهایی از عذاب، هرچند به اندازه آکندگی زمین از طلا- فدیة و عوض دهد، پذیرفته نمی شود. برای آنان عذابی دردناک خواهد بود و هیچ یآوری نخواهند داشت.

این نص صریح قرآن است و ثابت می کند که در قیامت، ثروت آدمی، هرچقدر هم که زیاد باشد، به درد نمی خورد.

معنی «وَلَا بَنُونَ»

قرآن می فرماید که در قیامت فرزندان هم به درد انسان نمی خورند. اما کدام فرزندان؟ مسلما، فردای قیامت، خداوند به سبب تربیت وجود مبارک حضرت علی اکبر بهترین جزا را به حضرت سید الشهداء خواهد داد و در روایات هست که در قیامت به عده ای از مردم می گویند: به امر پروردگار وارد بهشت شوید. آن ها برای اطاعت از امر پروردگار تا دروازه بهشت می روند ولی دم در بهشت می ایستند و می گویند: ما در دنیا مادر و پدری داشتیم که زحمت ما را کشیدند تا ما به این جا رسیدیم. بدون آن ها نمی توانیم به بهشت برویم. خطاب می رسد: آنان را صدا کنید، اگر گرفتار گناه هم باشند، به خاطر شما بخشیده می شوند. ۸

کدام فرزند در قیامت به درد نمی خورد؟ مسلما، همین بچه های بی تربیت بی ادب بی وقار مست قمارباز مرتبط با نامحرم. این ها نه تنها به درد نمی خورند، در دسرساز هم هستند.

تنها قلب سلیم سبب نجات است

در آن بازار، چه جنسی را می شود ارائه کرد که خداوند به گران ترین

قیمت از انسان بخرد: نماز، روزه، گریه، یا انفاق را؟! البته، این ها همه خوب است، اما گوهر قیمتی ای که قرآن بدان نظر دارد قلب سلیم است:

﴿إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾

وجه مطلب این است که اگر قلب سالم نباشد، انسان به انواع پلیدی ها از جمله ریا و بخل و کینه توزی و بی رحمی و... آلوده می شود. این قلب سلیم است که برای انسان نمازی به ارمغان می آورد که به فرموده امام صادق، علیه السلام، همراه داشتن دو رکعت آن برای بسته شدن پرونده انسان در دادگاه قیامت کافی است. ۹ صاحب قلب سلیم است که می تواند مشکل یک نفر را حل کند، منت نگذارد، ریا نکند، و دلش هم نخواهد کسی از این کار خیر او خبردار شود، حتی خود آن فرد محتاج. و چنین عملی است که سبب می شود انسان در روز قیامت در سایه لطف پروردگار قرار بگیرد. ۱۰

در کار خود و خدای باشیم

متاسفانه، بیشتر ما انسان ها تجارت بلد نیستیم، یکبار، به دوست نااهلی گفتم: خیلی دوست داری قمار بازی کنی؟ من کسی را به تو معرفی می کنم که دارایی اش حد و اندازه ندارد و از قضا، قماربازی است که دنیا نظیرش را ندیده، ولی چون هیچ نیازی ندارد عمداً به طرف مقابلش می بازد و او خداست. تو هم که متخصص قمار، بیا با او پیوندت بدهم تا با او قمار کنی. پول و قدرت و جان و فکر را در راه او بگذارد و هر قماری دلت می خواهد با او بکن و بین چگونه به تو می بازد. اصلاً در اراده او برندگی وجود ندارد. چون می گوید:

من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم.

۱۱ او ما را نیافریده تا خودش سود ببرد، چون نیازی به مخلوقاتش

ندارد. ۱۲ در خزانه هایش را گشوده تا هر کس هر چه می خواهد ببرد و سود کند. مگر در دعا نمی خوانیم:

«یا دائم الفضل علی البریه یا باسط الیدین بالعطیه».

۱۳ دست خدا بسته نیست و از بخشش و عطا کوتاهی نمی کند. بنای این که از کسی چیزی ببرد هم ندارد، چون کسی در برابر او چیزی ندارد و همان داشته ها هم از خود اوست. با خدایی به این مهربانی و به این نزدیکی که لطف خود را هرگز از بندگانش دریغ نمی کند و همواره در حال رسیدگی به حال آنان و سود رساندن به ایشان است، پس چه اتفاقی در جهان رخ داده که زندگی ها این طور شده است؟ به راستی، این کینه ها، رنج ها، غم ها، جنگ ها، درگیری ها، بی اعتباری ها، بی اعتمادی ها، تلخی ها، تفرقه ها، اختلاف ها، به جان هم افتادن ها، بت پرستی ها، پول پرستی ها، شکم پرستی ها، شهوت پرستی ها و... از چه روست و عیب از کجاست؟

تا آن جا که از آیات و روایات استفاده می شود عیب کار فقط از دل است و مربوط به چیزی دیگری نیست. چشم و گوش و زبان و دست و پا و سایر اعضای آدمی همگی پیرو و عمله قلب اند. اوست که می گوید بین، بشنو، بگیر، لمس کن، بلند شو برو، گوش نکن و... وقتی کسی می خواهد با شما حرف بزند و شما بلند می شوید و می روید، در پاسخ دوستان که می پرسد: چرا نشستستی و گوش ندادی؟ می گویی: خوشم نیامد! یعنی دل نگذاشت گوش بدهم. این گوش نیست که خوشش نیامده، دل است.

امیر المؤمنین که بزرگ ترین روان شناس بعد از پیغمبر اکرم است در نهج البلاغه می فرماید:

«ما فرق بینکم إلا خبث السرائر، و سوء الضمائر». ۱۴

ص: ۱۲۲

تمام بلاهایی که سر انسان آمده به سبب آلودگی درون ها و پلیدی نیت ها بوده است. همه این خرابی ها متعلق به دل است و آتش همه این سردرگمی ها و تلخی ها و اختلاف ها و ناراحتی ها از آن بر می خیزد.

چون دل آدمی از راه راست منحرف شده و خدا را فراموش کرده است انسان هر لحظه در پی چیزی می دود و در مسیر زندگی اش هزاران سراب می بیند. به قول شاعر:

قبله جان را چو پنهان کرده اند هر کسی رو جانی آورده اند.

۱۵ مشکل تاریخی بشر این است که خدا در باطن مردم گم شده و مردم دنبال خدایی می گردند که به او تکیه کنند تا آرامش پیدا کنند. ولی بدبختانه، به جای خدای حقیقی سراغ بت هایی چون پول و صندلی و شهرت و... می روند. برای همین، حاضرند دینشان را بفروشند و آخرتشان را تباه کنند تا بتوانند چهار پنج سال روی یک صندلی بنشینند.

بعد از مدتی، وقتی از شهرت آرامشی پدید نیامد، سراغ زیباترین زن زندگی شان می روند و با او ازدواج می کنند تا آرام شوند، ولی چهار ماه بعد، همین معشوقه مهریه اش را اجرا می گذارد و معلوم می شود که از ابتدا در پی همین پنج هزار سکه بوده است.

این خاصیت دنیا است. انسان جز با خدا آرامش پیدا نمی کند و هرچه دنبال دنیا بدود اضطرابش بیشتر می شود و در کمال خوشی روزگار به کامش تلخ می گردد.

در کنار هر شادی غمی هست

یک روز، پادشاهی درباره همین جمله فکر می کرد که می گویند در کنار هر خوشی دردی هم هست. ولی به این نتیجه رسید که این حرف غلطی است و خواست بی اساس بودن آن را اثبات کند. لذا، بزرگان درباری را

احضار کرد و گفت: بهترین مطربان و نوازندگان و خوانندگان و رقاصه‌ها را حاضر کنید، و گران‌ترین و بهترین میوه‌ها و خوشمزه‌ترین غذاها را آماده کنید تا یک شب از اول غروب تا صبح خوش بگذرانیم و ثابت کنیم این که می‌گویند کنار هر خوشی دردی هم هست درست نیست.

خلاصه، به نظر خودش بهترین مجلس عیش و نوش را فراهم کرد و به زنان دربار دستور داد زیباترین لباس را به دختری که تازه با او ازدواج کرده بود و با تمام وجود دوستش داشت بپوشانند و با زیباترین آرایش کنار او روی تخت بنشانند تا عیش آن شب کامل شود.

وقتی مجلس آماده شد، نوازندگان به اشاره شاه شروع به نواختن کردند و رقاصان به رقص آمدند. در اثنای مجلس، او با همان حالتی که عشاق دارند رو به معشوقه اش کرد و گفت: سراپای من فدای تو! چه میل داری؟ گفت: انار می‌خواهم. شاه به یکی از غلامان تمیز دربار که خیلی بهداشتی بود دستور داد برای خانم بهترین انار را بردارد و دانه کند. غلام دانه‌های سرخ انار را در ظرفی از طلا ریخت و به حضور برد. این قدر این ظرف انار زیبا بود که معشوقه بلافاصله قاشقش را برداشت و چهارپنج دانه از آن را در دهان گذاشت. از قضا، دانه‌ای کوچک به گلویش پرید و راه نفسش را بست و او را کشت و مجلس شاه را به عزا تبدیل کرد. ۱۶

آن‌ها که در دنیا در پی عیش و نوش و خوشی اند باید بدانند خدایی بر این عالم فرمان می‌راند که می‌تواند عیش را در یک چشم به هم زدن به طیش بدل کرده و شاه را گدا کند؛ پول به صد سال جمع شده را در کمتر از ثانیه‌ای به باد دهد و صندلی به دست آمده با هزار فریب و نیرنگ و دین فروشی را با یک تلفن از انسان بگیرد؛ بدن سالم و نیرومند را با انقباض یک رگ کوچک از مغز از کار بیاندازد و دنیای آدمی را به اشاره‌ای نابود کند:

«إِنْ يَشَاءُ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ». ۱۷

اگر بخواهد شما را از بین می برد و آفریده تازه ای می آورد.

مگر نمی دانیم کارگردان و فرمانروای عالم کیست؟ پس، چرا هر روز به رنگی درمی آییم و یار بدحالان و خوشحالان می شویم؟ بیایید با او باشیم و با او زندگی کنیم.

تقریباً همه شش میلیارد انسانی که روی کره زمین زندگی می کنند دارند به نحوی دنبال خوشی می گردند و خیال می کنند با پیمودن این قدم ها به خوشی می رسند، درحالی که خوشی در این دنیا تنها در یک چیز است:

«...أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ». ۱۸

آگاه باشید! دل ها فقط به یاد خدا آرام می گیرد.

بیقراری دل فقط با او آرامش می یابد و کاستی های وجود انسان با او مرتفع می شود. اگر او نباشد، دل پر از دغدغه و ترس و بخل و ریا و حرص و کینه شده و با وجود او، همه آتش ها گلستان خواهد شد.

انسان تا خدا را گم نکرده آرام و به دور از خطا و گناه است، ولی از لحظه ای که او را گم می کند، تمام گناهان به سراغش می آیند و او هم برای این که خودش را آرام کند با آغوش باز آن ها را قبول می کند تا جای خالی خدا را در خود پر کند:

قبله جان را چو پنهان کرده اند هرکسی رو به جانبی آورده اند.

این شعر از قیمتی ترین شعرهایی است که من در دوره عمرم دیده ام.

گاهی شعرهایی در این عالم پیدا می شود که قیمتی ترین شعرها در فرهنگ و ادبیات شرق و غرب است و همه آن را به بزرگی می ستایند؛ از جمله، این شعر معروف سعدی که بر سردر ساختمان سازمان ملل هم نقش بسته و مفهوم آن از اولین آیه سوره نساء و یک روایت از پیغمبر اکرم گرفته شده است:

بنی آدم اعضای یکدگرند که در آفرینش ز یک گوهرند

- «خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ»

چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی.

- «مثل المؤمنین فی توادهم و تراحمهم و تعاطفهم مثل الجسد، إذا اشتكى منه عضو تداعى له سائر الجسد بالسهر و الحمى». ۱۹

به راستی، چرا انسان این قدر از این فرهنگ فاصله گرفته و دیگر کسی به کسی رحم نمی کند؟ وقتی عضوی از اعضای بدن درد می گیرد، بقیه اعضا به کمک می شتابند تا آن ناراحتی را رفع کنند، اما این موجودات دو پای پر ادعا نه تنها درد هم را در این زندگی کاهش نمی دهند، برای یکدیگر درد نیز می سازند. بابا طاهر به زیبایی از این مساله گلایه می کند و می گوید:

تو که خویشم نئی پیشم چرایی؟ تو که نوشم نئی نیشم چرایی؟

تو که باری ز دوشم برنداری نمک پاش دل ریشم چرایی؟

از این دست سوالات، خدا و انبیاء و خوبان درگاه الهی فراوان از این جنس دوپا پرسیده اند. چه می شود کرد که سخن نمی شنوند و جوابی ندارند و کروکور شده اند؟ به راستی، چقدر سخت است انسان نبودن، و با وجود این همه چراغ بیراهه رفتن!

درسی از پیامبر اکرم (ص)

حکایتی از سیره نبی مکرم اسلام نقل شده است که بسیار درخور تامل است و فاصله ما را با آن حضرت به خوبی نشان می دهد.

ابوذر غفاری می گوید: وقت نماز مغرب و عشاء به مسجد رفتم تا نمازم را با پیغمبر خدا بخوانم. دیدم چهره ایشان خیلی غمگین و گرفته است و اصلاً مجال آن نیست که با ایشان حرف بزنم. چند ساعت بعد، وقتی بلال اذان صبح را گفت، دوباره به مسجد رفتم. بعد از نماز پیامبر

به طرف مردم برگشت، دیدم ناراحتی شب گذشته زائل شده و ایشان بسیار شاد است. نزدیک رفتم و از حضرت پرسیدم: دیشب مصیبتی به شما وارد شده بود؟ فرمود: نه! گرهی به زندگیتان خورده بود؟ فرمود: نه! پس، چه امری سبب ناراحتی خاطر شریفتان شده بود؟ فرمود: دیشب، دو درهم از حق مستمندان نزد من مانده بود و کسی را پیدا نمی کردم تا آن مال را رد کنم. تا صبح بیدار نشستم و فکر می کردم اگر مرگم فرا برسد، از ملک الموت خواهش کنم جانم را نگیرد تا بتوانم این دو درهم را به صاحبش برسانم.

چه شده که سیره رسول خدا و ائمه طاهرین از میان ما رخت بر بسته و دیگر به آن ها عمل نمی کنیم؟ چنین روحیه هایی کجا رفته است؟ کجا رفته آن دل هایی که ظلم بر بندگان خدا را بر نمی تافتند و غم مردمان بر دوششان سنگینی می کرد؟ کجا رفته سیره امیر مومنان که مرگ را در ربوده شدن خلخال از پای زنی یهودی آسان می شمرد؟ کو آن حال؟ کو آن قلب؟ و کو آن فکر و نگاه؟

لعلی از کان محبت بر نیامد، سال هاست

تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد؟

۲۰ همه این مصیبت ها و دوری ها از بیگانگی با خدا روی داده است.

قلب ها از خدا جدا شده و فکرها دیگر در جستجوی او نیست. غفلت سراسر زندگی بشر را گرفته و راه هدایت بر خلاف جاده ضلالت کم رفت و آمد شده است، ولی همچنان ابروباد و مه و خورشید و فلک در کارند تا ما به راه بازگردیم و از خدای خود برای لحظه ای غافل نمانیم و با گریه به پیشگاه حضرتش عرضه بدایم که:

«الهی و ربی من لی غیرک». ۲۱

ص: ۱۲۷

(۱). اشاره است به آیه ۱۴ سوره آل عمران: «زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ...».

(۲). شعراء، ۸۸-۸۹.

(۳). توبه، ۲۰-۲۱.

(۴). صف، ۱۰-۱۱.

(۵). توبه، ۳۴-۳۵.

(۶). مائده، ۳۶.

(۷). آل عمران، ۹۱.

(۸). بحار الأنوار، ج ۷۹، ص ۱۱۸: «عن عبيد بن عمير الليثي قال: إذا كان يوم القيامة خرج ولدان المسلم من الجنة بأيديهم الشراب قال: فيقول لهم الناس: اسقونا اسقونا فيقولون؟ أبونا أبونا، قال: حتى السقط محببنا باب الجنة يقول: لا أدخل حتى يدخل أبواي. و عنه قال: قال رسول الله صلى الله عليه و اله: إذا كان يوم القيامة نودى فى أطفال المؤمنين و المسلمين أن اخرجوا من قبوركم فيخرجون من قبورهم. ثم ينادى فيهم أن امضوا إلى الجنة زمرا، فيقولون: ربنا و والدينا معنا! ثم ينادى فيهم الثانيه أن امضوا إلى الجنة زمرا، فيقولون: ربنا و والدينا معنا! فيقول فى الثالثه:

و والديكم معكم، فيثب كل طفل إلى أبويه فيأخذون بأيديهم فيدخلون بهم الجنة، فهم أعرف بآبائهم و امهاتهم يومئذ من أولادكم الذين فى بيوتكم».

-وروى «أن رجلا كان يجئ بصبي له معه إلى رسول الله صلى الله عليه و اله و أنه مات فاحتبس والده عن رسول الله صلى الله عليه و اله فسأل عنه، فقالوا: مات صبيه الذى رأيتة معه، فقال صلى الله عليه و اله هلا آذنتمنى فقوموا إلى أخينا نعزيه، فلما دخل عليه إذا الرجل حزين و به كآبه، فعزاه، فقال: يا رسول الله صلى الله عليه و اله كنت أرجوه لكبر سنى وضعفى، فقال رسول الله صلى الله عليه و اله: أما يسرك أن يكون يوم القيامة بازائكك، فيقال له: ادخل الجنة، فيقول: يا رب و أبواي، فلا يزال يشفع حتى يشفعه الله عز و جل فيكم، فيدخلكم جميعا الجنة».-

-و حكى الشيخ أبو عبد الله بن النعمان فى كتاب مصباح الظلام عن بعض الثقات «أن رجلا أوصى بعض أصحابه ممن حج أن يقرء سلامه لرسول الله صلى الله عليه و اله و يدفن رقعته مختومه أعطاها له عند رأسه الشريف، ففعل ذلك، فلما رجع من حجه أكرمه الرجل و قال له: جزاك الله خيرا لقد بلغت رساله، فتعجب المبلغ من ذلك، و قال: من أين علمت بتليغها قبل أن احدثك؟ فأنشأ يحدثه، قال: كان لى أخ مات و ترك ابنا صغيرا فريته و أحسنت تربيته، ثم مات قبل أن يبلغ الحلم. فلما كان ذات ليله رأيت فى المنام أن القيامة قد قامت، و الحشر قد وقعت و الناس قد اشتد بهم العطش من شدة الجهد، و بيد ابن أخى ماء فالتمست أن يسقيني فأبى، و قال: أبى أحق به منك، فعظم على ذلك. و انتهت فرضا فلما أصبحت تصدقت بجمله دنانيرى، و سألت الله أن يرزقنى ولدا ذكرا فرزقنيه و اتفق سفرى فكتبت لك تلك الرقعه و مضمونها التوسل بالنبى إلى الله عز و جل فى قبوله منى رجاء أن أجده يوم الفزع الاكبر، فلم يلبث أن حم و مات، و كان ذلك يوم وصولك، فعلمت أنك بلغت رساله».

-عن النبى صلى الله على و اله قال: «تجئ يوم القيامة أطفال المؤمنين عند عرض الخلائق للحساب فيقول الله تعالى لجبرئيل عليه السلام: اذهب بهؤلاء إلى الجنة، فيقفون على أبواب الجنة و يسألون عن آبائهم و امهاتهم فتقول لهم الخزنة: آباؤكم و أمهاتكم ليسوا كأمثالكم، لهم ذنوب و سيئات يطالبون بها، فيصيحون صيحه باكين، فيقول الله تعالى: يا جبرئيل ما هذه الصيحه؟ فيقول اللهم أنت أعلم، هؤلاء أطفال المؤمنين، يقولون: لا ندخل الجنة حتى يدخل آباؤنا و امهاتنا، فيقول الله سبحانه و تعالى يا جبرئيل تخلل الجمع و خذ بيد آبائهم و امهاتهم فأدخلهم معهم الجنة برحمتى».

(٩). المقنع، شيخ صدوق، ص ٧٣: «إعلم أن الصلاة عمود الدين، و هى أول ما يحاسب العبد عليها، فإن قبلت قبل ما سواها، و إن ردت رد ما سواها. و إياك أن تستخف بها، أو تكسل عنها أو يشغلك عنها شئ من غرض الدنيا».

-عروه الوثقى (ط.ق)، سيد يزدى، ج ١، ص ٥١٣: «إعلم أن الصلاة أحب الاعمال -

-إلى الله تعالى، و هي آخر وصايا الانبياء عليهم السلام و هي عمود الدين، إذا قبلت قبل ما سواها، و إن ردت رد ما سواها، و هي أول ما ينظر فيه من عمل ابن آدم، فإن صحت نظر في عمله، و إن لم تصح لم ينظر في بقيه عمله، و مثلها كمثل النهر الجاري، فكما أن من اغتسل فيه كل يوم خمس مرات لم يبق في بدنه شئ من الدرن كذلك كلما صلى صلاه كفر ما بينهما من الذنوب، و ليس ما بين المسلم و بين أن يكفر إلا- أن يترك الصلاه، و إذا كان يوم القيامة يدعى بالعبد، فأول شئ يسئل عنه الصلاه، فإذا جاء بها تامه و إلا ذخ في النار. و في الصحيح قال مولانا الصادق عليهم السلام ما أعلم شيئاً بعد المعرفه أفضل من هذه الصلاه، ألا ترى إلى العبد الصالح عيس بن مريم عليه السلام قال: و أوصاني بالصلاه و الزكاه ما دمت حياً، و روى الشيخ في حديث عنه عليه السلام قال: و صلاه فريضه تعدل عند الله ألف حجه و ألف عمره مبرورات متقبلات».

-وسائل الشيعة (آل البيت)، حر عاملي، ج ٤، ص ١٠٨: «و عن جماعه، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن الحسين بن سعيد، عن فضاله، عن حسين بن عثمان، عن سماعه، عن أبي بصير قال: سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول: كل سهو في الصلاه يطرح منها، غير أن الله يتم بالنوافل، إن أول ما يحاسب به العبد الصلاه، فإن قبلت قبل ما سواها، إن الصلاه إذا ارتفعت في أول وقتها رجعت إلى صاحبها و هي بيضاء مشرقه، تقول: حفظتني حفظك الله، و إذا ارتفعت في غير وقتها بغير حدودها رجعت إلى صاحبها و هي سوداء مظلمه تقول: ضيعتني ضيعك الله».

(١٠). منتهى المطلب (ط.ق)، علامه حلي، ج ١، ص ٥٤٢: «مسأله: و صدقه السر أفضل من صدقه العلانيه بالنص و الاجماع قال الله تعالى: (إِنْ تَبَدُّوا الصَّدَقَاتِ فَبِعَمَّا هِيَ وَ إِنْ تُخْفُواهَا وَ تُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ يُكْفَرُ عَنْكُمْ مِنْ سَيِّئَاتِكُمْ) و لا خلاف بين المسلم في ذلك روى الجمهور عن أبي هريره عن النبي صلى الله عليه و آله قال سبعة يظلمهم الله في ظل عرشه يوم لا ظل إلا ظله و ذكر منهم رجلا تصدق بصدقه فأخفاها حتى لا يعلم شماله ما ينفق يمينه و من طريق الخاصه ما رواه الشيخ و ابن بابويه عن النبي صلى الله عليه و آله قال: صدقه السر تطفئ غضب الرب جل جلاله و عن عمار عن -

-الصادق عليه السلام قال: قال يا عمار الصدقه و الله في السر أفضل من الصدقه في العلانيه و كذلك و الله العباده في السر أفضل من العباده في العلانيه و عن معلى بن خنيس عن أبي عبد الله عليه السلام: صدقه الليل تطفئ غضب الرب تعالى و تمحو الذنب و تهون الحسنات و صدقه النهار تثمر المال و تزيد في العمر».

-بحار الأنوار، ج ٦٦، ص ٣٧٧: «الخليل بن أحمد. عن ابن منيع، عن مصعب، عن مالك، عن أبي عبد الرحمان، عن حفص بن عاصم، عن أبي سعيد الخدرى أو عن أبي هريره قال: قال رسول الله صلى الله عليه و اله: سبعة يظلهم الله عز و جل في ظله يوم لا ظل إلا ظله: إمام عادل، و شاب نشأ في عباده الله عز و جل، و رجل قلبه متعلق بالمسجد إذا خرج منه حتى يعود إليه، و رجلان كانا في طاعه الله عز و جل فاجتمعا على ذلك و تفرقا، و رجل ذكر الله عز و جل خاليا ففاضت عيناه، و رجل دعت امرأه ذات حسب و جمال فقالت: إنى أخاف الله، و رجل تصدق بصدقه فأخفاها حتى لا يعلم شماله ما يتصدق بيمينه».

(١١). از مولوى است.

(١٢). اشاره به آيه ١٥ سوره فاطر.

(١٣). مفاتيح الجنان، در اعمال شب جمعه.

(١٤). على، عليه السلام: «إنما أتم إخوان على دين الله، ما فرق بينكم إلا- خبث السرائر، و سوء الضمائر، فلا- توازون و لا تناصحون، و لا تباذلون و لا توادون». نهج البلاغه، خ ١١٣؛ شرح نهج البلاغه ابن أبى الحديد، ج ٧، ص ٢٤٦.

(١٥). از مولوى است.

(١٦). برگرفته از مضمون اشعار مثنوى معنوى مولانا است. در شرح علامه جعفرى بر مثنوى نیز آمده است. (مولى)

(١٧). فاطر، ١٦. محتوای آیه در سوره ابراهيم آیه ١٩ نیز آمده است.

(١٨). رعد، ٢٨.

(١٩). كنز العمال، ح ٧٣٧. نز به همین مضمون:

-رساله سعديه، علامه حلى، ص ١٦٥: على، عليه السلام: «مثل المؤمنین فیما بینهم، -

- كمثل البنیان یمسك بعضه بعضا، و یشد بعضه بعضا...».

- رسول الله، صلى الله عليه و آله: «مثل المؤمن و أخيه كمثل الكفين تنقى أحدهما الاخرى».

- «مثل مؤمن لا- یرعى حقوق إخوانه المؤمنین كمثل من حواسه كلها صحيحه، فهو لا- يتأمل بعقله، و لا يبصر بعينه، و لا یسمع باذنه، و لا- یعبر بلسانه عن حاجته، و لا- یدفع المكاره عن نفسه بالإدلاء بحججه، و لا یبطش لشیء بیديه. و لا ینهض إلى شیء برجلیه، فذلک قطع لحم قد فاتته المنافع، و صار غرضا لكل المكاره، فذلک المؤمن إذا جهل حقوق إخوانه فاتته ثواب حقوقهم، فكان كالعطشان بحضره الماء البارد فلم یشرب حتى طفی... فإذا هو سلیب كل نعمه، مبتلى بكل آفه». ر ك: تفسیر منسوب به امام عسکری، علیه السلام، ص ۳۲۰ و ۱۶۲؛ کنز العمال، ح ۵۵۳۳.

(۲۰). از حافظ است.

(۲۱). بخشی از دعای کمیل است.

ص: ۱۳۲

۸ شناخت دنیا و راه زیستن در آن

اشاره

تهران، حسینیه همدانیهارمضان ۱۳۸۶

ص: ۱۳۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الحمد لله رب العالمين و صَلَّى اللهُ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ وَ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

پیش از این گفتیم که انسان به عالم هستی و به خودش دو دیدگاه دارد.

اگر این نگاه نگاهی سالم و صحیح و براساس وجدان و فطرت و در ارتباط با عقل انبیاء و اولیاء باشد، هر چیزی را در این عالم در جای خود و هر پدیده ای را حق می بیند. چنین نگاهی قلب را قبله نمایی قرار می دهد که در هر موقعیتی وجود انسان را به سوی پروردگار راهنمایی می کند.

اما اگر این نگاه فاقد پشتوانه ای چون عقل انبیاء، وجدان، فطرت و...

باشد، هیچ چیز را حق نمی بیند و مجموعه عالم را ابزار و خود را مصرف کننده ای می پندارد که باید این مجموعه را تنها هزینه شکم و شهوت کند. قرآن کریم درباره این گروه می فرماید:

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ وَالنَّارُ مَثْوًى لَهُمْ». ۱

و کافران همواره سرگرم بهره گیری از (کالا و لذت های زودگذر) دنیايند و می خورند همان گونه که چهارپایان می خورند و جایگاهشان آتش است.

این آیه صراحتاً می‌فرماید این گونه انسان‌ها با این طرز نگاهشان «کالا نعام» هستند و ارزششان هم وزن گاو و گوسفند است. آیات دیگر حتی ارزش آنان را کمتر دانسته و از حیوانات هم پایین‌تر می‌داند:

«...أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ...» ۲

...آنان مانند چهارپایانند بلکه گمراه‌ترند.

سعدی در این باره شعر زیبایی دارد، می‌گوید:

گاو و خرن باربردار به ز آدمیان مردم آزار

حیواناتی مثل گاو و خر هزاران سال است دارند به تکلیف خود عمل می‌کنند و جز ایجاد راحتی برای انسان تا به حال کار دیگری انجام نداده‌اند، درحالی‌که این انسان‌های بدتر از حیوان دائم در حال ایجاد ناراحتی و رنج برای خود و دیگران‌اند.

زنبور درشت بی‌مروت را گوی باری، اگر عسل نمی‌دهی نیش مزن.

۳

این‌که ما دنیا را چه می‌بینیم و خودمان را در این میان در چه جایگاهی قرار می‌دهیم عامل همه رفتارهای درست یا نادرستمان است. پس، لازم است ابتدا نگاهمان به هستی را سامان دهیم. برای تبیین بهتر مطلب، ناچار از تشبیه معقول به محسوس استفاده می‌کنیم؛ یعنی بهره‌بردن از مسائل طبیعی برای ملموس کردن برخی مسائل معنوی.

ماهی‌ها در تمام دوره زندگی شان با یک حقیقت بیشتر روبه‌رو نیستند و آن آب است. بینش درستشان درباره آب برای این است که همین یک حقیقت ظرف زندگی شان را پر کرده و همین یک رنگ در منظر نگاهشان است. آن‌ها تا در آب‌اند شاد و متحرک و زنده‌اند و رشد می‌کنند و وجودشان از خشکی متنفر است، گویی می‌دانند در خشکی پراکنندگی و اختلاف و کشمکش موجودات با هم فراوان است، لذا علاقه‌ای ندارند از این حقیقت واحد یکرنگ جدا شوند. از این رو، وقتی

ص: ۱۳۶

از ان حقیقت جدا می شوند، از شدت رنجی که می کشند هلاک می شوند؛ یعنی قلبشان دیگر برای زنده نگاه داشتنشان تلاشی نمی کند و از کار می افتد.

نمی دانم نام آن گروه از انسان ها را که چنین دیدگاهی دارند چه باید گذاشت، ولی ظاهراً بهترین تعبیر در حق آنان همان است که در دعای کمیل آمده است:

«یا غایه آمال العارفين».

عارفانی که امیر المؤمنین از آن ها سخن می گوید کاری به خانقاه و کشکول و تبرزین ندارند. رئیس کل عارفان عالم، پس از رسول خدا، خود حضرت بوده که به جای خانقاه، مسجد و به جای تبرزین و کشکول، قرآن داشته است.

این عارفان هستی را به دریا تشبیه کرده و انسان را ماهی این دریا دانسته اند. هستی منزلی است که معشوق برای مهمانان و عاشقانش ساخته است. در این منزل، اهالی نگاه صحیح جز خدا و یکرنگی نمی بینند. برای آن ها مساله خیلی روشن است. آن ها معتقدند هستی میهمانخانه ای بیش نیست و یک صاحب هم بیشتر ندارد. ما نیز در آن چند صباحی مهمانیم. او ما را دعوت کرده تا رشد کنیم و شایسته نشستن در مقام قرب شویم. بعد از این که ما در مقام قرب نشستیم، او پذیرایی را به تناسب قربمان عوض می کند و به بهشت ابدی تبدیل می کند؛ یعنی ۵۰-۶۰ سال از این مهمانی در این دنیا و ادامه بی نهایتش در آن دنیاست.

گر شبی در خانه جانانه میهمانت کنند

گول نعمت را مخور مشغول صاحبخانه باش.

مهم این است که اگر در این دنیا به خوردنی ها و نوشیدنی ها و

کارخانه و خانه و صندلی و پول رسیدیم، توقف نکنیم، زیرا ابزار متنوع دنیا برای ما مانند خشکی است که اگر در آن ها بیفتیم، بال بال می زنیم و هلاک می شویم. در دریای هستی باید یکتانگر و یکرنگ نگر باشیم و هم چنان که از نعمت ها بهره می بریم، در کنار آن ها توقف نکنیم، زیرا تنها در این صورت حیات پیدا می کنیم. قرآن می فرماید:

«مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ». ۴

از مردوزن، هرکس کار شایسته انجام دهد درحالی که مؤمن است، مسلما او را به زندگی پاک و پاکیزه ای زنده می داریم و پاداششان را بر پایه بهترین عملی که همواره انجام می داده اند، می دهیم.

عمل یعنی حرکت کردن و متوقف نشدن. خیلی ها وقتی به پول و شهوت می رسند، کنار آن چمباتمه می زنند و دیگر بر نمی خیزند. خیلی ها وقتی به دنیا می رسند، مانند ماهی ای که در خشکی افتاده باشد، بالا و پایین می پرند و عرق می ریزند. فکر می کنند این حرکت ها و جنبش ها برای نجات است، درحالی که نشانه نابودی است.

«مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ...»

کسی که خودش را مهمان او می داند و کنار هیچ نعمتی نمی ایستد و می رود، در حقیقت، نعمت های خدا را در سفره ای کوچک گذارده و به کمر بسته است. مسافره ای قدیم وقتی حرکت می کردند، هر وقت گرسنه شان می شد، خیلی معمولی گره سفره شان را باز می کردند و نصفه نانی از آن در می آوردند و هم چنان که راه می رفتند می خوردند و خدا را شکر می کردند. هیچ مسافری در قدیم سفره اش را پهن نمی کرد تا غذا بخورد و سیر شود، چون از راه می ماند و تلف می شد. ما هم باید یاد بگیریم که توقف کردن به معنی از راه ماندن و به مقصود نرسیدن و تلف شدن است.

یکبار، نمی دانم چه شد که نیم ساعتی در جلسه ای معطل شدم. از قضا، عده ای آمدند دور هم نشستند و مشغول صحبت شدند. دیدم یکی از آن طرف میز می گوید: دیروز ما هشت میلیارد تومان معامله داشتیم. دیگری گفت: جایی را دیده ام به صدونه میلیارد تومان، بناست معامله کنم.

یکی دیگرشان گفت: نمی دانم برای آن دو کارخانه که طرحش را داده ام، ماشین آلات از چین بیاورم یا از آلمان، حدود ۳۰۰ میلیارد تومانی می شود... من هم این قیافه ها را نگاه می کردم. جالب این که از این ۷-۸ نفر حدود شش نفرشان رو به موت بودند و از نظر سن و سال کارشان تمام شده بود. فهمیدم حق با آن شاعر است که می گوید:

ریشه سرو کهنسال از جوان افزون تر است

بیشتر دل بستگی باشد به دنیا پیر را.

۵

حقیقت این است که هرچه بیشتر متوقف بشویم سنگین تر می شویم و هرچه بیشتر دست و پا بزنیم بیشتر در این باتلاق فرو می رویم. چرا نباید مثل ماهی از خشکی متنفر باشیم و از دل بستگی به ظواهر بگریزیم؟ واللّه، در این دریای هستی، یک حقیقت بیشتر وجود ندارد و آن هم خداست.

تمام این سفره را هم در یک لحظه می تواند جمع کند و ما را در حسرت ابدی باقی بگذارد:

ز افسوس زدند ناله چون کوس خود حاصل عمر چیست؟ افسوس.

۶ «فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ وَاحِدَةٌ...». ۷

پس چون در صور یک بار دمیده شود. و زمین و کوه ها از جای خود برداشته شوند و هر دوی آن ها یک باره درهم کوبیده و ریزریز گردند.

پس آن روز است که آن واقعه بزرگ واقع می شود. و آسمان بشکافد و در آن روز است که از هم گسسته و متلاشی گردد....

به محض این که قیامت فرا برسد، تمام ساختمان هستی با هرچه در آن است فرو می ریزد و زیر آوار می مانیم. پس بینیم کجا و پیش چه کسی

ص: ۱۳۹

ایستاده ایم؟ بیایید یکی بین باشیم، زیرا این کثرت ها سرانجام ما را می کشد. این هایی که ما می بینیم همگی «نبود» هستند، «بود» فقط یکی است و بقیه نمایش بودن را می دهند. برای همین، وقتی نمایش تمام می شود، تلفن ها به کار می افتند تا تابوت و ماشین بهشت زهرا و کفن و قبر آماده کنند. همین نشان می دهد که ما بود نیستیم. نبودیم؛ یعنی ظاهری از بود را داریم نشان می دهیم. به خدا، این نمایش امروز فردا تمام می شود! با یکی پیوند بخوریم که ابدی باشد تا ابدی بشویم؛ به کسی متصل باشیم که یکرنگ است تا یکرنگ شویم. چند رنگ نباشیم، متکثر نشویم، در کثرت و تنوع نیفتیم، چشم ظاهرمان مانع چشم باطنمان نشود، گوشمان فقط صداهای معمولی بی ربط و بی اثر را نشنود و مانع از این نشود که صدای خدا به ما برسد.

«مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ...»

آیه می گوید کسی که به سوی من در حرکت است و مؤمن است، دویین و سه بین و چهاربین نیست، یکتانگر است.

«فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً...».

در این دریای الهی و یکرنگ، خودم به او حیات طیبه می دهم و زندگی اش می بخشم. اما اگر تعلق به این رنگ ها پیدا کند، دیگر آزادی اش خیلی مشکل است. حکایت کوتاهی به یاد دارم که بی مناسبت با این معنا نیست که عارفان واقعی چقدر هوشیار و آزاده بوده و از تعلق به هر رنگی پرهیز می کردند.

ص: ۱۴۰

چه رنگی بخرم؟

آورده اند که گلیم زیر پای عارفی پاره پاره شده بود. خانه اش هم بغل رودخانه بود. روزی به یکی از دوستانش گفت: این پنج درهم را بگیر و حالا - که به بازار می روی یک گلیم هم برای ما بخر، چون روی این یکی دیگر نمی شود زندگی کرد. گفت: فدایتان بشوم! افتخار هم می کنم، فقط بفرمایید چه رنگی بخرم؟ چون گلیم رنگ های متنوع دارد. عارف کمی فکر کرد و گفت: آن پول را بده! و آن را در رودخانه انداخت. آن مرد پرسید: آقا، پس چرا این طور کردید و پول را به آب انداختید؟ گفت:

حالا که پای رنگ وسط آمد اصلا گلیم نمی خواهم. با همین گلیم پاره تا آخر عمر زندگی می کنم. ۸

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

ز هر چه رنگ تعلق پذیر آزاد است.

۹ این رنگ ها خیلی اوقات چشم ما را کور و گوشمان را کر می کند و قلبمان را به یک زندگی رنگ دار متمایل می کند و به تبذیر و اسراف می کشاند تا هر سال میلیون ها تومان هزینه کنیم که پرده ها و مبلمان ها و ماشین ها و فرش هایمان با هم هارمونی داشته باشند، در حالی که تناسب در هماهنگی رنگ های مختلف نیست، در یکرنگ دیدن همه چیز است.

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

حکایات مربوط به جناب بهلول اغلب، بر خلاف ظاهر خنده دارشان، خیلی گریه آور است. بهلول از علمای بزرگ شیعه است که از عاملین بوده؛ یعنی از سالکان کوی حق بوده است. یکبار، هارون الرشید خواست به او در دستگاه خود پست و مقامی بدهد. ایشان دید قبول هر نوع پستی در دولت هارون خیانت به پروردگار و به مکتب اهل بیت است، لذا صبح که از خانه بیرون آمد، لباس های پاره پوشید و سوار چوب شد و شلاقی هم به دست گرفت که مثلا این اسب من است. بچه ها هم دورش را گرفتند و... خلاصه، خودش را به دیوانگی زد تا آخرتش را نگاه دارد.

این نوع دیوانگی خیلی قیمت دارد، حداقلش بهتر از این است که

انسان دیوانه شکم و شهوت باشد و آخرتش را ببازد. هارون هرچه انتظار کشید بهلول نیامد. پرسید: پس این عالم بزرگ کجاست؟ گفتند: او دیشب روانی شده و عقلش را از دست داده است.

البته، ایشان در همان حال دیوانگی هم کتابی از خود به جای گذاشت که یکبار چاپ شده و اکنون نایاب است. نکته جالب این که او در حال دیوانگی هم در بیدار کردن انسان ها استاد بوده است. از جمله، معروف است که یکبار به کاخ هارون الرشید رفت و سراغ خلیفه را گرفت.

گفتند: اعلیحضرت نیست. او چون خودش را به دیوانگی زده بود و همه فکر می کردند دیوانه واقعی است به همه جا می رفت و نمی توانستند جلوی او را بگیرند، آن روز هم، اتاق به اتاق گشت و بالاخره روی تخت مخصوص هارون با آن لباس های خاک آلوده اش گرفت خوابید. محافظان کاخ و محافظان شخصی هارون وقتی دیدند تمام تشک و پتو و ملافه خلیفه گرد و خاکی و کثیف شده به سرش ریختند و داشتند او را به قصد کشت می زدند که هارون رسید: چه خبر است؟ همه تعظیم کردند:

قربان، این مردک دیوانه چشم ما را دور دیده آمده روی تخت شما خوابیده. هارون به بهلول نگاهی کرد، بهلول گفت: من سه دقیقه روی این تخت خوابیدم این قدر کتک خوردم، تو که بیست سال است به جنایت و ظلم روی این تخت نشسته ای، چه می خواهی بکنی؟

هم چنین، معروف است که او یکبار هم در راهی در سایه درختی خوابیده بود. از قضا، هارون هم با خدم و حشم و لباس سلطنت و... از آن جا رد می شد و جارچیان حضور خلیفه را اعلام می کردند. مردم به احترام هارون کنار راه دست به سینه ایستاده بودند و احترام می کردند، اما بهلول دراز کشیده بود و تکان نمی خورد. هرچه به او گفتند:

اعلیحضرت دارد می آید، بلند شو بنشین، پایت را دراز نکن، دستت را

روی سینه بگذار و.... گفت: اعلیحضرت دیگر کیست؟ گفتند: هارون.

گفت: او هم مثل من آدم است، می خورد، مریض می شود، اسهال می گیرد، می میرد، می برند خاکش می کنند و دورش می اندازند. او مگر کیست که من از راهش بلند شوم؟ او برود از جای دیگری رد شود.

خلاصه، سروصدایی سر این مساله به پا بود که هارون رسید و گفت:

چه خبر است؟ گفتند: بهلول خوابیده بلند نمی شود. گفت: ولش کنید! خودش آمد و به او گفت: بهلول، حالا که روی زمین و توی گردوغبار خوابیده ای، اقلا این محاسن و ریشت را شانه کن، خیلی درهم برهم است، آدم نگاهت می کند چندشش می شود. گفت: من که شانه ندارم.

هارون شانه خودش را درآورد و به او داد. گفت: شانه اعلیحضرت احترام دارد، من لباس ندارم تا این شانه را توی جیبش بگذارم. گفت:

یکی از لباس های مرا بپوش و دستور داد یک بقیچه لباس به او دادند.

گفت: اعلیحضرت، این لباس ها قیمت دارد. من با این لباس ها این جا بخوابم دزد تا فردا آن ها را می برد، این ها را باید جای محفوظی بگذارم.

گفت: یک خانه ۵۰۰ متری در بهترین جای بغداد به او بدهید. سند خانه را نوشتند و به بهلول دادند. گفت: قربان، این خانه خرج دارد، آب و برق دارد، گاز دارد، تلفن دارد، من پول این ها را از کجا بیاورم؟ گفت:

یک نخلستان آباد هم به نامش کنید تا خرماهایش را بفروشد خرج خانه اش را بدهد. گفت: قربان، من که باغبانی بلد نیستم. گفت: دو تا باغبان هم با خرج دولت به او بدهید. بهلول همین طور که خوابیده بود گفت: دو تا باغبان، یک باغ، یک خانه با اثاث منزل، کارگر، لباس اعلیحضرت، شانه اعلیحضرت...؟! بعد، شانه را پرت کرد و ریشش را درهم تر کرد و گفت: هارون، ببین با دادن یک شانه چه بلاهایی می خواهی سر من بیاوری و چطور می خواهی مرا گرفتار این چند روزه

دنیا کنی و از خدا بیری؟ لعنت به این شانه و به آن کسی که آن را به من داد! چهار تا دهن کجی هم به هارون کرد و بعد فرار کرد و رفت. و هارون تازه فهمید که در چه لجنزاری دارد دست و پا می زند.

این ها درس زندگی برای ماست که بدانیم خدا یکی است: «وحدہ لا شریک لہ»، دین از اول تا کنون یکی بوده: «اٰھدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیْمَ»، عمر یکبار است، مرگ یکبار است، زنده شدن یکبار است، بهشت رفتن برای همیشه یکبار است و جهنم رفتن هم برای ابد یکبار است. این مسیر زندگی است. انسان های زیادی در طول تاریخ این مسیر را گم کردند و به پوچی و بی هدفی رسیدند. در قرآن کریم، در این باره دو لغت وجود دارد که خیلی قابل تامل است: یکی «ظَلَّ» است به معنی گمراهی، و یکی «غَوَیْ» به معنای سردرگمی و بی هدفی. قرآن درباره پیامبر اکرم در سوره نجم می فرماید:

«وَ النَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ. مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ.»

سوگند به ستاره هنگامی که برای غروب کردن در کرانه افق افتد که هرگز دوست شما از راه راست منحرف نشده و در ایمان و اعتقادش از راه راست به خطا نرفته است.

پیغمبر شما نه راه را گم کرده و نه بی هدف است.

در عوض، قرآن آن ها که جهت قلبشان به سوی خدا نیست را این طور معرفی می کند:

«فِی قُلُوْبِهِمْ مَّرَضٌ...» ۱۰

در دل آنان بیماری سختی از نفاق است.

نمی گوید «فی قلوبهم الله، فی قلوبهم قیامت، فی قلوبهم یکتانگری، فی قلوبهم اخلاص، فی قلوبهم کرامت، فی قلوبهم محبت الله، فی قلوبهم محبت الانبیاء، فی قلوبهم محبت الحسین» می فرماید: «فِی قُلُوْبِهِمْ

مَرَضٌ». قلبشان مریض است و دنبال معالجه اش هم نیستند.

﴿فَرَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ﴾.

پس خدا به کیفر نفاقشان بر بیماریشان افزود، و برای آنان در برابر آنچه همواره دروغ می گفتند، عذابی دردناک است.

دل مریض جهت گیری اش به کدام سمت است؟ کسی که بیمار پول و شهوت و شکم و این صندلی های شکسته و زن یا مرد است، دلش چگونه می تواند به سمت خدا برود؟ این ماهی از آب بیرون افتاده و در خشکی دارد برای مردن دست و پا می زند. چنین انسانی بی هدف و پوچ زندگی می کند و وقتی این بی هدفی به او فشار می آورد، خودکشی می کند یا روانی می شود یا دچار غصه و رنج و کسالت می شود:

﴿فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسُوفَ يَلْقَوْنَ عَذَابًا﴾. ۱۱

سپس، نسلی جایگزین آنان شد که نماز را ضایع کردند و از شهوات پیروی نمودند؛ پس، کیفر گمراهی خود را که عذابی دردناک است خواهند دید.

آن ها از نماز دست برداشتند و در شهوات افتادند و به پوچی و پوکی و بی هدفی رسیدند، زیرا خود نماز راه است:

«الصلاة قربان کل تقی». ۱۲

وجود انسان امانت الهی است

مطلب دوم را مختصرتر و با تکیه بر این دو بیت شعر عرض می کنم.

خاک امین و آنچه در وی کاشتی بی خیانت جنس آن برداشتی

این امانت زان عنایت یافته است آفتاب عدل بر او تافته است.

۱۳ چون زمین به حق وصل است امین است و امین اضافه کننده هم هست. برای همین، یک دانه گندم که به او می دهی یا یک

دانه سیب

ص: ۱۴۵

زمینی یا نخود یا پرتقال که می کاری، بعد از مدتی به جای آن یک دانه پرتقال در هر سال، پنج هزار پرتقال می دهد و آن دانه گندم را هفتصد برابر می کند. تقلب و کلاهبرداری هم در کارش نیست. امین الهی است و تو هرچه در آن بکاری بی خیانت برداشت می کنی.

حکما و عرفا می گویند: شایسته است کسی که از زمین آفریده شده، مانند زمین امین باشد و بگذارد آیات قرآن را در او بکارند تا این وجود امین آیات الهی را به شجره طیبه ای تبدیل کند که:

«أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ». ۱۴

ریشه اش استوار و پابرجا و شاخه اش در آسمان است و میوه اش را به اجازه پروردگارش در هر زمانی می دهد.

یکی از مصادیق این معنا و ماهیان این دریا که ابدا به خشکی رو نکرد و زمین بسیار امینی بود که از گنج الهی به خوبی نگهداری کرد خدیجه کبری ۱۵، سلام الله علیها، بود. عظمت این بانو را از محصولش می توان شناخت و فهمید که این ماهی در این دریای وحدت و بحر «لا اله الا الله»، در این دریای «لا حول و لا قوة الا بالله» و «لا مؤثر فی الوجود الا الله» و «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» چگونه زیسته است. دانه ای که در این سرزمین کاشته شد، به فاطمه زهرا بدل شد و محصول آن حسن و حسین، علیهما السلام، گردید. باغبان این دو کشت نیز پیغمبر و علی، علیهما السلام، بودند. میوه های بعدی این کشت حضرت زین العابدین تا امام عصر، علیهم السلام، بود. میوه امام زمان هم یک جزئیات حوزه های علمیه شیعه از زمان مرحوم کلینی تا کنون است که هزاران فقیه و اصولی و مفسر و عالم و مولد و نویسنده تحویل عالم داده است و این رشد ادامه دارد تا روزی که همین زمین پر از میوه سالم شود.

«وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزُّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ». ۱۶

و همانا ما پس از تورات در زبور نوشتیم که زمین را بندگان شایسته ما به میراث می برند.

همه این برکات به حضرت خدیجه باز می گردد. او زمینی امین و پیغمبر باغبان آن بود و محصولش نیز «سیده نساء العالمین، ام الائمہ نقباء النجباء» شد. این ماهی هرگز در خشکی پول نیفتاد، با این که خیلی پول در کنارش بود. در خشکی سران عرب نیفتاد و هر متکبر ثروتمندی در خانه اش را زد و حاضر شد با هر شرطی با او ازدواج کند قبول نکرد، چون می گفت: اثر پاکی در چهره او نمی بینم. تا چهل سالگی حاضر به ازدواج نشد و قبل از پیغمبر این زمین امین را به دست کسی نداد. این که گفته اند ایشان قبل از پیغمبر دوبار شوهر کرده دروغ است. این ها را دیگران ساخته و به این خانواده بسته اند. خدیجه به چه کسی پیش از پیامبر شوهر کرد؟ به مشرکان بت پرست؟ آن هم خانم عاقل فرزانه باکرامت باوقاری مثل او؟

ایشان با کسی ازدواج نکرد تا این که پیغمبر با کاروان تجاری او از مکه به شام رفت و با سود قابل توجهی بازگشت. آن گاه، خدیجه از غلامش که در این سفر با پیامبر بود درباره ایشان پرسید. گفت: خانم، هرچه ارزش در این عالم هست در این مرد جمع است. گفت: ازدواج کرده؟ گفت: نه. گفت: پس آن باغبانی که باید در سرزمین من میوه خدا را بکارد این است. برو پیش عمویش و بگو درست است که من چهل سالم است، ولی از برادرزاده ات سؤال کن حاضر است با من ازدواج کند؟ ابو طالب سخن خدیجه را به پیامبر رساند. پیغمبر با این که از طریق قلبش می دانست خداوند از ازل او را برای ساختن فاطمه به وجود آورده، عادی برخورد کرد و گفت: عمو جان، اگر میل دارد ازدواج کند، من حاضرم. ۱۷

برای اثبات بزرگی این زن همین بس که او ۱۴ سال قبل از پیغمبر از دنیا رفت، ولی پیامبر تا آخر عمر می گفتند: دنیا کجا و خدیجه کجا؟ مگر دیگر کسی مثل خدیجه پیدا می شود؟ ۱۸

نقش آفرینی فاطمه زهرا در قیامت

سخنی هم در فضیلت دختر این بانوی بزرگ بگویم تا گستردگی وجود فاطمه زهرا و عظمت قلب جهت گیر او معلوم بشود. نقل است که در قیامت، پروردگار به ایشان می گوید: حبیبه من، شما معطل قیامت نشو! به بهشت برو! حضرت نیز اطاعت می کند و تا دروازه بهشت می رود، اما وارد بهشت نمی شود. خطاب می رسد: چرا داخل نمی شوی؟ می گوید:

خدایا، آیا ما در دنیا نعمت های تو را به تنهایی استفاده کردیم؟ آیا ما نبودیم که پس از سه روز روزه لقمه دهانمان را به مستحق دادیم و خودمان با آب افطار کردیم؟ حالا من چگونه تنها به بهشت بروم؟ خطاب می رسد: حبیبه من، با چه کسی می خواهی بروی؟ می گوید: با هر کس که با شوهرم و با بچه هایم بوده و به ما کمک کرده، شیعه ما بوده و به ما اقتدا کرده و با حسین من در ارتباط بوده و برای حسین من گریه کرده است! خطاب می رسد: حبیبه من، این هایی که گفتی را از کل محشر صدا کن و با خود به بهشت ببر. ۱۹ آری:

در محشر اگر لطف تو خیزد به شفاعت بسیار بگردند و گنهکار نیابند.

پی نوشت (۱). محمد، ۱۲.

(۲). اعراف، ۱۷۹. همین معنا در آیه ۴۴ سوره فرقان نیز آمده است.

(۳). از سعدی است.

(۴). نحل، ۹۷.

(۵). از صائب تبریزی است.

(۶). از امیر خسرو دهلوی است.

(۷). حاقه، ۱۳.

(۸). این حکایت در تذکره الاولیاء عطار در شرح حال رابعه عدویه آمده است: «...نقل است که چهار درم سیم به یکی داد که مرا گلیمی بخر که برهنه ام. آن مرد برفت و باز گردید، گفت: یا سیده چه رنگ بخرم؟ رابعه گفت: چون رنگ در میان آمد به من ده آن سیم بستند و در دجله انداخت؛ یعنی که هنوز گلیم نپوشیده تفرقه پدید آمد».

تذکره الاولیاء عطار، باب ۸، ذکر رابعه.

(۹). از حافظ است.

(۱۰). بقره، ۱۰.

(۱۱). مریم، ۵۹.

(۱۲). این روایت هم از امیر مومنان و هم از امام رضا، علیهما السلام، نقل شده است. ر.ک:

نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۴؛ کافی، ج ۳، ص ۲۶۵.

(۱۳). از مثنوی معنوی است.

(۱۴). ابراهیم، ۲۴-۲۵.

(۱۵) خدیجه (س)، همسر پیامبر اسلام (ص)، دختر خویلد بن اسد بن عبد العزّی بن قصی بن کلاب بن مرّه بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بود. در مقایسه نسب آن بزرگوار با سلسله نسب رسول خدا (محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن...) می توان اشتراک این دو بزرگوار را در اجداد خود از قصی بن کلاب تا عدنان به وضوح دریافت. به عبارت دیگر، بنا-

-بر منابع تاریخی، عبد مناف و عبد العزّی که در این سلسله ها به نام ایشان اشاره شده با هم برادر بوده اند و رسول خدا(ص) و خدیجه کبری(س)، به این اعتبار، نوه عموی یکدیگر بوده و خویشاوندی نزدیکی میان آن ها وجود داشته است. قابل ذکر است که انتساب خدیجه(س) به قصّی بن کلاب، در مقایسه با رسول خدا(ص)، یک نسل جلوتر بوده است و او را به عنوان جد سوم خدیجه(س) می شناسند. درحالی که در سلسله انتساب منتسب به رسول خدا(ص)، قصّی بن عنوان جدّ چهارم ایشان ذکر شده است. در سلسله انساب به نام نضر بن کنانه نیز اشاره شده است که احتمالا او اولین کسی است که به نام قریش خوانده شده است.

تحقیقا، در بیان این سلسله ها، بین مورخین اختلافی دیده نمی شود و تقریبا بدون هیچ گونه اختلاف و تضادی، تا عدنان اجداد پیامبر اکرم(ص) و خدیجه کبری(س) یکسان ذکر شده اند. اختلاف آراء و عقاید در خصوص بیان اجداد ایشان از عدنان به بعد آغاز می شود که البته، بنا بر سفارش و تأکید رسول خدا(ص)، از هرگونه اظهار نظر و بحث در خصوص اجداد رسول خدا(ص) پس از عدنان خودداری می شود.

به استناد شواهد تاریخی، ظاهرا خویلد بن اسد، پدر خدیجه، علاوه بر او، فرزندان دیگری نیز داشته است که در این میان شهرت عوام از همه بیشتر است که نام او به واسطه پسرش زبیر بن عوام شناخته تر است. میان برادران خویلد، نوفل از شهرت ویژه ای برخوردار است، چرا که به ادعای مورخان فرزند او و پسر عموی ورقه بن نوفل در مقطعی از زندگی رسول خدا(ص) و خدیجه نقش خاصی را ایفا نموده است. سایر برادران خویلد مانند حبیب و حارث، که همه از نسل اسد بوده اند، شهرت نوفل را ندارند. نام مادر حضرت خدیجه(س) نیز فاطمه بوده است که سلسله نسب او را در تواریخ چنین آورده اند: فاطمه دختر زائده بن اصمّ بن الهمرم بن رؤافه بن حجر بن عبد بن معیص بن عامر بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک. این سلسله نیز از لؤی با پیامبر اکرم(ص) و دیگر هاشمیان مشترک می شود.

حضرت خدیجه(س)، ۱۵ سال پیش از عام الفیل متولد شده است. حکیم بن حزام در این خصوص چنین می گوید: «من سیزده سال پیش از حادثه فیل متولد شدم و -

-خدیجه، دو سال پیش از من متولد شده بود».

حضرت خدیجه(س) به تأیید اکثر مورخان دارای القاب و کنیه های مشهوری بوده اند که از مهم ترین و مشهورترین کنیه ها و القاب ایشان حتی در دوران جاهلیت می توان به امّ هند و طاهره اشاره کرد. اعراب با انتخاب این لقب به صراحت به این فضیلت در وی اعتراف کرده اند. خدیجه(س) قبل از رسول الله(ص) دو بار ازدواج کرده بود. ابتدا با عتیق بن عائذ ازدواج کرد و برای او دختری به نام جاریه به دنیا آورد.

پس از وفات عتیق، با ابو هاله بن زراره بن نباش بن عدی التمیمی ازدواج کرد و صاحب دو پسر به نام های هند و عبد الله شد. به خاطر هند، کنیه امّ هند گرفت. هند همان کسی است که برای امام حسن، علیه السلام، شمایل رسول خدا(ص) را توصیف کرد و بسیار مورد علاقه رسول خدا(ص) بود و در جنگ جمل، در رکاب حضرت علی، علیه السلام، به شهادت رسید. البته، جمعی از علمای بزرگ معتقدند که ایشان قبل از حضرت رسول(ص) ازدواج نکرده بودند و فرزندان قبلی منتسب به ایشان را مربوط به خواهر حضرت خدیجه می دانند.

حضرت خدیجه(س) برای انجام کارهای تجاری، قراردادهایی با مردان می بست و آن ها را به تجارت می فرستاد. وقتی پیامبر به سن ۲۵ سالگی رسید، عمویش ابو طالب به او گفت که با کاروان خدیجه(س) که عازم شام است به تجارت بپردازد.

از طرفی، خدیجه(س) چون امانت و شهرت خوب و مکارم اخلاق پیامبر را می دانست، به رسول الله(ص) پیشنهاد داد که چون مالی بسیار می خواهد به جانب شام فرستد و در قریش جز بر او(محمد) اعتماد نیست، پس با مال و کالایش به شام سفر کند و بهره بیشتر و بهتری از سایرین دریافت کند. پیامبر(ص) پذیرفت و در روز ۱۶ ذی الحجه سال ۲۵ عام الفیل به طرف شام همراه میسره غلام حضرت.

خدیجه حرکت کرد. این سفر، چهار سال و نه ماه و شش روز پس از فجار چهارم روی داد. هم در این سفر بود که در نزدیکی شام به صومعه راهبی نستوری به نام بحیرا رسیدند و اندکی در آن جا درنگ کردند. بحیران رسول الله(ص) را شناخت و به میسره گفت که این مرد پیامبر خداست. در آن سال ربی و سودی بسیار حاصل -

-آمد که میسر در هیچ سال آن سود ندیده بود. پس از بازگشت از شام، میسر احوالات رسول الله و گفتار بحیرا را برای خدیجه بازگفت.

خدیجه (س) حضرت محمد (ص) را در زیبایی ظاهر، حسن راستگویی، امانتداری و بلند کرداری مناسب می یافت، خدیجه دلباخته امانت و درستکاری او شد و تمایل خود را به همسری وی اظهار کرد و با وجودی که مردان ثروتمندی از قریش چون ابو جهل بن هشام، عقبه بن ابی معیط، و شیبه بن ربیع از او خواستگاری کردند، ولی او خود به رسول الله (ص) پیشنهاد ازدواج داد. پیامبر به همراهی عموهایش و بزرگان قریش به خواستگاری خدیجه (س) رفت و چون خویلد پیش از جنگ فجار مرده بود عمویش عمرو بن اسد و پسر عمویش ورقه بن نوفل در مراسم او شرکت داشتند. خطبه عقد را ابو طالب خواند و گفت: سپاس خدا را که ما را از نسل ابراهیم، علیه السلام، و فرزندان اسماعیل قرار داد و ما را به کعبه ای حرام و حرمی امن سرفراز داشت و ما را بر مردم سروری داد و شهر ما را که در آن هستیم مبارک ساخت. سپس، به راستی برادرزاده ام محمد بن عبد الله اگر چه از مال تهیدست است با هیچ مردی از قریش سنجیده نشود جز آن که بر او فزون آید و با احدی قیاس نشود، مگر آن که از او بزرگ تر باشد. چه مال، روزی دگرگون و سایه بی دوامی است و او خواستار خدیجه و خدیجه خواهان اوست. و کاین، آن چه بخواهید، نقد آن از مال من است و او را به خدا قسم امری است بزرگ و پیشآمدی جهانگیر است. بعد از ابو طالب، عموی خدیجه عمرو بن اسد گفت: معاشر قریش، گواه باشید که من خدیجه را به عقد محمد در آوردم و این ازدواج فرخنده ای است که هرگز سست نشود. مهر حضرت خدیجه ۱۲ اوقیه و نیم بوده که هر اوقیه برابر با چهل درهم است. پس مهرش پانصد درهم می باشد. البته، در بعضی از کتب تاریخی ۲۰ شتر ذکر شده است. ازدواج پیامبر با خدیجه یکماه پس از سفر به شام انجام گرفت؛ یعنی ۵ سال بعد فجار در روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سال ۵۹۵ میلادی ۱۵ سال قبل از بعثت. گفته شده که خدیجه در هنگام ازدواج ۴۰ سال و محمد ۲۵ سال داشته است، اما از آن جا که حضرت خدیجه از حضرت محمد (ص) صاحب چندین -

-فرزند شده است، سن چهل زیاد به نظر می آید.

خدیده به مدت ۲۵ سال در خانه پیامبر زندگی نموده است و تا زمانی که او زنده بود پیامبر همسر دیگری انتخاب نکرد و تنها اوست که میان زنان دیگر رسول خدا(ص) شرایط کفویت را احراز نمود و عدم ازدواج مجدد پیامبر اکرم(ص) در زمان حیات خدیجه کبری(س) بیانگر جاذبه های معنوی فراوان حضرت خدیجه(س) می باشد که بر خورداری از آن ها حقیقتاً در زندگی رسول خدا نقشی مهم و اساسی ایفا نموده است.

محمد(ص) در سن ۴۰ سالگی به پیامبر به پیامبری رسید که با توجه به روایات موجود می توان همراهی و همسویی و همگامی حضرت خدیجه(س) را در دوره ای که رسول خدا(ص) اعتکاف نموده و برای انجام این مهم به غار می رفتند استنباط نمود. عدم مخالفت خدیجه کبری با شیوه خاص رسول اکرم(ص) در گذراندن اوقات خود در غار و عدم اعتراض ایشان به غیبت های یکماهه یا چند روزه پیامبر که توأم با مرارت و دشواری بود، روح بلندی را طالب است که تنها در وجود حضرت خدیجه(س) به عنوان همسری فداکار یافت می شود. موافقت و همراهی حضرت خدیجه کبری(س) با پیامبر اکرم(ص) و حتی تشویق و حمایت روحی و معنوی ایشان به وضوح می تواند بیانگر عظمت وجودی این زن باشد. بعد از بعثت پیامبر، به گواهی تاریخ، خدیجه صدیقه اول است و کسب این مقام خود می تواند گویای عظمت حرکت و شخصیت او باشد. بعد از بعثت، تمامی اموال خدیجه در راه اسلام خرج شد و به وسیله اموالش آنان که در دست قریش در معرض خطرهای بزرگ قرار داشتند نجات یافتند و اسلام به اموال خدیجه قوام یافت. ایستادگی خدیجه در شرایط ناگوار بعد از بعثت و عشق و علاقه اش به رسول خدا و درک عالمانه اش از ویژگی های روحی ایشان سبب می شد تا پیامبر همه زخم زبان ها و تحقیرها را به جان بخرد.

تمامی فرزندان رسول خدا به جز ابراهیم از خدیجه بودند و همگی در مکه به دنیا آمدند. قاسم بزرگ ترین فرزند آن ها بود و پیامبر به همین سبب کنیه ابو القاسم -

-گرفت. بعد از او عبد الله و چهار دختر به نام های زینب و رقيه و ام كلثوم و فاطمه به دنیا آمده اند که همگی به جز فاطمه قبل از بعثت به دنیا آمده اند.

خدیجه در دهم ماه رمضان سال دهم بعثت در سن ۶۵ سالگی (تقریباً یک سال و نیم بعد از خروج از شعب ابی طالب) به فاصله ۳ روز تا ۶ ماه بعد از وفات ابو طالب از دنیا رحلت فرمود. پیامبر او را در حجون مکه در قبرستان ابو طالب کنار قبرهای عبد المطلب و عبد مناف دفن کرد و خود در قبرش فرو آمد. اندوه حضرت از رحلت ایشان بدان جا انجامید که آن سال را عام الحزن نامید.

رک: دائره المعارف تشیع، ج ۷، ص ۹۶، مدخل خدیجه، با تلخیص فراوان.

(۱۶). انبیاء، ۱۰۵.

(۱۷) بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۳: «روی عن جابر قال: كان سبب تزويج خديجه محمدا أن أبا طالب قال: يا محمد إنني أريد أن ازوجك و لا مال لي اساعدك به، و إن خديجه قرابتنا، و تخرج كل سنه قريشا في مالها مع غلمانها يتجر لها و يأخذ و قر بعير مما أتى به، فهل لك أن تخرج؟ قال: نعم، فخرج أبو طالب إليها و قال لها ذلك، ففرحت و قالت لغلامها ميسره: أنت و هذا المال كله بحكم محمد، فلما رجع ميسره حدث أنه ما مر بشجره و لا مدره إلا قالت: السلام عليك يا رسول الله، و قال: جاء بحيرا الراهب، و خدمنا لما رأى الغمامه على رأسه تسير حيثما سار تظله بالنهار، و ربنا في ذلك السفر ربنا كثيرا، فلما انصرفا قال ميسره: لو تقدمت يا محمد إلى مكة و بشرت خديجه بما قد ربنا لكان أنفع لك، فتقدم محمد على راحلته، فكانت خديجه في ذلك اليوم جالسه على غرفه مع نسوه فظهر لها محمد راكبا، فنظرت خديجه إلى غمامه عاليه على رأسه تسير بسيره، و رأت ملكين عن يمينه و عن شماله، في يد كل واحد سيف مسلول، يجيئان في الهواء معه، فقالت: إن لهذا الراكب لشأنا عظيما ليته جاء إلى داري، فإذا هو محمد صلى الله عليه و آله قاصد لدارها، فنزلت حافيه إلى باب الدار، و كانت إذا أرادت التحول من مكان إلى مكان حولت الجواري السرير الذي كانت عليه، فلما دنت منه قالت: يا محمد اخرج و واحضرنى عمك أبا طالب الساعة، و قد بعثت إلى عمها أن زوجني من محمد إذا دخل عليك، فلما حضر أبو -

ص: ۱۵۴

-طالب قالت: اخرجنا إلى عمى ليزوجنى من محمد فقد قلت له فى ذلك، فدخل على عمها، وخطب أبو طالب الخطبه المعروفه، و عقد النكاح، فلما قام محمد صلى الله عليه و آله ليذهب مع أبى طالب قالت خديجه: إلى بيتك، فييتى بيتك، و أنا جاريتك».

-بحار الأنوار، ج ١٦، ص ٤: «زوج أبو طالب خديجه من النبى، و ذلك أن نساء قريش اجتمعن فى المسجد فى عيد، فإذا هن يهودى يقول: ليوشك أن يبعث فيكن نبى، فأىكن استطاعت أن تكون له أرضا يطأها فلتفعل، فحصبته، وقر ذلك القول فى قلب خديجه، و كان النبى صلى الله عليه و آله قد استأجرته خديجه على أن تعطيه بكرين، و يسير مع غلامها ميسره إلى الشام، فلما أقبلا فى سفرهما نزل النبى صلى الله عليه و آله تحت شجره فرآه راهب يقال له: نسطور، فاستقبله و قبل يديه و رجليه و قال:

أشهد أن لا إله إلا الله، و أشهد أن محمدا رسول الله، لما رأى منه علامات، و إنه نزل تحت الشجره، ثم قال لميسره: طوعه فى أوامره و نواهيه فإنه نبى، و الله ما جلس هذا المجلس بعد عيسى عليه السلام أحد غيره، و لقد بشر به عيسى عليه السلام، و مبشرا برسول يأتى من بعدى اسمه أحمد، و هو يملك الأرض بأسرها، و قال ميسره: يا محمد، لقد جزنا عقبات بلبه كنا نجوزها بأيام كثيره، و ربنا فى هذه السفره ما لم نربح من أربعين سنه ببركتك يا محمد، فساتقبل خديجه، و أبشرها بربحنا، و كانت و قئتذ جالس على منظره لها، فرأت راكبا على يمينه ملك مصلت سيفه، و فوقه سحابه معلق عليها قنديل من زبرجده، و حوله قبه من ياقوته حمراء فظنت ملكا يأتى بخطبتها و قالت: اللهم إلى و إلى دارى، فلما أتى كان محمدا و بشرها بالارباح، فقالت:

و أين ميسره؟ قال: يقفو أثرى، قالت: فارجع إليه و كن معه، و مقصوداها لتستيقن حال السحابه، فكانت السحابه تمر معه، فأقبل ميسره إلى خديجه و أخبرها بحاله، و قال لها:

إنى كنت آكل معه حتى يشبع و يبقى الطعام كما هو، و كنت أرى وقت الهاجره ملكين يظلالنه، فدعت خديجه بطبق عليه رطب، و دعت رجالا و رسول الله صلى الله عليه و آله فأكلوا حتى شبعوا، و لم ينقص شيئا، فأعتقت ميسره و أولاده و أعطته عشره آلاف درهم لتلك البشاره، و رتب الخطبه من عمرو بن أسد عمها. قال النسوى فى تاريخه:

أنكحه إياها أبوها خويلد بن أسد، فخطب أبو طالب بما رواه الخركوشى فى شرف-

-المصطفى، و الزمخشري في ربيع الابرار، و في تفسيره الكشاف، و ابن بطه في الابانه، و الجويني في السير عن الحسن، و الواقدي و أبي صالح و العتبي فقال: الحمد لله الذي جعلنا من زرع إبراهيم الخليل، و من ذريه الصفي إسماعيل، و صئصئ معد، و عنصر مضر، و جعلنا حضنه بيته، و سواس حرمه، و جعل مسكننا بيتا محجوجا، و حرما أمنا، و جعلنا الحكام على الناس، ثم إن ابن أخي هذا محمد بن عبد الله لا يوازن برجل من قريش إلا رجح به و لا يقاس بأحد منهم إلا عظم عنه، و إن كان في المال مقلا، فإن المال ورق حائل، و ظل زائل، و له و الله خطب عظيم، و نبأ شائع، و له رغبه في خديجه، و لها فيه رغبه، فزوجوه و الصداق ما سألتموه من مالي عاجله و آجله، فقال خويلد:

زوجناه و رضينا به. و روى أنه قال بعض قريش: يا عجباً أي مهر النساء الرجال، فغضب أبو طالب و قال: إذا كانوا مثل ابن أخي هذا طلبت الرجال بأعلى الاثمان، و إذا كانوا أمثالكم لم تزوجوا إلا بالمهر الغالي، فقال رجل من قريش يقال له عبد الله بن غنم: هنيئا مريثا يا خديجه قد جرت* لك الطير فيما كان منك بأسعد/ تزوجته خير البريه كلها* و من ذا الذي في الناس مثل محمد؟ و بشر به المرء أن عيسى بن مريم* و موسى بن عمران فيا قرب موعد/ أقرت به الكتاب قدما بأنه* رسول من البطحاء هاد و مهتد*.

-بحار الأنوار، ج ١٦، ص ٦: «خرج النبي صلى الله عليه و آله إلى الشام في تجاره لخديجه و له خمس و عشرون سنه، و تزوج بها بعد أشهر، قال الكليني: تزوج خديجه و هو ابن بضع و عشرين سنه و لبث بها أربعا و عشرين سنه و أشهر، و بنيت الكعبه و رضيت قريش بحكمه فيها و هو ابن خمس و ثلاثين سنه».

-عن زراره و حمران و محمد بن مسلم، عن أبي جعفر عليه السلام قال: حدث أبو سعيد الخدري أن رسول الله صلى الله عليه و آله قال: «إن جبرئيل عليه السلام قال لي ليله اسرى بي حين رجعت و قلت: يا جبرئيل هل لك من حاجه؟ قال: حاجتي أن تقرأ على خديجه من الله و مني السلام، و حدثنا عند ذلك أنها قالت حين لقاهما نبي الله صلى الله عليه و آله فقال لها: الذي قال جبرئيل، فقالت: إن الله هو السلام، و منه السلام، و إليه السلام، و على جبرئيل السلام».

(١٨). بحار الأنوار، ج ٤٣، ص ١٣١: «...قالت أم سلمة: فلما ذكرنا خديجه بكى رسول الله (صلى الله عليه وآله)، ثم قال: خديجه، و أين مثل خديجه؟ صدقتني حين كذبنى الناس وازرتني على دين الله و أعانتني عليه بمالها. إن الله عز وجل أمرني أن أبشر خديجه بيت في الجنة من قصب الزمرد لا صخب فيه ولا نصب. قالت أم سلمة:

فقلنا: فديناك بآبائنا و أمهاتنا يا رسول الله، إنك لم تذكر من خديجه أمرا إلا - و قد كانت كذلك غير أنها قد مضت إلى ربها. فهناها الله بذلك و جمع بيننا و بينها في درجات جنته و رضوانه و رحمته».

-بحار الأنوار، ج ١٦، ص ٣: «ابن الوليد، عن الصفار، عن البرقي، عن أبي علي الواسطي، عن عبد الله ابن عصمه، عن يحيى بن عبد الله، عن عمرو بن أبي المقدام، عن أبيه، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: دخل رسول الله صلى الله عليه وآله منزله، فإذا عائشه مقبله على فاطمه تصايحها و هي تقول: والله يا بنت خديجه، ما ترين إلا أن لامك علينا فضلا، و أى فضل كان لها علينا؟! أما هي إلا - كبعضنا. فسمع مقالتها لفاطمه فلما رأت فاطمه رسول الله صلى الله عليه وآله عليه و آله بكت، فقال: ما يبكيك يا بنت محمد؟! قالت: ذكرت امي فتنقصتها فبكيك. فغضب رسول الله صلى الله عليه وآله عليه و آله، ثم قال: مه يا حميراء، فإن الله تبارك و تعالى بارك في الودود الولود، و إن خديجه رحمها الله ولدت منى طاهرا و هو عبد الله و هو المطهر، و ولدت منى القاسم و فاطمه و رقيه و ام كلثوم و زينب، و أنت ممن أعقم الله رحمه فلم تلدى شيئا».

(١٩). برداشت آزادی است از این روایت: شرح الأخبار، قاضى نعمان مغربى، ج ٣، ص ٦٢، فاطمه فى المحشر: «على بن جرير، باسناده عن جعفر بن محمد، عن أبيه عن آباءه عليهم السلام، أن رسول الله صلى الله عليه وآله قال: إذا كان يوم القيامة نصب للنبيين منابر من نور و نصب لى فى أعلاها منبر، ثم يقال لى: قم، فاطخطب، فأرقى منبرى، فأخطب خطبه لم يخطب أحد مثلها. ثم تنصب منابر من نور للوصيين فيكون على أعلاها منبرا، ثم يقال له: اخطب، فيخطب بخطبه لم يخطب مثلها أحد من الوصيين. ثم تنصب منابر من نور لاولاد الوصيين فيكون الحسن و الحسين على أعلاها، ثم يقال لها: قوما فاططبا، فيخطبان بما لم يخطب به أحد من أبناء الوصيين» -

-ثم ينادى مناد: يا أهل الجمع، غضوا أبصاركم و طأثوا رؤوسكم لتجوز فاطمه بنت محمد. فيفعلون ذلك، و تجوز فاطمه و بين يديها مائه الف ملك و عن يمينها مثلهم، و عن شمالها مثلهم، و من خلفها مثلهم، و مائه الف ملك يحملونها على أجنحتهم حتى إذا صارت إلى باب الجنة ألقى الله عز و جل في قلبها أن تلتفت. فيقال لها: ما التفاتك؟ فتقول: أى رب إني أحب أن تريني قدرى فى هذا اليوم. فيقول الله: ارجعى يا فاطمه، فانظرى من أحبك و أحب ذريتك، فخذى بيده و أدخله الجنة. قال جعفر بن محمد عليه السلام: فانها لتلتقط شيعتها و محبيها كما يلتقط الطير الحب الجيد من بين الحب الردئ، حتى إذا صارت هى و شيعتها و محبوها على باب الجنة ألقى الله عز و جل فى قلوب شيعتها و محبيها أن يلتفتوا. فيقال لهم: ما التفاتكم و قد امرتم إلى الجنة؟ فيقولون: إلهنا نحب أن نرى قدرنا فى هذا اليوم. فيقال لهم: ارجعوا، فانظروا من أحبكم فى حب فاطمه أو سلم عليكم فى حبها أو صافحكم، أو رد عنكم [غيبه] فيه، أو سقى جرعه ماء، فخذوا بيده، فادخلوه الجنة. قال جعفر بن محمد صلوات الله عليه: فوالله ما يبقى يومئذ فى النار إلا - كافر أو منافق فى ولايتنا، فعندها يقولون: فما لنا من شافعين و لا صديق حميم. فلو أن لنا كره فنكون من المؤمنين. ثم قال جعفر بن محمد صلوات الله عليه: كذبوا (وَ لَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ) [وَ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ] كما قال تعالى. ثم ينادى مناد: لمن الكرم اليوم. فيقال: لله الواحد القهار و لمحمد و على و فاطمه و الحسن و الحسين».

(٢٠). از كشكول شيخ بهايى است.

تهران، حسینیه همدانیهها رمضان ۱۳۸۶ بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين و صلى الله على جميع الأنبياء و المرسلين و صلّ على محمّد و آله الطاهرين.

طبق فرمایش وجود مبارک رسول خدا، صلی الله علیه و آله، هر انسانی دو چشم دارد: اول، چشم سر که فعالیت آن با دیگر حیوانات مشترک است و ظواهر را می بیند، و دوم چشم باطن یا چشم قلب که حقایق با آن دیده می شود. اگر کسی بخواهد در تمام عمر کنار چشم ظاهر توقف کند و فقط نموده‌های اشیا و ظواهر را ببیند، وزن و ارزشش از حیوانات بیشتر نمی شود و در همان مرتبه باقی می ماند.

قرآن مجید قلب را مرکز فقه می داند. البته، فقه نه به معنای مصطلح آن که مربوط به رساله ها و کتاب های فقهی می شود، بلکه به معنای لغوی آن که به معنی فهم است. ناگفته نماند به این کتاب های عظیم مسائل شرعی به این دلیل کتب فقهی گفته می شود که یک نفر، بعد از پنجاه سال تحقیق و غوص کردن در علم دین، این مسائل را از قرآن و روایات فهمیده و نوشته است. چنین عالمی را نیز فقیه می گویند؛ یعنی کسی که دین را فهمیده است.

در قرآن مجید، کلمه قلب اغلب با کلمه فقه همراه است. ۲ از جمله در این آیه شریفه:

« ذَرَانَا لِحَبَّتِهِمْ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا... » ۳

و مسلماً بسیاری از جنیان و آدمیان را برای دوزخ آفریده ایم، زیرا آنان را دل هایی است که به وسیله آن معارف الهی را در نمی یابند....

منظور از این قلب همان چشم باطن است که پیغمبر اسلام از آن به چشم قلب تعبیر می کند؛ یعنی چشم فهم. از همین جاست که راه انسان از همه حیوانات جدا می شود و انسان هدف خلقت، حکمت خلقت، صاحب خلقت، و ریشه حوادث گذشته و آینده را می فهمد و نگرش درستی درباره خودش و هستی پیدا می کند. ۴

واقعا نمی دانم چند بار به ما گفته اند بفهم. اگر به تعداد انبیاء و اولیاء الهی حساب کنیم، بیش از صدها هزار بار می شود. همین تاکید نشان می دهد که زمینه فهمیدن تنها در ما وجود دارد. در غیر این صورت، میلیون ها حیوان زنده در کنار ما هست که کسی به آن ها درباره فهم چیزی نمی گوید، چون زمینه اش را ندارند. ۵ خداوند به گاو چشمی داده که علف را از سنگ تشخیص می دهد و می بیند آن یکی سفت است و خوردنی نیست. شامه ای نیز داده که یونجه را بو می کشد و می فهمد خوردنی است. درک حیوان از یونجه در همین حد است، اما اگر به انسان بگویند یونجه را بفهم، یک کتاب بزرگ برای شناساندن یک عنصر عالم به نام یونجه می نویسد؛ این که خاک چه فعل و انفعالاتی در رشد یونجه دارد، آب و باد و خورشید چه نقشی دارند، سبزینه یونجه چیست، ساقه آن چه ویتامین هایی دارد، چرا در یک سال هفت بار رشد می کند، در این گیاه چه خاصیتی است که با این رنگ سبز سیری که

دارد سبب سبز شدن شیر گاو نمی شود و اصلاً چطور شیر به این سفیدی از گیاهی به این سیزی تولید می شود؟

پاسخ دادن به همین سوال آخر نیازمند نگارش کتابی جداگانه است و داستان عجیبی است که قرآن مجید نیز به آن اشاره می کند:

«وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ». ۶

و بی تردید برای شما در دام ها عبرتی است، عبرت در این که از درون شکم آنان از میان علف های هضم شده و خون شیری خالص و گوارا به شما می نوشانیم که برای نوشندگان گواراست.

می فرماید این یونجه باید برود به «دم» و «فرث» تبدیل شود؛ یعنی مقداری از آن تبدیل به خون و مقداری دیگر تبدیل به شکمبه معده گاو شود. می ماند این معما که خداوند چگونه از میان شکمبه و خون این شیر سپید خوشگوار مفید را پدید می آورد؟

گاو درک هیچ کدام از این حرف ها را ندارد، این مطالب را قرآن برای فهمیدن و عبرت آموختن و آگاه شدن ما مطرح کرده است تا مثل گاو به شیر نگاه نکنیم که هر وقت دلمان خواست یا حوصله نداشتیم با لگد بزنیم ظرف شیر را خالی کنیم. مگر پا را برای لگد زدن به ما داده اند؟ مگر این نیرو را به ما داده اند که نعمت های خدا را با کثافات گناه آلوده کنیم و بعد بنشینیم از سر غفلت بخوریم؟ این که اوج نفهمی است.

بفهم!

امر به فهمیدن خیلی دستور مهمی است. اهل جهنم نمی گویند ما چون بی نماز یا بی روزه بودیم، یا حج نرفتیم و خمس و زکات ندادیم، جهنمی شدیم. برعکس، می گویند:

«وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ». ۷.

ص: ۱۶۳

اگر ما دعوت سعادت بخش آنان را شنیده بودیم یا در حقایقی که برای ما آوردند تعقل کرده بودیم، در میان آتش اهل آتش سوزان نبودیم.

آدم نفهم بی نماز و بی روزه می شود. اصلاً، همه عبادت ها و کارهای خیر و قدم های مثبت آدمی میوه فهم اوست. پیغمبر اسلام به امیر المؤمنین فرمود:

«لا فقر اشد من الجهل». ۸

به راستی، هیچ فقر و تهیدستی ای در این عالم سخت تر از نفهمی نیست. و به قول سعدی:

آدمی را بتر از علت نادانی نیست. ۹

قرآن دستور می دهد به فکر کردن درباره این که چگونه از میان خون قرمز و شکمبه زرد چطور شیر به این سفیدی و گوارایی بیرون می آید؟ اگر انسان این را بفهمد آدم است و گرنه می نشینید لیوان لیوان از این نعمت خدا می خورد و خنده های بلند سر می دهد که چه کسی می گوید خدا وجود دارد؟

این درک ظاهری از شیر با درک حیوانی یکی است، با این تفاوت که حیوان برای همیشه نادان می ماند، ولی اگر انسان نخواهد در این دنیا اهل تعقل و تفکر باشد و بفهمد، نادانی اش همیشه نخواهد بود و بالاخره یک روز به او می فهمانند که عالم خدا دارد. آن روز هم چندان دور نیست و چشمش که به ملک الموت بیفتد همه چیز را می فهمد و همان را می گوید که فرعون در هنگام غرق شدن در دریا گفت:

«وَ جَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَ جُنُودُهُ بَغْيًا وَ عِدْوًا حَتَّى إِذَا أَدْرَكَهُ الْعُرْقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ». ۱۰

و بنی اسرائیل را از دریا گذرانندیم، پس فرعون و لشکریانش آنان را از روی ستم و تجاوز دنبال کردند. هنگامی که بالای غرق شدن او را فرو

گرفت، گفت: ایمان آوردم که هیچ معبودی جز همان که بنی اسرائیل به او ایمان آوردند نیست و من از تسلیم شدگان در برابر فرمان های حق هستم.

موسی راست می گفت، هارون راست می گفت، ابراهیم راست می گفت، پیغمبر اسلام راست می گفت؛ اما این ایمان و فهم دم مرگ دیگر به درد نمی خورد. برای آشتی دیگر خیلی دیر شده و پشیمانی دیگر سودی ندارد. به پاس همه آن جفاها که کرده و دست دوستی و محبت خدا را پس زده خدا هم دیگر او را نمی خواهد.

«الآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ». ۱۱

به فرعون گفته شد: اکنون که به نابودی خود یقین داری و زمان بازگشت به خدا سپری شده ایمان می آوری؟ درحالی که پیش از این عصیان می ورزیدی و از تبهکاران بودی؟

خدا در این زمان تا به حال با کسی آشتی نکرده و تصریح کرده که ایمان و توبه ای که وقت آن گذشته باشد را نمی پذیرد.

«إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ الشُّوْءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا. وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ وَ لَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَ هُمْ كُفَّارٌ أُولَئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا». ۱۲

بی تردید، توبه نزد خدا فقط برای کسانی است که از روی نادانی مرتکب کار زشت می شوند، سپس به زودی توبه می کنند؛ اینانند که خدا توبه آنان را می پذیرد، و خدا همواره دانا و حکیم است. و برای کسانی که پیوسته کارهای زشت مرتکب می شوند، تا زمانی که مرگ یکی از آنان فرا رسد و در آن لحظه که تمام فرصت ها از دست رفته گوید: اکنون توبه کردم. و نیز برای آنان که در حال کفر از دنیا می روند توبه نیست. اینانند که عذابی دردناک برای آنان آماده کرده ایم.

مساله این است که انسان بالاخره می فهمد عالم کجاست. ممکن است چهار روز دروغ به هم بیافد و بگوید عالم خدا ندارد، قیامتی وجود

ندارد، اصلاً پیغمبر یعنی چه؟ که رفته و که دیده؟ ولی بالاخره می فهمد و از قضا، وقتی می فهمد که دیگر دیر است و فهمیدن ارزشی ندارد و به درد نمی خورد. ارزش فکر در این است که انسان در همین دنیا بفهمد و متوجه شود. این جا باید بفهمد که چگونه از میان شکمبه و خون شیر پدید می آید؛ شیری که به ما خامه و سرشیر و پنیر و کره و روغن و کشک تحویل می دهد که هم غذاست، هم از بروز بیماری پیشگیری می کند و هم درمان برخی بیماری های دیگر است و از همه مهم تر این که زندگی همه ما مدیون آن است؛ شیری که در کارخانه بدن مادر ساخته می شود و تا دو سال برای سیر کردن و رشد کودک آدمی لازم و کافی است:

«وَصَيَّنَا الْإِنْسَانَ بِإِلَادَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا وَحَمَلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا...». ۱۳

و انسان را درباره پدر و مادرش به نیکی سفارش کردیم. مادرش او را با تحمل رنج و زحمت باردار شد و با رنج و زحمت او را زایید. و دوران بارداری و باز گرفتنش از شیر سی ماه است...

نشانه های خدا در زمین و آسمان فراوان است. کافی است با بصیرت و از سر فهم، و نه غفلت، به آن ها نگاه کنیم و ببینیم که بفهمیم. آن وقت می بینیم چه کارهای مهمی که خدا برای ما نکرده و چه کارهایی که ما علیه او نکرده ایم؟ واقعا، نوع نگرش و رفتار ما با او خیلی غم انگیز است. اما سجاد، علیه السلام، در دعای ابی حمزه این واقعیت را این طور دردمندانه به پیشگاه حضرت حق عرضه می دارد:

«تتحبب إلینا بالنعم و تعارضك بالذنوب، خیرك إلینا نازل و شرنا إلیك صاعد، و لم یزل و لا یزال ملكك کریم یأتیک عنا بعمل قبیح فلا یمنعك ذلك أن تحوطنا بنعمك و تتفضل علینا بالآثک...». ۱۴

خدا راه توبه را به ما یاد داده که در قیامت مشکلی نداشته باشیم تا او

بخواهد ما را بنشانند و نعمت هایش را به رخ ما بکشد؛ نعمت هایی که قابل شمردن نیست و اگر در قیامت بخواهیم تاوان کفران آن ها را پس دهیم، وضعیتمان خیلی خراب می شود.

به چه فکر کنیم؟

چند هزار بار به ما گفتند درباره خودتان و نشانه های خدا فکر کنید؟ این درباره خود فکر کردن چیز عجیبی است که من در کتاب ها ندیدم زیاد به آن پرداخته باشند. خودم نشستم فکر کردم این که قرآن می گوید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ...﴾. ۱۵

ای اهل ایمان! مراقب ایمان و ارزش های معنوی خود باشید....

یعنی چه؟ معنی ساده اش این است که خودت را بپا! بپا! ما در زبان فارسی برای چه به کار می بریم؟ مثلاً، وقتی فرزندمان می خواهد از خیابان رد شود، می گوئیم: بپا! و منظورمان این است که با عقل و فکر و درایت و با توجه کامل رد شو تا خطری تهدیدت نکند. این معنی پائیدن است. قرآن می گوید خودت را بپا، مواظب خودت باش، و فکر کن. این امر خداست.

چگونه فکر کنیم؟

برای فکر کردن، قبل از هر چیز باید بدانیم که انسان نتیجه عالم است؛ یعنی به راه خداوند، تمامی عالم در آفرینش انسان مؤثر بوده است:

«هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لَكُمْ مِنْهُ شَرَابٌ وَمِنْهُ شَجَرٌ فِيهِ تُسِيمُونَ. يُنْبِتُ لَكُمْ بِهِ الزَّرْعَ وَالزَّيْتُونَ وَالنَّخِيلَ وَالْأَعْنَابَ وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ. وَسَخَّرَ لَكُمْ الَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ. وَمَا ذَرَأَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ. وَهُوَ الَّذِي سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْمًا طَرِيًّا

ص: ۱۶۷

وَتَسْتَخْرِجُوا مِنْهُ حَبًّا مِّنْهُ تَلْبُسُونَهَا وَتَرَى الْفُلْكَ مَوَاجِرَ فِيهِ وَ لَتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ. وَ أَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَن تَمِيدَ بِكُمْ وَ أَنهَاراً وَ سُبُلًا لَّعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ. وَ عِلْمَاتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ. أَ فَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لَا يَخْلُقُ أَ فَلَآ تَذَكَّرُونَ. وَ إِن تَعُدُوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا إِنَّ اللَّهَ لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ. ۱۶

اوست که از آسمان آبی برای شما نزال کرد که بخشی از آن نوشیدنی است و از بخشی از آن درخت و گیاه می روید که دام هایتان را در آن می چرانید. برای شما به وسیله آن آب، زراعت و زیتون و خرما و انگور و از همه محصولات می رویاند؛ یقیناً در این واقعیات شگفت انگیز طبیعی نشانه ای است بر توحید و ربوبیت و قدرت خدا برای گروهی که می اندیشند. و شب و روز و خورشید و ماه را را نیز رام و مسخر شما قرار داد، و ستارگان هم به فرمانش رام و مسخر شده اند؛ قطعا در این حقایق نشانه هایی است بر توحید، ربوبیت و قدرت خدا برای گروهی که متذکر می شوند. و اوست که دریا را رام و مسخر کرد تا از آن گوشت تازه بخورید، و زینتی را که می پوشید از آن بیرون آورید و در آن کشتی ها را می بینی که آب را می شکافند تا شما را برای حمل کالا، تجارت و دادوستد جابجا کنند و برای این که از فضل و احسان خدا طلب کنید و در نهایت به سپاس گذاری خدا برخیزید. و در زمین کوه هایی استوار افکند تا شما را در حال گردش وضعی و انتقالی نلرزاند، و نهرها و راه هایی را پدید آورد تا برای رسیدن به اهداف و مقاصد خود راه یابید. و برای این که در عبور از کوه ها و بیابان ها و کویرها سرگردان و گم نشوید نشانه ها قرار داد، و مردم به هنگام شب در دل بیابان ها و بر سطح دریاها به وسیله ستارگان راهیابی می کنند. بر این اساس آیا کسی که همه چیز می آفریند مانند کسی است که هیچ چیز نمی آفریند؟ پس کرنش در برابر بتان بر پایه چه دلیلی است؟ آیا پسند نمی گیرید؟ و اگر نعمت های خدا را شماره کنید، هرگز نمی توانید آن ها را به شمار آورید؛

یقیناً خدا بسیار آمرزنده و مهربان است. و خدا آنچه را پنهان می‌کنید و آنچه را آشکار می‌سازید می‌داند.

همه عالم از دریاها و ابرها و کوه‌ها گرفته تا باران و چشمه و برف و... در خدمت ما هستند. تمام عالم با طرح و اراده خدا دست به دست هم داده اند تا ما به وجود بیاییم.

یکی از مواردی که خداوند امر به تفکر کرده تفکر در عالم هستی است. یعنی هر کسی در حدّ و ظرفیت خودش باید فکر کند و ببیند که آیا یکی از موجودات این عالم برای شرّ قرار داده شده است؟ وقتی انسان به این موضوع فکر می‌کند به این نتیجه می‌رسد که:

«وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ...» ۱۷

همه موجودات عالم حق و تمام آن‌ها مفید هستند.

تقریباً، امروز همه می‌دانند که پاسطور ثابت کرد اگر این موجودات غیر قابل دیدن نبودند، تحولی در زندگی بشر اتفاق نمی‌افتاد و از جمله، هیچ انگوری سرکه نمی‌شد و... خود این تحول‌ها لشکری دارد که آن‌ها را ایجاد می‌کند.

هرچه در عالم است منبع خیر است و ما محصول کل عالمیم. حالا باید در خودمان فکر کنیم و به رفتارهایمان که چقدر خیر هستیم و سعی کنیم مانند همه عالم منبع خیر باشیم؛ زیرا اعضای که به ما داده اند برای این نیست که ۵۰-۶۰ سال از آن‌ها تنها شر تولید کنیم. ما هم باید همسو با هستی منبع تولید خیر باشیم، در غیر این صورت، از کل عالم غریبه می‌شویم. از خدا بیگانه می‌شویم و از حقیقت خودمان بیگانه می‌شویم.

چشم را دادند تا مناظر زیبای هستی را ببینیم و مانند آنان که در هر حالی خدا را یاد می‌کنند در خلقت آسمان و زمین اندیشه کنیم و بگوییم:

«الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ». ۱۸

چشم را دادند مطالعه کنیم و از دیدن مناظر زیبای طبیعی لذت ببریم یا نیمه شب ها از سر شوق یا خوف گریه کنیم. مگر پروردگار نفرموده آتشی را که برای خودتان ساختید با یک قطره اشک از این دست خاموش می کنیم؟ ۱۹ این وظیفه چشم است. چشم را به ما ندادند با آن خیانت کنیم و به صورت نامحرمان خیره شویم و لذت ببریم و گمان کنیم کسی هم نمی فهمد، زیرا:

«يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ». ۲۰

او چشم هایی را که به خیانت می نگرند و آنچه را سینه ها پنهان می دارند می داند.

خداوند هم خیانت نگاه ها را می داند و هم خیالاتی که بعد از آن نگاه در باطن انسان می گذرد را می فهمد.

فکر کنیم دست را برای چه به ما دادند؟ برای دزدی و زدن انسان های بیگناه دادند یا برای نوشتن کتاب های مفید و دستگیری از فقرا و بچه های یتیم؟ مگر نه این است که اگر دست نوازش بر سر کودک یتیمی بکشی، هر مویی که از زیر دستت رد می شود ثواب یک صدقه دارد و یک حسنه برایت می نویسند؟ ۲۱ این دست را دادند تا بتوانی تکبیر عاشقانه ای در نماز بگویی یا به دعا برداری که:

«...رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ». ۲۲

گوش را دادند تا صدای انبیاء و اولیاء و ائمه را بشنویم. به قرآن گوش دهیم و از صدای آبخار و چشمه و موسیقی های طبیعی لذت ببریم یا از آن برای آموختن علم و جستن راه هدایت استفاده کنیم:

«...غضوا أبصارهم عما حرم الله عليهم، ووقفوا أسمعهم على العلم النافع لهم...». ۲۳

«الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ». ۲۴

وظیفه شکم این است که از راه خوردن توانایی اعضاء و جوارح ما را تامین کند تا آن ها بتوانند کارهای مثبت انجام دهند. شهوت را به ما دادند که میل به ازدواج پیدا کنیم و از این ازدواج آرامش بیابیم و هستی مان از تولد فرزندانمان روشن شود. مگر از همین ازدواج ها نبوده که تمام پیامبران الهی و ائمه و اولیاء به وجود آمده اند؟ همین نشان می دهد که شهوت جایگاه عظیمی در این خلقت دارد که متأسفانه به لجن و کثافت کشیده شده است.

این راه فکر کردن است. باید بدانیم چشم و گوش و دست و پا و شکم و شهوت و فرصت جوانی و زیبایی و... نعمت هایی الهی و جزئی از این عالم هستی اند که اختیارشان در دست ماست، ولی هدف از خلق آن ها همان است که در خلق خورشید و ماه و آسمان و زمین موجود بوده است. برای همین نباید آن ها را در مسیر ناصحیح به کار بگیریم.

مباهات پروردگار به جوان روزه دار

در روایات آمده است که وقتی جوان روزه داری به هنگام افطار، گوشه اتاقش سر بر سجده می گذارد، خدا به ملائکه می گوید: نگاه کنید! اگر شما صاحب این بدن و شکم و شهوت بودید چه می کردید؟ بنده مرا می بینید؟ خیال نکنید شما بی شکم و شهوت عبادت می کنید خیلی کار مهمی می کنید؟ ۲۵ حقیقت هم همین است. بدون خواسته های شکم و شهوت همه بنده او هستند. کسی که با وجود این دو عبد خداست را باید طلا گرفت و مجسمه اش را از طلا ریخت. ۲۶

تا نگردي آشنا زين پرده رمزي نشوي

آنچه تا به حال درباره وظیفه انسان در عالم آورديم مربوط به حواس

ظاهری و چشم سر او بود، در حالی که انسان حواس باطنی و چشم قلبی هم دارد. نکته در این جاست که انسان بر اثر تفکر درباره خودش و هستی و همسویی با هدف خلقت حواس باطنی اش به کار می افتد و چیزهایی می بیند و می شنود و می گوید که دیگر گوش ها و چشم ها و زبان ها از آن عاجزند. رسول خدا می فرماید:

«من أخلص لله اربعين يوما فجر الله ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه». ۲۷

هر کس چهل روز خود را برای خدا خالص کند و پاک نگهدارد چشمه های حکمت از قلبش بر زبانش جاری می شود.

ما هم اگر اهل فکر و همسویی با هدف خلقت باشیم و جود خود را تنها در راه خیر هزینه کنیم به چنین درک ها و فهم ها و کراماتی می رسیم.

اگر گوشمان همان گوشه باشد که خدا می خواهد چیزهای زیادی را می شنویم، چون پرده ها برای چنین گوشه کنار رفته اند. مطابق فرمایش قرآن، بعد از پاکی همه جانبه، گوش انسان اگر این صداها را در بیداری نشنود، در خواب می شنود. ۲۸ البته، رسیدن به این مقام به این راحتی ها هم نیست ولی می شود شنید و دید. چون این صداها موجود است و مطابق قانون لاوازیه ۲۹ از محالات است که این صدا در هوا نابود شود.

حالا گوش جان بسپاریم و دل به امیر المومنین بدهیم که لحظه ای وجودش را در راهی غیر از راه خدا خرج نکرد، بلکه صدای مبارکش را از ورای این همه سال در محراب مسجد کوفه بشنویم که به پروردگارش عرض می کرد: «مولای یا مولای، انت المولى و انا العبد و هل یرحم العبد الا المولى؟ مولای یا مولای، انت العزیز و انا الذلیل و هل یرحم الذلیل الا العزیز؟ مولای یا مولای، انت الحی و انا المیت و هل یرحم المیت الا الحی؟ مولای یا مولای، انت القوی و انا الضعیف و هل یرحم الضعیف الا القوی؟...». ۳۰

(۱). این تعبیر از رسول خدا و ائمه اطهار به شکل های مختلف وارد شده است. از جمله:

- رسول الله، صلى الله على و آله: ما من عبد إلا و فى وجهه عينان يبصر بهما أمر الدنيا، و عينان فى قلبه يبصر بهما أمر الآخرة، فإذا أراد بعبد خيراً فتح عينيه اللتين فى قلبه، فأبصر بهما ما وعده بالغيب، فأمن بالغيب على الغيب. (كنز العمال، ح ۳۰۴۳)

- امام زين العابدين، عليه السلام: ألا إن للعبد أربع أعين: عينان يبصر بهما أمر دينه و دنياه، و عينان يبصر بهما أمر آخرته، فإذا أراد الله بعبد خيراً فتح له العينين اللتين فى قلبه، فأبصر بهما الغيب فى أمر آخرته، و إذا أراد به غير ذلك ترك القلب بما فيه. (خصال، باب اربع، ص ۲۴۰).

هم چنین روایات درباره گوش قلب نیز سخن گفته اند:

- امام صادق علیه السلام: إن للقلب اذنين: روح الإيمان يساره بالخير، و الشيطان يساره بالشر، فأيهما ظهر على صاحبه غلبه. (قرب الإسناد، ص ۳۳، ح ۱۰۸).

- نیز از آن حضرت است: إن للقلب اذنين، فإذا هم العبد بذنب قال له روح الإيمان: لا تفعل، و قال له الشيطان: افعل، و إذا كان على بطنها نزع منه روح الإيمان.

- ما من قلب إلا- و له اذنان: على إحداهما ملك مرشد و على الاخرى شيطان مفتن، هذا يأمره و هذا يجره، الشيطان يأمره بالمعاصى و الملك يجره عنها، و هو قول الله عز و جل: «عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشَّمَالِ قَعِيدٌ. مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ» [ق، ۱۷ و ۱۸]، (كافى، ج ۲، ص ۲۶۷، ح ۲ و ص ۲۶۶، ح ۱)

(۲). در قران كلمه فقه و مشتقات آن ۲۰ بار به كار رفته است كه از اين ميان ۹ بار با واژه قلب همراه است. رك: انعام، ۲۵؛ اعراف، ۱۷۹؛ توبه، ۸۷ و ۱۲۷؛ هود، ۹۱؛ اسراء، ۴۴ و ۴۶؛ كهف، ۵۷؛ منافقون، ۳.

(۳). اعراف، ۱۷۹.

(۴). روایات در این باب فراوان است. برای نمونه:-

- رسول الله، صلى الله عليه و آله: لولا أن الشياطين يحومون على قلوب بني آدم لنظروا إلى الملكوت. (بحار الانوار، ج ٧٠، ص ٥٩، ح ٣٩)

- امام علي، عليه السلام، در دعا: إلهي هب لي كمال الانقطاع إليك و أنر أبصار قلوبنا بضياء نظرها إليك حتى تخرق أبصار القلوب حجب النور، فتصل إلى معدن العظمه، و تصير أرواحنا معلقه بعز قدسك. (إقبال الأعمال، ص ٦٨٧)

- امام عليه، عليه السلام: تكاد ضمائر القلوب تطلع على سرائر العيوب. (غرر الحكم، ٤٤٨٦)

(٥). روایتی در این باره از امان صادق، عليه السلام، به ما رسیده که تصریح می کند همه موجودات این چشم را به صورت بالقوه دارند، ولی تنها در انسان و آن هم به صورت خاص در شیعیان این چشم به فعلیت رسیده است: «إنما شيعتنا أصحاب الأربعة الأعين: عينان في الرأس، و عينان في القلب، ألا- و الخلائق كلهم كذلك، ألا- إن الله عز و جل فتح أبصاركم و أعمى أبصارهم». کافی، ج ٨، ص ٢١٥، ح ٢٦٠.

(٦). نحل، ٦٦.

(٧). ملك، ١٠.

(٨). تحف العقول، ص ٦ و ١٠؛ السرائر، ج ٣، ص ٦٢٢؛ محاسن، ج ١، ص ١٧؛ وسائل الشيعه، ج ١٥، ص ٢٠٨.

(٩).

داوری تربیت از پیر طریقت بستان / کآدمی را بتر از علت نادانی نیست.

(١٠). یونس، ٩٠-٩١.

(١١). یونس، ٩١.

(١٢). نساء، ١٧-١٨. آیه ٩٨ سوره یونس نیز به ایمانی این چنین اشاره می کند: «فَلَوْ لَا كَانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمٌ يُونُسَ لَمَا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ مَتَّعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ».

(١٣). احقاف، ١٥.

(١٤). شیخ طوسی، مصباح المتهجد، ص ٥٨٦.

(١٥). مائده، ١٠٥.

ص: ١٧٤

(١٦). نحل، ١٠-١٥.

(١٧). حجر، ٨٥.

(١٨) آل عمران، ١٩١.

(١٩). در زیارت امین الله می خوانیم: «اللهم إن قلوب المختبين إليك و الهه و سبل الراغبين إليك شارع و أعلام القاصدين إليك واضحه و أفئده العارفين منك فازعه و أصوات الداعين إليك صاعده و أبواب الاجابه لهم مفتحه و دعوه من ناجاك مستجاب و توبه من أناب إليك مقبوله و عبرد من بكى من خوفك مرحومه و الاغاثه لمن استغاث بك موجوده و الاعانه لمن استعان بك مبدوله و عداتك لعبادك منجزه و زلزل من استقالك مقاله و أعمال العاملين لديك محفوظه و أرزاقك إلى الخلائق من لدنك نازله و عوائد المزيد إليهم واصله و ذنوب المستغفرين مغفوره و حوائج خلقك عندك مقضيه و جوائز اسلسائين عندك موفره و عوائد المزيد متواتره، و موائد المستطعمين معده و مناهل الظماء مترعه...». مصباح المتهجد، شيخ طوسی، ص ٧٣٨.

در کتاب ذخیره المعاد محقق سبزواری (ج ٢، ص ٣٥٧) آمده است: «...وروی الكلینی عن ابن ابی عمیر فی الحسن بابراہیم عن (منصور) صفور بن یونس عن محمد بن مروان عن ابی عبد اللہ، علیہ السلام، قال: ما من مشی الا و له کیل و وزن الا الدموع فان القطره یطفئ بحارا من نار فإذا اغر ورت العین بمائها لم یرهق و جهها قتر و لا ذله فإذا فاضت حرم اللہ علی النار ولو ان باکیا بکی فی امه لرحمو. و عن محمد بن مروان عن ابی عبد اللہ، علیہ السلام، قال: ما من عین الا و هی باکیه یوم القیمه الا عینا بکت من خوف اللہ و ما اغر ورت عین بمائها من خشیه اللہ عز و جل الا حرم اللہ عز و جل سائر جسده علی النار و لا فاضت علی خده فرهق ذلك الوجه قتر و لا ذله و ما من شیء الا وله کی و وزن الا الدمعه فان اللہ عز و جل یطفئ بالیسیر منها البحار من النار، فلو ان عبدا بکا فی امه لرحم اللہ عز و جل تلك الامه بکاء ذلك العبد و عن ابی حمزه عن ابی جعفر، علیہ السلام، قال: ما من قطره احب إلى اللہ عز و جل من قطره دموع فی سواد اللیل مخافه من اللہ لا یراد بها غیره. و فی الحسن بابراہیم عن صالح بن رزین و محمد بن مروان و غیرهما عن ابی عبد اللہ، علیہ السلام، -

ص: ١٧٥

قال: كل عين باكيه يوم القيامة الا ثلاثه اعين غضت من محارم الله و عين سهرت في طاعه الله و عين بكت في جوف الليل من خشيه الله. و عن ابن ابي عمير في الحسن بابراهيم عن رجل من اصحابه قال: قال أبو عبد الله، عليه السلام، اوحى الله عز و جل إلى موسى، عليه السلام، ان عبادى لم يتقربوا إلى بشئ احب إلى من ثلاث خصال.

قال موسى: يا رب، و ما هن؟ قال: يا موسى، الزهد في الدنيا و الورع م المعاصى و البكاء من خشيتى. قال موسى: يا رب، فما لمن صنع ذا؟ فأوحى الله عز و جل إليه: يا موسى، اما الزاهدون في الدنيا في الجنة، و اما البكاؤون من خشيتى ففي الرفيع الاعلى لا يشاركهم احد، و اما الورعون عن المعاصى فاني افتش الناس و لا افتشهم. و عن على بن ابي حمزه قال: قال أبو عبد الله، عليه السلام، لابي بصير: ان خفت امرا يكون أو حاجه تريدها فابدأ بالله فمجده واثن عليه كما هو اهله و صلى على النبي صلى الله عليه و آله و اسئل حاجتك و تباك ولو مثل رأس الذباب. ان ابي، عليه السلام، كان يقول ان اقرب ما يكون العبد من الرب عز و جل و هو ساجد باك. و الاخبار في فضل البكاء و التباكى كثيره و فيما ذكرناه كفايه.

(٢٠). غافر، ١٩.

(٢١). اين روايت از رسول خدا، امير مومنان، و امام صادق نقل شده است:

فقه الرضا، على بن بابويه، ص ١٧٢: «فقد روى عن النبي صلى الله على و آله أنه قال: من مسح يده على رأس يتييم ترحما له كتب الله له بكل شعره مرت عليه يده حسنه».

-المقنع، شيخ صدوق، ص ٧١ و ٧١: «وروى عن أمير المؤمنين عليه السلام أنه قال: ما من مؤمن و لا مؤمنه يضع يده على رأس يتييم ترحما له، إلا كتب الله له بعدد كل شعره مرت عليها يده حسنه». و قال أبو عبد الله عليه السلام: «ما من عبد مومن مسح يده على رأس يتييم رحمه له، إلا أعطاه الله تبارك و تعالى بكل شعره نورا يوم القيامة».

(٢٢). بقره، ٢٠١.

(٢٣). نهج البلاغه، ج ٢، ص ١٦١. (خطبه متقين)

ص: ١٧٦

(۲۵). ر ك: الاحتجاج، شيخ طبرسى، ج ۱، ص ۶۳: «...قال الله عز و جل: يا ملائكتى، و انتم من جميع ذلك بمعزل: لا شهوات الفحوله تزعجكم و لا - شهوه الطعام تحفزكم و لا خوف من اعداء دينكم و دنياكم تنحب فى قلوبكم و لا لابلوس فى ملكوت سماواتى و اراضى شغل على اغواء ملائكتى الذين قد عصمتهم منهم. يا ملائكتى، فمن اطاعنى منهم و سلم دينه من هذه الآفات و النكبات فقد احتمل فى جنب محبتى ما لم تحتملوا و اكتسب من القربات إلى ما لم تكتسبوا».

نيز در اين دو منبع: بحار الأنوار، ج ۱۱، ص ۱۳۷ و تفسير إمام عسكرى عليه السلام، ص ۳۸۵.

(۲۶). در روايتى از رسول خدا آمده است: «إن أحب الخلائق إلى الله عز و جل شاب حدث السن فى صورته حسنه جعل شبابه و جماله لله و فى طاعته، ذلك الذى يباهى به الرحمن ملائكته، يقول: هذا عبدى حقا». ر ك: ميزان الحكمة، ج ۲، ص ۱۴۰۱.

(۲۷). ابن فهد حلى، عده الداعى، ص ۲۱۸. اين روايت از امير المومنين نيز با كمى اختلاف ذكر شده است. ر ك: مسند زید بن على، ص ۳۸۴: «حدثنى زید بن على عن ابيه عن جده عن على عليه السلام قال: من أخلص لله اربعين صباحا يأكل الحلال صائما نهاره قائما ليله اجرى الله سبحانه ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه».

(۲۸). در اين باره كتب تفسير در ذيل آيه «الَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ» نكات ارزشمندی را براساس روايات بيان داشته اند. از جمله:

-التفسير الصافى، فيض كاشانى، ج ۲، ص ۴۱۰: «...عن النبى صلى الله عليه و آله و سلم هى فى الدنيا الرؤيا الصالحة يراها المؤمن لنفسه أو يرى له، و فى الآخرة الجنة».

-التفسير الأصفى، فيض كاشانى، ج ۱، ص ۵۱۷: «... (لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا) قال: هى الرؤيا الحسنه يراها المؤمن أو يرى له. (وَ فِي الْآخِرَةِ) قال: هى بشاره المؤمن عند الموت بالمغفره. و فى روايه: بالجنة».

-تفسير نور الثقلين، شيخ حوزي، ج ٢، ص ٣٠٩: «... و اتى رسول الله صلى الله عليه و اله رجل من اهل البادية له جسم و جمال، فقال: يا رسول الله، اخبرني عن قول الله عز و جل: الذين آمنوا و كانوا يتقون لهم البشرى فى الحيوه الدنيا و فى الآخره فقال: اما قوله: لهم البشرى فى الحيوه الدنيا، فهى الرؤيا الحسنه يراها المؤمن فيبشر بها فى دنياه، و اما قوله عز و جل: فى الآخره فانها بشاره المؤمن يبشر بها عند موته ان الله عز و جل قد غفر لك و لمن يحملك إلى قبرك».

-تفسير الميزان، علامه طباطبائي، ج ١٠، ص ٩٨: «... (الَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ) فقال رسول الله صلى الله على و آله و سلم: أما قوله: (لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا) فهى الرؤيا الحسنه ترى للمؤمن فيبشر بها فى دنياه، و أما قوله: (وَ فِي الْآخِرَةِ) فإنها بشاره المؤمن عند الموت ان الله قد غفر لك و لمن حملك إلى قبرك. أقول: و فى هذا المعنى روايات كثيره من طرق اهل السنه و رواها الصدوق مرسلا و قوله: (ترى للمؤمن) بصيغه المجهول أعم من أن يراها هو نفسه أو غيره و قوله: (عند الموت) قد أضيف إليه فى بعض الروايات البشرى يوم القيامة بالجنه. و فى المجمع فى قوله: (لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ) عن ابى جعفر عليه السلام فى معنى البشاره فى الدنيا: الرؤيا الصالحه يراها المؤمن لنفسه أو ترى له، و فى الآخره الجنه و هى ما يبشرهم به الملائكه عند خروجهم من القبور، و فى القيامة إلى أن يدخلوا الجنه يبشرونهم حالا بعد حال. أقول: و قال بعد ذلك: و روى ذلك فى حديث مروى عن النبى صلى الله عليه و آله و سلم انتهى، و روى مثله عن الصادق عليه السلام و رواه القمى فى تفسيره مضمرا. و فى تفسير البرهان عن ابن شهر آشوب عن زريق عن الصادق عليه السلام فى قوله تعالى: (لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا) قال: هو أن يبشراه بالجنه عند الموت يعنى محمدا و عليا عليهما السلام. و فى الكافى بإسناده عن أبان بن عثمان عن عقبه أنه سمع أبا عبد الله عليه السلام يقول: إن الرجل إذا وقعت نفسه فى صدره رأى. قلت:

جعلت فداك! او ما يرى؟ قال: يرى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فيقول-

-له رسول الله: أنا رسول الله أبشر! ثم قال: ثم يرى علي بن ابي طالب عليه السلام فيقول: أنا علي بن ابي طالب الذي كنت تحب أما لا نفعنك اليوم».

(۲۹). لاوآزیه، آنتوان لوران دو (پاریس، ۱۷۴۳-۱۷۹۴ م). کاشف و دانشمند شیمی و فیزیک و اقتصاددان فرانسوی. وی از بنیان گذاران شیمی نوین و بانی نامگذاری عناصر و موارد شیمیایی است. لاوآزیه هوا را تجزیه کرده، عناصر مرکبه آن را شناخت و بدین وسیله گاز اکسیژن را کشف نمود، لزوم و اهمیت آن را در عمل احتراق نشان داد و به ترکیب کردن هوا از عناصر اولیه آن موفق شد. این کشف لاوآزیه دانش «ترموشیمی» را پایه گذاشت. وی قانون «پایداری ماده» را بدین سان اظهار کرد: هیچ چیز از بین نمی رود و هیچ چیز به وجود نمی آید، بلکه ماده پیوسته تغییر شکل می دهد. وی همچنین آب را تجزیه و سپس آن را از مواد اولیه اش ترکیب کرد. در فیزیک، نخستین اندازه گیری های کالریمتری را انجام داد. در مقام عضویت «انجمن رواج سیستم متری» کارهای او در تنظیم و ترویج دستگاه متری با ارزش است. روش تحقیق و بررسی لاوآزیه در وزن کردن مواد و عناصر شیمیایی او را به این نتیجه رساند که عناصر و مواد شیمیایی، در هنگام ترکیب، وزن خود را از دست نمی دهند این کشف در پیشرفت شیمی اثر بسیار گذاشت. لاوآزیه نظریه نیوتن را درباره این که الماس کربن خالص است ثابت کرد. وی در پیشرفت آموزش همگانی کوشش هایی نشان داد، برنامه ای در این زمینه ارائه کرد و عضو «انجمن رواج آموزش همگانی» گردید. در نتیجه بررسی های او، مبنای شیمی فیزیولوژی ریخته شد. او درباره تنفس چنین اظهار نظر کرده: تنفس کشیدن تنها یک عمل ساده احتراق کربن نیست، بلکه در آن هیدروژن قابل سوخت که در ترکیب بخار آب است نیز وظیفه ای دارد. لاوآزیه روش فیزیکوشیمیایی را در بررسی های زیست شناسی به کار برد. وی بسیاری از ترکیبات جدید شیمی را به دست آورد. لاوآزیه علاوه بر پیشرفت دادن شیمی و فیزیک، در مسائل اقتصادی و مالی نیز بررسی هایی داشت و در مقام مدیریت بانک اعتبارات فرانسه، از تورم پول پیش گیری کرد. تألیفات و کتاب های مهم وی از این قرارند: ثروت های زیرزمینی امپراطوری فرانسه؛ دوباره -

طبیعت آب؛ تعرق جانوران؛ آزمایش الماس؛ درباره احتراق فسفر و گوگرد؛ درباره حل جیوه در اسید نیتریک؛ درباره اسید کربنیک. لاوازیه در زمان انقلاب کبیر فرانسه از سال ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۴ م به هواداری از رژیم مشروطه سلطنتی برخاست و به همین جهت به دست انقلابیون دستگیر و پس از محاکمه با گوتین اعدام گردید.

ر ک: فرهنگ فارسی معین، ج ۶، مدخل لاوازیه.

(۳۰). مناجات امیر المومنین در مسجد کوفه. ر ک: شهید اول، المزار، ص ۲۴۹.

ص: ۱۸۰

۱۰ تفکر و شخصیت و تاثیر آن در رفتار انسان

اشاره

تهران، حسینیه همدانیها رمضان ۱۳۸۶

ص: ۱۸۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الحمد لله رب العالمين و صَلَّى اللهُ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ وَ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

دعوت به تفکر پربارترین و با منفعت ترین توصیه وجود مقدس حضرت حق به انسان و مهم ترین دعوت انبیاء خدا و ائمه طاهرين و اولیاء خاص پروردگار است.

قرآن وقتی می خواهد ویژگی های خاص بندگان خدا را بیان کند، از ویژگی مهم تفکر در آن ها یاد می کند و آن ها را «أُولَى الْأَلْبَابِ» ۱ یعنی صاحبان خرد می خواند.

براساس فرمایش امام صادق، علیه السلام، پروردگار عالم عنایتی ویژه به گوهر عقل دارد. مرحوم کلینی در کتاب با عظمت کافی از ایشان روایت می کند:

«إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْعَقْلَ... فَقَالَ: وَ عَزْتِي وَ جَلَالِي، مَا خَلَقْتَ شَيْئًا أَحْسَنَ مِنْكَ أَوْ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْكَ، بَكَ آخِذٌ وَ بَكَ اعْطَى». ۲

وقتی خداوند عقل را آفرید، فرمود: در تمام هستی، آفریده ای محبوب تر از تو نیافریدم. هر معامله پاک و ملکوتی ای در قیامت با کسی

ص: ۱۸۳

داشته باشم یا هر عذابی برای کسی مقرر کنم فقط به خاطر توست.

فعالیت های مختص توست که انسان را به من می رساند و تعطیلی و اسارت توست که صاحبش را به دوزخ رهسپار می کند.

انسان وقتی از عقل جدا شود و در پی شهوات ۳ برود عقلش تعطیل می شود و از او همان «مابقی» می ماند که سایر حیوانات هم دارند و مولانا به آن اشاره می کند:

ای برادر تو همه اندیشه ای مابقی خود استخوان و ریشه ای.

۴ پس، این که پروردگار و انبیاء و اولیاء او انسان را به اندیشیدن دعوت می کنند دلالت بر اهمیت مساله تفکر دارد، زیرا انسان به هر درجه یا کمالی رسیده از راه تفکر صحیح رسیده است. همه انبیای الهی قبل از نبوتشان اهل فکر بوده و طبق فرمایش امام صادق، علیه السلام، عقل آنان در میان امت هایشان پخته ترین و کامل ترین عقل ها بوده است. ۵

ویژگی های مهم فکر

یکی از ویژگی های مهم فکر این است که انسان را قادر به تشخیص حق از باطل می کند؛ یعنی انسان حق را با باطل و باطل را با حق اشتباه نمی گیرد. ویژگی مهم دیگر این است که انسان به شکل تفکر خویش است. به عبارت دیگر، انسان همان است که می اندیشد، زیرا انسان به هر چیزی کشش پیدا کند و روحش به هر چه متمایل شود، این میل جدی و جهت گیری روح باعث می شود آن چیز جزو شخصیت انسان شود و آن را بسازد. این موضوع امروزه هم در روان شناسی ثابت شده و هم از دیرباز حکمای الهی و اهل دل آن را طرح کرده اند. برای مثال، وقتی انسان تمایل شدید به مال پیدا می کند، روحش به قلاب مال می افتد و تبدیل به قارون می شود. برای همین، نباید تصور کرد تنها یک قارون در

عالم وجود داشته که قرآن از او نام برده است، بلکه پروردگار از باب نمونه این قارون ۶ را مثال زده تا به ما بفهماند هر کس چنین فرهنگی داشته باشد قارون است؛ حالا اسم این شخص ممکن است تقی، علی، حسن یا چیز دیگری باشد. اسم افراد در این میان موضوعیت ندارد، فرهنگ آن ها مهم است.

معجزه هم قدرت فکر را ندارد

داستان حضرت موسی در قرآن از حکایات شگفت آوری است که نشان دهنده رابطه عمیق تفکر با هدایت است. زندگی پرفرازونشیب این پیامبر الهی در سوره های مختلفی آمده است. از جمله، در سوره مبارکه طه (آیات ۹-۹۹).

موسی بن عمران، علیه السلام، تنها با یک عصا وارد مصر شد. این عصا هم قطعه چوبی معمولی بود که حضرت آن را به عنوان چوبدست با خود داشت، لذا وقتی پروردگار از او پرسید:

«وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى»

این قطعه چوب که در دست راست داری چیست؟

پاسخ داد:

«قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّؤُا عَلَيْهَا وَ أَهْؤُؤُ بِهَا عَلَي غَمَمِي وَا لِي فِيهَا مَآرِبٌ أُخْرَى».

این عصای من است. بر آن تکیه می زنم و با آن برگ درختان را برای گوسفندانم فرو می ریزم و مرا در آن نیازهای دیگری هم هست.

اما همین عصا اولین ابزار بیداری مردم شد. خطاب رسید:

«أَلْقِهَا يَا مُوسَى».

عصایت را رها کن. موسی هم آن را به زمین انداخت.

«فَأَلْقَاهَا فَاِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَى».

و ناگهان، عصا تبدیل به اژدهایی عظیم شد که با سرعت حرکت می کرد. موسی از دیدن این اژدها آن قدر ترسید که به فرمایش برخی دیگر از آیات قرآن پا به فرار گذاشت. ۷ آن گاه خطاب رسید:

«قَالَ خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى».

آن را بگیر و مترس. بی درنگ آن را به صورت اولش در می آوریم.

موسی دست برد و آن را گرفت و اژدها به همان چوبدستی معمولی پیشین بدل شد. خداوند دوباره به او فرمود:

«وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ تَخْرُجَ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ...».

و دست را در گریبان کن تا بدون هیچ عیبی سفید و درخشان بیرون آید.

وقتی حضرت دستش را از گریبان در آورد، از سر انگشتان دستش نور سپید شادکننده ای درخشیدن گرفت. بدین ترتیب، موسی مامور شد با این معجزه ها به مصر برود و فرعون و فرعونیان را از طغیان و سرکشی برحذر دارد، زیرا خداوند به کافر بودن و کافر ماندن بندگانش راضی نیست:

«إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ». ۸

اگر کافر شوید، زبانی به خدا نمی رسانید، زیرا خدا از شما بی نیاز است. و کفر را برای بندگانش نمی پسندد....

انبیاء الهی آمده اند انسان را اهل فهم کنند و هیچ کار دیگری هم به کسی ندارند. هیچ کدام از این ۱۲۴ هزار پیغمبر به مردم نگفتند ویزیت ما را بدهید یا یک متر زمین به نام ما کنید یا خانه برای بچه های ما بسازید، بلکه همگی به مردم گفتند ما از شما اجر زحماتمان را نمی خواهیم، زیرا اجر ما با خداست:

«لَا اسئلكم عليكم من اجر». ۹

تنها خواسته آن ها این بود که انسان ها خود را از جهنم نجات دهند و

اهل بهشت شوند. در عوض، به خاطر چنین دعوتی، مردم آن‌ها را کشتند و در چاه انداختند و به فرموده امام باقر، بعضی از آن‌ها را زنده زنده آتش زدند و خاکستر کردند. جرمشان هم این بود که می‌گفتند عقل را به کار بگیرد و اهل فهم باشید و اهل دوزخ نباشید.

موسی، علیه السلام، در سرزمین مصر

الف. بدل شدن آب به خون

حضرت موسی وقتی به مصر رسید دعوتش را آغاز کرد، ولی فرعون و فرعونیان از پذیرش سخن او سر باز زدند. آن روزها، مردم از آب رود نیل استفاده می‌کردند، به این شکل که آب نیل شعبه شعبه می‌شد و به دربار و خانه‌های مردم می‌رفت. حضرت اشاره ای به این آب کرد. در نتیجه، آبی که به خانه‌های قبطیان می‌رفت تبدیل به خون شد؛ یعنی آب به محض این که به خانه فرعونیان می‌رسید خون می‌شد، ولی همان آب در خانه‌های بنی اسرائیل صاف و زلال بود.

مدتی نگذشت که فرعونیان به حضرت پیغام دادند که سخت را می‌پذیریم و قبولت می‌کنیم، فقط آب را به حال اولش برگردان! حضرت موسی این کار را کرد، اما آن‌ها گفتند: حقا که تو رئیس جادوگرانی، چون جادوگران ما نمی‌توانند آب را تبدیل به خون کنند.

ب. حمله حشرات

بعد از این ماجرا، به موسی فرمان رسید که زندگی فرعونیان را از شپش پر کند.

جمله ذرات زمین و آسمان لشکر حق اند گاه امتحان.

۱۰

نکته قابل تامل این است که بشر ادعای تمدن و پیشرفت دارد و گمان

ص: ۱۸۷

می کند خیلی قدرتمند است. سال گذشته، در یکی از کشورهایی که جزو رده های اول کشاورزی است، ملخ ها در عرض چند دقیقه تمام مزارع کشاورزی را نابود کردند و کاری هم از دست کسی برنیامد. کدام تمدن و کدام قدرت و کدام پیشرفت؟ قرآن می گوید:

«وَ خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا». ۱۱

انسان ضعیف آفریده شده است.

تمام زندگی فرعونیان را شپش فرا گرفته بود و نمی دانستند چه باید بکنند. لذا، به موسی گفتند: به شپش ها بگو بروند، ما ایمان می آوریم.

موسی به شپش ها دستور داد بروند، اما آن ها دوباره گفتند: این هم جادوی دیگر موسی بود.

ج. باران قورباغه

قرآن مجید می گوید بلای دیگری که بر آن ها نازل شد قورباغه بود. تمام زندگی فرعونیان از رختخواب و کمد گرفته تا آشپزخانه و دیوار و پشت بام و حیاط پر از قورباغه شد. دوباره آمدند به موسی التماس کردند که ما را نجات بده ولی باز هم هدایت نشدند.

آری، وقتی انسان اهل تفکر نباشد، اثرها شدن چوب و نور سر انگشتان و خون شدن نیل و نازل شدن بلاهایی مثل ملخ و شپش و قورباغه هم نمی تواند دلش را به اندازه ذره ای نرم کند و فرعون و پیروانش هم از این رهگذر هدایتی نیافتند.

سرانجام، خداوند به موسی گفت فرعون و همراهانش قصد بازگشت به سوی مرا ندارند. تو شبانه بنی اسرائیل را از مصر خارج کن. وقتی کنار دریا رسیدید، من برای شما دوازده راه را دریا باز می کنم تا شما از آن عبور کنید و بروید آن طرف. بنی اسرائیل وارد دریا شدند و از آن طرف بیرون رفتند. وقتی آخرین فرد بنی اسرائیل به آن سمت دریا رسید،

آخرین نفر از سپاه فرعون وارد آب شد، خدا نیز به آب دستور داد آن‌ها را در خود بگیرد و بدین ترتیب، همه آن‌ها در آب غرق شدند.

رفتار عجیب بنی اسرائیل

من در نقل این ماجرا کاری به عملکرد فرعونیان ندارم. آن‌ها راهی جهنم شدند، چون سزاوارش بودند و نخواستند تفکر کنند و اهل فهم باشند، اما رفتار کسانی که با موسی همراه بودند و دست دوستی به حضرت داده بودند و همه این معجزات را هم دیده بودند برایم خیلی عجیب است.

وقتی فرعونیان در آب غرق شدند، بنی اسرائیل به دستور حضرت موسی به سمت منطقه امنی حرکت کردند. در راه، به دهی رسیدند که مردم آن بت می پرستیدند. این جا بود که گرایش به مادیگری و میل شدید به دنیا و ظواهر آن و به تصریح قرآن کریم بیماری جهل دوباره به سراغشان آمد، طوری که آن همه معجزه را نادیده گرفتند و به موسی درآویختند که:

«وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتَوْا عَلَى قَوْمٍ يَعْكُفُونَ عَلَى أَصْنَانٍ لَهُمْ قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ». ۱۲

و بنی اسرائیل را از دریایی که فرعونیان را در آن غرق کردیم نجات دادیم.

پس به گروهی گذر کردند که همواره بر پرستش بت‌های خود ملازمت داشتند. گفتند: ای موسی، همان گونه که برای آنان معبوداتی هست تو هم برای ما معبودی قرار بده. موسی گفت: قطعاً شما گروهی هستید که جهالت و نادانی می ورزید.

آن‌ها از حضرت خواستند مثل بت‌های آن جماعت خدایی برایشان درست کند. فقط خدا می داند حضرت موسی در این زمان چه فشاری را متحمل شد. گفت: آخر من در کنار خدای عالم چه خدایی برایتان درست کنم؟

بعد از این جریان که حضرت بنی اسرائیل را به سوی خدا هدایت کرد و از غلتیدن به پرستش بت ها رهایی داد، به دستور خدا برای سی شب راهی کوه طور شد.

«وَأَعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَّمْنَاهَا بِعَشْرِ فِتْنٍ مِّمَّا رَبُّهُ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً...» ۱۳

و با موسی سی شب وعده گذاشتیم و آن را با افزودن ده شب کامل کردیم. پس، میعادگاه پروردگارش به چهل شب پایان گرفت....

ولی وقتی حضرت دوباره به نزد آنان برگشت، دید مردم گوساله پرست شده اند.

«وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَاسْمِعُوا قَالُوا سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ قُلْ بِنَسْمٍ يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمَانُكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» ۱۴

و یاد کنید زمانی که از شما برای پیروی از موسی پیمان گرفتیم و کوه طور را بالای سرتان برافراشتیم و گفتیم آنچه را (تورات) به شما دادیم با قوت و قدرت دریافت کنید و دستورهایی ما و پیامبران را بشنوید. به ظاهر گفتند شنیدیم و در باطن گفتند نافرمانی کردیم. و به سبب کفرشان دوستی گوساله با دل هایشان درآمیخت. بگو اگر شما مومن هستید و ایمانتان شما را به این همه ظلم و جنایت و فساد فرمان می دهد پس بد چیزی است آنچه ایمانتان به آن فرمان می دهد.

تمایل فکر انسان به بدی ها روح و قلب را نیز فاسد می کند، همان گونه که دل بنی اسرائیل را به گوساله ای متمایل کرد. این نتیجه نداشتن فکر و تمایل شدید انسان به دنیاست و در این داستان همین مساله است که تعجب دارد. گرایش های ما به خدا و غیر خدا با همه شدت و ضعف هایی که دارد نتیجه همین بی فکری ها و نفهمی ها و تمایلات قلب و روح بیمار است.

باید این معنا را لمس کنیم و به خود بقبولانیم که در این عالم، تنها یک فرمان است که مطاع است و کسی نمی تواند از آن سرپیچی کند و لذا در تشهد هر نمازی از سر اعتقاد بگوییم:

«اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له».

هیچ کس در این عالم کاره ای نیست. کسی در این عالم «من» نیست.

رستم ها، اسفندیارها، افراسیاب ها، رئیس جمهورها، وکیل ها، وزیرها، و همه کسانی که سینه هاشان را جلو می دهند، چنان روی سنگ مرده شورخانه می خوابانند که کسی باور نمی کند خودشان هستند. مگر فرعون نبود که جنازه بی مقدارش را از آب بیرون انداخت تا مایه عبرت دیگران باشد؟

وقت آن است که باور کنیم تنها یک نفر در جهان فرمان می راند و دلمان را هم به غیر او خوش نکنیم. مگر نمی دانیم که دل به هر کس خوش کنیم از همان دل ناخوش می شویم؟ بیایید یک راه را برویم. یک نفر را ببینیم. به یک نفر فکر کنیم و مطمئن باشیم هر چه داریم از اوست و اگر بخواهد، در یک لحظه همه چیزمان را می تواند بگیرد.

این هم فایده منیت

قبل از انقلاب، واعظ خیلی معروفی بود که هر جا منبر می رفت مردم زیادی پای منبرش می نشستند و مجلسش جای سوزن انداختن نداشت.

خیلی هم به من محبت داشت و مرا زیاد به منزلش دعوت می کرد. آن وقت، ساعتی با هم می نشستیم و حرف می زدیم و گاهی درد دلی می کردیم. با این که ایشان خیلی معروف بود و خیلی ها دوروبرش بودند، گرفتار بود. آدم خیلی خوبی هم بود، ولی گرفتارش کرده بودند تا یک وقت از دیدن این همه جمعیت مغرور نشود؛ یعنی در کنار این نعمت گرهی هم به کارش زده بودند که باز نمی شد و تا به رحمت خدا رفت هم باز نشد.

یک روز، خودش برای من تعریف می کرد که مرا به شهری برای سخنرانی دعوت کردند، ولی جای مناسبی نداشتند. لذا، یک زمین بسیار بزرگ چمن را برای جلسه انتخاب کردند و شاید نصف مردم آن شهر - که در آن زمان چهل هزار نفر جمعیت داشت در آن مجلس شرکت می کردند. از قضا، روحانی پیر هشتاد ساله ای هم بود که از قدیم برای مردم این شهر منبر می رفت و خیلی مورد احترام بود. البته پای منبرش بیست یا بیست و پنج نفر بیشتر نمی نشستند. ایشان را هم دعوت کرده بودند تا قبل از منبر من منبر برود. قرار هم این بود که ایشان تا ساعت نه شب منبر برود.

چون در آن شهر منبر دیگری نداشتیم، یک شب ساعت هشت و نیم به مجلس رفتم. این شیخ هم منبر بود و خواشش به ساعت نبود که از نه گذشته است و طولش داد. من هم که بعد از گذشت مدتی کلافه شده بودم در باطنم گفتم: پیرمرد خیال کرده این جمعیت برای او جمع شده! تو هشتاد سال این جا منبر رفتی، پنجاه نفر هم پای منبرت نیامدند. حالا برای چه چسبیده ای به این منبر؟! این جمعیت برای من آمده اند. با این ریش سفیدش حیا نمی کند وقت مردم را می گیرد!

ساعت حدود نه و بیست دقیقه بود که شیخ از منبر آمد پایین و من رفتم که منبر را شروع کنم. در راه رفتن، ما معمولاً به هم برمی خوردیم ولی آن شب چون کمی عصبانی و ناراحت بودم، مقداری راهم را کج کردم تا او را نبینم.

رفتم بالای منبر، ولی به جان حضرت سید الشهداء، هرچه فکر کردم در این ۲۰ سال اول منبر چه می گویم و چطور شروع می کنم، یادم نیامد.

هرچه به ذهنم فشار آوردم نه بسم الله یادم آمد نه حتی یک روایت یا آیه. مردم مرا نگاه می کردند و صلوات می فرستادند و من هم مردم را.

خلاصه، به بهانه این که عرقم را پاک کنم، عبايم را کشیدم روی صورتم و گفتم: خدایا، با همه وجود غلط کردم. آبروی مرا نبر، من اشتباه کردم! و ناگهان، تمام محفوظاتم برگشت.

این درسی است از دنیا بر دنیا. چقدر خوب است ما هم اهل فکر باشیم و زود بفهمیم کارها از کجا خراب شده و از چه رو درست می شوند! چقدر خوب است یقین کنیم که همه چیز تحت اختیار و قدرت اوست و اگر او بخواهد و تمام دنیا نخواهند، این نخواستن تاثیری در اراده او ندارد. در سوره یونس آمده است:

«وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ». ۱۵

و اگر خدا گزند و آسیبی به تو رساند، آن را جز او برطرف کننده ای نیست. و اگر خیری برای تو بخواهد فضل و بخشش او را دفع کننده ای نیست.

خوش به حال آن ها که با خدا و برای خدا زندگی می کنند و میت در کارشان نیست و خداوند هم خیر آن ها را می خواهد.

نتیجه

تمایلات انسان و کشش روح او شخصیتش را می سازد. آن ها که میلشان به جانب معشوق ازل و ابد و روحشان وابسته به انبیاء و اولیاء است و از باطنشان به امیر مومنان یا حضرت ابی عبد الله الحسین گرایش دارند، خدا و انبیاء و ائمه نیز برای آن ها شخصیت سازی می کنند. مگر اصحاب امام حسین، علیه السلام، نیستند که امام زمان وقتی شب های جمعه با یک دنیا ادب به زیارت حضرت ابی عبد الله می رود خطاب به آنان می گوید:

«بابی انتم و امی». ۱۶

پدر و مادرم فدای شما باد!

ص: ۱۹۳

این چه شخصیتی است که امام معصوم به یاران جد شهیدش می دهد؟ مگر این ها که بودند؟ اصلاً چه اتفاقی در درون یک انسان روی می دهد که او را تبدیل حضرت علی اکبر می کند؟ چطور یک انسان قمر بنی هاشم می شود؟ چگونه یک کاسب مسلم بن عوسجه و دیگری حبیب بن مظاهر می شود؟

این زندگی ها و این افراد باید انگیزه های تفکر برای ما باشند. راه خدا به وسیله فکر پیموده می شود و انسان از راه فکر رنگ خدا و اولیای او را به خود می گیرد.

ص: ۱۹۴

(۱). این عبارت ۱۶ بار در قرآن به کار رفته است: بقره، ۱۷۹ و ۱۹۷ و ۲۶۹؛ آل عمران:

۷ و ۱۹۰؛ مائده، ۱۰۰؛ یوسف، ۱۱۱؛ رعد، ۱۹؛ ابراهیم، ۵۲؛ ص، ۲۹ و ۴۳؛ زمر، ۹ و ۱۸؛ غافر، ۵۴؛ طلاق، ۱۰.

(۲). اصول کافی، ج ۱، ص ۲۱.

(۳). شهوت به معنای غریزه جنسی نیست. کلمه شهوت و شهوات که در قرآن و روایات آمده نه به معنی شهوت جنسی است، بلکه مطلق خواسته های آدمی است. کثرت شهوات یعنی خواسته های فراوانی که هیچ کدام با راه خدا هماهنگی ندارد. (مولف)

(۴). مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۷.

(۵). کافی، ج ۱، ص ۱۲، ح ۱۱: «عده من أصحابنا، عن أحمد بن محمد بن خالد، عن بعض أصحابه، رفعه قال: قال رسول الله صلى الله على و آله: ما قسم الله للعباد شيئا أفضل من العقل، فنوم العاقل أفضل من سهر الجاهل، وإقامه العاقل أفضل من شخوص الجاهل و لا بعث الله نبيا و لا رسولا حتى يستكمل العقل، و يكون عقله أفضل من جميع عقول أمته و ما يضمم النبي صلى الله على و آله فى نفسه أفضل من اجتهاد المجتهدين، و ما أدى العبد فرائض الله حتى عقل عنه، و لا بلغ جميع العابدين فى فضل عبادتهم ما بلغ العاقل، و العقلاء هم أولو الألباب، الذين قال الله تعالى: و ما يتذكر إلا أولو الألباب».

(۶). نام قارون ۴ بار در قرآن ذکر شده است. دو بار همراه با نام فرعون و هامان (عنکبوت، ۳۹-غافر، ۲۴) و دو بار در خلال داستان در آیات ۷۶-۸۴ سوره قصص.

(۷). نمل، ۱۰: «وَ أَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا وَ لَمْ يُعَقِّبْ يَا مُوسَىٰ لَا تَخَفْ إِنِّي لَا يَخَافُ لَدَيْ الْمُرْسَلِينَ» و عصایت را بیفکن! پس هنگامی که (موسی) به آن نگاه کرد، دید (با سرعت) همچون ماری به هر سو می دود. (ترسید و) به عقب برگشت و حتی پشت سر خود را نگاه نکرد. ای موسی، نترس! که رسولان در نزد من نمی ترسند.

قصص، ۳۱: «وَأَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ يَا مُوسَى أَقْبِلْ وَلَا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ»
عصایت را بیفکن! هنگامی که (عصا را افکند و) دید همچون ماری با سرعت حرکت می کند، ترسید و به عقب برگشت، و حتی پشت سر خود را نگاه نکرد! ندا آمد: برگرد و نترس، تو در امان هستی!

(۸). زمر، ۷.

(۹). مفهوم این عبارت در آیات زیر مشاهده می شود:

فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَمَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجِرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَ أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ.

وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ.

قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَيَّ رَبِّهِ سَبِيلًا.

وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجِرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ. (چهار بار)

قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجِرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ.

(۱۰). مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۸۳. در این معنا، مولوی مطالب مهمی را از زبان سلیمان خطاب به بلقیس بیان می کند:

جمله ذرات زمین و آسمان لشکر حق اند گاه امتحان

باد را دیدی که با عادان چه کرد؟ آب را دیدی که در طوفان چه کرد؟

آنچه بر فرعون بزد آن بحر کین و آنچه با قارون نموده ست این زمین

و آنچه آن بابل با آن پیل کرد و آنچه پشه کله نمرود خورد

و آنک سنگ انداخت داودی به دست گشت شصت پاره و لشکر شکست

سنگ می بارید بر اعدای لوط تا که در آب سیه خوردند غوط

گر بگویم از جمادات جهان عاقلانه یاری پیغامبران

مثنوی چندان شود که چل شتر گر کشد، عاجز شود از بار پر

دست بر کافر گواهی می دهد لشکر حق می شود، سر می نهد

ای نموده ضد حق در فعل درس در میان لشکر اویمی، بترس

جزو جزوت لشکر او در وفاق مر ترا اکنون مطیع اند از نفاق

گر بگوید چشم را: کو را فشار درد چشم ار تو بر آرد صد دمار

ور به دندان گوید او: بنما وبال پس بینی تو ز دندان گوشمال

باز کن طب را، بخوان باب العلل تا بینی لشکر تن را عمل

چونک جان جان هر چیزی ویست دشمنی با جان جان آسان کیست؟

(۱۱). نساء، ۲۸.

(۱۲). اعراف، ۱۳۸.

(۱۳). اعراف، ۱۴۲. این معنا در آیه ۵۱ سوره بقره نیز هست: «وَإِذْ وَعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ».

(۱۴). بقره، ۹۳.

(۱۵). یونس، ۱۰۷. در آیه ۱۷ سوره انعام هم می خوانیم: «وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يَمْسَسْكَ بِخَيْرٍ فَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

(۱۶). مربوط به زیارت وارث است که ائمه، علیهم السلام، آن را می خوانند.

پیدایش ولایت جزئیة و کلیه در انسان

تهران، حسینیه همدانیا رمضان ۱۳۸۶

ص: ۱۹۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الحمد لله رب العالمين و صَلَّى اللهُ على جميع الأنبياء و المرسلين و صلَّى على مُحَمَّد و آله الطاهرين.

زیباترین و پرمعنفت ترین فرمان خداوند به انسان امر به اندیشیدن است.

قرآن کریم، در سوره مبارکه سبأ، سرنوشت قومی را مطرح می کند که نخواستند از عقل و فکر خود، این نعمت های بزرگ حق تعالی، به خوبی بهره ببرند. آن ها تمام زندگی و موجودیت خود را در برآورده کردن خواسته های شکم و شهوت خلاصه کرده بودند. کورشان هم کشور بسیار آبادی بود که قرآن از آن به «بَلَدَةٌ طَيِّبَةٌ» تعبیر کرده است.

«لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ وَ شِمَالٍ كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَ اشْكُرُوا لَهُ بَلَدَةٌ طَيِّبَةٌ وَ رَبُّ غَفُورٌ». ۱

یقیناً برای قوم سبا در جای اقامتشان نشانه ای از قدرت و رحمت خدا وجود داشت: دو باغ از طرف راست و چپ. گفتیم: از رزق و روزی پروردگارتان بخورید، و برای او سپاسگزاری کنید، سرزمینی خوش و دلپذیر دارید، و پروردگاری بسیار آمرزنده.

چنان که از این آیات استفاده می شود خیابان ها و کوچه های این شهر از دو طرف پر از درختان میوه بود و از انواع نعمت های مادی و معنوی

برخوردار بودند، ۲ ولی به کفران آن‌ها برخاستند و نخواستند فکر کنند، نه درباره نعمت‌ها و نه درباره خودشان. قرآن مجید خبر می‌دهد که بر کرانه این شهر سدّ پر آبی قرار داشت که باغ‌ها و مزارع خود را با آن آبیاری می‌کردند و دلیل سرسبزی سرزمینشان هم همین بود. اما بعد از این که معلوم شد آن‌ها نمی‌خواهند مجموعه نعمت‌های خدا را در راه مثبت هزینه کنند و به کفران نعمت ادامه می‌دهند، به موش‌های آبی (عرم) ۳ دستور داده شد زیر دیواره سد را با داندان‌هایشان بچونند. در نتیجه، سد مقاومتش را از دست داد و تمام منطقه را سیل ویرانگری در بر گرفت و از میان برد و این بلده طیبه تبدیل به کویر خشک و لم‌یزرعی شد که غیر از درختان بی‌میوه و پر خار چیزی در آن وجود نداشت:

«فَاعْرَضُوا فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَبَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جُنَّتَيْنِ ذَوَاتِهِ أُكْلِ خَمْطٍ وَأَثَلٍ وَشَيْءٍ مِّنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ. ذَلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَهَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ». ۴

ولی آنان از سپاسگزاری در برابر نعمت، و از فرمان‌ها او و دعوت پیامبرشان روی گرداندند، در نتیجه سیل ویرانگر «عرم» را بر ضد آنان جاری کردیم که دو باغ آباد راست و چپ منطقه را نابود کرد، و ما آن دو باغ پر حاصلشان را به دو باغستان تبدیل کردیم که دارای میوه‌هایی تلخ و درختان شوره‌گز و چیزی اندک از درخت سدر بود. این سیل ویرانگر را در برابر کفرشان به آنان کیفر دادیم. آیا جز کفران‌کننده را کیفر می‌دهیم.

تا آن جا که از قرآن دانسته می‌شود و آخرین جمله آیه فوق به آن اشاره می‌کند هر انسان یا جامعه بی‌فکری به چنین عاقبت‌های سوئی مبتلا می‌شود، منتهی شکل این عاقبت‌های سوء با هم فرق می‌کند. جمعی را سیل، جمعی را زلزله و گروهی دیگر را قحطی نابود می‌کند؛ جمعی هم با این که زنده می‌مانند ولی چنان در مضیقه و مشکل قرار می‌گیرند که به هیچ وجه روی راحتی را نمی‌بینند و مرگ به مراتب از زندگی آنان بهتر است. ۵

دعوت به قیام و حرکت

خداوند در آیه ۴۶ سوره سبأ می فرماید:

«قُلْ إِنَّمَا أَعْظُمُكُمْ بِوَجْهِهِ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَنَّانِي وَفَرَادَىٰ ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا مِمَّا بَصَحَّ أَحْبَبُكُمْ مِنْ جَنَّةٍ إِنَّ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ لَكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ».

بگو: من شما را فقط به یک حقیقت اندرز می دهم و آن این که دو دو و یک یک برای خدا قیام کنید، سپس بیندیشید درباره رفیقتان محمد که هیچ گونه جنونی ندارد. او برای شما از عذاب سختی که پیش روست جز بیم دهنده ای نیست.

خدا به همه بندگانش توصیه می کند که از سستی و بی حرکتی و معطل بودن اعضا و جوارح ظاهری و باطنی دست بردارند و برای او قیام کنند.

این قیام به معنی برخاستن و بلند شدن از جاست و مراد از آن این است که انسان تمام موجودیت خود را فقط برای خدا به کار بگیرد؛ یعنی نیت کند، اراده کند، طرحش را بریزد، و آماده به کار گرفتن نعمت های خدا در راه او شود؛ چون هر نعمتی از نعمت های خدا که به کار گرفته نشود چراغش خاموش می شود و تباه می گردد؛ مثلاً، اگر عقل به کار گرفته نشود و بیکار بماند، می میرد. وجدان نیز اگر بیکار بماند، پوچ می شود.

سری هم که عقل در آن جریان نداشته باشد در حکم دم حیوانات است و برای آن بدن هیچ فایده ای ندارد.

اما، پس از آن که انسان همه موجودیت خویش را در دایره کار و کوشش و فعالیت برای خدا گرد آورد و آماده شد، باید تفکر کند:

«ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا».

انسان باید فکر کند تا بتواند نعمت های بیرونی و درونی اش را، از نعمت بعثت انبیاء الهی گرفته تا نعمت زبان و دست و گوش و شکم و شهوت و چشم و...، همسو کرده و همه را در مسیر معین و برای رسیدن

به هدف معینی به جریان بیندازد تا بتواند خود را در راه حق قرار دهد و به خدا متصل سازد. قرآن می فرماید:

«قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ
أَحَدًا». ۶

بگو: جز این نیست که من هم بشری مانند شمایم که به من وحی می شود که معبود شما فقط خدای یکتاست؛ پس کسی که دیدار پاداش و مقام قرب پروردگارش را امید دارد، باید کاری شایسته انجام دهد و هیچ کس را در پرستش پروردگارش شریک نکند.

این آیه به صراحت تکلیف انسان را معین می کند؛ یعنی هر کس به راستی به خدا اعتقاد دارد باید خود را در راه حق قرار دهد و عمل صالح - که همان به کارگیری نعمت های خدا را راه حق است انجام دهد.

راه اندیشه در قرآن

در آیه هشتم سوره مبارکه روم، خداوند راه اندیشه کردن را نیز نشان می دهد:

«أَو لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى....».

آیا در خلوت درون خود نیندیشیده اند که خدا آسمان ها و زمین و آنچه را میان آن هاست، جز به حق و راستی و برای مدتی معین نیافریده است؟

از مجموع آیاتی که تا این جا خواندیم معلوم می شود که قرآن ابتدا از انسان ها دعوت می کند آماده شوند و نعمت های خدا را لله و در راه او به جریان بیاورند. این گام اول است. اما چگونه باید آن ها را در چنین مسیری به جریان انداخت؟ آیات بعد در حقیقت روش و کیفیت این حرکت را بیان می کنند و آن مبتنی بر تفکر و یافتن بینشی کلی درباره هستی و انسان است. این بینش کمک می کند که انسان روش های مناسب را نیز برای حرکت و به تعبیر قرآن عمل صالح پیدا کند.

به طور کلی، هیچ حرکتی بدون فکر ممکن نیست؛ خواه از نوع عمل صالح باشد و خواه از نوع غیر صالح. امیر مومنان در این باره خطاب به کمیل می فرماید:

«یا کمیل، ما من حرکه الا و انت فیها محتاج بالمعرفه». ۷

ای کمیل، هیچ حرکتی نیست مگر آن که تو در آن نیازمند شناخت و معرفت هستی.

از این رو، این آیه آیه مهمی است که راه را نشان می دهد و معنی ساده اش این است که اگر فکر کنید به نتیجه می رسید و مسأله حق بودن خلقت مانند روز برای شما روشن می شود.

«أَوْ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ...».

آیا تا به حال پیش خودتان درباره این موضوع فکر نکرده اید که خلقت هیچ چیز باطل و بیهوده نیست و همه چیز بر مدار حق است؟ اگر فکر کنید پاسخ آن را به راحتی به دست می آورید. به نظر می رسد تکرار موضوع حق بودن خلقت در قرآن برای بیدار کردن انسان ها از خواب غفلت و توجه دادن آنان به بینش های غلطشان در زندگی بوده است.

آیات از این است:

«مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَإِنَّ السَّاعَةَ لَأَتِيَةٌ فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ». ۸

«مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى وَالَّذِينَ كَفَرُوا عَمَّا أُنذِرُوا مُعْرِضُونَ». ۹

«مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لِأَعْيُنٍ. مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ». ۱۰

«هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا وَقَدَرَهُ مَدَازِلَ لِتَعْلَمُوا عِندَ السَّانِ وَالْحِسَابَ مَا خَلَقَ اللَّهُ ذَلِكَ إِلَّا بِالْحَقِّ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ». ۱۱

«الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ هَيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَطْلًا تُسَبِّحُكَ
فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ». ۱۲

«أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ». ۱۳

نتیجه این که خدا تمام آسمان ها و زمین و آنچه را که بین آن هاست - که یکی از آن ها خود ما باشیم را باطل و برای سرگرمی نیافریده است.

تمام برنامه های پروردگار براساس علم و عدل و حکمت و صدق محض است و هیچ چیزی جز به حق خلق نشده است: در حقیقت، تمام موجودات عالم جلوه ای از نور و علم و عدالت و رحمت الهی اند و انسان هم یکی از همان موجودات است. این همان بینشی است که قرآن می خواهد انسان بر اثر تفکر بدان دست یابد.

آغاز حرکت

وقتی انسان فهمید همه چیز حق است، باید درباره خودش نیز بیندیشد و تلاش کند تمام وجودش را در راه حق قرار دهد؛ یعنی هم چنان که ستاره و سحابی و کهکشان و خورشید و ماه و حتی برگ درختان و ذره ای کوچک در این عالم بر مدار حق اند، وجود او و تمام اعضا و جوارحش نیز بر مدار حق قرار گیرند و افق طلوع حق شوند. این نقطه آغاز راه است، زیرا وقتی انسان به این نتیجه رسید سراغ انبیاء و امامان می رود و از آنان سوال می کند که چگونه می تواند اعضا و جوارحش را افق طلوع فعالیت و عمل به حق قرار دهد. تعالیم انبیاء از این بع بعد پاسخگوی این سوالات هستند؛ یعنی راه را نشان می دهند و می گویند برای این که چشم افق طلوع حق باشد چگونه باید نگاه کند و به چه نگاه کند؛ برای این که گوش افق طلوع حق باشد چه چیزی را باید بشنود؛ برای این که زبان افق طلوع حق باشد، چه باید بگوید و چه نگوید؛ برای این که شکم افق طلوع حق باشد، چه بخورد؛ برای این که شهوت افق

طلوع حق باشد، کجا باید مصرفش کند؛ برای این که پا افق طلوع حق باشد، کجا باید برود و... انبیاء الهی تمام این ها را یاد می دهند و می گویند برای این که قلب افق طلوع حق باشد، باید زلف آن را به پروردگار، به قیامت، به انبیاء، و به قرآن گره زد؛ یعنی دل تبدیل به کشور توحید، جلوه گاه انبیاء و ائمه، جلوه گاه ایمان و معرفت شود و نفس انسان صفحه ای شود برای ثبت حسنات و فضائل اخلاقی و از افق آن، تواضع و مهربانی، نرمی و خوش خلقی، صدق و صفا و کرامت، و در نهایت ولایت ظهور کند.

ظهور ولایت در انسان

ظهور ولایت در انسان به این معناست که به او هم از جانب پروردگار که ولی مطلق است اجازه تصرف و تغییر و جابه جایی در عالم داده شود.

دانشمندان و حکمای الهی و عرفای واقعی شیعه در کتاب هایشان درباره ظهور ولایت در انسان مطالب عمیقی آورده اند و با تکیه بر آیات و روایات، درباره این که نفس افق طلوع ولایت جزئیة یا افق طلوع ولایت کلیه باشد نکته ها پرداخته اند. موضوع مهم این است که ولایت هر انسانی به اندازه وسعت و ظرفیت وجودی اوست. از این رو، ولایت کلیه مربوط به انبیاء و ائمه است و ولایت جزئیة مربوط به اولیاء خداست که برای هر یک نمونه ای ذکر می شود.

معجزات حضرت عیسی

حضرت عیسی، علیه السلام، با نفس خویش مرده ها را زنده می کرد؛ یعنی به مرده ای که چند سال بود از دنیا رفته بود یک بار می دمید و او زنده می شد یا به کور مادرزاد نگاه می کرد و او را بینا می ساخت یا بیمار جذامی را که دست یا پایش خورده شده و از بین رفته بود شفا می داد و

آن عضو را به شکل اولش باز می گرداند. این قدرت ولایت کلیه است.

شاید ما نتوانیم به چنین ولایتی برسیم، ولی می توانیم ولایت جزئیه داشته باشیم. رسیدن به آن هم گرچه آسان نیست، محال هم نیست. باید باور داشت و تلاش کرد و مفهوم ولایت را درست درک کرد.

نقل است که یک روز جوانی عصای تراش خورده و آراسته ای را نزد حضرت مسیح آورد و به حضرت گفت: من این چوب را می اندازم، شما آن را به اژدها تبدیل کنید. حضرت فرمود: این چوب نبود که اژدها می شد. اشتباه تو این است که خیال می کنی چوب اژدها می شده. چیزی که چوب را اژدها می کرد دست موسی بود. آن دست را پیدا کن! آن وقت دیگر لازم نیست پیش من بیایی، هر چوبی را بیندازی اژدها می شود. ۱۴ اشتباه تو این است که اژدها شدن را خاصیت چوب دیدی، در حالی که دستی که به دست قدرت ملکوت عالم وصل بود آن را اژدها می کرد.

به این نوع تصرفات ولایت کلیه می گویند و این حداقل برای ما مسأله ثابت شده ای است و در قرآن مصادیق زیادی دارد. از آن هایی که این مطلب را قبول ندارند هم باید پرسید: اگر این ها ولایت (به معنی تصرّف در تکوین به اذن خدا) نیست، پس چیست؟

امام حسین، علیه السلام، و اعمال ولایت

روایت جالبی درباره مسأله ولایت و تصرف در کتب اهل سنت نقل شده که از قضا در کتاب های ما هم نیست. آورده اند که جوان شهوتران و بی تربیت و بی ادبی در هنگام طواف خانه خدا، زن جوان و زیبایی را دید که مشغول طواف بود و توجهی هم به او نداشت. جوان که به جای آن که اعضای بدنش را افق طلوع حق قرار دهد آن ها را در خدمت هوای نفسش قرار داده بود، برای آن که در آن شلوغی لذتی برده باشد با دست

خود دست این زن را لمس کرد. ناگهان، دست او به پشت دست آن زن چسبید و جدا نشد.

طواف قطع شد و مردم آن ها را پیش حاکم مکه آوردند. علمای اهل سنت هم جمع شدند تا حکم مساله را مشخص کنند ولی هر کدام نظری داشتند. یکی می گفت دست زن نباید آسیب بیند، ولی دست جوان اگر آسیب بیند اشکالی ندارد. در حقیقت، نظرشان این بود که دست جوان را با خنجر تیزی از میچ قطع کنند تا دستش دست زن را رها کند. عده ای دیگر نظرشان این بود که چنین حکمی در فقه وجود ندارد و قطع انگشت مربوط به سرقت است و شامل این موضوع نمی شود. در نهایت، علمای اهل سنت گفتند: جناب حاکم، اگر حسین بن علی در مکه است حکم مساله را از ایشان پرسید. ما هیچ کدام عقلمان به جایی نمی رسد! سؤال کردند و معلوم شد وجود مبارک ابی عبد الله آن سال به حج مشرف شده اند. لذا به خانه حضرت رفتند و مشکل مهمی پیش آمده و همه در حل آن درمانده شده اند.

به هر حال، ابی عبد الله به محکمه آمدند. از ایشان سوال کردند: چه کار باید کرد، این دست را باید قطع کرد؟ فرمود: نه! گفتند: پس حکمتان چیست؟ حضرت فقط نگاهی به این دست ها کرد و آن ها را از هم جدا کرد. سپس فرمود: این حکم من است! به جوان هم فرمود: از کاری که کردی توبه کن! و درباره او هم حکم کرد که کاری به او نداشته باشند. ۱۵

به راستی، گاهی اوقات درماندگی هایی در دنیا پیدا می شود که کلید حلش در دست کسانی است که ولایت کلیه یا ولایت جزئیه دارند. ما هم که عمری است شیطان رهایمان نمی کند و به ما جسییده، نیازمند آن نگاه هستیم، مگر ولایت کلیه باید به دادمان برسد.

این نمودی از ولایت کلیه است و کسی که تمام نعمت های بیرونی و

نعمت های وجود خودش را هماهنگ با یکدیگر برای خدا و در راه او به کار گرفته است می تواند جلوه گاه چنین ولایتی باشد.

نمونه ای از ولایت جزئیة

مرحوم حاج میرزا حسین نوری ۱۶ صاحب کتاب مستدرک الوسائل و استاد مرحوم حاج شیخ عباس قمی است. مرحوم قمی در کتاب مفاتیح الجنان خود زیاد از ایشان و از کتابشان نقل می کند و گاهی هم از ایشان با عنوان «استاد ما، دایی شهید بزرگ مرحوم آیت الله شیخ فضل الله نوری» یاد می کند.

این مرد بزرگ به جز کتاب مستدرک کتاب پر قیمت دیگری دارد به نام دارالسلام که کتاب قطوری هم است. در آن جا نقل می کند که من با چند تن از بندگان خوب و صالح خدا از زیارت وجود مبارک حضرت ابی عبد الله الحسین بر می گشتیم. برای رسیدن به مقصد، باید سوار کشتی می شدیم و یکی از افرادی هم که با ما سوار کشتی شد علامه بزرگ و خدمتگزار کم نظیر شریعت آیت الله سید مهدی نجفی قزوینی بود. در راه، باد بسیار شدیدی وزیدن گرفت، طوری که همگی دل از زندگی بریدیم و به غرق شدن کشتی یقین کردیم. از قضا، در میان مسافران تاجری بود که خیلی ترسید و شروع به گریه کرد و به امیر المؤمنین متوسل شد.

در این میان، من به چهره علامه قزوینی نگاه کردم:

«كالجبل لا تحزّ كه العواصف». ۱۷

مانند کوه محکمی که بادهای آن را نمی جنبانند نشسته بود و تکان نمی خورد و آرامش عجیبی داشت. برعکس ایشان، مرد تاجر اضطراب شدیدی داشت و خیلی ترسیده بود. ناگهان دیدیم ایشان برگشت و به آن تاجر گفت: چرا این قدر ترسیده ای؟ چه خبر است؟ باد و ابر و باران

ص: ۲۱۰

و طوفان همه در اختیار خدایند و بی اذن او کاری نمی کنند. بعد، همان طور که نشسته بود عبایش را تا کرد و مانند این که بخواهد پشه ای را دور کند به باد اشاره کرد. یک مرتبه، باد ایستاد و هوا آرام گرفت.

سپس، به آن تاجر گفت: دیگر گریه نکن، چون به مقصد می رسیم و نمی میریم!

این جلوه ای از ولایت جزئیه است که از بعضی بندگان صالح خدا دیده می شود. دلیلش هم این است که این ها گرفتار شیطان نبوده و انسان های بی فکر و بی اندیشه ای نیستند. کسانی هستند که چیزهایی که ما فقط می خوانیم را باور کرده اند و فهمیده اند هیچ چیز در دنیا باطل نیست و همه براساس حق است.

﴿مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ...﴾

ما نیز یکی از همین «ما بینهما» هستیم. پس همه اعضاء و جوارحمان باید افق طلوع حق باشد. و وقتی چنین شد، یا ولایت کلیه پیدا می کنیم یا جزئیه، و می توانیم به اذن پروردگار در عالم تصرف کنیم، توفانی را بنشانیم، مانع وقوع حادثه ای شویم، و حتی اختیار مرگمان را به دست بگیریم و مرگ اختیاری پیدا کنیم.

مرگ اختیاری

سال ها پیش دوستی داشتم از اهل دل که حال عجیبی داشت و هر شب جمعه که می خواهم دعای کمیل بخوانم چهره او را به یاد می آورم. او در دعای کمیل با صدای بلند گریه نمی کرد، ولی از باء بسم الله تا انتهای دعا همان طور که با ادب و آرام نشسته بود از تمام پهنای صورتش اشک بر پیراهنش می ریخت و به راستی به محبوب خود وصل بود.

برایم نقل کردند که یک روز زمستانی پای کرسی خانه نشستند و با یکی از مهمانانش صحبت می کرد. در خلال گفتگوها، ناگاه سخن از

مرگ به میان آمد و مرد مهمان درباره سختی مرگ و این که مرگ فراق است و بریدن از علائق است و معلوم نیست آن طرف چه می شود و چه کارمان می کنند(و از این دست حرف ها که ما هم می زنیم)سخن گفت.ایشان هم تنها به او نگاه کرد تا حرف هایش تمام شد.بعد از او پرسید:به نظر شما،مرگ خیلی سخت است؟پاسخ داد:بله!گفت:در حالی که مرگ خیلی راحت است.ببین!این طوری است.بعد،سرش را روی کرسی گذاشت و درگذشت.

فرو شدن چو بدیدی بر آمدن بنگر

غروب شمس و قمر را چرا زیان باشد؟

۱۸ این نمودی دیگر از ولایت جزئیه است که به آن مرگ اختیاری می گویند؛یعنی خداوند اجازه مرگ را هم به دست خود انسان می دهد تا هر وقت خواست برود.هرچند صاحبان چنین ولایت هایی به مقامی می رسند که آتش شوق آن قدر شعله ور می شود می شود که دیگر نمی توانند بمانند.به قول شاعر:

وعده وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر گردد.

اما بعد...

آنچه گفتیم مربوط به سالکان و حق بینان و قیام کنندگان بود.ما چه کنیم که در راه قرار بگیریم و از این همه غفلت نجات پیدا کنیم؟راه همان است که در ابتدای مطلب آوردم و شرح آن گذشت:باید فکر کنیم که در این ۵۰-۶۰ سال زندگی اعضا و جوارحمان را در چه راهی و افق طلوع چه چیزی قرار دهیم و قلبمان باید جایگاه چه چیزی باشد؟

روایت کوتاهی از وجود مبارک امام صادق،علیه السلام،نقل شده که بسیار تکان دهنده است.از ایشان درباره عشق سوال کردند،فرمود:

ص:۲۱۲

«سئل عن جعفر بن محمد الصادق، عليه السلام، عن العشق، فقال: قلوب خلت من ذكر الله فاذا قها الله حب غيره». ۱۹

یعنی وقتی خدا ببیند دلی از محبت و یاد او خالی است، آن را با عشق غیر خودش پر می کند. مثلاً، محبت چند نامحرم را در آن قرار می دهد.

در حقیقت، آن دل را دور می اندازد و دیگر خریدار آن نیست. این دل چه ارزشی دارد؟ آیا از دل گاو و شتر بدتر نیست؟

خدا نیاورد آن روز را. که دل های ما به جای خدا به انواع فسادها و گناهان متمایل و به انواع معشوقه ها مشغول باشد!

الهی دلی ده که جای تو باشد زبانی که در آن ثنای تو باشد

الهی عطا کن به این بنده گوشه که آن گوش پر از صدای تو باشد

الهی عطا کن مرا قلب و چشمی که بینایی اش از ضیای تو باشد

الهی چنان کن تو از فضل و رحمت که هر کار کردم برای تو باشد

الهی بده همتی آن چنانم که سعیم وصول لقای تو باشد

الهی ندانم چه بخشی کسی را که هم عاشق و هم گدای تو باشد.

(۱). سبأ، ۱۵.

(۲). اشکالی که فخر رازی در این جا نقل کرده این است که وجود دو باغ چیز مهمی نیست که به عنوان آیه از آن یاد شود... در حالی که آن ها دو باغ ساده و معمولی نبودند، بلکه یک رشته باغ های به هم پیوسته در دو طرف نهر عظیمی بودند که از آن سد بزرگ آبیاری می شدند و به قدری پر برکت بودند که در تواریخ آمده اگر کسی سبدی بر روی سر می گذاشت و در فصل میوه از زیر درختان عبور می کرد آن قدر میوه در آن می ریخت که بعد از مدت کوتاهی سبد پر می شد. آیا این آیت بزرگ خدا محسوب نمی شود؟ علاوه بر همه این ها امنیت فوق العاده ای بر آن سرزمین سایه افکن بود که خود آن نیز از آیات حق محسوب می شد. عبارت بلده طیبه و رب غفور نیز مجموعه نعمت های مادی و معنوی را به زیباترین وجهی منعکس می کند؛ از نظر نعمت های مادی سرزمینی پاک و پاکیزه داشتند، پاک از آلودگی های گوناگون؛ از دزدان و ظالمان، از آفات و بلاها، از خشکسالی و قحطی، از ناامنی و وحشت، و حتی گفته می شود دیار آنان از حشرات موذی نیز پاک بود. هوائی پاک و نسیمی فرح افزا داشت، و سرزمین حاصلخیز و درختانی پر بار. اما از نظر نعمت معنوی غفران خداوند شامل حال آن ها بود. ر.ک: تفسیر نمونه، ج ۱۸، ص ۵۹.

(۳). عرم در اصل از عرامه (بر وزن علامه) به معنی خشونت و کج خلقی و سختگیری است، و توصیف سیلاب به آن اشاره به شدت خشونت و ویرانگری آن است، و تعبیر به سیل العرم به اصطلاح از قبیل اضافه موصوف به صفت است. در لسان العرب در ماده عرم معانی مختلفی آمده از جمله: سیلاب طاق فرسا، موانعی که در میان دره ها برای مهار کردن آن می سازند و همچنین موش بزرگ صحرائی. بعضی عرم را به همین معنی گرفته اند که بر اثر رخته در سد مایه ویرانی آن شدند. ر.ک: تفسیر نمونه، ج ۱۸، ص ۶۰.

(۴). سبأ، ۱۶-۱۷.

(۵). این تعبیر معروف از امیر مومنان است. در روایت است که روزی ایشان به یارانش فرمود: از مرگ بدتر چیست؟ هر کس چیزی گفت. حضرت فرمود: از مرگ بدتر چیزی است که انسان به خاطر آن از خدا طلب مرگ کند: «اشد من الموت ما یتمنی الخلاص منه بالموت». غرر الحکم، ح ۳۳۶۶. امام عسکری نیز در روایتی فرموده اند: «خیر من الحیاه ما اذا فقدته ابغضت الحیاه، و شر من الموت ما اذا نزل احببت الموت». تحف العقول، ص ۴۸۹.

ص: ۲۱۴

(۶). کشف، ۱۱۰.

(۷). تحف العقول، ص ۱۷۱.

(۸). حجر، ۸۵: و آسمان ها و زمین و آنچه را میان آن دو تاست، جز به حق نیافریدیم، و بی تردید قیامت آمدنی است؛ پس در برابر ناهنجاری های مردم گذشتی کریمانه داشته باش.

(۹). احقاف، ۳: ما آسمان ها و زمین و آنچه را میان آن است، جز به حق و تا سرآمدی معین نیافریدیم، و کافران از آنچه بیمشان داده اند، روی گردانند. به مشرکان بگو: به من خبر دهید و نشانم دهید معبوداتی که به جای خدا می پرستید چه چیزی از زمین را آفریده اند یا مگر آنان را در آفرینش آسمان ها مشارکتی است؟

(۱۰). دخان، ۳۸-۳۹: و ما آسمان ها و زمین و آنچه را میان آن دو است، به بازی نیافریده ایم.

ما آن دو را جز به درستی و راستی به وجود نیاورده ایم، ولی بیشترشان به حقایق معرفت و آگاهی ندارند.

(۱۱). یونس، ۵: اوست که خورشید را فروزان و ماه را تابان قرار داد، و برای ماه منازلی چون هلال، تربیع، بدر و محاق مقدر ساخت تا شمار سال و حساب ماه، هفته، اوقات امور زندگی و تنظیم برنامه های معیشت را بداند. خدا آن ها را جز به درستی و راستی نیافریده؛ او نشانه ها را برای گروهی که دانایند بدون هرگونه ابهام بیان می کند.

(۱۲). آل عمران، ۱۹۱: آنان که همواره خدا را ایستاده و نشسته و به پهلو آرمیده یاد می کنند، و پیوسته در آفرینش آسمان ها و زمین می اندیشند، و از عمق قلب همراه با زبان می گویند:

پروردگارا! این جهان با عظمت را بیهوده نیافریدی، تو از هر عیب و نقصی منزّه و پاکی؛ پس ما را از عذاب آتش نگاهدار.

(۱۳). مومنون، ۱۱۵: آیا پنداشته اید که شما را بیهوده و عبث آفریدیم، و این که به سوی ما بازگردانده نمی شوید؟

(۱۴). برگرفته از مثنوی مولانا و شرح علامه جعفری بر مثنوی است. (مولف).

(۱۵). این روایت در کتاب احقاق الحق، در روایات مربوط به امام حسین، علیه السلام، آمده است. (مولف)

(۱۶). میرزا حسین بن محمد تقی بن محمد نوری مازندرانی معروف به میرزا حسین نوری در سال ۱۲۵۴ ق در شهرستان نور در مازندران به دنیا آمد. میرزای نوری، فقیه امامی، محدث، مفسر و شاعر، نزد شیخ العراقین عبد الحسین تهرانی، شیخ مرتضی انصاری، حاج ملا علی -

-کنی، میرزا محمد حسن شیرازی و سید مهدی قزوینی تلمذ نمود.

میرزا حسین نوری همچنین از استادان شیخ آقابزرگ تهرانی، حاج شیخ عباس قمی، محمد حسین کاشف الغطاء و سید شرف الدین عاملی در حدیث نیز بوده است. میرزای نوری در ترویج اصول مذهب جعفری و نشر آثار ائمه اطهار، علیهم السلام، کوشش بسیار کرد. همچنین این عالم فاضل در عبادت، پرهیزگاری، تقوا و کمالات نفسانی، انسانی نمونه بود.

از آثار وی: مستدرک الوسایل در فقه (در ۳ جلد) است که به جهت تألیف این کتاب به ایشان «صاحب مستدرک الوسایل» می گویند. معالم الصبر، جنه المأوی و نفس الرحمن فی فضائل سلمان نیز از اوست.

میرزای نوری دارای کتابخانه جامع و معتبری بود که در ایران و عراق نظیر آن در کمیّت و کیفیت یافت نمی شد، ولی این کتابخانه پس از وفات میرزا به کلی متفرق شد. ایشان پدر همسر شهید شیخ فضل الله نوری، عالم مبارز و آگاه دوران مشروطه بود و بسیاری از کتب نفیس میرزا حسین، نزد فرزندان شیخ فضل الله نوری ماند. بعدها تعدادی از این کتب، توسط آیت الله بروجردی خریداری و به کتابخانه معظم له در نجف اشرف منتقل گردید.

میرزا حسین نوری در ۱۷ جمادی الثانی سال ۱۳۲۰ قمری در ۶۶ سالگی بدرود حیات گفت و در نجف اشرف مدفون گشت.

(۱۷). اشاره است به این روایت: رسول خدا، صلی الله علیه و آله: المؤمن کالجبل لا - تحرکه العواطف. رک: شرح أصول کافی، ملا محمد صالح مازندرانی، ج ۹، ص ۱۸۱.

(۱۸). بیتی از غزلی از مولوی است با این مطلع:

به روز مرگ چو تابوت من روان شد / گمان

میر که مرا درد این جهان باشد....

(۱۹). شیخ صدوق، علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۴۰؛ شیخ طوسی، آمالی، ۷۶۵.

ص: ۲۱۶

و تأثیر آن در سعادت و شقاوت آدمی

تهران، حسینیه همدانیها رمضان ۱۳۸۶

ص: ۲۱۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الحمد لله رب العالمين و صَلَّى اللهُ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ وَ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

یکی از ویژگی های مهم همه انبیاء و اولیاء الهی غنیمت دانستن فرصت ها و تشویق مردمان به بهره گیری از آن ها بوده است. ۱ در زندگی انسان، فرصت های زیادی پیش می آید که اغلب بر اثر غفلت آن ها را از دست می دهد. این فرصت می تواند لحظه ای از لحظات زندگی یا موقعیتی باشد که انسان بتواند در آن وارد تجارت عظیمی شود که قرآن کریم از آن به «تِجَارَةٌ لَنْ تَبُورَ» ۲ تعبیر می کند؛ یعنی تجارتی که راه هرگونه ضرر و زیانی به رویش بسته است و منفعت آن دائمی و همیشگی است.

کسی که از چنین فرصت هایی استفاده می کند سود تجارتش را در همه عرصه های زندگی می برد؛ یعنی هم در دنیا از آن بهره می برد، هم در لحظه مرگ، هم در عالم برزخ، و هم در قیامت. و کسی که فرصت هایش را از دست می دهد در همه این مراحل دچار زیان و ضرر می شود. و از همین جاست که اهمیت فرصت ها معلوم می شود.

قرآن کریم سرنوشت خوبان و بدان عالم را از زندگی دنیا تا قیامت بیان می کند؛ مثلاً، درباره زندگی دنیایی خوبان می فرماید:

«مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْتَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً.» ۳

از مردوزن، هرکس کار شایسته انجام دهد درحالی که مؤمن است، مسلماً او را به زندگی پاک و پاکیزه ای زنده می داریم و پادشاهان را، بر پایه بهترین عملی که همواره انجام می داده اند، می دهیم.

یا درباره لحظه مرگشان در آخرین آیات سوره مبارکه فجر می فرماید:

«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ. اِرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً. فَادْخُلِي فِي عِبَادِي. وَادْخُلِي جَنَّتِي.» ۴

ای جان آرام گرفته و اطمینان یافته، به سوی پروردگارت، درحالی که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است، بازگرد. پس در میان بندگانم در آی. و در بهشتم وارد شو.

جالب این است که حتی خود ملک الموت، جبرئیل، میکائیل، و اسرافیل نیز با چنین ندایی نمی میرند و این مرگ ویژه بندگان خاص خدا در این کره خاکی است و مرگ خاصی است که بعضی از سالکان راه خدا می گویند در کام انسان چیزی شیرین تر از آن وجود ندارد. ۵

عالم برزخ اینان نیز به فرمایش رسول خدا باغی از باغ های بهشت است:

«روضه من ریاض الجنة.» ۶

قیامتشان هم آن طور که در قرآن توصیف شده از هر جهت نیکو و پسندیده است:

«وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاعِمَةٌ. لِسَعِيدِهَا رَاضِيَةٌ. فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ. لَا تَسْمَعُ فِيهَا لِأَعْيُنٍ جَارِيَةٍ. فِيهَا سُرُرٌ مَرْفُوعَةٌ. وَأَكْوَابٌ مَوْضُوعَةٌ. وَ نَمَارِقٌ مَصْفُوفَةٌ. وَ زُرَابِيُّ مَبْثُوثَةٌ.» ۷

در آن روز چهره هایی شاداب و باطراوت اند. از تلاش و کوشش خود

خشنودند. در بهشتی برین اند. در آن جا سخن لغو و بیهوده نشنوند. در آن چشمه ای روان است. و در آن جا تخت هایی بلند و باارزش قرار دارد. و در کنار چشمه هایش قدح ها نهاده شده است. و دیگر از نعمت هایش بالش هایی پهلوی هم چیده برای تکیه زدن بهشتی هاست. و فرش هایی زربافت و گسترده که روی آن می نشینند.

امیر المؤمنین درباره مرگ و زندگی پس از مرگ خوبان در خطبه متقین می فرماید: اگر عمق این آیات برای کسی معلوم شود و در آن عالم بر او گشوده گردد، لحظه ای در این دنیا نخواهد ماند:

«ولولا الاجل الذی کتب لهم لم تستقر ارواحهم فی أجسادهم طرفه عین شوقا إلى الثواب، و خوفا من العقاب». ۸

اگر دست خدا روی روح آنان نباشد که روحشان را در بدن نگاه دارد، به اندازه یک چشم بر هم زدن روحشان در این قفس نمی ماند و بدن را رها می کند و می رود؛ زیرا در میان این خاک و خل و این همه کرم که در لجنزار دنیا می لولند و این همه حیوان وحشی که به صورت آدمیزاد دارند زندگی می کنند نمی توان زندگی کرد. ۹

سیمای بدان در قرآن

سیمای بدان نیز در قرآن به همین ترتیب وصف شده است؛ مثلاً، می فرماید:

«مَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى». ۱۰

و هر کس از هدایت من که سبب یاد نمودن از من در همه امور است روی بگرداند، برای او زندگی تنگ و سختی خواهد بود و روز قیامت او را نابینا محسور می کنیم.

این عده دچار زندگی محدود و پرمضیقه ای هستند که برای آگاهی از میزان آن باید پای درد دل بدان حرفه ای نشست تا معلوم شود دچار چه مصائبی هستند و چه بلاهایی را تحمل می کنند. در قیامت هم آن ها کور

محشور می شوند و مرگشان هم مرگ بدی است، زیرا پروردگار به ملائکه ای که جان آن ها را می گیرند قسم یاد کرده و فرموده است:

﴿وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا﴾. ۱۱

سوگند به فرشتگانی که روح بدکاران را به شدت از بدن هایشان بر می کنند.

نازعات از نزع و به معنی کندن است. ۱۲ سبب این تعبیر آن است که فرشتگان مرگ وقتی برای قبض روح بدکاران می آیند، وسایلی را با خود می آورند به شکل قلاب که ساخت دوزخ است. این قلاب ها در روح این افراد فرو می روند و روح آن ها را از بدنشان جدا می کند.

برزخ و قیامت این گروه نیز آن چنان که در سوره غافر آمده سخت و طاقت فرساست و مرتب به آن ها آتش دمیده می شود:

﴿النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَ يُؤَمُّونَ السَّاعَةَ أَذْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ﴾. ۱۳

عذابشان آتش است که صبح و شام بر آن عرضه می شوند، و روزی که قیامت برپا شود ندا رسد: فرعونیان را در سخت ترین عذاب در آورید.

طبق فرمایش این آیه، همه فرعونیان تاریخ گرفتار سخت ترین عذاب ها می شوند. همه این ها در قرآن کریم آمده و جای هیچ شک و شبهه ای ندارد. پس عاقل کسی است که از فرصت عمر خویش به نحو احسن استفاده کند و آن را به سادگی را دست ندهد و مانند اولیاء خدا و انبیاء و ائمه بیدار فرصت ها باشد، زیرا آنان در غنیمت شمردن فرصت ها به راستی هنرمند بودند و لحظه کوتاهی را نیز از دست نمی دادند.

پیامبر اکرم و فرصت هدایت جوان یهودی

شیخ طوسی در کتاب باعظمت امالی نقل می کند که جوانی یهودی به پیامبر اکرم دل بسته بود و به ایشان خدمت می کرد. پدر و مادر این جوان

هم آطور که از ظاهر روایت بر می آید انسان های متعصبی بوده اند. پس از چندی، این جوان سخت مریض شد و در بستر مرگ افتاد. روزی، رسول خدا احوالش را پرسید، گفتند: در مرض موت است. حضرت به عیادت او رفتند و بالای سر آن جوان نشستند و او را صدا کردند. جوان چشمانش را گشود و گفت: لیبک یا ابا القاسم! پیغمبر فرمودند: بگو لا اله الا الله. جوان دلش می خواست بگوید ولی به پدرش نگاه کرد و چیزی نگفت. پیامبر بار دیگر او را به اسلام دعوت کرد ولی او دوباره به پدرش نگاه کرد و چیزی نگفت. برای سومین بار، پیغمبر با لحن محبت آمیزی او را مخاطب قرار دادند. جوان دوباره به پدرش نگاه کرد. پدر گفت:

اگر دوست داری بگو و اگر نمی خواهی نگو. جوان نیز گفت: «اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله» و در گذشت. پیغمبر به یارانش گفت: او را غسل دهید و کفن کنید تا من بر او نماز بگذارم. سپس، از خانه آن یهودی بیرون آمدند در حالی که می گفتند: خدایا از این که در این فرصت کوتاه بنده ای از بندگانت را به دست من هدایت کردی و از آتش دوزخ نجات دادی تو را شکر می کنم! ۱۴

به این می گویند اغتنام فرصت. دو سه دقیقه هم بیشتر نکشید، ولی به راستی فرصت ارزشمندی بود که ارزش آن را جز خدا و پیامبرش کسی نمی داند. برای بیان ارزش این فرصت کافی است بدانیم که رسول خدا به امیر مومنان فرموده اند:

«یا علی، لئن یهدی الله بک رجلا خیر لک مما طلعت علیه الشمس أو غربت». ۱۵

ای علی، اگر یک نفر به دست تو هدایت شود، برای تو از آنچه خورشید بر آن طلوع و غروب می کند بهتر است.

انبیاء و ائمه طاهرین تمام لحظات عمر خود را غنیمت می شمردند، چون تمام لحظات را فرصت می دانستند.

زیبایی و جوانی و قدرت و شهرت و ثروت و... همه فرصت اند که نباید آن ها را از دست داد. آیات و روایات واقعا شگفت آوری درباره ثروت وجود دارد و انسان های بسیاری از این فرصت استفاده کرده یا آن را از دست داده اند که نمونه بارز از دست دادن آن در قرآن قارون است و مصداق واقعی بهره گیری از آن حضرت خدیجه کبری، سلام الله علیها، است. دلیل این مدعا روایت مهمی از وجود مبارک رسول خداست که فرموده اند:

- «ما نفعنی مال قط مثل ما نفعنی مال خدیجه». ۱۶

هیچ ثروتی به اندازه ثروت خدیجه به من نفع نرساند.

- «ما قام ولا استقام دینی إلا بشیئین: مال خدیجه و سیف علی بن ابی طالب». ۱۷

دین من استواری نیافت مگر به دو چیز: مال خدیجه و شمشیر علی بن ابیطالب.

این تعبیرات خیلی مهم است. اگر از زمان بعثت پیغمبر تا قیام قیامت، تعداد انسان هایی که به دین اسلام هدایت شده اند را در نظر بگیریم و در این میان، مقام هدایت شدگان ویژه مثل سلمان و ابوذر و کمیل و هفتاد و دو نفر اصحاب ابی عبد الله را که در رأس هدایت شدگان اولین و آخرین هستند و کسانی چون ابو حمزه ثمالی و یونس به عبد الرحمن و زاره بن اعین و علمای بزرگی چون کلینی و صدوق و شیخ طوسی و شیخ مفید و سلار و خواجه نصیر طوسی و علامه حلی و شیخ بهائی و میرداماد و صدر المتألهین و شیخ انصاری و حاج میرزا حسن شیرازی و نیز خانم هایی که نامشان در شش جلد کتاب ریاحین الشریعه آمده است و...

را حساب کنیم، به مقام خدیجه کبری بهتر پی می بریم و نقش او را در

هدایت انسان ها بیشتر در می یابیم.مضافا این که هدایت هریک از این افراد بهتر از آنچه خورشید بر آن می تابد و غروب می کند باشد.

همه این ها براساس فرمایش پیامبر با مال خدیجه و زحمت علی بن ابیطالب ممکن شده است و این معنی واقعی بهره گیری از فرصت مال و فرصت قدرت و شجاعت است.

ثروت فرصت بسیار زیبایی است و از نظر اسلام، پولدار بخیل سنگدل ترین و شقی ترین و بدبخت ترین مردم است، زیرا او بهترین فیوضات الهی را با چشم باز از دست می دهد. ۱۸

در سوره آل عمران(۱۸۰) و سوره توبه(۷۶)، عذابی که خداوند برای پولداران بخیل برشمرده عذاب سنگینی است که گمان نمی کنم پولداران مسلمان هم خیلی به این آیات باور داشته باشند و به واقع نمی دانم آن ها با این آیات چه می خواهند بکنند؟

بخل شگفت آور

در روزگار خودمان مرد بخیلی را می شناسم که بخلش به راستی شگفت آور است. او به عمرش کت وشلواری که سفارش آن را به خیاط داده باشد نپوشیده است.اغلب یک دست کت وشلوار بازاری را هشت سال یا ده سال می پوشد.دندان هایش ریخته ولی حاضر نیست دندان بگذارد.وقتی هم برای خرید ناهار می رود،اگر ظهر باشد،می رود مغازه کله پاچه فروشی نصف کاسه آب کله پاچه که از صبح زیاد کرده به کمترین قیمت می خرد و می خورد.و همه این ها درحالی است که اگر یک روز در حجره اش را ببندد یا پولش را از بانک بیرون بکشد،شاید یک پنجاهم کل کشور را فلج کند.

این فرد مستحق آتش است،درحالی که می تواند نباشد.کافی است بداند که قرآن ۲۲ بار درباره یتیمان سخن گفته ۱۹ و مقداری از این همه

سرمایه را خرج ایتم کند و صد تا خانه برای صد یتیم بسازد. بگذریم از این که اگر بخواهد، با گوشه ای از ثروتش می تواند برای ۲۰ هزار یتیم خانه بسازد یا پنج هزار دختر و پسر را به خانه بخت بفرستد و به همه خانه بدهد و... اما از این فرصت استفاده نمی کند. نه خودش می خورد و نه به دیگران نفعی می رساند. این انسان ها بیچاره ترین انسان های تاریخ هستند، چون عالی ترین فرصت ها را خدا به آنان داده ولی کمترین بهره ای از آن نمی برند. این ها همان کسانی هستند که قرآن در سوره آل عمران درباره شان می گوید:

«وَلَا يَحْسِبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخُلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَاللَّهُ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ». ۲۰

و کسانی که خدا به آنچه از فضلش به آنان داده بخل می ورزند، گمان نکنند که آن بخل به سود آنان است، بلکه آن بخل به زیانشان خواهد بود.

به زودی آنچه به آن بخل ورزیدند در روز قیامت طوق گردنشان می شود.

و میراث آسمان ها و زمین فقط در سیطره مالکیت خداست، و خدا به آنچه انجام می دهید، آگاه است.

خداوند تمام ثروت چنین افرادی را در جهنم به طوق فلزی آتشی تبدیل می کند و به گردنشان می اندازد تا در جهنم هم با پولشان خوش باشند.

چهار پند از امیر المومنین

این مقدمه را آوردم برای این که فرصت شناسی را در سیره عملی دو امام بزرگوار به تصویر بکشم. وجود مبارک امام مجتبی می فرمایند:

«دخلت على أمير المؤمنين و هو وجود بنفسه لما ضربه ابن ملجم فجذعت لذلك فقال لي: أتجزع؟ فقلت: و كيف لا أجزع و أنا أراك على حالك هذه...».

وقتی ضربت ابن ملجم تمام بدن پدرم را تحت تأثیر قرار داد و دیگر برای من معلوم شد ایشان از دست می رود، کنار بستر ایشان نشستم و گریه کردم؛ گریه ای از سر سوز و با ناله. همه وجودم داشت گریه می کرد. ایشان فرمود: آیا ناله می کنی و اشک می ریزی؟ عرض کردم: چگونه گریه نکنم درحالی که تو را در این حال می بینم؟

امیر المومنین در آن حال وخیم که ساعتی به پایان عمر شریفش نمانده چقدر زیبا فرصت را غنیمت می شمرد! امام حسن می فرماید: پدرم فرمود:

«ألا اعلمك خصالا أربع إن أنت حفظتهن نلت بهن النجاه وإن أنت ضيعتهن فاتك الداران؟».

می خواهی چهار چیز یادت بدهم که اگر به آن ها عمل کنی، سعادت دنیا و آخرت نصیبت می شود و اگر آن ها را رعایت نکنی، دنیا و آخرت بر باد است؟

واقعا، چقدر عجیب است این رفتار و چقدر زیباست این طرز غنیمت دانستن فرصت! انسان در بستر مرگ دست و پا بزند ولی در عین حال بستر مرگ را به کلاس درس تبدیل کند و یک امام معصوم به امام معصوم دیگر درس بدهد.

۱. «یا بنی لا غنی اکبر من العقل».

سرمایه ای در این عالم بزرگ تر و پرمایه تر از عقل وجود ندارد.

این خیلی سخن مهمی است. زیرا انسان سرمایه ای سنگین تر و بالاتر از عقل که مایه اندیشه و تفکر است ندارد. در داستان اصحاب کهف، قدرت اندیشه بود که تعدادی درباری کافر مشرک بی دین را با پروردگار عالم پیوند داد و سبب شد از دربار و پست و مقام دل بکنند و از سرزمین خود فرار کنند و در آن غار حاضر شوند. مشقت فرار و اضطراب آن خسته شان کرده بود. خوابیدند تا بعد از بیدار شدن فکری برای خود بکنند. وقتی بیدار شدند، بزرگشان تلمیخا گفت گرسنه مان

است، چقدر خوابیدیم؟ نظرها مختلف بود، گفتند یک روز، نصف روز یا بیشتر، بالاخره خوابیدیم و خستگی مان در رفت. قرار شد یکی شان برود غذا تهیه کند و برگردد. از غار سرازیر شد آمد نزدیک دروازه شهر دید دروازه به کلی فرق کرده و بالای دروازه به زبان آن روز پرچم زده اند که «لا اله الا الله». تعجب کرد که ما بیداریم یا خوابیم؟ غار همان غار است، کوه همان کوه است، ولی شهری که ما در آن زندگی می کردیم همه چیزش عوض شده و تغییر کرده! در این یک روز چه اتفاقی افتاده؟ به هر حال، از مغازه غذافروشی به اندازه پنج شش نفر غذا خواست. غذا را گرفت و تا پولش را پرداخت کرد مغازه دار میچش را گرفت که گنج ها کجاست؟ گفت: گنج کدام است؟ گفت: تاریخ پول را نگاه کن، متعلق به سیصدونه سال قبل است. سه قرن می شود که این پول ضرب شده!؟ گفت: واللّه، ما دیروز از این شهر بیرون رفتیم! گفت:

نکنند شما همان اصحاب کهف هستید که خدا به وسیله پیغمبران خبرتان را داده؟ خلاصه، مردم دنبالش آمدند تا نزدیک غار. گفت: رفقای من ممکن است بترسند، شما صبر کنید تا من بروم به آن ها آمادگی بدهم.

رفت و ماجرا را تعریف کرد که خدا ما را پذیرفته و سی صدونه سال این جا در خواب بودیم. مردم هم در نزدیکی غار منتظر ما هستند. این جا بود که همه دست به دعا بلند کردند و گفتند: انیس ما، مولای ما، ما دیگر نمی خواهیم به میان مردم برگردیم. و دوباره به خواب رفتند ۲۱ تا بار دیگر امام عصر بیدارشان کرد که جزو دولت ایشان باشند.

غنیمت دانستن فرصت عقل و فکر و اندیشه این است. این که انسان از خودش سوال کند چگونه زندگی کنم، چگونه ثروت و شهوت و چشم و گوشم را خرج کنم؟ جواب همه این ها با غنیمت شمردن فرصت تفکر به دست می آید. بسیاری از کارهای بزرگ و تصمیمات بزرگ به سبب

لحظه ای اندیشه واقع شده است که ثمرات آن گاهی نه تنها خود انسان که فرزندان او را نیز شامل می شود.

سیب با برکت

هوا گرم بود. باغبان لب جوی آبی از درون باغ می گذشت نشسته بود.

میوه ها هم تازه رسیده بودند. همین طور که به آب نگاه می کرد یک مرتبه سیب قرمزی را دید که در آب افتاده است. آن را از آب گرفت و دید عجب خنک است، با خودش فکر کرد هنوز درختان ما سیبش این طور نرسیده! گازی به آن زد و کمی از آن را خورد. خوشمزه بود. در همین لحظه ناگهان به ذهنش خطور کرد که سیب مال چه کسی بود که ما خوردیم؟ بنا نبود مال مردم بخوریم. البته، خوردن سیبی که آب می آورد عیبی ندارد، ولی مثبت موشکافی هایی از این دست هم می کند.

خلاصه، برای پیدا کردن صاحب آن سیب مسیر جوی را دنبال کرد و بالاخره باغی که درخت هایش چنین سیب سرخ و سفیدی داشته باشد را پیدا کرد و در زد و سراغ صاحب باغ را گرفت. گفتند او در بازار مغازه دارد. آدرس را گرفت و پیش صاحب باغ رفت و گفت: آقا، ما باغبانیم و سواد زیادی نداریم. لب جوی نشسته بودیم که دیدیم سیبی از باغ شما در آب افتاده. آن را برداشتیم و کمی از آن خوردیم. حالا یا وجهش را قبول کنید یا راضی باشید. گفت: والله، نه پولش را می خواهم و نه راضی می شوم. گفت: پس من چه کنم؟ پرسید: زن داری؟ گفت: نه! گفت: اگر می خواهی رضایت بدهم، باید دختر مرا بگیری. گفت: برای خوردن یک سیب که دختر به آدم نمی دهند! گفت: این که آمدی از من رضایت بگیری نشان می دهد آدم خداترسی هستی و از قیامت هراس داری. من هم راضی نیستم مگر این که دختر مرا بگیری. گفت: من پول ازدواج و عروسی کردن ندارم. گفت: من پول عروسی را خودم می دهم، جلسه را

هم خودم می گیرم، شام عروسی را هم خودم می دهم، مشکل این است که دختر من هم کور است هم کراست و هم شل. باغبان در دلش گفت:

خدایا، ما یک سیب که بیشتر نخوردیم این چه حکایتی است؟ من از این دختر چگونه نگهداری کنم؟ بعد رو به صاحب باغ کرد و گفت:

نمی شود این شرط را با من نکنید؟ گفت: شرط من همین است که گفتم! خدا ترسی و تقوا مانع شد شرط را قبول نکند گفت: باشد قبول است. آن زمان هم رسم نبود دختر را به پسر نشان بدهند. شب عروسی وقتی عروس را آوردند، داماد دید حورالعینی که خدا در سوره واقعه به مومنین وعده داده همسر خود اوست. از اتاق بیرون آمد و پدر دختر را صدا کرد و گفت: شما تقلب کردی؟ تو گفتی دخترم کور است؟! گفت:

منظورم این بود که چشمش خلاف نکرده و از حرام کور است. پاو گوشش هم از حرام شل و کردند.

این پاداش خدا ترسی و تفکر است. اگر او درباره چگونه زیستنش فکر نکرده بود هرگز برای جلب رضایت صاحب باغ نمی رفت و این نعمت نصیبش نمی شد. علاوه بر این، سال بعد خدا فرزندی به این زوج صالح داد که اسمش را احمد گذاشتند و این کودک همان کسی است که امروز معروف به مقدس اردبیلی ۲۲ است. انسان والا- و باکرامت و با عظمتی که هر وقت در مسائل علمی مشکلی پیدا می کرد به بارگاه امیر مومنان می رفت و پاسخ مساله اشرار از ایشان درخواست می کرد. یکی از شاگردان ایشان نقل کرده است که نیمه شبی آهسته دنبال ایشان راه افتادم. دیدم در صحن حضرت امیر المؤمنین که قفل بود باز شد و ایشان وارد حرم مطهر گردید. بهد، خطاب به حضرت عرض کرد: ای دریای علم خدا، من در این مسأله مشکل دارم، می خواهم فتوا بدهم، چه کنم؟ ندایی از ضریح آمد که پسر مهدی در کوفه منتظر است. برو جوابش را بگیر. ۲۳

این مرد نتیجه آن زن و مرد صالح است. ما هم باید فرصت را غنیمت بشماریم و فکر کنیم که چه طور باید زندگی کنیم، با چه کسی زندگی کنیم، چه همسری انتخاب کنیم و....؟ و در تمام این کارها عقلمان را معیار عمل قرار بدهیم.

۲. «و لا فقر مثل الجهل»

هیچ تهیدستی ای بدتر از جهل و نفهمی نیست.

نفهمی بد دردی است. انسان نفهم نه زن درستی می گیرد، نه شوهر درستی می کند، نه پول درستی در می آورد، نه رفیق درستی دارد و نه زندگی درستی می کند. خلاصه، همه چیزش بر پایه نفهمی است.

۳. «و لا وحشه اشد من العجب».

وحشتی بدتر از خودبینی نیست.

خودبینی فرهنگ شیطان است. قرآن کریم می فرماید: پس از آن که آدم خلق شد، به امر خدا همه فرشتگان جز ابلیس بر او سجده کردند. وقتی خداوند از او پرسید: من امر کردم بر آدم سجده کنید، چرا سجده نکردی؟ گفت: چرا سجده کنم؟ تو او را از خاک آفریدی و مرا از آتش:

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ. فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ. إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ. قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ. قَالَ لَمْ أَكُنْ لَأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ. قَالَ فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ. وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ». ۲۴

پس چون او را درست و نیکو گردانم و از روح خود در او بدمم، برای او سجده کنان بیفتید. پس همه فرشتگان بدون استثناء سجده کردند. مگر ابلیس که از این که با سجده کنان باشد، امتناع کرد. خدا گفت: ای ابلیس، تو را چه شده که با سجده کنان نیستی؟ گفت: من آن نیستم که برای بشری که او را از گلی خشک و برگرفته از لجنی متعفن و تیره رنگ آفریدی، سجده کنم. خدا گفت: از این جایگاه والا- که مقام مقربان است بیرون رو که رانده شده ای. و بی تردید تا روز قیامت لعنت بر تو خواهد بود.

ص: ۲۳۱

«قَالَ مَا مَنَعَكَ إِلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ. قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ». ۲۵

خدا فرمود: هنگامی که تو را امر کردم، چه چیز تو را مانع شد که سجده نکردی؟ گفت: من از او بهترم: مرا از آتش پدید آوردی و او را از گل آفریدی. خدا فرمود: ای ازن یجایگاه و منزلت که عرصه فروتنی و فرمانبرداری است فرود آی؛ زیرا تو را نرسد که در این جایگاه بلند، بزرگ منشی کنی. پس بیرون شو که قطعا از خوار شدگانی.

۴. «و لا عیش الذّ من حسن الخلق». ۲۶

هیچ خوشی ای لذیذتر از اخلاق خوش نیست.

حسن خلق نعمت بسیار بزرگی است. کسی که اخلاقش نرم است و با تواضع رفتار می کند درد نمی کشد و دردی هم نمی رساند. وجود مبارک امام حسن مجتبی، علیه السلام، در روایت زیبایی می فرماید:

«انّ احسن الحسن خلق الحسن». ۲۷

نیک ترین نیکی ها خلق نیکوست.

خود ایشان هم مصداق بارز این نیکویی بودند. در روایتی معروف گوشه ای از حسن خلق ایشان ثبت شده است که برای ما بسیار آموزنده است.

رفتار امام حسن، علیه السلام، با مرد شامی

نقل است که در مدینه مردی از اهالی شام که تربیت یافته فرهنگ بنی امیه بود امام حسن، علیه السلام، را در راه دید. جلو آمد و مهار اسب را گرفت و شروع به نازا گفتن و لعنت فرستادن به ایشان کرد. امام هم عکس العملی نشان نداد و فقط به سخنان او گوش داد. پس از آن که آن مرد سخنش تمام شد، امام مجتبی با رویی گشاده و پر لبخند به او سلام کردند و فرمودند: پدر جان، به نظر می رسد در شهر ما غریبی و شاید مرا

با دیگری اشتباه گرفته ای. اگر ناراحتی ای داری می توانم برایت رفع کنم و اگر چیزی لازم داری برایت مهیا کنم. اگر نیاز به راهنمایی داری راهنمایی کنم یا تو را به هر جا که خواهی برسانم. گرسنه و تشنه هم اگر باشی می توانم مهمانت کنم. اگر مسافری و جایی برای ماندن نداری، چرا مهمان من نمی شوی و تا روز بازگشت پیش ما نمی مانی؟ به هر حال، اگر مشکل داری بگو تا مشکلت را حل کنم....

وقتی سخن حضرت به این جا رسید پیرمرد گریه کرد و گفت: شهادت می دهم که تو خلیفه خدا هستی و خدا بهتر می داند رسالتش را در کجا قرار دهد. پیش از این تو و پدرت بدترین انسان ها در نزد من بودید و شما را دشمن می داشتم ولی از امروز شما محبوب ترین انسان ها نزد من هستید. سپس، با حضرت به منزل ایشان رفت و تا روز بازگشت مهمان حضرت بود و از آن روز از ارادتمندان اهل بیت قرار گرفت. ۲۸

این نمونه ای دیگر از اغتنام فرصت و بهره گیری از نعمت حلم و حسن خلق برای هدایت مردمان بود. ما نیز باید یابد بگیریم که از فرصت هایمان به خوبی استفاده کنیم و راه درست را در پیش بگیریم. و در چنین موقعیت هایی اختیارمان را از دست ندهیم و به یاد این فرمایش قرآن بیفتیم که:

«يَذَرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ». ۲۹

و با خوبی های خود نسبت به مردم، بدی های آنان را نسبت به خود برطرف می نمایند.

و تلاش کنیم که بدی های مردمان را با خوبی پاسخ دهیم.

(۱). در این باره روایات زیادی وارد شده است. از باب نمونه:

-إمام علی، علیه السلام: بادر الفرصه قبل أن تكون غصه. (شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۹۷)

-إمام باقر، علیه السلام: بادر بانتهاز البغیه عند إمكان الفرصه، و لا إمكان کالأیام الخالید مع صحه الأبدان. (تحف العقول، ص ۲۸۶)

-رسول الله، صلی الله علیه و آله: والله ما یساوی ماضی من دنیاکم هذه بأهداب بردی هذا، و لما بقی منها أشبه بما مضی من الماء بالماء، و کل إلى بقاء و شیک و زوال قریب، فبادروا العمل و أنتم فی مهل الأنفاس، و جدہ الأجل، قبل أن تأخذوا بالکظم فلا ینفع الندم. (بحار الانوار، ج ۷۷، ص ۱۸۳ و ۱۸۴)

(۲). «إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً يَرْجُونَ تِجَارَةً لَّن تَبُورًا». فاطر، ۲۹.

(۳). نحل، ۹۷.

(۴). فجر، ۲۷-۳۰.

(۵). اشاره است به این سخن حضرت قاسم به الحسن است: مدینه المعاجز، سید هاشم بحرانی، ج ۴، ص ۲۱۵: «...زین العابدین علیه السلام یقول: لما کان الیوم الذی استشهد فیہ أبی علیه السلام، جمع أهله و أصحابه فی لیلہ ذلک الیوم، فقال لهم: یا أهلی و شیعتی إتحذوا هذا اللیل جملا- لکم، فانهجوا بأنفسکم، فلیس المطلوب غیری، ولو قتلونی ما فکروا فیکم، فانجوا رحمکم الله، فأنتم فی حل و سعد من بیعتی و عهدی الذی عاهدتمونی. فقال إخوته و أهله و أنصاره بلسان واحد: والله، یا سیدنا یا أبا عبد الله، لا خذلناک أبدا! والله لا قال الناس: ترکوا إمامهم، و کبیرهم و سیدهم وحده حتی قتل، و نبلو بیننا و بین الله عذرا و لا نخلیک أو نقتل دونک. فقال لهم علیه السلام: یا قوم إنی فی غد اقتل و تقتلون کلکم معی، و لا ینقی منکم واحد. فقالوا: الحمد لله الذی أکرنا بنصرک، و شرفنا بالقتل معک، أو لا نرضی أن نكون معک فی درجتک یا بن رسول الله؟ فقال: جزاکم الله خیرا، و دعا لهم بخیر فأصبح و قتل و قتلوا معه أجمعون.-

فقال له القاسم بن الحسن: و أنا فيمن يقتل، فاشفق عليه. فقال له: يا بني كيف الموت عندك؟ اقال: يا عم أحلى من العسل. فقال: أي والله فداك عمك إنك لاحد من يقتل من الرجال معي، بعد أن تبلو بلاء عظيم....».

(٦). امام سجاده، عليه السلام، در ذيل روايتي جالب كه در پي مي آيد در تفسير آيه «وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» فرموده اند: البرزخ هو القبر. در اين كه قبر انسان باغي از باغ هاي بهشت يا حفره اي از حفره هاي دوزخ است روايات زيادي وارد شده است. مطلب بالا- در حقيقت نتيجه قياس اين روايات با هم است. ر.ك: بحار الأنوار، ج ٦، ص ١٥٩: «قال علي بن الحسين، عليهما السلام: أشد ساعات ابن آدم ثلاث ساعات: الساعه التي يعاين فيها ملك الموت، و الساعه التي يقوم فيها من قبره، و الساعه التي يقف فيها بين يدي الله تبارك و تعالي فإما إلى الجنه و إما إلى النار. ثم قال: إن نجوت يابن آدم عند الموت فأنت أنت و إلا هلكت، و إن نجوت يابن آدم حين توضع في قبرك فأنت أنت و إلا هلكت، و إن نجوت حين يحمل الناس على الصراط فأنت أنت و إلا- هلكت، و إن نجوت حين يقول الناس لرب العالمين فأنت أنت و إلا- هلكت. ثم تلا: «وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ». قال: هو القبر، و إن لهم فيه لمعيشه ضنكا، والله إن القبر لروضه من رياض الجنه، أو حفره من حفر النار. ثم أقبل على رجل من جلسائه فقال له: قد علم ساكن السماء ساكن الجنه من ساكن النار فأى الرجلين أنت؟ و أى الدارين دارك؟»

برای اطلاع بیشتر درباره عالم برزخ ر.ك: بحار الانوار، ج ٦، باب ٨، ص ٢٠٢:

أحوال البرزخ و القبر و عذابه و سؤاله و سائر ما يتعلق بذلك.

(٧). غاشيه، ٨-١٦.

(٨) نهج البلاغه، ج ٢، ص ١٦١.

(٩) در روايت زيبايي، امام سجاده، عليه السلام، مردم را به شش گروه تقسيم مي کنند و وضع مومن را در کنار پنج گروه ديگر توضيح مي دهند. ر.ك: خصال شيخ صدوق، باب ششم، ص ٢٣٨: «قال زراره بن أوفى: دخلت على علي بن الحسين، عليهم السلام، فقال: يا زراره، الناس في زماننا على ست طبقات: أسد و ذئب و ثعلب -

ص: ٢٣٥

و كلب و خنزير و شاه، فأما الاسد فملوك الدنيا يحب كل واحد منهم أن يغلب و لا يغلب. و أما الذئب فتجاركم يذمون إذا اشتروا و يمدحون إذا باعوا، و أما الثعلب فهؤلاء الذين يأكلون بأديانهم و لا يكون في قلوبهم ما يصفون بألسنتهم، و أما الكلب يهر على الناس بلسانه و يكرمه الناس من شر لسانه. و أما الخنزير فهؤلاء المخشون و أشباههم لا يدعون إلى فاحشه إلا أجابوا، و أما الشاه فالمؤمنون الذين تجز شعورهم و يؤكل لحومهم و يكسر عظمهم فكيف تصنع الشاه بن أسد و ذئب و ثعلب و كلب و خنزير؟».

(١٠). طه، ١٢٤.

(١١). نازعات، ١.

(١٢). العين، ج ١، ص ٣٥٧.

(١٣). غافر، ٤٦.

(١٤). أمالي شيخ طوسي، ص ٤٣٨: «عن أبي جعفر، عليه السلام، قال: كان غلام من اليهود يأتي النبي، صلى الله عليه و آله، كثيرا حتى استخفه، و ربما أرسله في حاجه، و ربما كتب له الكتاب إلى قوم، فافتقده أياما فسأل عنه، فقال له قائل: تركته في آخر يوم من أيام الدنيا؟ فأتاه النبي في ناس من أصحابه، و كان له، عليه السلام، بر كه لا يكاد يكلم أحدا إلا أجابه، فقال: يا غلام! افتح عينيه و قال: لبيك يا أبا القاسم! قال: قل أشهد أن لا إله إلا الله و أنى محمدا رسول الله. فنظر الغلام إلى أبيه، فلم يقل له شيئا. ثم ناداه رسول الله صلى الله عليه و آله ثانيه و قال له مثل قوله الأول. فالتفت الغلام إلى أبيه فلم يقل له شيئا. ثم ناداه رسول الله، صلى الله عليه و آله، ثالثه. فالتفت الغلام إلى أبيه فقال:

إن شئت فقل و إن شئت فلا. فقال الغلام: أشهد أن لا إله إلا الله، و أنك رسول لله و مات مكانه. فقال رسول الله، صلى الله عليه و آله، لأبيه: اخرج عنا! ثم قال، عليه السلام، لأصحابه: غسلوه و كفنوه و آتونى به لأصلى عليه، ثم خرج و هو يقول: الحمد لله الذى أنجى بى اليوم نسمة من النار».

روایت دیگرى در این باره داریم كه اندكى با این روایت تفاوت دارد. ر ك: المصنف، ابن أبى شبيهه كوفى، ج ٣، ص ٢٣١: «كان شاب يهودى يخدم النبى،-

ص: ٢٣٦

-صلى الله عليه وآله، فرمض فأتاه النبي يعوده فقال: أفتشهد أن لا إله إلا الله و أنى رسول الله؟ قال: فجعل ينظر إلى أبيه فقال: قل كما يقول لك محمد. قال: ثم مات فقال النبي، صلى الله عليه وآله: صلوا على صاحبكم».

(۱۵). صالحى شامى، سبل الهدى و الرشاد، ج ۶، ص ۲۳۸. این روایت با الفاظ مختلفى چون «خيرا لك من ان يكون لك حمر النعم»، «خيرا لك من الدنيا و ما فيها»، و «خيرا لك مما طلعت عليه الشمس» نیز آمده است، ولى مشهور آن ها روایت «حمر النعم» است. ر ك: ابن بطريق، العمده، ص ۱۴۵؛ صحيح بخارى، جزء رابع، ص ۵۳؛ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۱۸۴ و ...

(۱۶). أمالى شيخ طوسى، ص ۴۶۸.

(۱۷). شجره طوبى، محمد مهدي حائرى، ج ۲، ص ۲۳۳.

(۱۸) واژه بخل و مشتقات آن ۷ بار در قرآن به كار رفته است: آل عمران، ۱۸۰؛ نساء، ۳۷؛ توبه، ۷۶؛ محمد، ۳۷-۳۸؛ حديد، ۲۴؛ ليل، ۸. روایات بسيارى نیز در مذمت بخل وارد شده است. از جمله:

-رسول الله، صلى الله عليه وآله: البخيل بعيد من الله، بعيد من الناس، قريب من النار.

(بحار الانوار، ج ۷۳، ص ۳۰۸، ح ۳۷)

-امام على، عليه السلام: النظر إلى البخيل يقسى القلب (تحف العقول، ص ۲۱۴). نیز:

عجبت للبخل يستعجل الفقر الذى منه هرب، و يفوته الغنى الذى إياه طلب، فيعيش فى الدنيا عيش الفقراء، و يحاسب فى الآخرة حساب الأغنياء.

-امام صادق، عليه السلام، عجبت لمن يبخل بالدنيا و هى مقبله عليه، أو يبخل بها و هى مدبره عنه، فلا الإنفاق مع الإقبال يضره، و لا الإمساك مع الإدبار ينفعه. (بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۱۹۹، ح ۲۸ و ج ۷۳، ص ۳۰۰)

(۱۹) در این آیات: بقره، ۸۳ و ۱۷۷ و ۲۱۵ و ۲۲۰؛ نساء، ۲ و ۳ و ۶ و ۸ و ۱۰ و ۳۶ و ۱۲۷؛ انعام، ۱۵۲؛ انفال، ۴۱؛ اسراء، ۳۴؛ كهف، ۸۲؛ حشر، ۷؛ انسان، ۸؛ فجر، ۱۷؛ بلد، ۱۵؛ ضحى، ۶ و ۹؛ ماعون، ۲.

(۲۰). آل عمران، ۱۸۰.

ص: ۲۳۷

(٢١).داستان اصحاب كهف در سوره كهف آيات ٩-٢٧ آمده است.روايات نيز گوشه های ديگری از اين داستان را بيان داشته اند.برای نمونه،داستان آنان از زبان امير المومنين در پاسخ به سوال يک يهودی چنين است:قصص الانبياء راوندی، ص ٢٥٩ و بحار الأنوار،ج ١٤،ص ٤١٢: «...فوقف الحبر الآخر و قال:يا علي، أخبرني عن قوم كانوا في أول الزمان فماتوا ثلاث مائه و تسع سنين ثم أحياهم الله ما كان قصتهم؟فابتدأ علي،عليه السلام،و أراد أن يقرأ سورة الكهف.فقال الحبر:ما أكثر ما سمعنا قرآنكم،فإن كنت عالما بهم أخبرنا بقصه هؤلاء و بأسمائهم و عددهم و اسم كليهم و اسم كهفهم و اسم ملكهم و اسم مدينتهم.فقال علي،عليه السلام:لا حول و لا قوة إلا بالله العلي العظيم،يا أبا اليهود،حدثني محمد صلى الله عليه و آله أنه كان بأرض الروم مدينه يقال لها أقسوس و كان لها ملك صالح فمات ملكهم فاختلفت كلمتهم فسمع بهم ملك من ملوك فارس يقال له دقيانوس.فأقبل في مائه ألف حتى دخل مدينه أقسوس فاتخذها دار مملكته و اتخذ فيها قصرا طوله فرسخ في عرض فرسخ و اتخذ في ذلك القصر مجلسا طوله ألف ذراع في عرض مثل ذلك من الرخام الممرد و اتخذ في ذلك المجلس أربعة آلاف أسطوانه من ذهب و اتخذ ألف قنديل من ذهب لها سلاسل من اللجين تسرج بأطيب الادهان و اتخذ في شرقي المجلس ثمانين كوه و لغريبه كذلك،و كانت الشمس إذا طلعت طلعت في المجلس كيفما دارت،و اتخذ فيه سريرا من ذهب طوله ثمانون ذراعا في عرض أربعين ذراعا،له قوائم من فضه مرصعه بالجواهر،و علاه بالنمارق،و اتخذ من يمين السرير ثمانين كرسيًا من الذهب مرصعه بالزبرجد الاخضر،فأجلس عليها بطارقه،و اتخذ من يسار السرير ثمانين كرسيًا من الفضة مرصعه بالياقوت الاحمر فأجلس عليها هراقته.ثم علا السرير فوضع التاج على رأسه.فوثب اليهودي فقال:مم كان تاجه؟قال:من الذهب المشبك، له سبعة أركان على كل ركن لؤلؤه بيضاء تضيء كضوء المصباح في الليله الظلماء، و اتخذ خمسين غلاما من أولاد الهراقله فقرطقهم بقراطق الديداج الاحمر،و سرو لهم بسرراويلات الحرير الاخضر،و توجههم و دملجهم و خلخلهم،و أعطاهم أعمده من الذهب،و وقفهم على رأسه،و اتخذ سته غلمه و زارءه،فأقام ثلاثه عن يمينه،و ثلاثه-

-عن يساره. فقال اليهودى: ما كان أسماء الثلاثة و الثلاثة؟ فقال على، عليه السلام: الذين عن يمينه أسماؤهم تملیخات تملیخا نیز ضبط شده است و مكسملینا و میشلینا، و أما الذین عن یساره فأسماءهم مرنوس و دیرنوس و شاذریوس، و كان یستشیرهم فی جمیع أمورہ. و كان یجلس فی كل یوم فی صحن داره و البطارقه عن یمینہ و الهراقله عن یساره، و یدخل ثلاثه غلمه فی ید أحدہم جام من ذهب مملوء من المسک المسحوق، و فی ید الآخر جام من فضہ مملوء من ماء الورد، و فی ید الآخر طائر أبيض له منقار أحمر. فإذا نظر الملک إلى ذلک الطائر صفر به فیطیر الطائر حتی یقع فی جام ماء الورد فیتمرغ فیہ، ثم یقع علی جام المسک فیحمل ما فی الجام بریشہ و جناحہ، ثم یصفر به الثانیہ فیطیر الطائر علی تاج الملک فینفذ ما فی ریشہ و جناحہ علی رأس الملک. فلما نظر الملک إلى ذلک عتا و تجبر فادعی الربوبیہ من دون اللہ، و دعا إلى ذلک وجوه قومہ، فکل من أطاعه علی ذلک أعطاه و حباه و کساه، و کل من لم یبایعه قتله فاستجابوا له رأساً، و اتخذ لهم عیداً فی کل سنہ مرہ، فبیناھم ذات یوم فی عید و البارقه عن یمینہ و الهراقله عن یساره إذ أتاه بطریق فأخبرہ أن عساكر الفرس قد غشیہ فاغتم لذلک حتی سقط التاج عن رأسہ فنظر إلیہ أحد الثلاث الذین كانوا عن یمینہ یقال له تملیخا و كان غلاماً فقال فی نفسه: لو كان دقیانوس إلیها كما یزعم إذا ما كان یغتم و لا یفرع، و ما كان یبول و لا یتغوط، و ما كان ینام، و لیس ہذہ من فعل الالہ، قال: و كان الفتیہ الستہ کل یوم عند أحدہم و كانوا ذلک الیوم عند تملیخا، فاتخذ لهم من طیب الطعام، ثم قال لهم: یا إخوانہ، قد وقع فی قلبی شیء منعی الطعام و الشراب و المنام. قالوا: و ما ذاک یا تملیخا؟ قال: أطلت فکری فی ہذہ السماء فقلت: من رفع سقفها محفوظہ بلا عمد و لا علاقہ من فوقها؟ و من أجرى فیها شمسا و قمرا آیتان مبصرتان؟ و من زینها بالنجوم؟ ثم أطلت الفکر فی الارض فقلت:

من سطحها علی ظهر الیم الزاخر؟ و من حبسها بالجبال أن تمید علی کل شیء؟ و أطلت فکری فی نفسی من أخرجنی جنینا من بطن أمی؟ و من غذانی؟ و من ربانی؟ إن لها صانعا و مدبرا غیر دقیوس الملک، و ما هو إلا- ملک الملوک و جبار السماوات. فانکبت الفتیہ علی رجلیہ یقبلونها و قالوا: بک هدانا اللہ من الضلالہ إلى الهدی فأشر علینا.-

قال: فوثب تملیخا فباع تمرًا من حائط له بثلاثة آلاف درهم وصرها فی رده وركبوا خيولهم وخرجوا من المدينة، فلما ساروا ثلاثة أميال قال لهم تملیخا: يا إخوتاه، جاءت مسكنه الآخر وذهب ملك الدنيا، انزلوا عن خيولكم و امشوا على أرجلكم، لعل الله أن يجعل لكم من أمركم فرجا و مخرجا، فنزلوا عن خيولهم و مشوا على أرجلهم سبعة فراسخ في ذلك اليوم فجعلت أرجلهم تقطر دما. قال: فاستقبلهم راع فقالوا: يا أيها الراعي، هل من شربه لبن أو ماء؟ فقال الراعي: عندي ما تحبون و لكن أرى وجوهكم وجوه الملوك و ما أظنكم إلا- هرابا من دقيوس الملك، قالوا: يا أيها الراعي، لا يحل لنا الكذب، أفينجينا منك الصدق؟ فأخبروه بقصتهم فانكب الراعي على أرجلهم يقبلها و يقول: يا قوم، لقد وقع في قلبي ما وقع في قلوبكم و لكن امهلوني حتى أرد الاغنام على أربابها و ألحق بكم، فتوقفوا له فرد الاغنام و أقبل يسعى يتبعه الكلب له. قال: فوثب اليهودي فقال: يا علي، ما كان اسم الكلب و مالونه؟ فقال علي، عليه السلام: لا- حول و لا- قوه إلا- بالله العلي العظيم، أما لون الكلب فكان أبلقا بسواد، و أما اسم الكلب فقطمير. فلما نظر الفتية إلى الكلب قال بعضهم: إنا نخاف أن يفضحنا بنباحه، فألحوا عليه بالحجارة، فأنطق الله تعالى جل ذكره الكلب: ذروني حتى أحرسكم من عدوكم فلم يزل الراعي يسير بهم حتى علاهم جبلا- فانحط بهم على كهف يقال له الوصيد، فإذا بفناء الكهف عيون و أشجار مثمرة، فأكلوا من الثمر و شربوا من الماء و جهنم الليل فأووا إلى الكهف و ربض الكلب على باب الكهف و مد يديه عليه، فأوحى الله تعالى عز و علا إلى ملك الموت بقبض أرواحهم، و وكل الله بكل رجل ملكين يقبلانه من ذات اليمين إلى ذات الشمال، و من ذات الشمال إلى اليمين، فأوحى الله تعالى عز و علا إلى خزان الشمس فكانت تزاور عن كهفهم ذات اليمين، و تقرضهم ذات الشمال، فلما رجع دقيوس من عيده سأل عن الفتية فأخبر أنهم خرجوا هرابا، فركب في ثمانين ألف حصان، فلم يزل يقفو أثرهم حتى علا فانحط إلى كهفهم.

فلما نظر إليهم إذا هم نيام، فقال الملك: لو أردت أن أعاقبهم بشئ لما عاقبتهم بأكثر مما عاقبوا به أنفسهم و لكن ايتوني بالبنائين فسد باب الكهف بالكلس و الحجارة و قال لاصحابه: قولوا لهم: يقولوا لالههم الذي في السماء لينجيهم و أن يخرجهم من هذا-

-الموضع. قال على، عليه السلام: يا أبا اليهود، فكثوا ثلاث مائه سند و تسع سنين، فلما أراد الله أن يحييهم أمر إسرائيل الملك أن ينفخ فيهم الروح، فنفخ فقاموا من رقدهم، فلما أن بزغت الشمس قال بعضهم: قد غفلنا في هذه الليله عن عباده إله السماء، فقاموا فإذا العين قد غارت، وإذا الاشجار قد يبست، فقال بعضهم: إن أمورنا لعجب، مثل تلك العين الغزيره قد غارت و الاشجار قد يبست في ليله واحده! و مسهم الجوع، فقالوا: ابعثوا بورقكم هذه إلى المدينه فلينظر أيها أزكى طعاما فليأتكم برزق منه و ليتلطف و لا يشعرن بكم أحدا، قال تملیخا: لا يذهب في حوائجكم غيرى، و لكن ادفع أيها الراعى ثيابك إلى. قال: فدفع الراعى ثيابه و مضى يؤم المدينه، فجعل يرى مواضع لا يعرفها، و طريقا هو ينكرها حتى أتى باب المدينه و إذا عليه علم أخضر مكتوب عليه: لا إله إلا الله عيسى رسول الله، قال: فجعل ينظر إلى العلم و جعل يمسح عينيه و يقول: أراني نائما؟ ثم دخل المدينه حتى أتى السوق فأتى رجلا خبازا فقال:

أيها الخباز، ما اسم مدينتكم هذه؟ قال: أقسوس قال: و ما اسم ملككم؟ قال: عبد الرحمن، قال: ادفع إلى بهذه الورق طعاما، فجعل الخباز يتعجب م ثقل الدراهم و من كبرها. قال فوثبت اليهودى و قال: يا على، و ما كان وزن كل درهم منها؟ قال: وزن كل درهم عشره دراهم و ثلثى درهم. فقال الخباز: يا هذا، أنت أصبت كتر؟ فقال تملیخا:

ما هذا إلا- ثمن تمر بعثها منذ ثلاث، و خرجت من هذه المدينه، و تركت الناس يعبدون دقيوس الملك، قال: فأخذ الخباز بيد تملیخا و أدخله على الملك فقال: ما شأن هذا الفتى؟ قال الخباز: هذا رجل أصاب كتر، فقال الملك: يا فتى، لا تخف فإن نبينا عيسى عليه السلام أمرنا أن لا نأخذ من الكتر إلا خمسها، فأعطني خمسها و امض سالما. فقال تملیخا: انظر أيها الملك فى أمرى ما أصبت كتر. أنا رجل من أهل هذه المدينه. فقال الملك: أنت من أهلها؟ قال: نعم، قال: فهل تعرف بها أحدا؟ قال: نعم، قال: ما اسمك؟ قال: اسمى تملیخا، قال: و ما هذه الاسماء أسماء أهل زماننا، فقال الملك: فهل لك فى هذه المدينه دار؟ قال: نعم اركب أيها الملك معى، قال: فركب الملك و الناس معه فأتى بهم أرفع دار فى المدينه، قال تملیخا: هذه الدار لى، فقرع الباب فخرج إليهم شيخ و قد وقع حاجباه على عينيه من الكبر، فقال: ما شأنكم؟ فقال-

-الملك:أتانا هذا الغلام بالعجائب، يزعم ن هذه الدار داره. فقال له الشيخ: من أنت؟ قال: نا تملیخا ابن قسطيکين، قال: فانكب الشيخ على رجليه يقبلهما و يقول: هو جدی و رب الكعبه. فقال: أيها الملك هؤلاء الستة الذين خرجوا هرابا من دقيوس الملك. قال: فنزل الملك عن فرسه و حمله على عاتقه و جعل الناس يقبلون يديه و رجليه، فقال: يا تملیخا، ما فعل أصحابك؟ فأخبر أنهم في الكهف، و كان يومئذ بالمدينه ملك مسلم و ملك يهودی فركبوا في أصحابهم، فلما صاروا قريبا من الكهف قال لهم تملیخا: إنني أخاف أن تسمع أصحابي أصوات حوافر الخيول فيظنون أن دقيوس الملك قد جاء في طلبهم، و لكن امهلوني حتى أتقدم فأخبرهم، فوقف الناس فأقبل تملیخا حتى دخل الكهف فلما نظروا إليه اعتنقوه و قالوا: الحمد لله الذي نجاك من دقيوس! قال تملیخا: دعوني عنكم و عن دقيوسكم! قال: كم لبثتم؟ قالوا: لبثنا يوما أو بعض يوم! قال تملیخا: بل لبثتم ثلاث مائه و تسع سنين، و قد مات دقيوس و انقرض قرن بعد قرن، و بعث الله نبيا يقال له المسيح عيسى بن مريم، عليه السلام، و رفعه الله إليه و قد أقبل إلينا الملك و الناس معه قالوا: يا تملیخا، أتريد أن تجعلنا فتنه للعالمين؟ قال تملیخا: فما تريدون؟ قالوا: ادع الله جل ذكره و ندعوه معك حتى يقبض أرواحنا، فرفعوا أيديهم، فأمر الله تعالى بقبض أرواحهم و طمس الله باب الكهف على الناس، فأقبل الملكان يطوفان على باب الكهف سبعة أيام لا يجدان للكهف بابا، فقال الملك المسلم: ماتوا على ديننا، أبنى على باب الكهف مسجدا، و قال اليهودي: لا بل ماتوا على ديني أبنى على باب الكهف كنيسة، فاقتتلا فغلب المسلم و بنى مسجدا عليه. يا يهودي، أيوافق هذا ما في توراتكم؟ قال: ما زدت حرفا و لا نقصت، و أنا أشهد أن لا إله إلا الله، و أن محمدا عبده و رسوله».

(۲۲). احمد بن محمد اردبيلي معروف به مقدس و محقق اردبيلي (اوائل نيمه اول قرن دهم - ۹۹۳ ق) است که در شهر اردبيل و در عصر صفويه دیده به جهان گشود.

وی پس از تحصیلات ابتدایی، به قصد تحصیلات عالی به نجف اشرف مهاجرت کرد و با بهره گیری از فضای علمی و معنوی نجف اشرف مجاورت آن خاک اقدس را پذیرفت و علی رغم دعوت های مکرری که از سوی امرا و حکام صفوی از-

-او به عمل آمد، تدریس و تدریس در نجف را بر استفاده از مزایای اجتماعی و سیاسی ایران ترجیح داد و پس از شهید ثانی مرجعیت و ریاست تامه شیعه را در نجف بر عهده گرفت.

صاحب اعیان الشیعه اساتید او را چنین بر شمرده است: جمال الدین محمود، شاگرد جلال الدین دوانی؛ ملا- عبد الله یزدی (صاحب حاشیه تهذیب المنطق)؛ مولی میرزا جان باغندی.

او با شیخ بهایی و میرزا محمد استر آبادی (صاحب کتاب رجال معروف) همعصر بوده و از بعضی شاگردان شهید ثانی نیز کسب علم نموده است.

علمای بسیاری نیز از محضر ایشان استفاده نموده اند که برخی از آنان عبارت اند از:

صاحب معالم؛ صاحب مدارک؛ ملا عبد الله شوشتری؛ امیر غلام؛ امیر فضل الله تفرشی.

هنگام فوت از او پرسیدند: به چه کسی می توانیم رجوع کنیم؟ گفت: در شرعیات به امیر غلام، و در عقلیات به امیر فضل الله تفرشی.

تألیفات: زبده البیان فی آیات احکام القرآن؛ مجمع الفوائد و البرهان فی شرح ارشاد الاذهان علامه حلی؛ حدیقه الشیعه در تفصیل احوال پیامبر و ائمه علیهم السلام (به فارسی)؛ شرح الهیات تجرید فوشجی؛ اثبات واجب تعالی؛ اثبات امامت؛ تعلیقه ای بر شرح مختصر الاصول عضدی؛ تعلیقه ای بر خراجیه محقق ثانی (این کتاب در مورد مساله خراج و مالیات نوشته شده است)؛ استیناس المعنویه (به عربی) در علم کلام؛ اصول الدین.

گفتار بزرگان درباره او:

-علامه حر عاملی درباره او می گوید: مولای بزرگوار، احمد بن محمد اردبیلی، عالم فاضل، مدقق، عابد زاهد، ثقه، پرهیزگار، جلیل القدر و عظیم الشان می باشد.

-صاحب جامع الرواه، که خود اردبیلی است، می گوید: احمد بن محمد اردبیلی (ره) در جلالت قدر و اعتبار و موثق بودن، مشهورتر از آن است که ذکر گردد او -

-فقیه، متکلم، جلیل القدر، و عابدترین و پرهیزکارترین مردم عصر خویش بوده است.

-محدث نوری می گوید: عالم ربانی، فقیه و محقق صمدانی، مولی احمد بن محمد اردبیلی، درخت علم و تحقیقات او با انوار درخشان قدس، زهد، اخلاص و کرامات او پوشیده است.

-محدث قمی در کتاب الکنی و الالقباب درباره او می گوید: عالم ربانی، محقق و فقیه بزرگوار احمد بن محمد اردبیلی، در تقوی، جلال، فضیلت، اصالت، زهد، دیانت، ورع، و امانت مشهورتر از آن است که قلم بر آن احاطه کند یا تحت عدد و شمارش در آید. او متکلم و فقیهی بزرگوار می باشد.

-علامه مجلسی درباره او گفته است: او در ورع و تقوی و زهد به حد نهایی و مرتبت عالی رسیده است و همانند او را در میان پیشینیان و متأخرین نشنیده ام. خداوند او را با پیشوایان معصوم علیهم السلام محشور دارد.

خصوصیات اخلاقی: در کتاب انوار نعمانیه سید نعمت الله جزائری و نیز در روضات الجنات، حوادث و قضایای حیرت انگیزی از آن عالم ربانی نقل شده است که صدور چنین اعمال و کراماتی از دارندگان چنین ارواح وارسته و پاکی با آن همه اخلاص و پاکی، جای تعجب و شگفتی ندارد. برای نمونه، نامه او به شاه عباس را ذکر می کنیم:

او در ارتباط با رفع گرفتاری یک مسلمان نیازمند، که از ترس شاه عباس به حرم مطهر امیر المؤمنین علی، علیه السلام، پناهنده شده بود و متوسل به آن عالم ربانی گردیده بود، نامه ای به این مضمون به شاه عباس نوشت: «بانی ملک عاریت، عباس، بداند اگرچه این مرد اول ظالم بود و اکنون مظلوم می نماید، چنانچه از تقصیر او بگذری، شاید که حق تعالی از پاره ای از تقصیرات تو بگذرد! بنده شاه ولایت: احمد اردبیلی.»

شاه عباس در پاسخ نامه این چنین نوشت: «به عرض می رساند: عباس خدماتی که فرموده بودید به جان منت داشته به تقدیم رسانید، امید که این محب را از دعای خیر فراموش نکنند. کلب آستان علی: عباس.»

-ضیفه إلى أن ارتحل و صار معتقدا لمحبتهم».

(۲۹). این عبارت در دو آیه از قرآن آمده است:

—رعد، ۲۲: «الَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً وَيَدْرُؤْنَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ أُولَئِكَ لَهُمْ عُقُوبَةُ الدَّارِ».

—قصص، ۵۴: «أُولَئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا وَيَدْرُؤْنَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ».

ص: ۲۴۶

تهران، حسینیه همدانیها رمضان ۱۳۸۶

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين و صلى الله على جميع الأنبياء و المرسلين و صل على محمد و آله الطاهرين.

پروردگار عالم گوهر عقل را به انسان عطا کرد تا بتواند با بهره گیری از آن در همه امور اندیشه کند و به نتیجه مثبت برسد. ۱ معارف دینی نیز تصریح کرده اند که اندیشیدن در حقایق موجودات، خلقت آسمان ها و زمین، وجود خود، احوال گذشتگان، رسالت انبیاء و امامان، و آیات قرآن کریم از بزرگ ترین عبادت هاست. ۲ این بدان معناست که پاداش و ثواب اندیشیدن از همه عبادت هایی که با زحمت دادن به جسم و بذل مال انجام می شود بیشتر است، ۳ چرا که پاداش الهی به تناسب گستردگی و نتیجه و سود عمل به آن تعلق می گیرد. وقتی عقل اعظم نعمت های خدا باشد، به کار بستن آن هم که همان تفکر و اندیشه است اعظم اعمال می شود و پاداش و اجر آن عمل نیز اعظم پاداش ها خواهد بود. ۴

روایات بسیار مهمی از حضرات معصومین به ویژه امیر المؤمنین، علیه السلام، درباره تفکر و اندیشه وارد شده است که یکی از آن ها روایتی است که حضرت در آن انسان را از وارد شدن به حیطة تفکرات

زشت و ناپسند منع می کند. ایشان اندیشیدن درباره گناه را یک انحراف و تفکر غلط می داند و می فرماید: درباره گناه به فکر فرو نروید. چرا که فکر گناه و معصیت شما را به انجام آن وا می دارد و آلوده می کند:

«من کثر فکرة فی المعاصی دعتة إلیها». ۵

در روایتی دیگر، حضرا امر به بیدار کردن قلب به وسیله تفکر و اندیشه مثبت می کنند و می فرمایند:

«تبه بالفکر قلبک». ۶

قلب را با اندیشه کردن از خواب بیدار کن.

زیرا همان گونه که چشم آدمی می خوابد دل هم به خواب می رود و گاه بر اثر این خواب طولانی می میرد. قرآن کریم از خواب سنگین دل تعبیر به غفلت ۷ و روایات از موت قلب به مرگ سیاه ۸ تعبیر کرده اند. حضرت حق در قرآن کریم به مرگ و کوری و خواب قلب اشاره کرده و روایات و ادعیه مشحون از این تعابیر است. برای نمونه، امام زین العابدین، علیه السلام، در یکی از دعاهایش می فرماید:

«إلهی ألبستنی الخطایا ثوب مذلتی، و جللنی التباعد منك لباس مسکنتی، و أمت قلبی عظیم جنایت...». ۹

قاتلی قلب مرا کشته و میرانده است و آن گناهان سنگینی است که مرتکب شده ام. در روایات، عوامل دیگری ۱۰ نیز برای مرگ قلب ذکر شده اند که در جای خود به آن ها خواهیم پرداخت. ۱۱

آیا احیای دل ممکن است؟

سوال اصلی این است که آیا همان طور که مردگان در روز قیامت زنده می شوند، قلب مرده نیز قابل احیاست؟ قرآن کریم به صراحت از احیای قلب مرده خبر می دهد ۱۲ و عوامل و شرایطی را برای احیای آن ضروری می شمارد. به عبارت دیگر، دم ها و نفس هایی هستند که بسان دم عیسوی

می توانند حیات را دوباره به قلب مرده بازگردانند. امام سجاده، علیه السلام، در مناجات التائبین یکی از این نفس ها را توبه واقعی معرفی می کند و می فرماید:

«فأحیه بتوبه منک یا أملی و بغیتی...».

یعنی خدایا به من لطف و محبت کن و زمینه و استعدادی فراهم ساز تا دلم را با قرار دادن در مدار توبه زنده گردانی. نفس دیگری که می تواند قلب مرده را زنده کند نفس اهل خدا و پاکان روزگار است.

شب قدر شب گناه نیست

صاحب کتاب ابوب الجنان که کتاب بسیار پربار و نایابی است می نویسد:

جوان بی تقوایی که به خیر و سعادت خود در زندگی اهمیتی نمی داد و ملاحظه چیزی را نمی کرد، بر اثر چشم چرانی به دختری دل بسته بود، ولی آن دختر تن به خواسته نامشروع او نمی داد.

شبی از شب های قدر که وقت بیداری و مناجات و قرآن و گریه و درد دل با خداست و مردم همگی در مساجد و مجالس احیاء جمع شده بودند، این جوان که دیده بود والدین آن خانم زودتر از منزل خارج شده اند راه را بر این دختر که قصد داشته به تنهایی مسیر بین خانه و مسجد را طی کند بست. دختر که دید کاری از دستش ساخته نیست در پاسخ به خواسته آن جوان گفت: امشب شب احیاء و شب گرفتن برات است. آیا انصاف است مردان و زنان دیگر در این لحظه برای مناجات و دعا به در خانه خدا رفته باشند و من و تو مرتکب عمل نامشروع زنا شویم؟ پسر لحظه ای تامل کرد و جواب داد: نه، انصاف نیست!

دختر گفت: حال که فهمیدی این کار آن هم در نیمه شبی چنین عزیز و در محضر خدا بی انصافی است، بیا و این شب را به احیا سپری کن. من

نیز چنین خواهم کرد. سپس، از هم جدا شدند.

وقتی سحر شد، پدر دست دخترش را گرفت و به نشانی منزلی که از جوان یافته بود رفت و در زد. وقتی جوان در را به روی آن ها گشود، پدر گفت: من تو را نمی شناسم، ولی شب پیش، پس از احیاء، رسول خدا، صلی الله علیه و آله، را در رؤیا دیدم و آن حضرت نشانی تو را به من دادند و فرمودند: دخترت را ببر و به عقد آن جوان در آور. ۱۳

این نمونه ای از بیداری دل است که در آن نفس حق دختری پاکدامن که ارتباطی با پروردگار عالم داشته قلب مرده ای را زنده می کند و او را به تأمل و اوستا دارد که شب قدر که شایسته احیاء و مناجات و «خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ» است شب زنا نیست.

توفیق نماز شب

یکی از علمای بزرگ ما آخوند ملا محمد صالح قزوینی است که البته اهل خود قزوین نیست، ولی چون سال ها در آن شهر اقامت داشت به قزوینی معروف بود. ایشان می نویسند: یکی از عباداتی که من اصلاً حال انجامش را نداشتم نماز شب بود. من اهل علم و درس و تربیت طلبه و تألیف بودم و کارهای خیلی سخت تر از نماز شب را انجام می دادم، اما به هر دلیل حوصله نماز شب را نداشتم. این بود که مرحوم شیخ جعفر کبیر سفری به ایران کردند و وقتی به قزوین تشریف آوردند مهمان من شدند. ایشان خیلی انسان متعبد و اهل تهجد و نماز شبی بود و آن شب هم برای خودش شبی داشت، ولی من آن شب را هم بدون این که نماز شب بخوانم خوابیدم. صبح فردا، شیخ جعفر از روی دلسوزی به من فرمود: شما اهل نماز شب نیستید؟ گفتم: نه! فرمود: چرا؟ گفتم: من حال و حوصله اش را ندارم. خواب برای من بهتر و شیرین تر است. مرحوم شیخ نگاهی به من کرد و با لحنی جدی فرمود: حضرت عالی از فردا

شب نماز شب می خوانید! و اکنون که حدود ۲۵ سال از آن ماجرا گذشته، من حتی اگر بخواهم هم نمی توانم نماز شب نخوانم.

این تاثیر نفس اهل حق است. ایشان می گوید مرحوم شیخ جعفر کبیر با همان یک جمله اعتقاد به نماز شب را به من منتقل کرد، طوری که در وجودم درختی با ریشه ثابت شد که دیگر نمی توانم آن را نادیده بگیرم؛ یعنی ساعت سه نیمه شب خواب را از من می گیرد و حال مناجات پیدا می کنم و از کسانی شده ام که به قول شاعر:

در رقص در آید فلک از زمزمه عشق چونان که شتر بشنود آواز هدی را

۱۴

کلامی درباره نماز شب

دریغ می آید حال که این حکایت را آوردم درباره نماز شب کلامی نگویم. درست است که نماز شب مستحب است ولی کسی که پاسی از شب گذشته از خواب دل می کند و این یازده رکعت را می خواند معلوم است عاشق خداست و با او پیوند دارد. انجام واجبات مهم است و بهشت و جهنم انسان به آن ها بستگی دارد، ولی به جا آوردن مستحبات اجباری نیست. برای همین، کسی که عمل مستحبی را انجام می دهد یک قدم از دیگران به خدا نزدیک تر است و حال بهتر و معرفت بیشتری دارد. از طرفی، ندیده ام خدا در قرآن مجید این قدر که به نماز شب بها داده به عمل مستحب دیگری بها بدهد و مثلاً بگوید اگر کسی هفت بار سعی و صفا و مروه مستحبی به جای آورد خوب است، درحالی که درباره نماز شب که وقتش از حدود ساعت یازده و پانزده دقیقه شب شروع می شود تا دو دقیقه مانده به اذان صبح ۱۵ می گوید:

«تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ. فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ». ۱۶

ملازم بستر استراحت و خواب نیستند، بلکه پهلوهایشان از خوابگاه هایشان

ص: ۲۵۳

دور می شود، درحالی که همواره پروردگارش را به علت بیم از عذاب و امید به رحمت و پاداش می خوانند و از آنچه آنان را روزی داده ایم، انفاق می کنند. پس هیچ کس نمی داند چه چیزهایی که مایه شادمانی و خوشحالی آنان است به پاداش اعمالی که همواره انجام می داده اند، برای آنان پنهان داشته اند.

یعنی پاداش این یازده رکعت را برای هیچ ملک، جن، و انسی معلوم نکرده ام و جز خودم هیچ کس میزان و کیفیت آن را نمی داند. امیدوارم همین کلام کوتاه انگیزه ای باشد برای همه ما که خود را در زمره دوستداران نماز شب و به جا آورندگان آن قرار دهیم. ۱۷

نمونه ای دیگر از تاثیر نفس حق در قلب انسان

روزی پیاده از کنار گاراژی رد می شدم. صاحب گاراژ که جلوی در ایستاده بود بی مقدمه گفت: آقا، یک استکان چای پیش ما بخورید! نگاهش کردم و او را شناختم. یادم آمد چند سال پیش یک نفر او را به من نشان داد و گفت: این در عرق خوری و لات بازی و شرارت نمره تمام است. در این فکر بودم که چرا مرا دعوت کرده و چه باید بکنم که خودش گفت: اگر چیزی از من شنیده ای و جریانی را می دانی، حالا کاملا برگشته ام و آن آدم سابق نیستم! حداقل بیا جریان را برایت بگویم.

نشستم و او برایم تعریف کرد که یک شب جمعه مطابق عادت رفته بودم کاباره. غوغایی بود: زن و مرد و بزن و برقص و مشروب خالص خارجی و داخلی و.... ما هم که در آمدمان بد نبود، هر کاباره و کافه ای می رفتیم گران ترینش بود. (ای کاش ما هم از این لات یاد می گرفتیم و دنبال گران ترین نماز و گران ترین روزه و عمل صالح و کار خیر می رفتیم). نمی دانم آن شب چه مشروبی خوردم، ولی یادم هست مشروب گران و اعلائی بود، برای همین من دو برابر همیشه خوردم و

طوری مست شدم که وقتی ساعت دوازده یک شب از کاباره آمدم بیرون نه راه خانه مان را بلد بودم و نه می دانستم کجا هستم. از فرط مستی و بیحالی، همان جا در خیابان و پیاده رو افتادم و دیگر نفهمیدم چه شد. چشم که باز کردم هنوز بیحال بودم ولی دیدم هوا تاریک و روشن شده و کسی سرم را به دامن گرفته و دارد دست به سرورویم می کشد و قربان صدقه ام می رود. دیدم روحانی همان محل است. (آن روحانی را من می شناسم. خدا رحمتش کند که در همین تهران به بدکاران و نیکوکاران خدمات زیادی کرد). هم چنان که سرم روی دامنش بود گفت:

می توانی بلند شوی برویم با هم حلیم و سنگگ دو بر خشخاش بخوریم؟ ما هرچه تا آن روز دیده بودیم زن نیمه عریان و شیشه مشروب بود، هر جا هم می رفتیم یا دیگران به آخوندها فحش می دادند یا خودمان فحش می دادیم؛ اما آن شب، سر بر دامن آخوند و دعوت به حلیم و نان سنگگ، آن هم در آن شرایط... دیگر نمی فهمیدم یعنی چه؟ گفتم: آقا، من باطن و ظاهر نجس هستم، مرا کجا می خواهی ببری؟ گفت: این جا حمام عمومی خوب و تمیزی دارد. با هم می رویم حمام. ظاهرت را با آب پاک کن و باطنت را همین الان با آشتی با خدا درست کن. این که کاری ندارد. خدا دو نوع مطهر دارد: یکی عامل طهارت ظاهر است که آب است و کل هزینه اش دو تومان می شود که من می دهم و می نشینم تا تو خودت را آب بکشی و برگردی؛ یکی هم مربوط به باطن است که آبش دست خداست و شیرش دست خودت. شیر توبه را باز کن تا پاک شوی. راهش هم این است که در دل پشیمان شوی و به پروردگار بگویی بد کردم و دیگر هم نمی کنم. آن وقت پاک می شوی. خدا که خدای سخت گیری نیست، خدا دولت نیست که طلبکار برود شکایت بکند زندانی ات کند تا هر وقت بدهی ات را دادی آزاد شوی. خدا هیچ

کس را زندانی نمی کند، خیلی هم زود آشتی می کند و قوانینش هم آسان است... از آن روز به بعد، من توبه کردم و کارهای گذشته ام را برای همیشه ترک گفتم.

به راستی، کجا می شود کسی مانند خدا پیدا کرد که این قدر سریع الرضا و بخشنده باشد؟ کسی پس از سی سال مشروب خوری توبه می کند و او می بخشد و می گوید اشتباه کردی!؟ در فقه ما حکم این است که هر کس یک بار مشروب بخورد باید هشتاد تازیانه بخورد، اما خدا به این که او برود و اقرار به گنااهش بکند راضی نیست؛ می گوید بیا با خودم آشتی کن. چه نیازی هست بروی پیش قاضی بگویی من مشروب خورده ام تا شلاق بزند؟ این قدر حکومت خدا آسان گیر است. نه مأمور برای بازداشت می فرستد، نه داد سرکشی می کشد، نه جریمه می کند و اگر جریمه هم بکند آن ها را راحت می بخشد. ده دفعه روزه را به حرام باطل کرده در حالی که می توانسته روزه بگیرد. بعد، می نشیند و می گوید گول خوردم با حرام افطار کردم. حالا- هم که آمده ام با تو آشتی کنم، می گویی برای هر روزه ای که با حرام افطار کرده ای دو جریمه باید بدهی: یا شصت روز روزه بگیری یا به شصت مسکین طعام بدهی. من نان خودم و زن و بچه ام را هم به سختی در می آورم. بدنم هم دیگر طاقت روزه ندارد و دیگر جوان نیستم. چه کنم؟ می گوید: جریمه ات را بخشیدم.

می ماند قضای روزه هایت. آن ها را هم پشت هم نگیر، تابستان هم نگیر، برو تقویم را نگاه کن و کوتاه ترین روزها را برای روزه گرفتن انتخاب کن.

دولت خدا دولت آسان گیر و حکومت با محبتی است. واقعا، انسان از این که یک قدرت بی نهایت در کنارش گذشت بی نهایت هم باشد تعجب می کند. آخر زورداران عالم هر چه قوی تر می شوند بی رحم تر می شوند،

اما این قدرت بی نهایت گذشت بی نهایت هم دارد. گاهی، آن قدر آسان در مرده ای را بیدار می کند که غیر قابل باور است؛ آن هم در یک شب، به یک نفس، به یک پشیمانی، به یک خط شعر، به یک ذکر مصیبت، به یک پرچم عزا که سر در مسجد یا حسینیه ای نصب کرده اند و با خط قرمز رویش نوشته اند: یا ابا عبد الله. خیلی ها را دیده ام که با دین همین نام آمده اند و دل مرده شان زنده شده است. این قدر وسایل توبه و بازگشت و در راه قرار گرفتن آسان است که حد ندارد. قرآن می فرماید:

﴿يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ﴾. ۱۸

خدا آسانی و راحت شما را می خواهد نه دشواری و مشقت شما را.

سهل گیری در کفاره روزه

مرحوم صدوق نقل می کند که یک روز، کسی سبدی رطب تازه برای رسول خدا هدیه آورد. در همان حال، مردی مضطربانه از درب مسجد آمد و گفت: یا رسول الله به دادم برس! پیغمبر فرمود: چه شده؟ عرض کرد: مگر الان روز ماه رمضان نیست؟ فرمود: هست. گفت: من کار گرم، از بغل خانه ام رد می شدم، گفتم بروم سری به خانواده ام بزنم. از قضا، دیدم بچه هایم منزل نیستند، من هم روزه ام را با همسر باطل کردم و حالا دارم دق می کنم! حضرت فرمود: بعد از ماه رمضان یک روز روزه بگیر و به شصت مسکین هم نفری یک چارک نان طعام بده.

گفت: آقا، من نان زن و بچه ام را هم به سختی می دهم، از کجا شکم شصت فقیر را سیر کنم؟ حضرت فرمود: این سبد رطب را بردار و به نیت شصت مسکین به زن و بچه خودت بده. خدا به عنوان کفاره روزه ات قبول می کند. ۱۹

این دیگر چه دولتی است؟ دولتی که در کمال قدرت است و اگر به آسمان و زمین تلنگری بزند همه نابود می شوند، این قدر با بندگان نرم

رفتار می کند و آسان می گیرد. جریمه روزه به این باعظمتی یک چارک نان است. آیا دولتی به این آسان گیری هم پیدا می شود؟ شما دو ماه پول بانک را نمی دهید، دو بیست و هشتاد و نه هزار تومان جریمه دیرکرد دو ماهه می خورد، چهار ماه دیگر می شود شش صد هزار تومان و سه سال دیگر می شود سی میلیون تومان. اگر هم ندهی، ممنوع الخروجت می کنند، آبرویت را می برند، به پاسگاه و دادگاه و زندانت می کشانند، ضامن هایت را از کار و زندگی می اندازند و... اما دولت خدا هیچ کدام از این ها را ندارد. ای کاش ما با این دولت می ساختیم! اولی حاضریم با همه دولت های دیگر بسازیم و با این یکی نسازیم. نمی دانم چرا؟ این هم از بدبختی خودمان و غفلت و مرگ قلب هایمان است.

تأثیر شهادت مردم به خوبی میت

علامه مجلسی در بحار الانوار روایت جالبی را از امام صادق، علیه السلام، نقل می کند. امام می فرمایند در زمان حضرت داود، علیه السلام، عابدی از بنی اسرائیل از دنیا رفت. مردم مطابق رسم نزد حضرت رفتند تا نماز میت را ایشان بخوانند، ولی حضرت از این کار امتناع کرد و برای نماز حاضر نشد. مساله این بود که حضرت داود پیش از این از جانب خدا به احوال آن مرد آگاه شده بود و می دانست انسان صالحی نیست. به هر حال، مردم مرده را برای دفن بردند و وقتی او را در قبر قرار دادند، چهل نفر دستشان را به دعا بلند کردند که:

«اللهم انا لا نعلم منه الا خيرا و انت اعلم به منا».

بعد، چهل نفر دیگر این جمله را گفتند و رفتند و چهل نفر سوم بر قبر او ایستادند و چنین گفتند: همان وقت، به حضرت داود خطاب رسید که تو چرا بر این مرده نماز نخواندی و به خوبی اش شهادت ندادی؟ گفت: پروردگارا، من از جانب شما بر احوال این مرد آگاهی

یافته بودم! خطاب رسید که این چنین بود، ولی گروهی از مؤمنین شهادت دادند که او آدم خوبی است و من به شهادت آن ها او را بخشیدم. ۲۰

دولت خدا دولتی است که به کوچک ترین بهانه ای مجرمان در آن بخشیده می شوند و اهل شفاوت سعادت مند می گردند. کافی است از خدا بخواهیم تا اجابت کند و از سر تقصیرات ما بگذرد. او را شفیع خود کنیم و مانند علی، علیه السلام، در دعای کمیل او را بخوانیم که:

«استشفع بک الی نفسک».

از درگاه خدایی که خودش شفیع بندگانش می شود به کدام درگاه دیگری می توان پناه برد؟ تنها کسی که قلبش بر اثر گناهان مرده از خدا دوری می کند و او را نمی خواهد. وقتی قلب احیاء شود، فیض الهی دریاوار بر آن نازل می شود، زیرا جای فیض خداوندی دل های زنده است و گرنه سنگ و بیابان و درخت خشکیده و حیوانات که شایستگی دریافت فیوضات خاص الهی را ندارند. فقط دل انسان قادر به پذیرش فیض الهی است؛ آن هم دل بیدار. پس، تا می توانیم باید در بیداری دل های خود با تفکر بکوشیم و با استمداد از نفس توبه یا نفس اهل دل تا فرصت باقی است آن را احیا کنیم.

از آن روزی که ما را آفریدی به غیر از معصیت چیزی ندیدی

خداوندا به حق هشت و چارت ز ما بگذر شتر دیدی ندیدی.

(۱). درباره عقل روایات فراوانی وجود دارد و تعبیر از آن به گوهر تعبیر دقیقی است، زیرا هیچ گوهری با ارزش تر از آن نیست و سعادت بشر در گرو آن است. عقل منشأ همه خوبی ها و فضائل است. در روایت مفصلی از امام صادق، علیه السلام، که جنود عقل و جهل را در آن برای هشام برمی شمارد به ارزش واقعی این نعمت پروردگار پی می بریم. رک: بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۳۱۶: «یا هشام أعرِف العَقلَ وجَندَهُ، و الجَهلَ و جَندَهُ تَکُن مِن المَهدِینَ، قالَ هشام: فقلَّت جَعَلت فِداک لا- نَعرف إلا- ما عَرَفتَنا؟ فقالَ، علیهِ السَّلامُ، یا هشام إنَّ اللّهُ خَلقَ العَقلَ و هو أوَّلُ خَلقِ خَلقِهِ اللّهُ مِن الرُوحانِیِّینَ عَن یَمِینِ العَرشِ مِن نورِهِ، فقالَ لَهُ: أَدبِرْ فَأَدبِرْ. ثم قالَ لَهُ: أَقبِلْ فَأقبِلْ.

فقال الله عز و جل: خلقتك خلقاً عظيماً و كرمتك على جميع خلقى. ثم خلق الجهل من البحر الاجاج الظلماني، فقال له: أدبر فأدبر، ثم قال له: أقبِلْ، فلم يقبل. فقال له:

استكبرت فلعله. ثم جعل للعقل خمسد و سبعين جنداً، فلما رأى الجهل ما كرم الله به العقل و ما أعطاه أضمر له العداوة فقال الجهل: يا رب هذا خلق مثلي خلقتهم و كرمته و قويتهم و أنا ضده و لا قود لي به أعطني من الجند مثل ما أعطيتهم؟ فقال تبارك و تعالی:

نعم، فإن عصيتني بعد ذلك أخرجتك و جندك من جوارى و من رحمتي، فقال: قد رضيت. فأعطاه الله خمسه و سبعين جنداً...».

(۲). از جمله این روایات: «التفكر في آلاء الله نعم العباد» و «البكاء من خوف العبد عن الله عباده العارفين و التفكر في ملكوت السماوات و الارض عباده المخلصين». رک:

علی بن محمد اللیثی الواسطی، عیون الحکم و المواعظ، ص ۲۹ و ۵۳.

(۳). در این باره روایات فراوانی وارد شده است. برای نمونه: امام رضا، علیه السلام: «لیس العباده کثره الصوم و الصلاه، إنما العباده فی التفکر فی اللّهِ». بحار الأنوار، ج ۳، ص ۲۶۱. نیز: مصباح الشریعه (منسوب به امام صادق، علیه السلام، ص ۱۱۴: رسول اللّهِ (ص): «فکره ساعه خیر من عباده سنه و لا- ینال منزله التفکر إلا- من قد خصه اللّهُ بنور المعرفه و التوحید»؛ شیخ طبرسی، مکارم الأخلاق، ص ۴۴۴ و ۴۶۵: رسول اللّهِ، صلی اللّهُ علیهِ و آله: «یا علی،... و لا عباده مثل التفکر». و «یا ابا ذر، رکعتان مقتصدتان-

فی التفکر خیر من قیام ليله و القلب ساه».

(۴). صاحب تفسیر کنز الدقائق در شرح حدیث «أفضل العبادہ إدمان التفکر فی اللّٰه و فی قدرته» می نویسد: «أفضلیه العبادد باعتبار عظمه قدرها، و کثره منافعها و آثارها، و شرافه لوازمها و أسرارها، و لا ریب فی أن إدمان التفکر فی اللّٰه، و فی قدرته أعظم العبادات قدرا، و أشرفها أثرا و أفخمها رتبه و أرفعها منزله، و لذلك وقع الامر به فی آیات متکثره، و روایات متضافره، و له آثار شریفه، و لوازم منیفه، کلها عبادات عظیمه، کمعرفه الرب و عظمته، و علمه و قدرته، و احتقار الدنیا و زهراتها، و معرفه الجنه و درجاتها، و معرفه النار و درکاتها، و الانقطاع عن غیر الحق، و تفریح القلب له، و بالجمله إدمان التفکر عبادد و أصل لجميع العبادات، فهو أفضلها. و لیس المراد التکفر فی حقیقه ذاته، و حقیقه قدرته، و سائر صفاته. إذ معرفتها خارج عن قدره البشر، و لا یصل إلیه العقل و التکفر، و کان التکفر فیها مؤدیا إلی الضلال المبین، و الالحاد فی الدین، بل المراد به التفکر فی وضع صنع اللّٰه و آثار قدرته، فإن التفکر فیها و فی عظمتها یدل علی عظمه الصانع الحق و کمال قدرته...». میرزا محمد مشهدی، تفسیر کنز الدقائق، ج ۲، ص ۳۱۷.

(۵). غرر الحکم، ح ۸۵۶۱. درباره این روایت در گفتارهای پیش به تفصیل سخن گفته شده است.

(۶). اصول کافی، ج ۲، ص ۵۴. درباره این روایت در گفتارهای پیش سخن گفته شده است.

(۷). واژه غفلت در قرآن یکبار همراه قلب به کار رفته است. کهف، ۲۸: «وَ اصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاهِ وَ الْعِشَیِّ یُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَ لَا تَعْدُ عَيْنَاکَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زینَه الحیاة الدنیا وَ لَا تَطْعَمَنَّ مِنْ غَفَلَتَا قَلْبِهِ عَنْ ذِکْرِنَا وَ اتَّبِعْ هَوَاهُ وَ کَانَ أَمْرُهُ فُرْطًا».

(۸). در عرف عرب زبانان و لسان روایات به مرگ هایی چون موت الاحمر (مرگ سرخ)، موت الابيض (مرگ سفید) و متو الاسود (مرگ سیاه) بر می خوریم. فقر و مرگ با شمشیر را مرگ سرخ، طاعون را مرگ سفید، و غرق شدن را مرگ سیاه گفته اند.

(۹). صحیفه سجادیه، مناجات التائبین.

(۱۰). برای نمونه: «عن الصادق، عن أبيه، صلوات الله عليهما، قال: قال رسول الله، صلى الله عليه وآله: أربع يمتن القلب: الذنب على الذنب، وكثره مناقشه النساء، يعنى محادثتهن، و مماراه الأحمق تقول و يقول و لا يرجع إلى خير، و مجالسه الموتى، فقيل له: يا رسول الله و ما الموتى؟ قال: كل غنى مترف».

(۱۱). ثعلبى در تفسير خود از غزالى نقل مى كند كه در كتاب احياء علوم الدين گفته است: «الفرح بالدنيا و التمتع بها سم قاتل يسرى فى العروق فيخرج من القلب الخوف و الحزن و ذكر الموت و احوال القيامة حدثنا و هذا هو موت القلب». تفسير الثعلبى، ج ۴، ص ۲۸۲.

(۱۲). اشاره است به اين دو آيه از قرآن كريم:

«أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشَى بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا كَذَلِكَ زُيِّنَ لِلْكَافِرِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ». انعام، ۱۲۲.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ وَ أَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ». انفال، ۲۴.

(۱۳). ابواب الجنان، نسخه چاپ سنگى مولف.

(۱۴). از وحدت کرمانشاهی است.

(۱۵). پس لازم نیست حتما بخوابیم و ساعت سه شب برای نماز بیدار شویم. کافی است همان ساعت یازده و بیست دقیقه که نیمه شب شرعی است آن را بخوانیم و بخوابیم.

(مولف)

(۱۶). سجده، ۱۶-۱۷.

(۱۷). امام صادق، علیه السلام: ما من عمل حسن يعمله العبد إلا- و له ثواب فى القرآن إلا صلااد الليل فإن الله لم يبين ثوابها لعظيم خطرهما عنده، فقال: (تَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ... فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ).

(۱۸). بقره، ۱۸۵.

(۱۹). بحار الأنوار، ج ۹۳، ص ۲۷۹: «أبى، عن سعد، عن موسى بن الحسن، عن محمد بن عبد الحميد، عن ابن عميره، عن ابن حازم، عن عبد المؤمن الانصارى عن أبى-

ص: ۲۶۲

-جعفر عليه السلام قال: إن رجلا- أتى النبي صلى الله عليه وآله فقال: هلكت هلكت، فقال: و ما أهلكك؟ قال: أتيت امرأتى فى شهر رمضان و أنا صائم، فقال له النبي صلى الله عليه وآله: أعتق رقبه فقال: لا- أجد، قال: فصم شهرين متتابعين، فقال: لا اطيع، فقال: تصدق على ستين مسكينا، قال: لا أجد، قال: فاتى النبي صلى الله عليه وآله بعرق أو مکتل فيه خمسة عشر صاعا من تمر، فقال النبي صلى الله عليه وآله: خذها و تصدق بها، فقال: و الذى بعثك بالحق نبيا ما بين لابتيتها أهل بيت أحوج إليه منا، فقال: خذه و كله أنت و أهلك، فانه كفارد لك».

-بحار الأنوار، ج ٩٣، ص ٢٨١: «عن جميل بن دراج، عن أبى عبد الله عليه السلام أنه سئل عن رجل أفطر يوما من شهر رمضان متعمدا فقال: إن رجلا أتى النبي صلى الله عليه وآله فقال: هلكت يا رسول الله! فقال: و مالك؟ فقال: النار يا رسول الله فقال:

و مالك؟ فقال: إنى وقعت بأهلى فى رمضان قال: تصدق و استغفر الله، فقال الرجل:

فو الذى عظم حقك و قال ابن أبى عمير قال: فوالذى بعثك بالحق ما تركت فى البيت شيئا قليلا و لا كثيرا، قال: فدخل رجل من الناس بمكتل تمر فيه عشرون صاعا يكون عشره أصوع بصاعنا هذا هنا فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: خذ هذا التمر فتصدق، فقال: يا رسول الله على من أتصدق به و قد أخبرتك أنه ليس فى بيتى قليل و لا كثير، فقال: خذه و أطعمه عيالك و استغفر الله».

-بحار الأنوار، ج ٩٣، ص ٢٨٢: «و عن جعفر بن محمد عليهما السلام أنه قال: من أفطر فى شهر رمضان متعمدا نهارا فان استطاع أن يعتق رقبه أعتقها و إن لم يستطع صام شهرين متتابعين فان لم يستطع أطعم ستين مسكينا فان لم يجد فليتب إلى الله و يستغفره، فمتى أطاق الكفاره كفر و عليه مع الكفاره قضاء يوم مكان اليوم الذى أفطر».

(٢٠). بحار الأنوار، ج ١٠٢، ص ١٤٩: «عن الصادق، عليه السلام، قال: كان فى بنى إسرائيل عابد فأوحى الله تعالى إلى داود أنه مرء قال: ثم إنه مات و لم يشهد جنازته داود، عليه السلام، قال: فقام أربعون من بنى إسرائيل فقالوا: اللهم لا نعلم منه إلا خيرا، و أنت أعلم به منا فاغفر له، فلما وضع فى قبره قاموا أربعون غيرهم و قالوا: اللهم إنا لا-

-نعلم منه إلا- خيرا و أنت أعلم به منا فاغفر له، فأوحى الله تعالى إلى داود عليه السلام ما منعك أن تصلى عليه؟ قال: الذى أخبرتنى به عنه، قال: فأوحى الله إليه أنه قد شهد له قوم فأجزت شهادتهم و غفرت له، و علمت ما لا يعملون». اين روايت از امام باقر به اين شكل نقل شده است: «قال أبى جعفر، عليه السلام: قال: كان فى بنى اسرائيل عابد فأعجب به داود، عليه السلام، فأوحى الله إليه: لا- يعجبك شئ من أمره فانه مرأى، فمات الرجل، فقال داود: ادفنوا صاحبكم و لم يحضره، فلما غسل قام خمسون رجلا فشهدوا بالله ما يعلمون الا خيرا، فلما صلوا عليه قام خمسون آخرون فشهدوا بذلك أيضا، قال: فأوحى الله تعالى الى داود، عليه السلام: ما منعك أن تشهد فلانا؟ فقال داود: يا رب للذى أطلعتنى عليه من أرمه. فأوحى الله تعالى: ان كان ذلك لك و لكنه قد شهد قوم من الاحبار و الرهبان ما يعلمون الا خيرا فأجزت شهادتهم عليهم و غفرت له علمى فيه».

شيخ حر عاملى، الجواهر السنیه، ص ۸۴.

(۲۱). از بابا طاهر است.

ص: ۲۶۴

اشاره

فرعون وجود یا یوسف مصر هستی

تهران، حسینیه همدانیها رمضان ۱۳۸۶

ص: ۲۶۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الحمد لله رب العالمين و صَلَّى اللهُ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ وَ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

اهل خدا از قالب و جسم انسان در کنار عالم هستی به عالم صغیر تعبیر کرده اند. ۱ از قلب انسان نیز، در برخی روایات، تعبیر به امام و حاکم و سلطان و فرمانروا شده است. ۲ از جمله، در فرمایشات امام ششم علیه السلام همه اعضاء و جوارح انسان سربازان و ارتش قلب دانسته شده اند که اطاعت از قلب را بر خود واجب تکوینی می دانند. ۳ مراد از واجب تکوینی نیز این است که حرکات اعضاء و جوارح انسان ناگزیر تابع خواسته های دل است.

قلب: فرعون وجود یا یوسف مصر؟

انسانی که در مسیر زندگی رابطه ای با پیغمبر درون و حجت الهی درون خویش (عقل) ندارد و با عقل بیرونی یعنی انبیاء خدا و ائمه طاهرین نیز در ارتباط نیست و به قول قرآن، اهل تفکر و تعقل و اندیشه در خود، در امور عالم و در عاقبت کارها نیست، این حاکم درونی و سلطان مملکت صغیر، در کشور وجود و مصر هستی اش تبدیل به فرعون

ص: ۲۶۷

می شود (این تعبیر از وجود مبارک امیر المؤمنین است ۴). اگر قلب انسان به فرعون بدل شود، سرزمین وجود یعنی اعضاء و جوارح نیز، که تکوینا نمی توانند از آن جدا شوند و راهی جز خواسته های او در پیش بگیرند، به سرزمین عاد و ثمود بدل می شوند. در نتیجه، به فرموده قرآن مجید سراسر کشور الهی وجود از فساد و فتنه پر می شود و چیزی خالی از فساد و فتنه باقی نمی ماند. نتیجه کار نیز، وقتی این فساد بر وجود انسان حاکم شود و تداوم پیدا کند، به فرموده قرآن چنین است:

«أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ. إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ. الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ.

وَ ثَمُودَ الَّذِينَ جَاءُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ. وَ فِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ ۝ الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلَادِ فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفُسَادَ. فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ. إِنَّ رَبُّكَ لَبَالِغٌ صَادٍ». ۶

آیا ندانسته ای که پروردگارت با قوم عاد چه کرد؟ با آن شهر ارم که دارای کاخ های با عظمت و ساختمان های بلند بود و مانندش در شهرها ساخته نشده بود؟ و با قوم ثمود آنان که در آن وادی برای ساختن بناهای استوار و محکم تخته سنگ ها را می بریدند؟ و فرعون نیرومند که دارای میخ های شکنجه بود؟ آنان که در شهرها طغیان و سرکشی کردند و در آن ها فساد و تباہکاری فراوانی به بار آوردند. پس پروردگارت تازیانه عذاب های گوناگون را آنان فرو ریخت. و بی تردید پروردگارت در کمین است.

مساله این است که هیچ کس نمی تواند از حوزه مراقبت خدا دور شده یا از دایره حکومت او خارج گردد. ۷ خاصه این که خداوند در کمین همه فرعون ها و فرعون صفت هاست و سرانجام تازیانه های عذاب را بر آنان فرو می آورد؛ عذاب هایی که براساس آیات قرآن و روایات بسیار گوناگون و رنگارنگ (الوان عذاب) ۸ و دایره شمول آن ها هم مربوط به دنیا و هم آخرت است.

یکی از این عذاب ها که مربوط به دنیاست عذاب استیصال ۹ است که هم چنان که از نامش پیداست فرد در نتیجه آن مستاصل می شود؛ یعنی

تمام درهای چاره بر او بسته می شود و نمی داند چه باید بکند. دنیا برای بر طرف ساختن نیاز چنین شخصی کوچک می شود، داروها از اثر می افتند و تمام قدرت ها برای نجات او ناتوان می شوند و عاجز می گردند.... خداوند در قرآن به صراحت می فرماید:

«وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ». ۱۰

و شما در زمین عاجزکننده خدا نیستید تا بتوانید از دسترس قدرت او بیرون روید. و جز خدا هیچ سرپرست و یاور برای شما نیست.

یکی دیگر از این عذاب ها که انسان دردش را در دنیا احساس نمی کند ولی یکی از عذاب های عظیم پروردگار است که وقتی پرده ها کنار روند و حقایق فاش شوند فهم می شود محرومیت از دوستی پروردگار است.

به فرموده قرآن، وقتی انسان وارد عالم آخرت می شود، از این منظر دردی را متحمل می شود که تا آن روز به کسی نرسیده است:

«وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ وَأَنَّى لَهُ الذُّكْرَى. يَقُولُ يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي. فَيَوْمَئِذٍ لَا يُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ. وَلَا يُوثِقُ وَثَاقَهُ أَحَدٌ». ۱۱

در آن روز، دوزخ را بیاورند. در آن روز انسان متذکر شود ولی کجا این تذکر برای او سودمند افتد؟ می گوید: ای کاش برای این زندگی ام عبادت خالصانه و کار نیک پیش فرستاده بودم. پس در آن روز هیچ کس را چون عذاب کردن او عذاب نکند. و هیچ کس را چون به بند کشیدن او به بند نکشد.

در روایات آمده است که خداوند به موسی بن عمران فرمود: برو به فلان شخص بگو تو را به عذابی مبتلا کرده ام که در شهر شما کسی را به چنین عذابی مبتلا نکرده ام. عرض کرد: خدایا، او که خانه و زندگی خوبی دارد و ظاهرا هیچ مشکلی ندارد؛ پس به چه عذابی گرفتار است؟ خطاب رسید: لذت مناجات و رابطه با خودم را از او گرفته ام. ۱۲

اما اگر انسان در مسیر زندگی مواظبت کند و مراقب باشد، حاکم

کشور وجودش تبدیل به یوسف می شود و در این مصر حکومتی الهی و ملکوتی برپا می کند. به دو دلیل: اول این که این حاکم میل شدیدی به پروردگار دارد و مانند یوسف می گوید:

«رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمَلِكِ وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَ الْحَقِّنِي بِالصَّالِحِينَ». ۱۳

پروردگارا، تو بخشی از فرمانروایی را به من عطا کردی و برخی از تعبیر خواب ها را به من آموختی. ای پدیدآورنده آسمان ها و زمین، تو در دنیا و آخرت سرپرست و یار منی. درحالی که تسلیم فرمان های تو هستم جانم را بگیر و به شایستگان ملحقم کن.

منطق او نیز همانند یوسف است:

«يَا صَاحِبِ السِّجْنِ أَرْبَابُ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ». ۱۴

ای دو یار زندانی من، معبودان متعدد و متفرق بهترند یا خدای یگانه مقتدر؟

و چون یوسف در مقابل تمایلات دنیایی چنین می ایستد:

«قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ». ۱۵

پروردگارا، زندان نزد من محبوب تر است از عملی که مرا به آن می خوانند، و اگر نیرنگشان را از من نگردانی به آنان رغبت می کنم و از نادانان می شوم.

این قدرت روحی یوسف است. او همه توانایی خود را که چشم و گوش و زبان و دست و شکم و شهوت و قدم باشد رو به خدا می کند و آن ها را متوجه پروردگار می سازد. بدین ترتیب، چشمش خدایین می شود و به هرچه می نگرد حق را می بیند:

«فَانظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ...». ۱۶

پس با تأمل به آثار رحمت خدا بنگر

«تلك آثارنا تدل علينا فانظروا بعدنا إلى الآثار».

این گونه است که در پس این چشم دریایی به وجود می آید که پروردگار از آن چنین یاد می کند:

«وَ إِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ». ۱۸

و چون آنچه را که بر پیامبر نازل شده بشنوند، دیدگانشان را می بینی به سبب آنچه از حق شناخته اند لبریز از اشک می شود و می گویند: پروردگارا، ایمان آوردیم، پس ما را در زمره گواهان بنویس.

این ها چشم گریانی برای پروردگارشان دارند. این چشمه از متن قرآن می جوشد که چشمه فیض خداست.

گر خدا خواهد که غفاری کند میل بنده جانب زاری کند.

۱۹ اگر قلب یوسف بشود، گوش نیز چنین گوش می شود:

«وَ الَّذِينَ اجْتَنَّبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَى فَبَشِّرْ عِبَادِ.

الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ». ۲۰

و بر کسانی که از پرستیدن طاغوت (بت ها، اربابان کفر و شیطان های سرکش) دوری کردند و به سوی خدا بازگشتند مژده باد. پس به بندگانم مژده ده؛ آنان که سخن را می شنوند و از بهترینش پیروی می کنند. اینانند کسانی که خدا هدایتشان کرده و اینان همان خردمندانند.

این گوش همان است که امیر المؤمنین فرمود:

«...ووقفوا أسماعهم على العلم النافع لهم». ۲۱

در روایات آمده است که اگر چنین تحولی در درون انسان اتفاق بیفتد، دوستی خدا در قلب جای می گیرد. خداوند نیز دست دوستی به چنین بنده ای خواهد داد و از آن به بعد دست او دست خدا می شود، زبان او زبان خدا، چشم او چشم خدا و... در نتیجه، دیگر محال است قلب انسان به بدی متوجه شود و از اعضاء کار ناپسندی سر بزند یا مثلا شکم لقمه حرامی را قبول کند.

«...فإذا احببته كنت عينه التي يبصر بها واذنه التي يسمع بها ويده التي يبطش بها ورجله التي يمشى بها وفؤاده الذي يعقل به ولسانه الذي يتكلم به...». ۲۲

خدا آب داد

نقل است که روزی امیر المؤمنین در ایام حکومتش به مزرعه ای رفت و از ابی نزر پرسید: قنات به آب رسید؟ گفت: نه مولا جان! فرمود: طناب را به کمر من ببند و مرا داخل قنات بفرست. کلنگ را نیز حضرت با خود برداشت. مدتی بعد، یک مرتبه ابی نزر شنید حضرت فریاد می زند:

خداوند به اندازه گلوی شتری از این چاه آب داد.

چشم خدایین این چشم است. می گوید خدا آب داد، درحالی که قارون می گفت هرچه دارم خودم به دست آورده ام:

«إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَيَّ عِلْمٍ عِنْدِي...». ۲۳

گفت: جز این نیست که این ثروت و مال انبوه را بر پایه دانشی که نزد من است گرد آورده ام.

این دل اریکه سلطنت فرعون است و آن دل عرش الرحمان. زبان هم همان را می گوید که دل می گوید و چشم همان را می بیند که دل می بیند.

وقتی حضرت از چاه بیرون آمد خسته بود. علی مردی بود که شب ها کم می خوابید و روزها به درد مردم و امور حکومت می رسید و آن روز هم در قنات کار کرده بود. فرمود: ابی میذر چیزی برای خوردن داری؟ گفت: دو تا نان جو و کمی پیه بز و دوسه تا کدو دارم که پرروزها چیده ام و پلاسیده شده است. فرمود: همان را بیاور! اما وقتی نگاه حضرت به آن غذا افتاد، اشک در چشمش حلقه زد و گفت: خدایا، چه لیاقتی در علی دیدی که چنین غذایی نصیبش کردی؟ خیلی این سفره شاهانه شد! بعد یکی دو لقمه خورد و دستش را روی کمش گذاشت و فرمود: مرده باد بنده شکم. ۲۴

با چنین دیدگاهی، عجیب نیست اگر یار وفادار ایشان در بیابان ریخته می‌میرد ولی نان حرام دولت غاصب را قبول نمی‌کند و می‌گوید: ما می‌میریم ولی نان شما ستمگران را نمی‌خوریم. ۲۵

آری، وقتی قلب انسان یوسف باشد، در مقابل زن زیبای نفس مقاومت می‌کند. هرچه نفس برای کامجویی از شهوت حرامی فریاد می‌زند، می‌گوید محبوب من این رابطه‌ها را نمی‌پسندد، صبر کن تا به حلالش برسی. این قدرت روح یوسف است که در کاخ عزیز مصر هرچه زلیخا برایش طنزازی و عشوہ گری کرد تنها یک جواب به او داد. گفت: «معاذ اللہ» ۲۶ محبوب من این کار را نمی‌پسندد. من هم نمی‌پسندم. پس، تو نمی‌توانی مرا تحریک یا هیجان زده کنی.

به دام و دانه نگیرند مرغ دانا را

۲۷ تنها کسانی که شهوتشان از جنس شهوت گربه و سگ و خوک و دیگر حیوانات است، با یک اشاره ابرو با اندکی ناز تحریک می‌شوند.

یوسف صفتان جای دیگری زندگی می‌کنند و دل در گرو کس دیگری ندارند، لذا زلیخای نفس زوروش به آن‌ها نمی‌رسد و نمی‌تواند آن‌ها را هیجان زده کند.

نتایج این تحول نیز معلوم است. یعنی وقتی دل تبدیل به یوسف شد، انسان در انتخاب‌ها، نشست و برخاست‌ها، گفت و شنودها و سایر اعمالش دقیق می‌شود. لاجرم، به قول امام زین العابدین، علیه السلام، ۲۸ یا راهی مجالس علم می‌شود یا مجالس توبه یا مجالس مناجات. یا می‌رود عیادت مریض، یا می‌رود دیدن مظلوم، یا می‌رود برای یاری دادن به افتاده، یا می‌رود مکه یا زیارت ابی عبد اللہ الحسین و سایر معصومین.

این راهی است که صاحب چنین دلی در پیش می‌گیرد و وقتش را بیهوده و در هر مجلسی و با هر جماعتی هدر نمی‌دهد. دلیلش این است

که خدا در این کشور خیمه زده و این دل دیگر منزلگاه انبیاء و اولیاء خدا شده است:

«آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ». ۲۹

پیامبر به آنچه از پروردگارش به او نازل شده ایمان آورده و مؤمنان همگی به خدا و فرشتگان و کتاب ها و پیامبران ایمان آورده اند و براساس ایمان استوارشان گفتند: ما میان هیچ یک از پیامبران او فرق نمی گذاریم. و گفتند:

شنیدیم و اطاعت کردیم. پروردگارا، آرزوست را خواهانیم و بازگشت همه به سوی توست.

خداوند کریم، انبیاء و اولیاء او، و قرآن همه به یوسف باطن توجه دارند نه به فرعون. برای همین، سرانجام او را با همه سپاهیان و دوستدارانش غرق و هلاک می کنند.

سفارشات خداوند به حضرت موسی، علیه السلام

مرحوم کلینی در کتاب شریف کافی روایتی از امام صادق، علیه السلام، نقل کرده اند ۳۰ که در آن خداوند متعال به حضرت موسی، علیه السلام، می فرماید:

«یا موسی لا تفرح بکثرة المال و لا تدع ذکری علی کل حال، فإن کثرة المال تنسی الذنوب و إن ترک ذکری یقسی القلوب».

۳۱

اولین دستور پروردگار این است که به زیادی پول دلخوش و فتنه گر نشو (لا تفرح بکثرة المال)؛ زیرا فرح به معنی لذت همراه با فتنه گری و فساد و طغیان است.

دومین دستور نیز این است که یک لحظه مرا فراموش نکن (و لا- تدع ذکری علی کل حال)؛ زیرا «ان کثرة المال تنسیء الذنوب» مال فراوان سبب فراموشی گناهان می شود. در نتیجه، انسان را از ناپسند بودن گناه غافل و

ص: ۲۷۴

درون او را از گناه پر می کند. دیگر توجه ندارد که گناه دارد می کند و تنها در پی رسیدن به خوشی و لذت است. این نتیجه کثرت مال است.

نتیجه فراموش کردن خدا نیز این است که انسان قسی القلب می شود و دل به فرعون بدل می گردد (و ان ترک ذکرى تقسى القلوب)

امیر المؤمنین در این باره می فرماید:

«ما جفت الدموع إلا لقسوه القلوب و ما قست القلوب إلا لكثرة الذنوب». ۳۲

فرعون رحم نداشت. می کشت و به کسی حتی به نوزادان هم رحم نمی کرد. دل هم وقتی مانند سنگ شد و به فرعون بدل گشت از رحم و شفقت خالی می شود و اولین نشانه اش این است که انسان گریه اش نمی گیرد و اشک چشمش در دیدن بدبختی های دیگران و تباہکاری های خودش خشک می شود. اما دلیل این قساوت قلب چیست؟ امیر المؤمنین دلیل آن را گناه پشت سر هم ذکر می کند در روایتی از امام صادق علیه السلام به نقل از رسول خدا می خوانیم:

«أربع يمتن القلب: الذنب على الذنب، و كثره مناقشه النساء یعنی محادثه نهن - و مماراه الا - حمق تقول و يقول و لا - يرجع إلى خیر أبدا، و مجالسه الموتی، فقيل له: یا رسول الله، و ما الموتی؟ قال: كل غنی مترف». ۳۳

یعنی چهار چیز است که به حیات الهی دل خاتمه می دهد و دل را فرعون می کند: اول، گناه روی گناه. امروز گناه، فردا گناه، این هفته گناه، آن هفته گناه، امسال گناه، سال دیگر گناه (الذنب على الذنب).

دوم: «و مشاوره النساء»؛ یعنی اضافه حرف زدن با زنان نامحرم (زن برادر، خواهر زن، زنی که مشتری مغازه است، و در مجموع خوش و بش کردن با زنان نامحرم). پیغمبر می فرماید این کار به تدریج دل را می میراند و تبدیل به فرعون می کند. مگر در دربار فراعنه یا سایر پادشاهان چه جور می گذشت؟ مگر جز این بود که با زنان نامحرم در

ارتباط بودند، حرمسرا داشتند، و از هیچ کاری شرم نمی کردند؟

سوم، «مماراه الاحمق». یعنی بگومگو با آدم های نادان که نه خدا سرشان می شود نه حق و نه حلال و حرام. «تقول و يقول»؛ یکی تو می گویی و یکی او می گوید «و لا يرجع الی خیر ابدا» و هیچ خیری در این بگومگو وجود ندارد.

و چهارم، «مجالسه الموتی»؛ با مرده ها همنشین بودن. از حضرت پرسیدند: منظور از همنشینی با مردگان چیست؟ فرمود: منظور مجالست با ثروتمندان افراطکاری است که از گناه پروا ندارند. نشست و برخاست با این انسان ها، نگاه به چهره و سیمایشان قلب را می کشد و فرعون می کند بعد، اعضاء و جوارح دیگر نیز به گناه کشیده می شوند و انسان را راهی دوزخ می کنند.

چگونه دل به یوسف بدل می شود؟

پاسخ این سوال را باید از زبان خود یوسف شنید. قرآن مجید می فرماید:

﴿قَالُوا أَإِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَن يَتَّقِ وَيَصْبِرُ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ﴾. ۳۴

گفت: من یوسفم و این برادر من است، همانا خدا بر ما منت نهاده است؛ بی تردید هر کس پرهیزکاری کند و شکیبایی ورزد پاداش شایسته می یابد؛ زیرا خدا پاداش نیکوکاران را تباہ نمی کند.

در حقیقت، براساس این آیه، یوسف به دو دلیل یوسف شد: «يَتَّقِ وَيَصْبِرُ». یعنی در تمام عمر دامن به گناه آلوده نکرد و از زیر بار تکالیف الهی نیز شانۀ خالی نکرد. به همین دو دلیل شد یوسف. البته، نباید گمان کرد که یوسف تنها به خودش سود رساند، زیرا همان گونه که در مقال نخست آوردم او به همگان سود رساند. یعنی یوسف شدن نتیجه اش این است که انسان منبع خیر و برکت برای دیگران و اسباب نجات عده

زیادی از هلاکت و بدبختی می شود. از جمله سودهای بزرگی که یوسف به مردم خود رساند و از کارهای بسیار مهمی که کرد درایتی بود که در جریان قحطی و خشکسالی هفت ساله سرزمین مصر از خود نشان داد. او ابتدا اعلام کرد که ملت مصر پس از هفت سال آبادانی به هفت سال قحطی بسیار سنگین دچار می شوند. سپس، زمام امور را به دست گرفت و این هفت سال قحطی را به طور کامل کنترل کرد. ۳۵

یکی از نکات عجیب این آیات تاکید بر عدد هفت است و چنان که قرآن مجید می گوید یوسف این هفت سال قحطی را بسیار عالی معالجه کرد و نگذاشت خطر قحطی به یک نفر برد یا کسی با شکم گرسنه سر بر بالین بگذارد.

جالب این است که بدانیم ما هفت عضو رئیسه در بدنما داریم:

چشم، گوش، زبان، دست، شکم، شهوت، قدم. ۳۶ و مسأله این است که این هفت عضو مهم در حال حاضر گرفتار قحطی است: قحطی عمل صالح، قحطی عمل خالصانه، و قحطی عمل عاشقانه.

نگوییم ما نماز می خوانیم و روزه می گیریم و کار خیر انجام می دهیم و... زیرا خودمان می دانیم که این کارها را از سر رفع تکلیف و چه بسا به زور و از ترس عذاب انجام می دهیم. بیایید از خودمان پرسیم کدام نماز ما عاشقانه و نماز اتصالی بوده؛ یعنی تنها بدنما رو به کعبه نبوده، روح و جان و نفسمان هم رو به کعبه بوده است؟ زلف کدام نماز ما به خم ابروی یار گره خورده و به قول حافظ چنین نمازی بوده است:

در نمازم خم ابروی تو در یاد آمد

حالتی رفت که محراب به فریاد آمد

از من اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار کان تحمل که تو دیدی همه بر باد آمد

در کدام نماز دل ما آن گونه نزد خدا بوده که از خود بی خبر شده ایم و دل از غیر او برداشته ایم؟

هرگز حدیث غایب و حاضر شنیده ای

من در میان جمع و دلم جای دیگر است

۳۷ ما به راستی دچار قحطی هستیم و در درون خودمان نیازمند یوسفی هستیم که ما را از این قحطی نجات دهد. چشم ما در حسرت مشاهده جمال ازل و ابد است، گوش در اشتیاق شنیدن صدای ملکوت است، زبان مترصد گفتن حق به طور خالصانه است، دست در آرزوی کار خیر است، شهوت چشم انتظار پاکی است، شکم گرسنه لقمه حلال است. قدم آرزومند حرکت به سوی خداست. خدایا، با ما قحطی زدگان بی یوسف چه می خواهی بکنی؟

گر می پذیری خسته ما سخت خسته ایم

ور می پذیری شکسته ما دلشکسته ایم.

این رفتار سلیمان نبی است

یکی از ویژگی های سلیمان نبی این بود که زبان پرندگان را می فهمید:

«وَوَرَّثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ». ۳۸

و سلیمان وارث داود شد و گفت: ای مردم، معرفت و آگاهی به زبان و منطق پرندگان را به ما آموخته اند، و از هر چیزی که به پیامبران و پادشاهان داده اند به ما عطا کرده اند، یقیناً این امتیاز آشکاری است.

ایشان یک روز دید یک گنجشک نر دارد با گنجشک ماده ای حرف می زند. می گفت: چرا به من محل نمی گذاری؟ چرا کنار من نمی نشینی؟ چرا به من انس نمی گیری؟ چرا نگاه محبت آمیز به من نمی کنی؟ با من باش و به من محبت کن تا هر کاری دلت می خواهد برایت انجام دهم؛ حتی اگر بخواهی بارگاه سلیمان را بلند می کنم و در دریا می اندازم.

ص: ۲۷۸

سلیمان به گنجشک نر گفت: تو مگر چقدر وزن داری که وعده می دهی بارگاه مرا به دریا می اندازی؟ گفت: ای رسول خدا، عاشق به هم ریخته است. من دارم چیزی می گویم تا دل این خانم را به دست آورم و گرنه من سنگ ده مثقالی را هم نمی توانم بلند کنم. شما هم به دل نگیر و آبروی ما را پیش این نبر.

سلیمان رو به گنجشک ماده کرد و گفت: چرا به این محل نمی گذاری؟ چرا نگاه محبت آمیز به او نمی کنی؟ چرا کنارش قرار نمی گیری؟ او که می گوید من عاشقت هستم؟ گفت: اختلاف من با او در همین جاست.

او ادعای عشق می کند، ولی ادعایش حقیقت ندارد، برای این که با دو تا گنجشک ماده دیگر هم ارتباط دارد. اگر او عاشق من بود، باید با من بود نه با دیگران.

نقل است که سلیمان از این حرف منقلب شد، به خانه رفت و چهل شبانه روز بیرون نیامد و مردم صدای گریه اش را می شنیدند. می گفت:

خدایا، اگر من عاشق تو هستم و راست می گویم، پس چرا دلم این طرف و آن طرف می رود؟

درد ما هم همین است و این طور در قحطی گرفتار شده ایم. به زبان خدا را می خواهیم، اما با صد چیزی دیگر روی هم ریخته ایم. می گوئیم خدا، اما دائم این طرف و آن طرف می رویم. درحالی که به قول شاعر:

یک سینه دو بار بر نگیرد یک سر دو خمار بر نگیرد

این دل که دو سوی می گراید گر شد ز میان دو نیمه شاید

آن را که دو یار در دل آید شک نیست که دل فراخ باید

مومن به وفا دو روی نبود گر هست یگانه گوی نبود.

۳۹ «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ. نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا

وَ فِي الْآخِرَةِ وَ لَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ وَ لَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ. نَزَّلًا مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ. ۴۰

بی تردید کسانی که گفتند: پروردگار ما خداست؛ سپس در میدان عمل بر این حقیقت استقامت ورزیدند، فرشتگان بر آنان نازل می شوند و می گویند:

مترسید و اندوهگین نباشید و شما را به بهشتی که وعده می دادند بشارت باد. ما در زندگی دنیا و آخرت، یاران و دوستان شما هستیم، آنچه دلتان بخواهد در بهشت برای شما فراهم است و در آن هرچه را بخواهید برای شما موجود است. رزق آماده ای از سوی آمرزنده مهربان است. و خوش گفتارتر از کسی که به سوی خدا دعوت کند و کار شایسته انجام دهد و گوید: من از تسلیم شدگان در برابر فرمان ها و احکام خدا هستم کیست؟

وقت آن رسیده که دورویی و دوگرایی را کنار بگذاریم و از اعماق دلمان بفهمیم که محبوب حقیقی تنها خداست. و تنها او می تواند ما را از این همه بدبختی و ذلت نجات دهد. وقت آن است که یکبار و برای همیشه مقیم در خانه او شویم و دیگر در خانه ارباب بی مروت دنیا ۴۱ نرویم و چشم امیدمان جز او به هیچ کس دیگری نباشد. او که به فرموده قرآن آمرزنده گناه و پذیرنده توبه و سخت کیفر و صاحب نعمت فراوان است. او که جز او معبودی نیست و بازگشت همه به سوی اوست:

«غَافِرِ الذَّنْبِ وَ قَابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقَابِ ذِي الطُّوْلِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ إِلَهِي الْمَصِيرُ». ۴۲

این چه تعبیر شگرفی است: «غَافِرِ الذَّنْبِ وَ قَابِلِ التَّوْبِ»؟ می فرماید اول شما را می بخشم و بعد توبه تان را قبول می کنم. اول از گناهان پاکتان می کنم و بعد توبه تان را می پذیرم. این چه نوع مهرورزی و محبت و بزرگواری و کرامت است؟

قرآن کریم در سوره انفطار طایفه ای از فرشتگان را یاد می کند با نام کرام الکاتبین ۴۳ که مسئول نوشتن اعمال خوب و بد انسان اند. در روایات

آمده است که وقتی بنده ای قصد ارتکاب گناهی را دارد آنان به پروردگار می گویند: بنده تو قصد گناه دارد و در دل نقشه انجام آن را می کشد.

خطاب می رسد: مواظبش باشید. اگر گناه مرتکب شد، هفت ساعت صبر کنید و قلم را نگاه دارید و چیزی ننویسید، چون ممکن است در این مدت توبه کند. اما اگر توبه نکرد، فقط همان گناه را برایش ثبت کنید. اما اگر قصد گناه کرد و مرتکب گناه نشد، به جای آن نیت گناه که انجامش نداده حسنه ای برایش ثبت کنید و آن نیت آلوده و گناه را حسنه حساب کنید، ۴۴ برای این که به خاطر من در پی آن گناه نرفت، نه این که زمینه اش فراهم نبوده باشد.

این چه خدایی است که این قدر خاطر بندگانش را می خواهد و ما چه بندگانی هستیم که او را به سبب مشغول شدن به نعمت هایی که خودش به ما داده فراموش می کنیم و از او دل می بریم و در دوستی با او تنها به ادعا بسنده می کنیم؟ خودمان را در دوستی با پروردگار با کسی مقایسه کنیم که هواره خدا را به راستی و از سر صدق می خواند و در چین شبی ضربت خورد. نشانه راستگویی اش هم این بود که خدا برادری چون پیامبر خدا، همسری چون زهرای مرضیه، و فرزندانمانند حسن و حسین و قمر بنی هاشم و زینب کبری به او عطا کرد. او که در سحرگاه عروجش به سوی محبوب با فرقی شکافته و محاسنی آغشته به خون فریاد زد: رستگارم شدم. به خدای کعبه سوگند!

(۱). در این باره در کتاب عقل کلید کنج سعادت به تفصیل سخن گفته شده است. قرطبی در تفسیرش (ج ۲، ص ۲۰۲) می نویسد: «و قال بعض الحكماء: إن كل شيء في العالم الكبير له نظير العالم الصغير، الذي هو بدن الانسان، و لذلك قال تعالى: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ. و قال: وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ. فحواس الانسان أشرف من الكواكب المضيئه، و السمع و البصر منها بمنزله الشمس و القمر في إدراك المدركات بها، و أعضاؤه تصير عند البلى ترابا من جنس الارض، و فيه من جنس الماء العرق و سائر رطوبات البدن، و من جنس الهواء فيه الروح و النفس، و من جنس النار فيه المره الصفراء، و عروقه بمنزله الانهار في الارض، و كبده بمنزله العيون التي تستمد منها الانهار، لان العروق تستمد من الكبده. و مئنته بمنزله البحر، لانصباب ما في أوعيه البدن إليها كما تنصب الانهار إلى البحر. و عظامه بمنزله الجبال التي هي أوتاد الارض.

و أعضاؤه كالاشجار، فكما أن لكل شجر ورقا و ثمرا فكذلك لكل عضو فعل أو أثر.

و الشعر على البدن بمنزله النبات و الحشيش على الارض. ثم إن الانسان يحكى بلسانه كل صوت حيوان، و يحاكي بأعضائه صنيع كل حيوان، فهو العالم الصغير مع العالم الكبير مخلوق محدث لصانع واحد، لا إله إلا هو».

(۲). در این باره، پیش از این روایتی را نقل کرده ایم که نشان دهنده برتری قلب بر سایر اعضاء است: «العقول أئمه الافكار، و الافكار أئمه القلوب، و القلوب أئمه الحواس، و الحواس أئمه الاعضاء». ر ک: بحار الأنوار ۷ ج ۱، ص ۹۶. مرحوم مجلسی هم چنین در این باره می فرماید: «... و تحقیقه أن بدن الانسان بمنزله مدينه كبيره لها حصن منيع هو القلب بل هو العالم الصغير من جهه و العالم الكبير من جهه اخرى والله سبحانه هو سلطان القلب و مدبره، بل القلب عرشه، و حصنه بالعقل و الملائكه، و نوره بالانوار الملكوتيه، و استخدمه القوى الظاهره و الباطنه و الجوارح و الاعضاء الكثيره و لهذا الحصن أعداء كثيره من النفس الاماره، و الشياطين الغداره، و أصناف الشهوات النفسانيه، و الشبهات الشيطانيه، فإذا مال العبد بتأييده سبحانه إلى عالم الملكوت، و صفى قلبه بالطاعات و الرياضات عن شوكة الشكوك و الشبهات، و قذاره الميل إلى -

-الشهوات، استولى عليه حبه تعالى و منعه عن حب غيره، فصارت القوى و المشاعر و جميع الالات البدنيه مطيعه للحق، منقاد له، و لا يأتى شئ منها بما ينافى رضاه، و إذا غلبت عليه الشقوه، و سقط فى مهاوى الطبيعه استولى الشيطان على قلبه، و جعله مستقر ملكه و نفرت عنه الملائكه، و أحاطت به الشياطين، و صارت أعماله كلها للدنيا، و إراداته كلها للهوى، فيدعى أنه يعبد الله، و قد نسى الرحمان، و هو يعبد النفس و الشيطان. فظهر أنه لا يجتمع حب الله و حب الدنيا، و متابعه الله و متابعه الهوى فى قلب واحد، و ليس للانسان قلبان حتى يحب بأحدهما الرب تعالى و يقصده بأعماله، و يحب بالآخره الدنيا و شهواتها، و يقصدها فى أفعاله كما قال سبحانه: ما جعل الله لرجل من قلوبين فى جوفه. و مثل سبحانه لذلك باللسان و السيف، فكما لا يكون فى فم لسانان، و لا فى غمد سيفان، فكذلك لا يكون فى صدر قلبان، و يحتمل أن يكون اللسان لما مر فى ذى اللسانين. و أما قوله: فكذلك الاذهان. فالفرق بينها و بين القلب مشكل، و يمكن أن يكون القلب للحب و العزم، و الذهن للاعتقاد و الجزم، أى لا يجتمع فى القلب حب الله و حب ما ينافى حبه سبحانه، من حب الدنيا و غيره، و كذلك لا يجتمع الجزم بوجوده تعالى، و صفاته المقدسه و سائر العقائد الحقه، مع ما ينافيه من العقائد الباطله و الشكوك و الشبهات فى ذهن واحد كما أشرنا إليه سابقا و قيل: يعنى كما أن الظاهر من هذه الاجسام لا يصلح تعددها فى محل واحد، كذلك باطن الانسان الذى هو ذهنه و حقيقته لا يصلح أن يكون ذا قولين مختلفين، أو عقيدتين متضادتين، و قيل: الذهن الذكاء و الفطنه، و لعل المراد هنا التفكير فى الامور الحقه النافعه، و مبادئها و كيفية الوصول إليها، و بالجملة أمره بأن يكون لسانه واحدا، و قلبه واحدا، و ذهنه واحدا، و مطلبه واحدا، و لما كان سبب التعدد و الاختلاف أمرين؛ أحدهما تسويل النفس، و الآخر الغفله عن عقوبه الله، عقبه بتحذيرها، و ربما يقرأ بالدال المهمله من المداهنه فى الدين، كما قال تعالى: أَفَبِهَذَا الْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ. و قال: وَدُّوا لَوْ تَدَّهِنُ فَيُدْهِنُونَ». بحار الأنوار، ج ٧٢، ص ٢٠٨.

(٣) «إن منزله القلب من الجسد بمنزله الإمام من الناس، الواجب الطاعه عليهم». علل الشرائع، ص ١٠٩، ح ٨.

(٤). این مطلب به دو صورت از حضرت نقل شده است: عیون الحکم و المواعظ، علی بن محمد اللیثی الواسطی، ص ٣١٤ و غرر الحکم، ح ٢٣:

-طوبی لمن عصی فرعون هواه و أطاع موسى تقواه.

-طوبی لمن أطاع محمود تقواه و عصی من مذموم هواه.

(٥). درباره متصف شدن فرعون به ذوالاوتاد در روایتی از امام صادق علیه السلام می خوانیم: «...سأله أبا ن الأحمـر عن عله تسمیه فرعون ذا الأوتاد. قال: لأنه كان إذا عذب رجلا بسطه على الأرض على وجهه، و مد يده و رجليه فأوتدها بأربعة أوتاد في الأرض، و ربما بسطه على خشب منبسط، فوتد رجليه و يديه بأربعة أوتاد، ثم تركه على حاله حتى يموت». نور الثقلين، ج ٥، ص ٥٧١، ح ٦.

(٦). فجر، ٦-١٤.

(٧) در دعای کمیل می خوانیم: «و لا يمكن الفرار من حكومتك». و در دعای ابی حمزه:

«لا الذى احسن استغنى عم عونك و رحمتك. و لا الذى اساء و اجترأ عليك و لم يرضك خرج عن قدرتك».

(٨). مصباح المتعجب، شیخ طوسی، ص ٤٤٨: تسبیح یوم الاحد: «بسم الله الرحمن الرحيم.

سبحان من ملا الدهر قدسه، سبحان من یغشى الأبد نوره، سبحان من أشرق كل شئ ضوءه، سبحان من یدان بدینه كل دین و لا یدان بغير دینه، سبحان من قدر بقدرته كل قدر و لا یقدر أحد قدره، سبحان من لا یوصف علمه، سبحان من لا یعتدی على أهل مملكته، سبحان من لا یأخذ أهل الأرض بألوان العذاب، سبحان الرؤوف الرحيم، سبحان من هو مطلع على خزائن القلوب، سبحان من یحصی عدد الذنوب، سبحان من لا یخفی علیه خافیة فی الأرض و لا فی السماء، سبحان ربی الودود، سبحان الفرد الوتر، سبحان العظیم الأعظم».

-الجامع للشرايع، یحیی بن سعید الحلبي، ص ١١٦: «و عن النبی علیه الصلاه و السلام و التحیه و الاکرام، قال: لأمیر المؤمنین (علیه السلام)، إذا أردت أن تحفظ كل ما تسمع و تقرأ، فادع فی دبر كل صلاه، سبحان من لا یعتدی على أهل مملكته سبحان من لا یأخذ أهل الأرض بألوان العذاب، سبحان الرؤوف الرحيم، اللهم اجعل لی فی قلبی نورا-

ص: ٢٨٤

-و بصرا وفهما و علما إنك على كل شئ قدير».

-الحقائق،الناضره،محقق بحراني،ج ٤،ص ٧٣: «...و عن السكوني عن الصادق عليه السلام قال:سئل كيف اصنع إذا خرجت مع الجنازه:امشى امامها أو خلفها أو عن يمينها او عن شمالها؟قال:ان كان مخالفا فلا تمش امامه فان ملائكه العذاب يستقبلونه بالوان العذاب».

(٩).بحار الأنوار،ج ١٦،ص ٣٠٣: «...قال ابن عباس:ما خلق الله عز و جل و لا ذرأ و لا برأ نفسا أكرم عليه من محمد صلى الله عليه و اله،و ما سمعت الله أقسم بحياه أحدٍ إلا بحياته.قوله تعالى: «وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ» أى التى اقترحتها قریش:من قلب الصفا ذهباً،و إحياء الموتى و غير ذلك «إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ» من الامم السابقه فعذبوا بعذاب الاستيصال.إذ عاده الله تعالى فى الامم أن من اقترح منهم آيه فاجيب إليها ثم لم يؤمن أن يعاجل بعذاب الاستيصال،و قد صرفه الله تعالى عن هذه الامه ببركه النبی صلى الله عليه و آله «وَمَا نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفًا» أى لا نرسل الآيات المقترحه إلا تخويفاً من نزول العذاب العاجل كالتليعه و المقدمه له،فإن لم يخافوا وقع عليهم.و يحتمل أن يكون المراد القرآن و المعجزات الواقعه،فإنها تخويف،و إنذار بعذاب الآخره...».

-تفسير مجمع البيان،شيخ طبرسى،ج ١٠،ص ١٣٢: (وَيُؤَخِّرُكُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى) و فى هذا دلالة على ثبوت أجلين كأنه شرط فى الوعد بالأجل المسمى عباده الله و التقوى.فلما لم يقع ذلك منهم،اقتطعوا بعذاب الإستيصال قبل الأجل الأقصى بالأجل الأدنى.

(١٠).شورى،٣١.آيه ٢٢ سوره عنكبوت نیز همین معنا را بیان می کند: «وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ».

(١١).فجر،٢٣-٢٦.

(١٢).دراين باره چند روايت زير قابل تامل است:

-إرشاد الأذهان،علامه حلى،ج ١،ص ١٧: «...وروى أن الله تعالى أوحى إلى داود عليه السلام:أن أهون ما أنا صانع بعبد غير عامل بعلمه أشد من سبعين -

ص: ٢٨٥

-عقوبه باطنيه أن أخرج من قلبه حلاوه ذكرى».

-التحفة السنيه (مخطوط)، سيد عبد الله جزائري، ص ١٣٢: «...عن ابي عبد الله، عليه السلام، إذا صليت فاقبل بقلبك على الله عز و جل فانه ليس من عبد مؤمن يقبل بقلبه على الله في صلوته و دعائه الا- اقبل الله عليه بقلوب المؤمنين. و في حديث اخر انما يحتسب للمصلى من صلوته ما اقبل عليه بقلبه و استصغار ما سواه حال التكبير حتى يكون مؤمنا بقلبه و لسانه و الا كان من الذين قالوا انما بافواههم و لم يؤمن قلوبهم. و عن ابي عبد الله، عليه السلام، إذا كبرت فاستصغر ما بين العلى و الثرى دون كبريائه فان الله إذا اطلع على قلب العبد و هو يكبر و فى قلبه عارض عن حقيقه تكبيره قال: يا كاذب، اتخذعنى؟ و عزتى و جلالى لا حرمناك حلاوه ذكرى و لا حجبناك عن قربى و المساره بمناجاتى.

الحديث...».

-روضه الواعظين، فتال نيشابورى، ص ٤٦١: «قال الصادق عليه السلام: أوحى الله عز و جل إلى داود عليه السلام، يا داود، بى فافرح و بذكرى فتلذذ و بمناجاتى فتنعم فعن قليل اخلى الدار عن الفاسقين و اجعل لعنتى على الظالمين».

-فيض القدير شرح الجامع الصغير، مناوى، ج ٢، ص ١٧٨: «... (اللهم افتح مسامع قلبى) أى آذانه جمع مسمع كمنبر الأذن كما فى الصحاح (لذكرك) ليدرك لذه ما نطق به كل لسان ذاكر و أن كل قلب لم يدرك لذه الذكر فهو كالميت بل الميت خير منه. كان رجل فى بنى إسرائيل أقبل على الله ثم أعرض عنه فقال: يا رب، كم أعصيك و لا تعاقبنى؟ فأوحى إلى نبي ذلك الزمان قل لفلان كم عاقبتك و لم تشعر ألم أسلبك حلاوه ذكرى ولذه مناجاتى؟ (وارزقنى طاعتك) أى كمال لزوم أوامر ك (و طاعه رسولك) النبى الأسمى الذى أوجبت علينا طاعته و ألزمتنا متابعتة (و عملا بكتابك) القرآن أى العمل بما فيه من الاحكام فإن من وفق لفهم أسراراه و صرف إليه عنايته اكتفى به عن غيره و دله على كل خير و حذره من كل شر و هو الكفيل بذلك على أتم الوجوه و فيه أسباب الخير و الشر مفصله مبينه (مَا فَطَرْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ..)».

-به چند روایت دیگر در این باره اشاره می شود:

-کافی، ج ۱، ص ۴۶: قال النبی، صلی اللہ علیہ و آلہ: أوحی اللہ إلی داود، علیہ السلام: لا تجعل بینی و بینک عالما مفتونا بالدنیا فیصدک عن طریق محبتی، فإن اولئک قطاع طریق عبادی المریدین، إن أدنی ما أنا صانع بهم أن أنزع حلاوه مناجاتی عن قلوبهم.

-مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۱۱۵: کیف یجد لذه العباده من لا یصوم عن الهوی؟

-محاسبه النفس، ابراهیم کفعمی، ص ۱۱۵: یا نفس: کما ینظر المریض إلی لذیذ الطعام، فلام یتذ من شده الاسقام، کذلک صاحب الدنیا لا یجد لذه العباده و حلاوتها، مع ما یجد من محبه الدنیا و غضارتها.

(۱۳). یوسف، ۱۰۱.

(۱۴). یوسف، ۳۹.

(۱۵). یوسف، ۳۳.

(۱۶). روم، ۵۰.

(۱۷) بیت است از شاعر أهل بیت شیخ محمد رضا خالصی کاظمی که حکم مثل سائر را یافته و بسیار به کار رفته است. مربوط به قصیده ای که او در مدح امیر مومنان سروده است. ر ک: الغدیر: ج ۵، ص ۴۵۸:

أیها المرتقی سنام الفخار! أنت مولای آیه الجبار

أغدیرا أرتینا؟ أم محیطا لیس فیہ لسائر من فرار؟

أم ریاضا تزهو بزهر نضیر؟ أم سماء تشع فیها الدراری؟

أم جنانا أشجارها مثقلات بثمار من أظیب الأثمار؟

أنت فی الکنون قد نشرت علوما کن قبل (الغدیر) تحت ستار

أنت مهدت للأنام سیلا مهیعا یستنیر بالأنوار

أنت ألبستنا ملابس عز و وقار و سؤدد و افتخار

أنت أودعت في غديرك درا حسنه يزدري لثالي البحار

أنت أحرى بأن تنادى بصوت تسمع العالمين في الأمصار

[تلك آثارنا تدل علينا فانظروا بعدنا إلى الآثار

دم لك الخير بالغدير مهناً و سيجزيك حيدر الكرار

[

(١٨). مائده، ٨٣.

(١٩). از مولوی است. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ٨١٥-٨١٧

چون خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنه پاکان برد

ور خدا خواهد که پوشد عیب کس کم زند بر عیب معیوبان نفس

چون خدا خواهد که مان یاری کند میل ما را جانب زاری کند

(٢٠). زمر، ١٧-١٨.

(٢١). نهج البلاغه، ج ٢، ص ١٦١.

(٢٢). کنز العمال، متقی هندی، ج ١، ص ٢٣٠، ح ١١٥٧. قال الله تعالى من أذى لي وليا فقد استحل معاربتى و ما تقرب إلى عبدى

بمثل أداء الفرائض و ما يزال العبد يتقرب إلى بالنوافل حتى احبه فإذا احبته كنت عينه التى يبصر بها و اذنه التى يسمع بها و يده

التى يبطش بها و رجله التى يمشى بها و فؤاده الذى يعقل به و لسانه الذى يتكلم به إن دعانى اجبته و إن سألتنى اعطيته و ما

ترددت عن شئ أنا فاعله ترددى عن وفاته و ذاك لانه يكره الموت و أنا أكره مساءته.

(٢٣). قصص، ٧٨.

(٢٤). مستدرک الوسائل، میرزای نورى، ج ١٤، ص ٦٢:

-«...قال أبو نيزر: جاءنى على بن أبى طالب (عليه السلام) و أنا أقوم بالضيعتين عين أبى نيزر و البغيغه، إلى أن قال: ثم أخذ المعول

و انحدر فى العين، فجعل يضرب و ابطأ عليه الماء، فخرج و قد تفضح جبينه (عليه السلام) عرقاً، فانتكف العرق عن جبينه، ثم أخذ

المعول و عاد إلى العين، فأقبل يضرب فيها و جعل يههمهم، فانتالت كأنها عنق جزور، فخرج مسرعاً و قال: أشهد الله أنها صدقه، على

بداوه و صحيفه قال:-

ص: ٢٨٨

فجعلت بهما إليه، فكتب: بسم الله الرحمن الرحيم، هذا ما تصدق به عبد الله على أمير المؤمنين، تصدق بالضيعتين المعروفتين بعين أبي نيزر و البغيغه، على فقراء أهل المدينة و ابن السبيل، ليقى الله بهما وجهه حر النار يوم القيامة، لا تباعا و لا توهبا حتى يرثهما الله و هو خير الوارثين، إلا أن يحتاج اليهما الحسن و الحسين فهما طلق لهما، و ليس لاحد غيرهما».

-مستدرک الوسائل، ج ١٦، ص ٣٣٠: «أبو العباس محمد بن يزيد المبرد فى الكامل:

حدثنا أبو محلم محمد بن هشام، فى اسناد ذكره، آخره أبو نيزر، قال أبو نيزر: جئنى على بن أبى طالب (عليه السلام) و أنا أقوم بالضيعتين عين أبى نيزر و البغيغه، فقال لى: هل عندك من طعام؟ فقلت: طعام لا ارضاه لامير المؤمنين (عليه السلام)، قرع من قرع الضيعه صنعته بإهاله سنخه، فقال: على به. فقام إلى الربيع و هو جدول فغسل يده، ثم أصاب من ذلك شيئا، ثم رجع إلى الربيع فغسل يديه بالرمل حتى انقامها، ثم ضم يديه كل واحده منهما إلى أختها و شرب بهما، حسى من ماء الربيع، ثم قال: يا أبا نيزر، إن الاكف أنظف الآنيه. ثم مسح ندى ذلك الماء على بطنه، و قال: من أدخله بطنه فى النار فأبعده الله....».

- این روایت نیز از رسول خدا در این باب زیباست: مستدرک الوسائل، ص ٣٣١:

المستغفرى فى طب النبى (صلى الله عليه و آله) قال: قال (صلى الله عليه و آله):

المؤمن يأكل بشهوه أهله، و المنافق يأكل أهله بشهوته.

(٢٥) اشاره است به داستان تبعید ابوذر غفارى به بیابان ریزه بر اثر مخالفت با سیاست های حکومتی عثمان بن عفان.

(٢٦) «و رَأَوْدَتْهُ النَّبِيُّ هُوَ فِي بَيْتِهِمَا عَنْ نَفْسِهِ وَ غَلَقَتِ الْمَأْتَابَ وَ قَالَتْ هَيْتَ لِمَكَ قَالَتْ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ». يوسف، ٢٣.

(٢٧). حافظ:

به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر / به دام و دانه نگیرند مرغ دانا را.

(٢٨). امام سجاد در دعای ابی حمزه این معنا را بدین صورت بیان می فرماید: «سیدی لعلک عن بابک طردتنی، و عن خدمتک نحیتنی! أو لعلک رأیتنی مستخفا بحقک فاقصیتنی! أو لعلک رأیتنی معرضا عنک فقلیتنی! أو لعلک و جدتنی فى مقام الکاذبین -

ص: ٢٨٩

-فرضتني! أو لعلك رأيتني غير شاكر لنعمائك فحرمتني! أو لعلك فقدتني من مجالس العلماء فخذلتني! أو لعلك رأيتني في الغافلين فمن رحمتك آيستني! أو لعلك رأيتني آلف مجالس الباطلين فيبني و بينهم خليتي! أو لعلك لم تحب أن تسمع دعائي فباعدتني! أو لعلك بجرمي و جريرتي كافيتني! أو لعلك بقله حيائي منك جازيتني! فان عفوت يا رب، فطالما عفوت عن المذنبين قبلي، لان كرمك أي رب -يجل عن مجازاه المذنبين، و حلمك يكبر عن مكافاه المقصرين، و أنا عائد بفضلك، هارب منك إليك، متنجز ما وعدت من الصفح عن أحسن بك ظنا».

الصحيفه السجاديه (ابطحى)، ص ٢٢٢.

(٢٩). بقره، ٢٨٥.

(٣٠). سلسله سند اين روايت صحيح است: على بن إبراهيم، عن أبيه، عن النوفلي، عن السكوني، عن أبي عبد الله، عليه السلام.

(٣١). كافي، ج ٢ ص ٤٩٧.

(٣٢). بحار الانوار، ج ٧٣، ص ٣٥٤، ح ٦٠.

(٣٣). خصال، شيخ صدوق، ص ٢٢٨.

(٣٤). يوسف، ٩٠.

(٣٥). اشاره است به اين آيات ٤٤ تا ٥٧ سوره يوسف: «وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعَ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ إِنَّ كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ * قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالَمِينَ * وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّهِ أَنَا أَنْبَتُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُون * يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعِ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ * قَالَ تَزِدُّونَ سَبْعَ سِنِينَ دَابًّا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ * ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تُحْصِنُونَ * ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ يَعَصِرُونَ * وَقَالَ الْمَلِكُ اتَّبِنِي بِهِ فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ إِلَيَّ رَبِّكَ فَسَدِّئْ لَهُ مَا بَالَ النَّسْوَةَ اللَّاتِي قَطَعْنَ أَيْدِيَهُنَّ إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ * قَالَ مَا خَطْبُكَ إِذْ -

ص: ٢٩٠

- رَاوَدْتَنِّي يُوْسُفَ عَن نَّفْسِهِ قُلْنَ حَاشَ لِلّٰهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ قَالَتِ امْرَاةُ الْعَزِيزِ الْاَن حَصَّ الْحَقُّ اَنَا رَاوَدْتُهُ عَن نَّفْسِهِ وَاِنَّهٗ لَمِنَ الصّٰدِقِيْنَ * ذٰلِكَ لِيَعْلَمَ اَنِّي لَمْ اَخْنُهٗ بِالْغَيْبِ وَاَنَّ اللّٰهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخٰثِنِيْنَ * وَا مَا اُبْرِيءُ نَفْسِيْ اِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوْءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّيْ اِنَّ رَبِّيْ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ * وَا قَالَ الْمَلٰٓئِكُ اَنْتَوْنِيْ بِهٖ اَسَدٍ تَخْلِصُهٗ لِنَفْسِيْ فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ اِنَّكَ الْيَوْمَ لَمَدِيْنًا مَّكِيْنٌ اَمِيْنٌ * قَالَ اَجْعَلْنِيْ عَلٰٓى خَزَآئِنِ الْاَرْضِ اِنِّيْ حَفِيْظٌ عَلِيْمٌ * وَا كَذٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوْسُفَ فِى الْاَرْضِ يَتَّبِعُوْا مِنْهَا حَيْثُ يَشَآءُ نَصِيْبٌ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَآءُ وَا لَا نُضِيْعُ اَجْرَ الْمُحْسِنِيْنَ * وَا لَاجْرُ الْاٰخِرَةِ خَيْرٌ لِّلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَا كَانُوْا يَتَّقُوْنَ».

(۳۶). منظور از اعضای رئیسه اعضایی هستند که اعمال ارادی ما را انجام می دهند یا سبب آن می شوند. این تعبیر خاص علمای اخلاق است و نباید آن را با اصطلاح اعضای رئیسه در طب قدیم اشتباه کرد که مرا از آن قلب، مغز، کبد و... است.

(ویراستار)

(۳۷). از سعدی است.

(۳۸). نمل، ۱۶.

(۳۹). منتخبی است از دیوان مجنون و لیلی امیر خسرو دهلوی.

(۴۰). فصلت، ۳۰-۳۲.

(۴۱). اشاره است به این بیت حافظ:

بر در اربابت بی مروت دنیا / چند نشینی که خواجه

کی به در آید؟

(۴۲). غافر ۳.

(۴۳). «وَ اِنَّ عَلَيْنَا لَلْحٰفِظِيْنَ * كِرَامًا كَاتِبِيْنَ * يَعْلَمُوْنَ مَا تَفْعَلُوْنَ». انفطار، ۱۰-۱۲.

(۴۴). کافی، ج ۲ ص ۴۳۷: «عن ابن أبي عمير، و أبو علي الأشعري، عن محمد بن عبد الجبار، عن صفوان، عن أبي أيوب، عن أبي بصير، عن أبي عبد الله، عليه السلام، قال:

من عمل سيئه اجل فيها سبع ساعات من النهار فإن قال: أستغفر الله الذي لا إله إلا هو الحي القيوم. - ثلاث مرات لم تكتب عليه. نیز: علی بن ابراهیم، عن ابيه، و أبو علي الأشعري، و محمد بن يحيى، جميعا، عن الحسين بن إسحاق، عن علي بن مهزيار، عن فاضله بن أيوب، عن عبد الصمد ابن بشير، عن أبي عبد الله عليه السلام

-قال:العبد المؤمن إذا أذنب ذنباً أجله الله سبع ساعات فإن استغفر الله لم يكتب عليه شيء وإن مضت الساعات و لم يستغفر، كتبت عليه سيئه و إن المؤمن ليذكر ذنبه بعد عشرين سنة حتى يستغفر ربه فيغفر له و إن الكافر لينساه من ساعته» .

ص: ٢٩٢

۱۵ در میان دو انتخاب

اشاره

خدا یا دنیا؟

ص: ۲۹۳

تهران، حسینیه همدانیه رمضان ۱۳۸۶

ص: ۲۹۴

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين و صلى الله على جميع الأنبياء و المرسلين و صل على محمد و آله الطاهرين.

وجود مبارک امیر مؤمنان، در سه روایت بسیار مهم، از تفکر و اندیشه مثبت سخن گفته و در روایت نخست، در کنار فکر، دو موضوع مهم دیگر را نیز طرح کرده اند:

«علی بن ابراهیم، عن أبیه، عن النوفلی، عن السکونی، عن أبي عبد الله، علیه السلام، قال: کان أمير المؤمنين، علیه السلام، یقول: نبه بالتفکر قلبک، و جاف عن اللیل جنبک، و اتق الله ربک». ۱

دل خوابت را با اندیشه بیدار کن و تمام شب را به خواب سپری نکن، بلکه بخشی از آن را، گرچه کم و اندک باشد، به عبادت خدا مشغول باش؛ زیرا خواب زیاد، به نوعی هدر کردن عمر است و برخاستن بخشی از شب برای عبادت هماهنگی با انبیاء خدا و ائمه طاهرين و اولیاء الهی است. نماز شب کلید حل مشکلات، مایه آبرومندی انسان، سبب روسپیدی در دنیا و آخرت، و سرمایه ای عظیم برای زمان مرگ و برزخ و قیامت است. ۲ از این رو، حیف است انسان بمیرد و حیات اخروی خود را آغاز کند، در حالی که غرق در حسرت و اندوه است.

در بخش سوم روایت نیز حضرت می فرمایند: در تمام امور زندگی از خدا پروا داشته باش و او را حاضر و ناظر و مراقب و آگاه بین و بدان که او حتی پلک به هم زدن ها، اشاره های ابرو، معنی نگاه ها، و خیالات انسان را می بیند و همه آن ها را در روز قیامت به او نشان می دهد.

این روایت که پیش از این نیز درباره آن سخن گفته ایم برای نشان دادن اهمیت بیداری قلب کافی است، زیرا بدون حضور و بیداری قلب نه نماز انسان پرمفعتی است و نه پیشه کردن تقوای الهی ممکن است.

برای بیداری قلب نیز زمینه های فراوانی قرار داده شده است و خداوند اسباب این بیداری را برای هر کس به نوع، کیفیت، و صورتی فراهم می کند که اگر به آن ها توجه کند متنبه شده و راه را خواهد یافت.

سخنی که سبب بیداری پادشاهی شد.

آورده اند که در سالیان دور پادشاهی زندگی می کرد که کشور گسترده ای داشت، اما بعدها تغییر موضع داد و مسیر زندگی اش را عوض کرد و پس از چشم پوشی از مقام سلطنت به انسانی معنوی و تأثیرگذار تبدیل شد. سبب این تغییر موضع نیز این بود که روزی، در زمان اوج سلطنتش، مغرور و متکبر به تخت تکیه داده بود و وزیران و نظامیان به رسم معمول در دو طرف تختش ایستاده بودند که ناگهان مردی با لباس های کهنه و گردوخاک گرفته از راه رسیده و از مأموران رده اول کاخ هم عبور کرد و به وسط تالار دربار آمد، ولی در آن جا گرفتار شد و مأموران با چوب و تازیانه به او حمله کردند. وقتی از او پرسیدند که در دربار چه می کردی و برای چه به این جا آمدی؟ گفت: هیچ! داشتم از این جا عبور می کردم، دیدم خسته ام. چشمم به این کاروانسرا افتاد گفتم بیایم استراحتی بکنم!

با شنیدن این حرف، درباریان بیشتر ناراحت شدند و گفتند: بی تربیتی اولت این بود که همین طور وارد کاخ شدی. حالا جسارت می کنی و کاخ اعلیحضرت را کاروانسرا می شماری؟!

در همین حال، سلطان هم روی تخت نشسته و مشغول نظاره است.

مرد گفت: مرا نزنید تا از شما سوالی بپرسم. قبل از این پادشاه، این کاخ متعلق به که بود؟ گفتند: پدرش. گفت پیش از آن چه؟ گفتند: پدر بزرگش. گفت: و قبل از آن؟ گفتند: جدّ اعلایش. گفت: آن ها الان کجا هستند؟ گفتند: هر کدام مدتی سلطنت کرده و حالا - مرده اند. گفت: به نظر شما، جایی که هرچند روز یکبار به کسی می رسد و جای یکی دیگر می شود، غیر از کاروانسراست؟ ۳

راست هم می گفت دنیا به راستی کاروانسراست. ۴ مردم هم اشتباه می کند و این قدر محکم درباره «دربارم»، «کاخم»، «خانه ام»، «پولم» و...

حرف می زنند. این من ها را باید کنار گذاشت، چون اگر این خانه واقعا برای کسی بود، نباید یک روز تابوت می آورند آدم را می برند و دفن می کردند و فرزندان انسان، نوه ها و نتیجه ها و... مالک آن می شدند. دل بستن به کاروانسرای که باید بگذریم و برویم و دل بستن به مالی که باید برای دیگران بماند و اسیر شدن به زن و بچه و سایر مسائل دنیایی از بیخردی است و تنها علتش خواب قلب است.

مرحوم کراچکی در کتاب کنز الفوائد نقل می کند که روزی متوکل عباسی امام جواد، علیه السلام، را به کاخ خود احضار کرد، درحالی که بر تخت آراسته ای در میان بستانی نشسته بود و جام شرابی در دست داشت. در حال مستی، امام، علیه السلام، را نیز به نوشیدن شراب دعوت کرد و وقتی امتناع ایشان را دید از ایشان خواست برایش شعری بخواند.

حضرت نیز از فرصت استفاده کردند و این ابیات را سرودند:

باتوا على قتل الاجبال تحرسهم غلب الرجال فلم تمنعهم القلل

و استنزلوا بعد عز من معاقلهم فاسكنوا حفرا يا بئس ما نزلوا

ناداهم صارخ من بعد ما دفنوا اين الاسرة و التيجان و الحلل

اين الوجوه التي كانت مجحبه من دونها تضرب الاستار و الكلل

فافصح القبر عنهم حين ساء لهم تلك الوجوه عليها الدود تنتقل

قد طال ما اكلوا دهرا ما شربوا فاصبحوا بعد طول الاكل قد اكلوا

وقتی سخن امام به این جا رسید، متوکل جام شراب را به زمین کوبید و عیشش تباه شد. ۵ او از شنیدن این حقایق بیدار شد، ناراحت شد و کامش تلخ گردید، چون قلبش در خواب بود ولی آن پادشاه با شنیدن سخن آن مرد به فکر فرو رفت و بیدار شد و جریان زندگی اش را تغییر داد. او از سلطنت دست برداشت و بدون این که کسی خبردار شود از پایتختش فرار کرد. فرارش هم همان فراری بود که قرآن بدان دستور داده است:

﴿فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ...﴾. ۶

به جانب خدا فرار کنید....

اصولا، کسی فرار می کند که می خواهد خود را از قید و بند یا مصیبتی برهاند. ما هم برای این که گرفتار نفس اماره و پول و زندگی های پر زرق و برق دنیایی نشویم باید فرار کنیم و برای این که خیالمان راحت باشد و امنیت پیدا کنیم و گرفتار نشویم، باید مانند اصحاب کهف به سوی خدا فرار کنیم. «فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ».

پادشاه نیز با لباسی معمولی از پایتخت فرار کرد و جریانات عجیبی نیز در این راه برایش پیش آمد که او را تربیت کرد و به انسانی اثرگذار بدل کرد. یکی از این جریانات این بود که یکبار به شهر ناآشنایی رسید و نیاز به اصلاح موی سر و صورتش پیدا کرد. در دکان سلمانی، یک نفر دیگر داشت اصلاح می کرد و به سلمانی می گفت: من باغبانم مدتی است رفته.

اگر آدم امین و درستی پیدا کردی، به من معرفی کن!

سلمانی به این مرد غریب نگاهی کرد و او را انسانی درستی یافت.

چون وقتی انسان به جانب خدا فرار می کند، قیافه دیگری پیدا می کند و به تعبیر قرآن اهل خدا بودن از چهره اش معلوم می شود ۷ و آنان که چشم بیداری دارند آن ها را می شناسند. ۸ آن سلمانی هم در چهره این مرد نشانی از پاکی و درستی دید، لذا پرسید: اهل کجائید؟ گفت: اهل خاک!

«مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى». ۹

این صحیح ترین جواب است. پرسید: کار می کنید؟ گفت: اگر کار مشروعی باشد، انجام می دهم. سلمانی هم رو به صاحب باغ کرد و گفت: به ضمانت من، ایشان را برای کار ببر.

در احوالاتش آمده است که در عرض شش ماه آن قدر خوب به درختان این باغ رسیدگی کرد که باغی نمونه ساخت. یک روز در فصل انار، صاحب باغ مهمان داشت. به او گفت: مقصداری انار شیرین برای ما بیاور. من مهمانان محترمی دارم! او نیز رفت و یک ظرف انار آورد ولی همه انارها ترش بود. دوباره آورد ولی باز هم انارها ترش بودند. صاحب باغ گفت: تو شش ماه است در این باغ کار می کنی و هنوز نمی دانی کدام درخت انار شیرین دارد؟ گفت: نه. گفت: چطور نمی دانی؟ گفت: چون روزی که با من در آن سلمانی قرارداد بستی، گفתי باغبان می خواهم نه باغ خور. من در این شش ماه یک میوه هم از این درختان نخورده ام، برای همین است که نمی دانم انار شیرین کدام و انار ترش کدام است؟

به راستی، چند نفر از ما این طور فکر می کنیم؟ چند کارگر و کارمند داریم که این فرهنگ را داشته باشند؟ چند اداری و بازاری داریم که این گونه رفتار کنند؟ در تمام این سرزمین چند انسان عادل مانند او داریم که توقع داریم عدالت همه جا برپا بشود؟

عدالت در یک کشور وقتی حاکم می شود که تک تک افراد عادل باشند

یا در مسیر عدالت حرکت کنند. حاکمان هم باید عادل باشند، وگرنه امکان اجرای عدالت وجود ندارد. هر انسانی باید در فردیت خودش عادل باشد و در مجموع باید کل جامعه هم عادل باشد. حاکمان نیز باید عادل باشند تا عدالت به معنی واقعی اجرا شود و به بار بنشیند. این عدالت هم زمانی اجرا می شود که حاکم امام دوازدهم و نیروهایش عبادی الصالحون باشند. در غیر این صورت، اگر در جامعه ای همه عادل باشند، کل بدنه دولت هم عادل باشد، ولی یک وزیر یا وکیل یا استاندار ظالم باشد، باز خدا این عدالت را قبول ندارد و می گوید در این مملکت ظلم هست.

امیر المؤمنین درباره حق و عدالت سخن زیبایی دارند، می فرمایند:

«الحق أوسع الاشیاء فی التواصف، و أضيقتها فی التناصف». ۱۰

یعنی مردم درباره حق و عدالت خوب حرف می زنند و می نویسند و می گویند، اما وقت عمل که می رسد، از ده میلیون نفر یک نفر هم به آن عمل نمی کند و از این رو، گسترده ترین چیز در عالم وصف عدل و حقیقت و تنگ ترین واقعیت، عمل به عدالت و حق است.

زیرکی را گفتم این احوال بین، خندید و گفت

صعب روزی، بو العجب کاری، پریشان عالمی

آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست

عالمی دیگر نباید ساخت وز نو آدمی.

۱۱ پروین اعتصامی درباره احوال انسان ها در دنیای شعری زیبایی دارد که خوب از عهده بیانش برآمده است و به قول مولوی: خود حقیقت نقد حال ماست آن. ۱۲ می گوید: روزی، پاسبانی مرد مستی را به جرم مستی گرفت...:

محتسب مستی به ره دید و گریبانش گرفت

مست گفت: ای دوست این پیراهن است افسار نیست

چرا این طوری به یقینه من چسبیدی. مگر نمی دانی این پیراهن است.

گفت: مستی کین چنین افتان و خیزان می روی

گفت: جرم راه رفتن نیست ره هموار نیست

تلوتلو خوردن من از مستی نیست. خیابان و کوچه پر از چاله و گودال است و بدون سکندری خوردن نمی شود در آن راه رفت.

گفت می باید تو را خانه قاضی برم

گفت رو صبح آی، قاضی نیمه شب بیدار نیست

گفت نزدیک است والی را سرای، آن جا شویم

گفت قاضی از کجا در خانه خمار نیست

از کجا می دانی که جناب والی در میخانه نیست.

محتسب دیدی هرچه می گوید این مست یک جواب درست و حسابی به او می دهد.

گفت تا داروغه را گوئیم در مسجد بخواب

گفت مسجد خوابگاه مردم بدکار نیست

گفت از بهر غرامت جامه ات بیرون کشم

گفت پوسیدست جز نقشی ز پودوتار نیست.

گفت دیناری بده پنهان و خود را و رهان

گفت کار شرع کار درهم و دینار نیست.

پاسبان گفت شب است و هیچ کس ما را نمی بیند. پولی بده تا یقه ات را رها کنم بروی. گفت رشوه حرام است.

آخرین حرف های پاسبان این بود:

گفت آگه نیستی کز سر در افتادت کلاه

گفت در سر عقل باید بی کلاهی عار نیست
گفت می بسیار خوردی، زان چنین بیخود شدی
گفت ای بیهوده گوی، حرف کم و بسیار نیست

ص: ۳۰۱

گفت باید حد زند هشیار مردم مست را

گفت: آری، این جا یک نفر هشیار نیست.

۱۳ گفت این یکی را درست می گویی، اما بقیه حرف هایت درست نبود.

واقعا، چه کسی می خواهد تو را حد بزند.

هر کس حدی به گردنش نیست بیاید

در زمان حضرت عیسی، علیه السلام، می خواستند یک نفر را سنگسار کنند. حضرت اعلام کرد هر کس می خواهد در مراسم شرکت کند باید تمام صورتش را پوشاند به طوری که شناخته نشود. فردا، در بیرون شهر، حدود دو بیست نفر با صورت پوشیده آمدند. حضرت فرمود:

آماده اید گنهکار را حد بزیند؟ گفتند به، فرمود: شرطش این است که هر کس حدّ شرعی به گردنش نیست برای اجرای حد بایستد. نتیجه آن که همه رفتند و فقط حضر عیسی باقی ماند. ۱۴

گفت باید حدزدن هوشیار مردم مست را

گفت آری لیک اینجا یک نفر هوشیار نیست.

انسان هوشیار در عالم زیاد نیست و اکثر مردم در غفلت و خواب به سر می برند ۱۵ و با بعثت انبیاء و نزول کتاب های آسمانی هم بیدار نمی شوند. دل به دنیا بسته و در پی کام جویی هر چه بیشترند و نمی توانند از لذت ها و نعمت های زندگی برای رشد و هدایتشان استفاده کنند. نه اهل فکرند، نه تقوا پیشه می کنند و دست از گناه برمی دارند و نه حاضرند دقایقی از شبشان را به عبادت خدا مشغول باشند. در حالی که صاحب قلب بیدار به دنیا طور دیگری نگاه می کند، خوابش را به اندازه می گیرد و لحظاتی از شب خواب را رها می کند و می رود وضو می گیرد چراغ ها را هم روشن نمی کند که کسی بفهمد می آید با محبوبش خلوت می کند. با آن معشوقی که از دست نمی رود، با آن

معشوقی که آدم را رها نمی کند. با آن معشوقی که محبتش به انسان بی نهایت است. با آن معشوقی که کلید دنیا و آخرت دستش است. با آن معشوقی که تمام خزانه هایش را در اختیار بنده اش می گذارد. این چه حرف عجیبی بود که یک روز، علی، علیه السلام، خطاب به سپیده سحر گفت: آیا روزی بود که تو بیدار شوی و علی خواب باشد؟ ۱۶

از خدا پروا کنیم. در عالم، باغبان باشیم نه باغ خور، بیدار باشیم نه خواب. اهل فکر باشیم نه بنده غفلت، زیرا امیر المومنین در روایت دیگری می فرماید:

«عن أبي عبد الله، عليه السلام، قال: قال أمير المؤمنين، عليه السلام، في كلام له: يا بن آدم، إن التفكير يدعو إلى البر والعمل به». ۱۷

تفکر انسان را به خوبی و عمل دعوت می کند.

در حقیقت، وقتی انسان می نشیند و اندیشه می کند، این اندیشه او را با خوبی ها و درستی ها و وظائف و تکالیف آشنا می کند و او را به اولیاء خدا مرتبط می کند. بعد، این اندیشه او را به عمل دعوت می کند و به انجام آن خیر مشتاق می سازد. پس، همانطور که فکر کردن به گناهان انسان را به دام گناه می اندازد، اندیشه صحیح نیز انسان را به سمت خوبی ها سوق می دهد و او را به انجام خیر و او را می دارد. در هر دو سو نیز انسان پس از مدتی شتاب می گیرد و به سرعت پیش می رود؛ به سوی خوبی بیشتر یا به سوی بدی افزون تر.

«فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ»؛ به کجا چنین شتابان؟

این شتاب در دل سپردگی به دنیا و عمل برای اندوختن هرچه بیشتر امکانات دنیایی مساله عجیبی است و انسان های فراوانی را به هلاکت رسانده است. چند وقت پیش، یک نفر را در بهشت زهرا در قطعه ای معمولی دفن کردند که فکر نمی کنم تا حالا کرم ها و مارها و موش ها

چیزی از بدنش باقی گذاشته باشند:

امان روزی که در قبرم نهند تنگ به بالینم نهند خشت و گل و سنگ

نه پای آن که بگریزم به جایی نه دست آن که با موران کنم جنگ.

کرم ها به یقین تا حالا چشم و گوش و زبان و گوشت های بدنش را خورده اند و جز استخوان چیزی از او بر جای نگذاشته اند، ولی از همین استخوان در حال متلاشی شدن دویست میلیارد تومان سرمایه بر جای ماند که تا آن جا که برایم تعریف کردند نه با آن کاری برای خدا انجام داد و نه آخرتش را آباد کرد. زن و بچه اش هم تنها کاری که با این پول برای خدا کرد این بود که او را به بهشت زهرا بردند و غسل دادند و کفن کردند و به خاکش سپردند. همین!

با مشت بسته آمده ام من در این جهان

یعنی به غیر حرص و غضب نیست حالیم

با مشت باز می روم آخر به زیر خاک

یعنی بین که می روم و دست خالیم.

۱۸

به راستی، ما که دست خالی به دنیا می آییم و با دست خالی هم باید برویم، این همه بسته بودنمان به دنیا برای چیست؟ دلم برای خودم و همه کسانی که در دوره عمرم با آن ها برخورد داشته ام می سوزد. یقین دارم نود و نه درصدشان هم اهل نماز و روزه بودند، اما با این حال، اسیر کامل بودند؛ یعنی امکان این که با داشتن توان کامل و امکانات خدایی وارد کار مثبتی بشوند نداشتند؛ قدمشان بسته بود، دستشان بسته بود. آخرت ما هم آینه دنیای ماست. اگر در این دنیا پا توان حرکت و دست قدرت پرداخت داشته باشد، قیامت هم دست باز است و پا قدرت حرکت دارد، ولی اگر این جا دست و پا بسته باشد، قیامت بسته تر خواهد بود. برای همین، باید در رفتار خودمان دقت کنیم و از خودمان سوال کنیم که آیا مؤمن هستیم یا نه؟ چون مومن دل بسته دنیا نیست، بلکه

ص: ۳۰۴

همواره در جهاد و حرکت است:

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدًّا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بَبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ». ۱۹

یقیناً خدا از مؤمنان جان‌ها و اموالشان را به بهای آن که بهشت برای آنان باشد خریده؛ همان کسانی که در راه خدا پیکار می‌کنند، پس دشمن را می‌کشند و خود در راه خدا کشته می‌شوند. خدا آنان را بر عهده خود در تورات و انجیل و قرآن وعده بهشت داده است؛ وعده ای حق. و چه کسی به عهد و پیمان‌ش از خدا وفادارتر است؟ پس ای مؤمنان، به این داد و ستدی که انجام داده اید، خوشحال و شاد باشید و این است کامیابی بزرگ.

انسان مؤمن مال و جان‌ش را با خدا معامله می‌کند و به سوی خدا فرار می‌کند:

«فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ».

این فرمان خود پروردگار است که به ما بندگان دستور می‌دهند از گرفتار شدن به مال و صندلی و شهوت و... فرار کنیم. پس، چرا این قدر ما ضعیفیم که پول می‌تواند ما را به اسارت ببرد تا دیگر نتوانیم جذب خدا شویم؟ چرا این قدر ضعیفیم که دیدن یک چهره زیبا، با این که صاحب زن و فرزند هستیم، می‌تواند ما را به سوی خود بکشد، اما حریم خدا این همه دعوتان می‌کند و نمی‌توانیم به سوی آن برویم؟ این اسارت چیست و از کجا نشات می‌گیرد و چگونه باید از آن رها شد؟

پاسخش این است که همه این اسارت‌ها و ماندن به سبب خواب قلب است، زیرا قلبی که خواب است در همه زمینه‌ها اسیر است و امیدی به رستگاری اش نیست و مطالباتش از دنیا هر روز بیشتر می‌شود.

دیده اهل طمع ز نعمت دنیا پر نشود هم چنان که چاه به شبنم.

پاسخی برای چند سوال قیامت بیابیم.

الان، آن اسکلت در بهشت زهرا بدون آن سرمایه می پوسد، درحالی که بار آن را به دوش می کشد و در قیامت باید جوابگوی هر ریالش باشد.

ما هم باید جوابگو باشیم، زیرا پیامبر اسلام، صلی الله علیه و آله، فرمود:

«لا- یزول قدم عبد یوم القیامه من بین یدی الله عز و جل حتی یسأله عن أربع خصال: عمرک فیما أبلیته، و مالک من این اکتسبته، و این وضعته، و عنه حبنا اهل البیت...». ۲۱

در دادگاه قیامت از انسان می پرسند که ثورت را از کجا آوردی و با آن چه کار کردی؟ اگر بگویند تمام عمرم را صرف جمع کردن دویست میلیارد تومان کردم و بعد آن را گذاشتم و رفتم، می پرسند: با این نعمتی که از سفر خدا برداشتی، چه کردی؟ خمس دادی؟ مکه رفتی؟ یتیمی را اداره کردی...؟ اگر بگویند: این ثروت را برای مخارج زن و بچه ام می خواستم، می گویند: یک زن و چند فرزند مگر چقدر هزینه داشتند و این همه پول را برای چه کاری می خواستند؟ آن وقت است که دیگر جوابی وجود ندارد و حسرت و اندوه وجود انسان را دربر می گیرد؛ روزی که از افسوس خوردن گرهی وانی شود و پشیمانی دیگر سودی ندارد.

ما نیز به واقع گرفتاریم. شاید درجات اسارتیمان با هم تفاوت داشته باشد، ولی همه به نوعی اسیریم. بیایید تا دیر نشده از خدا بخواهیم به حق امیر المومنین علی ما و همه بندگان خود را از اسارت نجات دهد و از خواب غفلت که عاقبت حسرت باری در پی دارد بیدارمان کند.

(۱). کافی، ج ۲، ص ۵۴. این روایت به صورت «نبه بالفکر...» نیز نقل شده است. رک:

وسائل الشیعه (آل البیت)، ج ۱۵، ص ۱۹۵.

(۲). درباره اهمیت نماز شب روایات زیادی وارد شده است. از جمله:

- امام صادق، علیه السلام: ما من عمل حسن یعمله العبد إلا و له ثواب فی القرآن إلا صلاه اللیل فإن الله لم یبین ثوابها لعظیم خطرهما عنده، فقال: تتجافی جنوبهم عن المضاجع... فلا- تعلم نفس ما اخفی لهم من قره أعین جزاء بما كانوا یکسبون. (بحار الانوار، ج ۸، ص ۱۲۶)

- رسول الله، صلی الله علیه و آله: علیکم بقیام اللیل فإنه دأب الصالحین قبلکم، و إن قیام اللیل قربه إلى الله، و منهاه عن الإثم. (بحار الانوار، ج ۵۹، ص ۲۶۷)

- امام صادق، علیه السلام: علیکم بصلاه اللیل فإنها سنه نبیکم، و دأب الصالحین قبلکم، و مطرده الداء عن أجسادکم. (کنز العمال، ح ۲۱۴۲۸)

- امام علی، علیه السلام: قیام اللیل مصحح للبدن، و مرضاه للرب عز و جل و تعرض للرحمه، و تمسک بأخلاق النبیین. (علل الشرائع، ص ۳۶۲، ح ۱)

- امام صادق، علیه السلام، فی قوله تعالی: إن الحسنات ینذهبن السيئات: صلاه المؤمن باللیل تذهب بما عمل من ذنب بالنهار. (کافی، ج ۳، ص ۲۶۶، ح ۱۰)

- عنه، علیه السلام: صلاه اللیل تبيض الوجه، و صلاه اللیل تطیب الريح، و صلاه اللیل تجلب الرزق، إمام زین العابدین، علیه السلام، لما سئل: ما بال المتهجدين باللیل من أحسن الناس وجها؟- لأنهم خلوا بالله فكساهم الله من نوره (علل الشرائع، ص ۳۶۳ و ۳۶۶، ح ۱).

- رسول الله، صلی الله علیه و آله: من کثر صلاته باللیل حسن وجهه بالنهار (من لا یحضره الفقیه، ج ۱ ص ۴۷۴).

- امام صادق، علیه السلام: طلبت نور القلب فوجدته فی التفکر و البكاء، و طلبت الجواز علی الصراط فوجدته فی الصدقه، و طلبت نور الوجه فوجدته فی صلاه اللیل. (مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۱۷۳، ح ۱۳۸۱۰).

(۳). ابواب الجنان، نسخه چاپ سنگی مولف.

(۴). کافی، ج ۸، ص ۱۴: بخشی از کلام امام سجاد، علیه السلام، درباره زهد این است:

«أيها المؤمنون لا- يفتننكم الطواغيت و أتباعهم من أهل الرغبة في هذه الدنيا المائلون إليها، المفتنون بها، المقبولون عليها و على حطامها الهامد و هشيمها البائد غدا و احذروا ما حذركم الله منها و ازهدوا فيما زهدكم الله فيه منها و لا تركزوا إلى ما في هذه الدنيا ركون من اتخذها دار قرار و منزل استيطان، و الله إن لكم مما فيها عليها دليلا و تنبيهها من تصريف أيامها و تغير انقلابها و مثلاتها و تلاعبها بأهلها، إنها لترفع الخميل و تضع الشريف و تورد أقواما إلى النار غدا ففى هذا معتبر و مختبر و زاجر لمتنبه..»
نیز: بحار الأنوار، ج ۷۰، ص ۳۶: «عن محمد بن يحيى، عن أحمد بن محمد، عن علي بن الحكم، عن أبي عبد الله المؤمن، عن جابر: قال: دخلت على أبي جعفر، عليه السلام، فقال: يا جابر و الله إنى لمحزون و إنى لمشغول القلب، قلت: جعلت فداك، و ما شغلك و ما حزن قلبك؟ فقال: يا جابر إنه من دخل قلبه صافى خالص دين الله، شغل قلبه عما سواه، يا جابر ما الدنيا و ما عسى أن تكون الدنيا؟ هل هي إلا طعام أكلته أو ثوب لبسته أو امرأه أصبتها؟ يا جابر إن المؤمنين لم يطمثوا إلى الدنيا ببقائهم فيها و لم يأمنوا قدومهم الآخرة، يا جابر الآخرة دار قرار، و الدنيا دار فناء و زوال، و لكن أهل الدنيا أهل غفلة، و كأن المؤمنين هم الفقهاء أهل فكره و عبره لم يصممهم عن ذكر الله ما سمعوا بأذانهم، و لم يعمهم عن ذكر الله ما رأوا من الزينه، فقاوا بثواب الآخرة كما فازوا بذلك العلم». نیز: بحار الأنوار، ج ۷۰، ص ۱۳۴: «علي، عليه السلام: «أيها الناس إنما الدنيا دار مجاز و الآخرة دار قرار، فخذوا من ممركم لمقركم، و لا تهتكوا أستاركم، عند من يعلم أسراركم، و أخرجوا من الدنيا قلوبكم، من قبل أن تخرج منها أبدانكم».»
نیز: تنبيه الخواطر، ج ۱ ص ۱۲۸: رسول الله، صلى الله عليه و آله، عندما وقف على مزبله: «هلموا إلى الدنيا! و أخذ خرقا قد بليت على تلك المزبله و عظاما قد نخرت فقال: هذه الدنيا.»

(۵). أبو الفتح كراچكى، كنز الفوائد، ص ۱۵۸. ایشان ابیاتی چند از شاعران عرب را نیز در این باره ذکر کرده اند. از جمله:-

ص: ۳۰۸

-سيد رضى:

قد آن ان يسمعك الصوت* انائم قلبك ام ميت* يا بانى البيت على

غيره*

نيز:

إذا مضى يوم على هدنه* و أنت فى شك من النائبات* فعاجل الفرصه قبل الردى

*

الحادثات.

شاعرى ديگر:

اشح على ملكى و احميه دائبا* و سوف برغم الانف اخرج عن ملكى

*

ادرى متى انا ميت* فلست من الموت المنغص فى شك* و موضع قبرى ان اكن

قد جهلته* فلى خبره بالعرض و الطول و السمك* كانى ارى نفسى و حولى جماعه

* يلقنى بعض و بعضهم يبكى.

محمود بن حسن وراق:

مضى امسك الماضى شهيدا معدلا* و اعقبه يوما ما عليك

شهيد*

اعقبته عاد نفعه* عليك و ماضى الامس ليس يعود* لا ترج فعل الخير يوما الى

غد*

و تعرف فضل حقه*

بها ابداء وعودا* و تستخفى بها عن كل خلقه.

نيز:

يا ناظرا يرنو بعيني راقدا*

و مشاهد للامر غير مشاهد* منيت نفسك ضله و ابحتها* طرق الرجاء و هن غير

قواصد* تصل الذنوب الى الذنوب و ترتجى* درك الجنان و فوز ما للعايد*

و نسيت ان الله اخرج آدم* منها الى الدنيا بذنب واحد* و لابي العتاهيه اسماعيل

الجرار*

و لافى الذى* لم يات من لذه لمستحليها* انما أنت طول عمرك ما عمرت*

و الساعه التى أنت فيها.

نيز درباره دنيا:

يا خاطب الدنيا الى نفسها* تنح عن خطبتها

تسلم* ان التى تخطب غراره* قريه العرس من المأتم.

رواى دربابه گفتگوی حضرت عيسى با دنيا وارد شده است: ان عيسى بن مريم، عليه السلام، قال للدنيا: يا امره كم لك من

زوج؟ قالت: كثير! قال: فكلهم طلقك؟-

ص: ۳۰۹

-فَقَالَتْ: لا- بل كلهم قتلت. قال: اهؤلاء الباقون لا يعتبرون باخوانهم الماضين كيف تورد بينهم المهالك واحدا واحدا فيكونوا منك على حذر؟ قالت: لا.

و انشد لبعضهم في الدنيا*

تقتل الافها* اف لقتاله الافها.

رسول الله، صلى الله عليه و آله: انا زعيم بثلاث لمن اكب على الدنيا بفقر لا غناء له و بشغل لا فراغ له و بهم و حزن لا انقطاع له و قال عليه السلام كونوا في الدنيا اضيافا و اتخذوا المساجد بيوتا و عدوا قلوبكم الرقه و اكثرثوا التفكير و البكاء و لا تختلفن بكم الهواء تبون ما لا تسكنون و تجمعون ما لا تأكلون و تاملون و تاملون ما لا تدركون.

(۶). ذاریات، ۵۰. روایات بسیاری فرار موجود در آیه را به معنی حج گرفته اند. از جمله، کافی، ج ۴، ص ۲۵۶: امام باقر، علیه السلام، در معنی «فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ» فرمود: حجوا إلى الله عز و جل. ولی به نظر می رسد حج یکی از مصادیق این معنا باشد.

(۷). خود من سی سال با یکی از این اهالی خدا آشنا بودم. به واقع، هرچه در روایات و آیات دیده بودم در او بود. خدا رحمتش کند، از دنیا رفت. هنوز از عکسش که در کتابخانه ام گذاشته ام نور پخش می شود و هرکسی که این عکس را می بیند، تحت تاثیر قرار می گیرد و از احوالات او می پرسد. (مولف)

(۸). برداشتی است از این آیه: تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ. (مطففين، ۲۲)

(۹). طه، ۵۵.

(۱۰). قسمتی از خطبه حضرت در جنگ صفین است. نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۹۸. مرحوم مجلسی در بحار(ج ۴۱، ص ۱۵۴) در توضیح این عبارت می فرماید: (اوسع الاشياء في التواصف) أي كل أحد يصف الحق و العدل و يقول: لو وليت لعدلت، و لكن إذا تيسر له لم يعمل بقوله و لم ينصف الناس من نفسه. نیز می فرماید(ج ۷۴، ص ۳۵۴):

التواصف أن يصف بعضهم لبعض و التناصف أن ينصف بعضهم بعضا و انما كان الحق أجمل الاشياء في التواصف لانه يوصف بالحسن و الوجوب و كل جميل و انما كان أوسعها في التناصف لان الناس لو تناصفوا في الحقوق لما ضاق عليهم أمر من الامور و في النهج «و الحق أوسع الاشياء في التواصف و اضيقها في التناصف» و هو أوضح-

ص: ۳۱۰

-و معناه أن الناس كلهم يصفون الحق و لكن لا ينصف بعضهم بعضا.

(١١).از حافظ است.

(١٢).مثنوی معنوی،دفتر اول.

(١٣).دیوان پروین اعتصامی،قطعه محتسب و مست.

(١٤).وسائل الشیعه(آل البيت)،حر عاملی،ج ٢٨،ص ٥٣:

«محمد بن یعقوب،عن علی بن إبراهیم،عن أبيه،عن ابن محبوب،عن علی بن أبي حمزه،عن أبي بصير،عن عمران بن ميثم،أو صالح بن ميثم،عن أبيه،إن امرأه أقرت عند أمير المؤمنين عليه السلام بالزنا أربع مرات،فأمر قنبراً قنادی بالناس فاجتمعوا،وقام أمير المؤمنين عليه السلام فحمد الله و أثنى عليه،ثم قال:أيها الناس إن إمامكم خارج بهذه المرأة إلى هذا الظهر ليقیم عليها الحد إن شاء الله،فغزم عليكم أمير المؤمنين لما خرجتم،و أنتم متنكرون،و معكم أحجاركم لا يتعرف منكم أحد إلى أحد،فانصرفوا إلى منازلكم إن شاء الله،قال:ثم نزل،فلما أصبح اناس بكره خرج بالمرأه و خرج الناس معه متنكرين متلثمين بعمائمهم و بأردیتهم،و الحجارة فی أردیتهم و فی أكمامهم حتى انتهى بها و الناس معه إلى الظهر بالكوفه،فأمر أن يحفر لها حفيره ثم دفنها فيها،ثم ركب بغلته و أثبت رجله فی غرز الركب،ثم وضع اصبعیه السبابتين فی اذنيه،و نادى بأعلى صوته:أيها الناس،إن الله عهد إلى نبيه صلى الله عليه و آله عهدا عهدده محمد صلى الله عليه و آله إلى بأنه لا يقيم الحد من لله عليه حد،فمن كان لله عليه مثل ماله عليها فلا- يقيم عليها الحد،قال:فانصرف الناس يومئذ كلهم ما خلا أمير المؤمنين و الحسن و الحسين عليهم السلام،فأقام هؤلاء الثلاثة عيها الحد يومئذ و ما معهم غيرهم...» .

و عن علی بن إبراهیم،عن أبيه،عن ابن أبي عمير،عمن رواه عن أبي جعفر عليه السلام قال:أتى أمير المؤمنين عليه السلام برجل قد أمر علی نفسه بالفجور،فقال أمير المؤمنين عليه السلام لأصحابه:اغدوا غدا علی متلثمين فقال لهم:من فعل مثل فعله فلا يرحمه و لينصرف،قال:فانصرف بعضهم و بقى بعضهم،فرجمه من بقى منهم».

و قال الصادق عليه السلام:«إن رجلا جاء إلى عيسى بن مريم عليه السلام فقال:يا-

-روح الله إني زينت فطهرني، فأمر عيسى عليه السلام أن ينادى في الناس أن لا- يبقى أحد إلا- خرج لتطهير فلان، فلما اجتمع الناس و صار الرجل في الحفيره، نادى الرجل:

لا يحدني من لله في جنبه حد، فانصرف الناس كلهم إلا يحيى و عيسى عليهما السلام. .

(١٥).مراجعته به آيات قرآن اين حقيقت تلخ را به خوبی نشان می دهد.ريشه(ك ث ر) در قرآن ١٦٣ بار به صورت های مختلف به كار رفته است.از جمله در اين آيات:

- أَوْ كَلِمَاتٍ عَاهَدُوا عَهْدًا نَبَذَهُ فَرِيقٌ مِنْهُمْ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ.

- أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَعَدُوٌّ فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ.

- كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ مِنْهُمْ الْمُؤْمِنُونَ وَ أَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ.

- وَ أَنْ أَحْكُمَ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَ لَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَ اخْذَرَهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَاعْلَمُوا أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ وَ إِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ لَفَاسِقُونَ.

- قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ هَلْ تَنْقِمُونَ مِنَّا إِلَّا أَنْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ مَا أَنْزَلَ إِلَيْنَا وَ مَا أَنْزَلَ مِنْ قَبْلُ وَ أَنْ أَكْثَرُكُمْ فَاسِقُونَ.

- وَ تَرَى كَثِيرًا مِنْهُمْ يُسَارِعُونَ فِي الْإِثْمِ وَ الْعُدْوَانِ وَ أَكَلِهِمُ السُّحْتَ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ.

- قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ وَ لَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَ أَضَلُّوا كَثِيرًا وَ ضَلُّوا عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ.

- تَرَى كَثِيرًا مِنْهُمْ يَتَوَلَّوْنَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَبِئْسَ مَا قَدَّمَتْ لَهُمْ أَنْفُسُهُمْ أَنْ سَخِطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ فِي الْعَذَابِ هُمْ خَالِدُونَ.

- وَ لَوْ كَانُوا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ النَّبِيِّ وَ مَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مَا اتَّخَذُواهُمْ أَوْلِيَاءَ وَ لَكِنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ فَاسِقُونَ.

- قُلْ لَا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَ الطَّيِّبُ وَ لَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْخَبِيثِ فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ. -

- مَا جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرِهِ وَلَا سَائِيهِ وَلَا وَصِيلِهِ وَلَا حَامٍ وَلَا كِنٍّ الَّذِينَ كَفَرُوا يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ.

- وَقَالُوا لَوْ لَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّ اللَّهَ قَادِرٌ عَلَى أَنْ يُنَزِّلَ آيَةً وَلَكِنْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ.

- وَ لَوْ أَنْزَلْنَا إِلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ وَ كَلَّمَهُمُ الْمَوْتَى وَ حَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرُهُمْ يَجْهَلُونَ.

- وَ إِنْ تَطَّعَ أَكْثَرُ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضْلُوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ.

- وَ مَا لَكُمْ أَلَّا تَأْكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ قَدْ فَضَّلَ لَكُمْ مَا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ إِلَّا مَا اضْطُرِرْتُمْ إِلَيْهِ وَ إِنْ كَثِيرًا لِيُضِلُّوا بِأَهْوَاءِهِمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ إِنْ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُعْتَدِينَ.

- ثُمَّ لَأَتَيْنَهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَيْمَانِهِمْ وَ عَنْ شَمَائِلِهِمْ وَ لَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ.

- وَ مَا وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ وَ إِنْ وَجَدْنَا أَكْثَرَهُمْ لَفَاسِقِينَ.

- فَبِإِذَا جَاءَهُمُ الْحَسَنَةُ قَالُوا لَنَا هَذِهِ وَ إِنْ تُصَبَّ بِهُمْ سَيِّئَةٌ يَطَّيَّرُوا بِمُوسَى وَ مَنْ مَعَهُ إِلَّا- إِنَّمَا طَائِرُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ.

- وَ لَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَ الْبَانِسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ.

- يَسْتَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّ أَنْ مُرْسَاهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَا إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ لَا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً يَسْتَلُونَكَ كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اللَّهِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ.

- وَ مَا لَهُمْ أَلَّا يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ وَ هُمْ يُصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ مَا كَانُوا أَوْلِيَاءَهُ إِنْ أَوْلِيَاؤُهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ.

- إِذْ يُرِيكُهُمُ اللَّهُ فِي مَنَامِكَ قَلِيلًا وَ لَوْ أَرَأَوْهُمْ كَثِيرًا لَفَشَيْتُمْ وَ لَتَنَارَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَ لَكِنَّ اللَّهَ سَلَّمَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ.

- كَيْفَ وَ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ لَا يَقْبُورُوا فِيكُمْ إِلَّا وَ لَا ذِمَّةً يُرْضُونَكُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ تَأْبَى قُلُوبُهُمْ -

- وَ أَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ.

- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيُصَدِّدُونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ.

- وَمَا يَتَّبِعْ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ.

- أَلَا إِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَلَا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ.

- وَمَا ظَنُّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَشْكُرُونَ.

- فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِيَدِنَا لَتَكُونَ لِمَنْ خَلَفَكَ آيَةٌ وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ عَنِ آيَاتِنَا لَغَافِلُونَ.

- أَمْ مَنْ كَانَ عَلَى بَيْنِهِ مِيزَانٌ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ وَمَنْ قَبْلَهُ كَتَبَ مُوسَى إِمَامًا وَرَحِمَهُ أُولَئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزَابِ فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ فَلَا تَكُ فِي مَرِيهِ مِنْهُ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ.

- وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ.

- وَاتَّبَعَتْ مَلَّةَ ابْنِ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ذَلِكُمْ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ.

- مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ.

- وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ مَا كَانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا حَاجَةٌ فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَاهَا وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِمَا عَلَّمْنَاهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ.

- وَمَا أَكْثَرَ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ.

- وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ.

- الْمَر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ وَالَّذِي أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ.

- وَاقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ بَلَى وَعَدَّا عَلَيْهِ حَقًّا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ -

- النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ.

- ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ وَمِنْ رِزْقَانَا مِنَّا رِزْقًا حَسَنًا فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَجَهْرًا هَلْ يَسْتَوُونَ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ.

- يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا وَأَكْثَرُهُمُ الْكَافِرُونَ.

- وَإِذَا بَدَّلْنَا آيَةً مَكَانَ آيَةٍ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُنزِّلُ قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مُفْتَرٍ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ.

- وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ فَأَبَىٰ أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا.

- أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ هَذَا ذِكْرٌ مَنْ مَعِيَ وَذِكْرٌ مَنْ قَبْلِي بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُعْرِضُونَ.

- أَمْ يَقُولُونَ بِهِ جِنَّةٌ بَلْ جَاءَهُم بِالْحَقِّ وَأَكْثَرُهُمُ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ.

- أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا.

- وَلَقَدْ صَرَّفْنَا بَيْنَهُمْ لِيَذَّكَّرُوا فَأَبَىٰ أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا.

- إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ. (٨ بار)

- يُلقُونَ السَّمْعَ وَأَكْثَرُهُمْ كَاذِبُونَ.

- أَمْ نَجْعَلُ الْأَرْضَ قَرَارًا وَجَعَلْ خِلَالَهَا أَنْهَارًا وَجَعَلْ لَهَا رِوَاسِيًا وَجَعَلْ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزًا أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِأَكْثَرِهِمْ لَا يَعْلَمُونَ.

- وَإِنَّ رَبَّكَ لَدُوٌّ فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَشْكُرُونَ.

- فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ وَلِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ.

- وَقَالُوا إِن تَبِعِ الْهُدَىٰ مَعَكَ تَتَخَطَّفُ مِنْ أَرْضِنَا أَوْ لَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ حَرَمًا آمِنًا يُجِبِي إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ رِزْقًا مِنْ لَدُنَّا وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ.

- وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ مِنَ الْآرْضِ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهَا لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ.

- وَعَدَّ اللَّهُ لَا يُخْلِفُ اللَّهُ وَعْدَهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرُ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ.

- أَوْ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ -

- مُسْمَىٰ وَإِن كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ.

- فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ.

- قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِن قَبْلُ كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُّشْرِكِينَ.

- وَلَئِن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ.

- وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ.

- قُلْ إِن رَّبِّي يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاءُ وَيَقْدِرُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ.

- لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَىٰ أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ.

- وَ لَقَدْ ضَلَّ قَبْلَهُمْ أَكْثَرُ الْأَوَّلِينَ.

- ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَّجُلًا فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ وَ رَجُلًا سَلَمًا لِّرَجُلٍ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ.

- «إِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَانَا ثُمَّ إِذَا خَوَّلْنَاهُ نِعْمَةً مِنَّا قَالَ إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ بَلْ هِيَ فِتْنَةٌ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ.

- لَخَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرَ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ.

- إِنَّ السَّاعَةَ لَأْتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ.

- اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَالنَّهَارَ مُبْصِرًا إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ.

- بَشِيرًا وَ نَذِيرًا فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ.

- لَقَدْ جِئْنَاكُمْ بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ.

- مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ.

- قُلِ اللَّهُ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يَجْمَعُكُمْ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ.

- وَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا عَذَابًا دُونَ ذَلِكَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ.

- أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ -

- أوتوا الكتاب من قبل فطال عليهم الأمد فقسّت قلوبهم و كثير منهم فاسقون.

- ولقد أرسلنا نوحاً وإبراهيم وجعلنا في ذريتهما النبوة والكتاب فمنهم مهتد وكثير منهم فاسقون.

- ثم قفينا على آذانهم برؤسنا وقفينا بعيسى ابن مريم وآتينا الأناجيل وجعلنا في قلوب الذين اتبعوه رأفة ورحمة ورهبانية ابتدعوها ما كتبناها عليهم إلا ابتغاء رضوان الله فما رعوها حق رعايتها فاتينا الذين آمنوا منهم أجرهم وكثير منهم فاسقون.

- وقد أضلوا كثيراً ولا تزد الظالمين إلا ضلالاً.

(١٦). منتهى الآمال، شيخ عباس قمى، زندگی حضرت علی، علیه السلام.

(١٧). بحار الأنوار، ج ٦٨، ص ٣٢٢ و کافی، ج ٢، ص ٥٥.

(١٨). از شهریار است.

(١٩). توبه، ١١١.

(٢٠). از سعدی است.

(٢١). أمالی، شيخ مفيد، ص ٣٥٣؛ و نیز: بحار الأنوار، ج ٢٧، ص ١٠٣: رسول الله، صلى الله عليه وآله: لا يزول قدم عبد يوم القيامة من بين يدي الله عز وجل حتى يسأله عن أربع خصال: عمر ك فيما أفنيت؟ و جسدك فيما أبلت؟ و مالك من أين اكتسبته و أين وضعته؟ و عن حبا أهل البيت، فقال رجل من القوم: و ما علامه حكيم يا رسول الله! فقال: محبه هذا، و وضع يده على رأس على بن أبى طالب، عليه السلام.

ص: ٣١٧

۱۶ ویژگیهای مومنین

اشاره

در کلام امیر المومنین

ص: ۳۱۹

تهران، حسینہ ہمدانیہا رمضان ۱۳۸۶

ص: ۳۲۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الحمد لله رب العالمين و صَلَّى اللهُ على جميع الأنبياء و المرسلين و صلَّ على محمد و آله الطاهرين.

اندیشه و تفکر صحیح، که ثمره به کار گرفتن عظیم ترین و پرمعنفت ترین نعمت خدا یعنی عقل است، در معارف دینی ما از نشانه ها و ویژگی های مردم مؤمن شمرده شده است. ۱ این بدان جهت است که مدرم باایمان عقل متحرک و فعالی دارند و از فرصتی برای تغذیه عقل خود با علم و دانش و معرفت و آگاهی استفاده می کنند؛ زیرا خداوند متعال برای هر عضوی از اعضای ظاهری و باطنی روزقی قرار داده و رزق عقل نیز بهره وری از علم و دانش است. ۲

کتاب: بستان عالمان

امیر المؤمنان درباره کتاب های درست و مفید فرموده اند:

«الکتب بساتین العلماء». ۳

کتاب ها باغ و بوستان عاشقان علم اند.

این تعبیر خیلی تعبیر مهمی است. باغ محل پردرختی است که انواع میوه ها را به تناسب وجود انسان دربر دارد. کتاب نیز باغی است که هر

ص: ۳۲۱

صفحه یا سطرش حاوی هدایتی یا رشدی است و به انسان سود می رساند. بسیاری از مردم با کتاب انسی ندارند و مطالعه اندیشه دیگران را چه بسا کار عبثی می دانند، در حالی که مردم مؤمن می دانند که برای نوشتن یک کتاب مفید چه وقت و نیرویی صرف شده و چه زحمتی کشیده شده است. بنابر روایت، علما و دانشمندان وارثان انبیا و اولیا هستند. ۴ در نتیجه، حاصل عمر و زحمت آنان نیز کار پیغمبران و ائمه طاهرین را انجام می دهد و این نشان دهنده ارزش حقیقی کتاب است؛ ۵ به خصوص، کتابی که در حوزه دین و معرفت دینی و براساس قرآن و اهل بیت نظام گرفته باشد که در احساسات و مشاعر و قلب و روح و زندگی مردم بسیار موثر است.

یکی از اساتید دانشگاه سوریه پس از مطالعه متن عربی کتاب آغوش رحمت در نامه ای به من نوشت که این کتاب در خانواده من اثر کرد و مشکل عبادت و نماز ما را حل کرد. پس از آن، خودش هم زحمت کشید و این کتاب را به انگلیسی ترجمه کرد. این تاثیر مطالعه کتاب است و انسان پس از دیدن این تاثیرات است که ارزش کلام امیر المؤمنین را درک می کند.

ویژگی های مومن

امیر المؤمنین روایت مهم دیگری دارند که در آن نشانه های مردم مؤمن را بیان می کنند و وقتی به مسأله فکر و اندیشه مردم مؤمن می رسند تعبیر بسیار عمیقی در این باره ارائه می دهند که بسیار درخور تامل است:

«المؤمن بشره فی وجهه، و حزنه فی قلبه. أوسع شیء صدرا، و أذل شیء نفسا.

یکره الرفعه، و یشنو السمعه. طویل غمه. بعید همه. کثیر صمته. مشغول وقته.

شکور صبور، مغمور بفکرته، ضنین بخلته، سهل الخلیقه، لین العریکه. نفسه أصلب من الصلد و هو أذل من العبد» .

دهمین نشانه ای که حضرت در این روایت درباره مؤمن بیان می کنند «مشغول وقته» است؛ یعنی زمانی که خداوند در اختیار انسان مؤمن قرار داده همواره اشغال و مومن همواره مشغول است، زیرا مؤمن کسی نیست که اجازه بدهد سرمایه عظیم عمر هدر برود و نابود شود. او می داند که زمان رفته باز نمی گردد و مجموعه عمرش جایگزین یک لحظه از دست رفته نخواهد شد و بازگشتی در کار نخواهد بود؛ چرا که اگر خداوند بخواهد انسان را به عقب برگرداند تا مثلاً یک ساعت از عمر رفته اش را جبران کند، باید همه حرکات جهان هستی را در این یک ساعت به جای خود برگرداند؛ یعنی به تمام جهان باید فرمان بازگشت بدهد تا دوباره انسان در ابتدای زمان نابود شده اش قرار بگیرد. این کار را خداوند برای کسی انجام نمی دهد، پس باید هر لحظه را مغتنم شمرد و عمر را به بطالت بر باد نداد.

هنگام سپیده دم خروس سحری دانی که چرا همی کند نوحه گری؟

یعنی که نمودند در آئینه صبح از عمر شبی برفت و تو بی خبر.

۶

از این روست که مومن این قدر مواظب لحظات عمرش است تا بیهوده حرام نشود و از دست نرود. او برنامه خود را طوری تنظیم می کند که به همه مسئولیت ها و وظایفش رسیدگی کند. او ویژگی های این برنامه را نیز از وجود مبارک امیر المؤمنین اقتباس می کند، آن جا که در تقسیم ساعات روزانه می فرماید:

«للمؤمن ثلاث ساعات: فساعة یناجی فیها ربه، و ساعه یرم معاشه، و ساعه یخلی بین نفسه و بین لذتها فیما یحل و یجمل». ۷

یعنی مومن روزش را به سه قسمت تقسیم می کند: هشت ساعتش را صرف مناجات و اطاعت پروردگار می کند؛ هشت ساعت را برای تأمین

ص: ۳۲۳

معاش زندگی و نیازهای دنیایی اش صرف می کند؛ و هشت ساعت دیگر را صرف لذت بردن از زیبایی ها و لذت های حلال می کند. این برنامه زندگی مومن است: عبادت و لذت و کار و تلاش.

کار برای کسب روزی حلال

مساله مهمی که همواره در طول زندگی بشر مطرح بوده و شاید در دوران ما نیاز به آن بیشتر احساس می شود انتخاب پاک ترین و سالم ترین و مشروع ترین شغل هاست، زیرا انسان پولی را که از راه تلاش به دست می آورد اغلب هزینه خوراک خود می کند و اگر لقمه ای که از این راه می خورد پاک باشد، در وجود او تبدیل به روشنائی شده و رابط میان او و خدا می شود. در غیر این صورت، در درون آدمی سبب پیدایش ظلمت های متراکمی خواهد شد که او را از خدا دور می کند و بنده شیطان می سازد.

در سوره مومنون، خداوند به تمام انبیاء که بیدارترین مردم اند و از خطا و اشتباه معصوم اند و همواره مواظب و مراقب احوالات خود هستند هشدار می دهد که:

﴿يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ﴾. ۸

ای پیامبران، از خوردنی های پاکیزه بخورید و کار شایسته انجام دهید؛ مسلماً من به آنچه انجام می دهید دانایم.

به راستی، انسان چه نیازی دارد با داشتن یک زن و یک یا دو بچه پانصد میلیون تومان پول به دست بیاورد؟ این ثروت را که نمی شود از راه حلال واقعی به دست آورد. مگر نشنیده ایم که امیر المؤمنین فرموده اند: من ثروت جمع شده ای را نزد کسی نمی بینم مگر به واسطه ضایع شدن و غارت حق دیگران. ۹.

خوب است ثروتمندان بدانند که اسلام قبول ندارد یک نفر برای افطارش به زحمت نان و سیب زمینی تهیه کند، ولی چند خیابان آن طرف تر، کسی بار مالی ده بانک روی دوش پولش باشد. این ثروت هیچ ملاک شرعی ای ندارد که یک نفر پس از شصت سال عمر و سال ها زحمت پنجا متر خانه نداشته باشد، ولی چند خیابان بالاتر، یکی دیگر با چهل سال سن مالک شش برج ساخته شده و هشت برج در حال ساخت باشد. این ثروت از کجا آمده است؟ باید در این باره فکر کرد و اندیشه را به کار انداخت. و انسان مومن به این مسائل فکر می کند.

تاریکی ای که متعلق به مادر بود

نقل کرده اند که یکی از اولیای خدا روزی نزد مادرش آمد و گفت: من خیلی موظب زندگی می کنم و خیلی مراقب رفتارم هستم. عباداتم نیز توأم با نور است، اما گاهی در عباداتم یکی خط تاریک می بینم!

البته، این سخن تازه ای نیست، زیرا خیلی از اصحاب درباره حال و وضعشان از ائمه سؤال می کردند. برای مثال، کسی به امام زین العابدین، علیه السلام، عرض کرد: من برای نماز شب بیدار می شوم، اما نمی توانم از جایم بلند شوم. مریض هم نیستم، دلم هم می خواهد بروم وضو بگیرم و این یازده رکعت را بخوانم، اما نمی دانم چرا نمی توانم خود را از رختخواب جدا کنم؟ ۱۰ آیا فردا شب می توانم به برکت نفس شما نماز شب بخوانم؟

امام در پاسخ فرمودند: اگر علاقه داری نماز شب بخوانی، کمتر گناه کن. ۱۱

گناه کردن انسان را از انجام اعمال نیکو محروم می کند و او را زمین گیر می سازد. مگر در دعای کمیل امیر المؤمنین نمی خوانیم:

«قعدت بی اغلالی». ۱۲ .

ص: ۳۲۵

یعنی بار سنگین گناهان مرا زمین گیر کرده. از این روست که نمی توانیم عبادت کنم نه این که نخواهیم. این دو مساله جدا از هم است. یکی نمی خواهد عبادت کند، ولی یکی می خواهد و نمی تواند. سبب نیز بار سنگین گناه است، باید برای پرواز این بار را سبک کرد.

گر قدمت هست چو مردان برو و ر علمت نیست چو سعدی بمان.

۱۳ به مادرش گفت: من علت این رگه تاریکی را در خودم پیدا نمی کنم.

گفتم از شما پرسم بلکه بدانید چیست؟

مادر گفت: پسرم مرا ببخش. آن تاریکی از من است. زمانی که با درار بودم، پدرت یکی دو ماهی در مسافرت بود. روزی، برای پهن کردن لباس به پشت بام خانه رفته بودم. همین همسایه کناری، مقداری زردآلو در آفتاب پهن کرده بود تا خشک شود. من هم به زردآلو خیلی علاقه داشتم. توان این که بروم و از میوه فروشی زردآلو بخرم هم نداشتم. این بود که از روی پارچه خانه همسایه زردآلویی برداشتم و خوردم. بعد هم یادم رفت از صاحبش رضایت بگیرم. پسر گفت: سبب آن تاریکی را بعد از چهل سال پیدا کردم. خلاصه، رفت و ماجرا را گفت و از صاحبش خواست بهای آن زردآلو را قبول کند، ولی پیرمرد گفت: حلال خودت و مادرت باشد. چند روز بعد، دوباره نزد مادرش آمد و گفت: دیگر از آن رگه تاریکی خبری نیست.

حاله وجه این که ائمه اصرار دارند شیعه واقعی را باید از اجتنابش از لقمه حرام شناخت معلوم می شود. نمی گویند با نماز و ورزه شیعه را بشناسید، می فرمایند با پول و ثروت بشناسید. اگر حلال خور باشد شیعه است و گرنه شیعه بودنش به فکران هم خطور نکند. علی و شیعه حرام خور، علی و شیعه مال مردم خور؟ این ها با هم نمی سازند.

تا این جا معلوم شد که یک بخش وقت مومن باید صرف معاش شود.

امیر المؤمنین می فرماید هشت ساعت هم برای استراحت و خواب و هم نشینی با دوستان و تفریح و لذت بردن از امور حلال باید صرف شود. می مان هشت ساعت دیگر به فرموده حضرت باید به پروردگار اختصاص یابد. عبادت، آموختن علم، هم نشینی با صاحب نفسان، مطالعه، گریه نیمه شب، نماز جماعت، عیادت مریض، دیدن پدر و مادر و سایر ارحام و... از مشغولیت های مؤمن در این هشت ساعت است و مومن واقعی این فرصت را از دست نمی دهد.

[صبر از ویژگی های مومن]

ویژگی دوم مومن: صبر

امیر المؤمنین بعد «مشغول و قته» از صفت «شکور» یاد می کند، ولی من در این جا صفت صبور را مقدم داشتم تا قطعه نابی را در این باره بیان کنم.

اگر از لغت شناسان عرب درباره معنای صبر سوال کنیم، خواهد گفت صبر به معنی حبس نفس است؛ یعنی خود را در مدار ایمان به خدا نگه داشتن و به هیچ وجه از این مدار بیرون نرفتن. ۱۴ این معنی واقعی صبر است. پس صبر این است که تحت هیچ شرایطی با خدا سرگرانی نکنیم و رشته محبت او را پاره نکنیم؛ مثلاً، در حال فقر و غنا یا هجوم مشکلات و مصائب یا حتی در حال شادمانی و سرور ارتباطمان را با خدا قطع نکنیم. وقتی مردم با ما بد می شوند و بدون داشتن حجت شرعی آبرویمان را می برند، با خدا و عبادت قهر نکنیم. این صبر است و اجر عظیمی هم دارد و عملی در قرآن نیست که برای آن دو اجر قرار داده شده باشد مگر برای صبر ۱۵:

«أُولَئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا وَ يَدْرُونَ بِالْحَسَنَةِ الَّتِي هِيَ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ». ۱۶

ص: ۳۲۷

اینان به علت صبری که می کنند و بدی مردم را با نیکی و خوبی خود دفع می کنند و از آنچه به آنان روزی کرده ایم انفاق می نمایند، دوبار پاداش داده می شوند.

دعایی که مستجاب شد

نقل است که روزی شوهر ام سلمه ۱۷ به خانه آمد و به او گفت: امروز، از پیغمبر دعایی یاد گرفتم که از آن لذت بردم. دلم می خواهد این دعا را به تو هم یاد بدهم. (زن و مرد در دینشان باید به همدیگر کمک کنند).

ام سلمه می گوید: من با کمال اشتیاق گفتم: بگو! گفت: پیغمبر فرمود در مصیبت ها و رنج ها خود را نگاه دارید و این دعا را بخوانید.

«اللهم اجرنی فی مصیبتی و اخلف لی خیرهم . ۱۸»

خدایا، من بر این مصیبت صبر می کنم. تو نیز اجر مرا بده و بهتر از آن چیزی که از دستم رفته نصیبم کن.

ام سلمه می گوید: شوهرم همیشه این دعا را می خواند تا این که مرد و من مصیبت زده شدم، ولی هر روز این دعا را می خواندم و از خدا می خواستم بهتر از او را نصیبم کند.

پنج شش ماه از مرگ شوهرم گذشته بد که یک روز دیدم آرام در می زنند. رویم را گرفتم و خودم را پوشاندم ۱۹ و پرسیدم: کیست؟ صدایی آرام پاسخ داد. در را باز کردم و دیدم رسول خداست. گفتم: یا رسول الله، شما و خانه من؟ من خواب می بینم یا بیدارم؟

ندانم ای شب قدر است یا ستاره صبح

تویی برابر من یا خیال در نظرم؟

۲۰ دیدم حصیری آوردم و در حیاط منزل انداختم. پیغمبر روی حصیر نشستند و فرمودند: آمده ام از تو خواستگاری کنم! عرض کردم: آقا، هیچ زنی نیست که به همسری شما رغبت نداشته باشد، ولی من سه مشکل

دارم. فرمود: بگو! گفتم: یکی این که غیرت من زیاد است. می ترسم همسر شما بشوم و خدای نکرده تقصیری در حق شما از جانب من سر بزند که در قیامت در نجات را به روی من ببندد. گرفتاری دوم بچه های یتیم هستند. می ترسم اسباب زحمت شما شوند. گرفتاری سوم این است که سنم بالا رفته و دیگر زن به درد بخوری برای خانه شما نیستم!

پیامبر فرمودند: بچه های یتیم فرزندان من هستند؛ سنّت هم برای من مهم نیست. آن وقت، مرا به عقد خود در آورند. آن جا بود که فهمیدم «و اخلف لی خیرا» یعنی چه، چون خدا تمام خوبی ها را به خانه من فرستاد. ۲۱

در کمالات این زنان همین نکته بس است که رسول خدا به او اعتماد و اطمینان خاصی داشت. خود ایشان نقل می کند که یک روز دیدم پیغمبر نگاهی به حسین کرد و اشک پهنای صورتش را فرا گرفت. عرض کردم:

یا رسول الله، چه شده و برای چه گریه می کنید؟ فرمود: ام سلمه، یک روز، این جگر گوشه مرا در سرزمینی به نام کربلا محاصره می کنند و با این که نهر آب نزدیکشان است، خودش و تمام بچه هایش را و برادرانش را با لب تشنه سر می برند. بعد، مشتی خاک به من دادند و فرمودند:

روزی که دیدی از این خاک خون می جوشد بدان حسین من کشته شده است.

سال ها گذشت. ام سلمه می گوید: حدود ۵۰ سال بعد، روز دهم محرم که هوای مدینه گرم بود، من در خواب دیدم در اتاق باز شد و پیغمبر با پا و سر و برهنه و غرق در گردوغبار وارد منزل شد و فرمود: ام سلمه، من از کربلا می آیم. حسینم را کشتند!

سراسیمه بیدار شدم و سراغ آن خاک رفتم. دیدم خاک به خون آغشته است و دانستم که مصیبتم واقع شده است. ۲۲

(۱). برای نمونه رک: وسائل الشیعه (آل البیت)، ج ۱۶، ص ۱۶۸: امام صادق، علیه السلام:

ثلاث من علامات المؤمن: علمه باللّه، و من یحب، و من ینغض. نیز: همان، ج ۱۷، ص ۶۶: امام باقر، علیه السلام: من علامات المؤمن ثلاث: حسن التقدير فی المعیشة، و الصبر علی النائبة، و التفقه فی الدین.

(۲). در این باره این روایات قابل تأمل اند:

- الإمام علی علیه السلام: خلق الإنسان ذا نفس ناطقه، إن زكاها بالعلم و العمل فقد شابته جواهر أوائل عللها، و إذا اعتدل مزاجها و فارقت الأضداد فقد شارك بها السبع الشداد.

- امام علی علیه السلام: العقل غریزه تزیید بالعلم و التجارب.

- امام علی علیه السلام: جهاد النفس بالعلم عنوان العقل.

- رسول الله صلی الله علیه و آله: ستكون فتن یصبح الرجل فیها مؤمنا و یمسی کافرا، إلا من أحياء الله تعالى بالعلم.

- امام صادق علیه السلام: خلق الله تعالى العقل من أربعة أشياء: من العلم، و القدره، و النور، و المشیئة بالأمر، فجعله قائما بالعلم، دائما فی الملكوت.

- أعون الأشياء علی تزکیه العقل التعلیم.

- إنک موزون بعقلک، فزکه بالعلم.

- كثره النظر فی العلم یفتح العقل.

- كثره النظر فی حکمه تلحق العقل.

- امام باقر علیه السلام: إن قلبا لیس فیہ شیء من العلم کالبيت الخراب الذی لا عامر له.

- رسول الله صلی الله علیه و آله: قلب لیس فیہ شیء من حکمه کبیت خرب، فتعلموا، و علموا، و تفقهوا، و لا تموتوا جهالا، فإن الله لا یعذر علی الجهل.

- علی علیه السلام: تعلموا العلم فإن تعلمه حسنه.... بالعلم یطاع الله و یعبد، بالعلم یعرف الله و یوحده، بالعلم توصل الأرحام، و به یعرف الحلال و الحرام، و العلم إمام العقل و العقل تابعه، یلهمه الله السعداء، و یحرمه الأشقیاء. -

- على عليه السلام: يا مؤمن إن هذا العلم و الأدب ثمن نفسك فاجتهد في تعلمهما، فما يزيد من علمك و أدبك يزيد في ثمنك و قدرك فإن بالعلم تهتدى إلى ربك، و بالأدب تحسن خدمه ربك، و بأدب الخدمه يستوجب العبد ولايته و قربه، فاقبل النصيحة كى تنجو عن العذاب.

(۳). مستدرک الوسائل، ج ۱۷، ص ۳۰۲.

(۴). رسول الله صلى الله عليه و آله: العلماء امناء الله عليه خلقه.

- العلماء امناء امتى.

- العام أمين الله فى الأرض (كنز العمال: ۲۸۶۷۵، ۲۸۶۷۶، ۲۸۶۷۱).

- العلم و ديعه الله فى أرضه، و العلماء امناءه علىه، فمن عمل بعلمه أدى أمانته، و من لم يعمل بعلمه كتب فى ديوان الخائنين (الدره الباهره: ۲۴).

- العلماء امناء الرسل ما لم يخالطوا السلطان (كنز العمال: ۲۸۹۵۲).

(۵). از شخصت كتابى كه خود من مطابق با نیاز زمان نوشته ام حدود ده جلدش به شش زبان دنیا ترجمه شده است. نامه هاى كه دانشمندان این كشورها بعد از مطالعه این كتاب ها نوشته اند نشان مى دهد كتابى كه در حوزه دین و معرفت دینى و براساس قرآن و اهل بیت نظام گرفته، چقدر در احساسات و مشاعر و قلب و روح و زندگی مردم موثر است. (مولى)

(۶). از خیام است.

(۷). نهج البلاغه، حکمت ۳۹۰. مشابه همین روایت را شیخ طوسی در امالى (ص ۱۴۶) نقل کرده است. در این روایت امیر مومنان در وصیتشان به امام حسن، علیهما السلام، مى فرماید: «یا بنی، لا فقر أشد من الجهل، و لا عدم أعدم من العقل، و لا وحده أوحش من العجب، و لا - حسب كحسن الخلق، و لا ورع كالكف عن محارم الله، و لا عباده كالتفكر فى صنع الله عز و جل. یا بنی، العقل خلیل المرء، و الحلم وزیره، و الرفق والده، و الصبر من خیر جنوده. یا بنی، إنه لا بد للعاقل من أن ينظر فى شأنه، فلیحفظ لسانه، و لیعرف أهل زمانه. یا بنی، إن من البلاء الفاقه، و أشد من ذلك مرض البدن، و أشد من ذلك مرض القلب، و إن من النعم سعه المال، و أفضل من ذلك صحه البدن، -

ص: ۳۳۱

و- أفضل من ذلك تقوى القلوب. يا بنی، للمؤمن ثلاث ساعات: ساعه یناجی فیها ربه، و ساعه یحاسب فیها نفسه، و ساعه یخلو فیها بین نفسه و لذتها فیما یحل و یجمل، و لیس للمؤمن بد من أن یرى شایئا فی ثلاث: مره لمعاش، أو خطوه لمعاد، أو لذه فی غیر محرم» .

(۸). مومنون، ۵۱.

(۹). دراسات فی نهج البلاغه، محمد مهدی شمس الدین، ص ۴۰: إن فلسفه الفقر عنده تجتمع فی هاتین الکلمتین: (إن الله سبحانه فرض فی أموال الاغنیاء أقوات الفقراء فما جاع فقیر إلا بما متع به غنی). و (ما رأیت نعمه موفوره إلا و إلى جانبها حق مضیع) .

(۱۰). این تعبیر در قرآن هم هست: توبه، ۳۸: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرَضِيتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ﴾. یعنی شما را چه می شود که به زمین می چسبید و از جایتان بلند نمی شوید؟ (مولف)

(۱۱). در روایتی مشابه می خوانیم: «أن رجلا- قال لامیر المؤمنین، علیه السلام: إنی احب أن اصلى صلاه اللیل و لست أستیقظ لها، فقال له أمیر المؤمنین، علیه السلام: أنت رجل قد قیدتک ذنوبک». مقنعه شیخ مفید، ص ۱۴۲.

(۱۲). مصباح المتعجد، ص ۸۴۵: «اللهم عظم بلائی و أفرط بی سوء حالی و قصرت بی أعمالی و قعدت بی أغلالی و حبسنی عن نفی بعد أملی و خدعتنی الدنیا بغرورها و نفسی بجنايتها و مطالی یا سیدی» .

(۱۳). از سعدی است.

(۱۴). بکری دمیاطی، إعانه الطالبین، ج ۱، ص ۲۸۳: الصبر و هو حبس النفس علی الطاعه و منعها عن المعصیه...

(۱۵). ریشه (ص ب ر) ۹۳ بار در قرآن به کار رفته است. آیات قرآن صبر را بیشتر در مسائل معنوی مطرح می کنند؛ مثلا، جبهه، آخرت و... در انتهای آیات جنگ می گوید: «وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ» آل عمران، ۱۴۶. و در انتهای آیات آزمایش:-

ص: ۳۳۲

- «وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ» بقره، ۱۵۵، قرآن پیامبر را نیز به صبر دعوت می کند: «فَصَابِرِينَ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ...» احقاف، ۳۵. پس صبر کن همان گونه که پیامبران اولوالعزم صبر کردند....

(۱۶) قصص، ۵۳-۵۴.

(۱۷). ام سلمه، کنیه اش هند یا رمله، دختر ابو امیه بن مغیره، همسر پیامبر اکرم (ص).

ابو امیه یکی از بخشندگان عرب بود. از این رو، او را «زاد الراكب» می نامیدند.

مادرش عاتکه دختر عامر ابن ربیعہ کنانی بود. از تاریخ ولادت ام سلمه اطلاعی در دست نیست و سال مرگ او نیز محل اختلاف است، چنان که آن را از ۵۹ تا ۶۲ ق گفته اند، ولی به نظر می رسد که تاریخ اخیر درست تر است، زیرا وی پس از شهادت امام حسین، علیه السلام، نیز زنده بوده است. درباره سن او، از پسرش عمر نقل شده که وی هنگام مرگ ۸۴ سال داشت است. مقبره ام سلمه در بقیع در کنار بزرگان صدر اسلام است.

ام سلمه پیش از ازدواج با پیامبر (ص)، همسر برادر رضاعی آن حضرت، ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی بود و همراه او به حبشه هجرت کرد و کنیه اش را نیز از سلمه پسر خود از همین شوهر گرفته است. همه روایات مربوط به سفیران قریش در حبشه و مناظرات ایشان با جعفر بن ابی طالب در حضور نجاشی از طریق ام سلمه نقل شده است.

ام سلمه نخستین زن مهاجر از قریش بود که به سبب مخالفت خانواده شوهرش با مهاجرت ابو سلمه، به تنهایی به مدینه هجرت کرد و چون از شوهر و فرزند جدا مانده بود، حدود یک سال در «ابطح» می نشست و می گریست. پس از درگذشت ابو سلمه در ۴ ق بر اثر جراحی که در جنگ احد برداشته بود، پیامبر (ص) با ام سلمه ازدواج کرد. گفته اند، پس از انقضای عده، ابو بکر و سپس عمر از او خواستگاری کردند، و ام سلمه نپذیرفت. آن گاه پیامبر (ص) خواستگار فرستاد و وی قبول کرد و به روایتی پیامبر خود از او خواستگاری نمود. ام سلمه از جمال بهره کافی داشت، چنان که محسود عایشه و مایه اندوه او شد.

ام سلمه در غزوات متعددی چون مریسیع، خیبر، حدیبیه، خندق، فتح مکه و حنین، رسول خدا را همراهی کرد. بعدها هر ماه به میدان جنگ احد می رفت و بر شهیدان سلام می فرستاد. وی احادیث فراوانی از حضرت رسول (ص) نقل کرده است و در کتب اهل سنت آورده اند که «مسند» او بر ۳۷۸ حدیث مشتمل است، اما هنوز چنین فهرستی از احادیث منقول از ام سلمه در منابع شیعه تهیه و منتشر نشده است. از احادیث او که در کتب فریقین آمده است، می توان به شأن نزول آیه تطهیر، حدیث کساء، و نیز روایت نبوی درباره وقایع کربلا و شهادت امام حسین (ع) اشاره کرد.

گفته اند که تربیت امام حسین (ع) - در دوران کودکی به او محول شده بود.

ام سلمه همچنین از ابو سلمه بن عبد الاسد و حضرت فاطمه (ع) حدیث روایت کرده است و گروهی از او استماع حدیث کرده اند که نام آنان در منابع مختلف آمده است.

فهرستی کامل از راویان ام سلمه در معاجم رجالی شیعه دیده نشده است.

بنابر روایات، ام سلمه پس از رحلت پیامبر (ص)، یکی از مدافعان اهل بیت (ع) به شمار می رفت؛ چنان که از حضرت فاطمه (ع) در برابر انکار ابو بکر نسبت به میراث پیامبر (ص)، دفاع کرد و در آن سال خود از «عطاء» محروم ماند. هم چنین، پس از قتل عثمان، وقتی طلحه و زبیر به مکه رفتند و عایشه را به جنگ با علی (ع) تشویق کردند، عایشه ام سلمه را برانگیخت، اما وی عایشه را از این کار بر حذر داشت. وقتی او از عایشه مأیوس شد، امام علی (ع) را از قصد اصحاب جمل آگاهانید و پسرش عمر بن ابی سلمه را به خدمت آن حضرت گسیل داشت.

امیر المؤمنین (ع) بعدا این پسر را والی بحرین، سپس والی فارس و به قولی والی حلوان و ماه و ماسبذان کرد.

با آن که گفته اند که او جابر بن عبد الله انصاری و برادرزاده اش را از بیم جانشان توصیه به بیعت با معاویه کرد، ولی چون به دستور معاویه، علی (ع) بر روی منبر لعن شد، ام سلمه نامه ای به معاویه نوشت و سخت سرزنشش کرد. در دوران یزید، پس از شهادت حضرت حسین (ع)، ام سلمه به عزاداری پرداخت و به هنگام بازگشت امام زین العابدین (ع)، کتاب های علم امیر المؤمنین (ع) و ذخایر نبوت و خصایص -

- امامت را که نزد او به ودیعت نهاده شده بود، به آن حضرت سپرد و از این جا می توان به توثیق او که نیاز به ذکر دلیل ندارد استظهار کرد. رک: دائر المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۰، شماره مقاله: ۳۹۴۴، نویسنده عبد الامیر سلیم، با تلخیص.

(۱۸). ذکرى، شهيد اول، ص ۷۱. و روى مسلم عن ام سلمه قالت: قال رسول الله، صلى الله عليه و آله: ما من مسلم يصيبه فيقول ما امره الله به انا لله و انا اليه راجعون اللهم اجرنى فى مصيبتى و اخلف لى خيرا منها إلا خلف الله له خيرا منها.

(۱۹). رسم زنان متدین ابن است که وقتی می خواهند در منزل را باز کنند با حجاب کامل بیرون می آیند. مطابق دستور قرآن زن نباید با مرد غریبه طوری روبه رو شود که زیبایی هایش موجب تحریک شهوات او شود. (مؤلف)

(۲۰). از سعدی است.

(۲۱). مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۴۰۴: «عن أم سلمه قالت: أتاني أبو سلمه يوماً، من عند رسول الله، صلى الله عليه و آله، فقال: سمعت من رسول الله قولاً سررت به، قال: «لا يصيب أحد من المسلمين، فيسترجع عند مصيبتيه، فيقول: اللهم آجرني فى مصيبتى، و اخلف لى خيراً منها، إلا فعل ذلك به». قالت ام سلمه: فحفظت ذلك منه، فلما توفى أبو سلمه استرجعت و قلت: اللهم آجرني فى مصيبتى، و اخلف لى خيراً منه، ثم رجعت إلى نفسى فقلت: من اين لى خير من أبى سلمه؟ فلما انقضت عدتى، استأذن على رسول الله، صلى الله عليه و آله، و أنا أدبغ اهاباً لى، فغسلت يدى من القرظ، و أذنت له و وضعت له و سادة من آدم حشوها ليف، فقعد عليها، فخطبني إلى نفسى، فلما فرغ من مقالته، قلت: يا رسول الله ما بى الا أن يكون بك الرغبة، و لكنى امرأه فى غير شديده، فأخاف أن ترى منى شيئاً يعذبني الله به، و أنا امرأه قد دخلت فى السن، و أنا ذات عيال، فقال، صلى الله عليه و آله: أما ما ذكرت من السن، فقد أصابني مثل الذى أصابك، و أما ما ذكرت من العيال، فانما عيالك عيالى. قالت: فقد سلمت لرسول الله، صلى الله عليه و آله، فتزوجها رسول الله، فقالت ام سلمه: فقد أبدلنى الله بأبى سلمه خيراً منه، رسول الله، صلى الله عليه و آله».

(۲۲). مرحوم مجلسی روایت مشابهی را از گفتگوی ام سلمه با امام حسین، علیه السلام، -

-نقل مى كند. رك: بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٣٣١: «و وجدت فى بعض الكتب أنه عليه السلام لما عزم على الخروج من المدينه أته ام سلمه، رضى الله عنها، فقالت: يا بنى لا تحزنى بخروجك إلى العراق، فانى سمعت جدك يقول: يقتل ولدى الحسين بأرض العراق فى أرض يقال لها كربلا، فقال لها: يا اماه و أنا و الله أعلم ذلك، و إنى مقتول لا محاله، و ليس لى من هذا بد و إنى و الله لأعرف اليوم الذى اقتل فيه، و اعرف من يقتلنى، و أعرف البقعه التى ادفن فيها، و إنى أعرف من يقتل من أهل بيتى و قرابتى و شيعتى، و إن أردت يا اماه اريكى حفرتى و مضجعى. ثم أشار، عليه السلام، إلى جهه كربلا فانخفضت الأرض حتى أراها مضجعه و مدفنه و موضع عسكره، و موقفه و مشهده، فعند ذلك بكت أم سلمه بكاء شديدا، و سلمت أمره إلى الله، فقال لها: يا امام قد شاء الله عز و جل أن يرانى مقتولا مذبوحا ظلما و عدوانا، و قد شاء أن يرى حرمى و رهطى و نسائى مشردين، و أطفالى مذبوحين مظلومين، مأسورين مقيدين، و هم يستغيثون فلا يجدون ناصرا و لا معينا. و فى روايه اخرى: قالت ام سلمه: و عندى تره دفعها إلى جدك فى قاروره، فقال: والله إنى مقتول كذلك و إن لم أخرج إلى العراق يقتلونى أيضا. ثم أخذ تره فجعلها فى قاروره، و أعطها إياها، و قال: اجعلها مع قاروره جدى فإذا فاضتا دما فاعلمى أنى قد قتلت».

و تاثیر آن در سعادت دنیا و آخرت

ص: ۳۳۷

تهران، حسینیه همدانیها رمضان ۱۳۸۶

ص: ۳۳۸

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الحمد لله رب العالمين و صَلَّى اللهُ على جميع الأنبياء و المرسلين و صلَّ على محمَّد و آله الطاهرين.

کتاب خدا از دو گونه نور نام می برد که یکی از آن ها نور حسی و مادی و دیگری نور معنوی و ملکوتی است. ۱ اگر در مکان های مادی نور حسی وجود نداشته باشد، رنگ ها و عناصر حاضر در آن مکان ها نادینی و چشم نیز، که ابزار دیدن اشیای مادی است، فاقد کارایی خواهد بود. به همین ترتیب، اگر نور معنوی بر قلب انسان نتابد، تشخیص حق از باطل و حقیقت از غیر حقیقت برای او ناممکن خواهد بود. اما آن ذات مقدسی که نور حسی را در کاروبار جهان قرار داد تا از برکتش رنگ ها و عناصر مادی به چشم بیایند و زندگی آدمیان سیر طبیعی خود را داشته باشد، نور باطنی را هم قرار داد تا انسان ها بتوانند در پرتو آن حقایق را ببینند، و حق را از باطل و راه را از چاه تمیز دهند.

نور معنوی

آیاتی که به وجود نور باطنی و معنوی تصریح دارند، در کلام خدا

ص: ۳۳۹

فراوان اند. از جمله:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا﴾. ۲

ای مردم، یقیناً از سوی پروردگارتان برای شما برهان و دلیلی چون پیامبر و معجزاتش آمده؛ و نور روشنگری مانند قرآن به سوی شما نازل کردیم.

این نور مبین و تابنده که از جانب ذات مقدس پروردگار برای انسان ها فرو فرستاده شده قرآن است. سبب ارسال این نور را خود قرآن در آیه ای دیگر با لام تعلیل بیان می فرماید:

﴿هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ عَلَيَّ عَبْدِهِ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَإِنَّ اللَّهَ بِكُمْ لَرُؤُفٌ رَحِيمٌ﴾. ۳

اوست که بر بنده اش آیات روشنی نازل می کند تا شما را از تاریکی ها به سوی نور بیرون آورد. و یقیناً خدا نسبت به شما رؤوف و مهربان است.

خداوند می فرماید انسان ها بدون قرآن در تاریکی های متراکم به سر می برند (زیرا ظلمات جمع ظلمت است). پس، سخن از یک یا چند ظلمت محدود نیست، بلکه پرده های مختلفی از ظلمت مد نظر است:

ظلمت فکر، دل، جان، باطن، سرّ، و ظلمتی که از سوء خلق، شرک، کفر، گناه، جهل به خدا، به قیامت، به مسئولیت ها و... ناشی می شود. این ظلمت ها علت شقاوت و بدبختی انسان و بر باد رفتن دنیا و آخرت اویند، لذا خداوند قرآن را فرستاد تا بندگانش را با توفیق و لطف و محبتش از این ظلمت های متراکم درآورد و وجودشان را غرق در نور کند تا موجوداتی الهی شوند و عاشق ادای تکالیف و مسئولیت ها باشند.

وقتی انسان تبدیل به نور شد، به جانب خدا میل پیدا می کند و به مقام قرب و لقای او می رسد. خداوند نیز تا ابد میهماندار و میزبان او خواهد بود و این تعبیری است که در قرآن آمده است، آن جا که می فرماید با بهشت و رضوان و با سلام ویژه ام از آنها پذیرایی می کنم:

﴿نُزُلًا مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ﴾. ۴

ص: ۳۴۰

-«سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ». ۵

همانا بهشتیان در چنین روزی در سرگرمی وصف ناپذیری شیرین کام و خوش اند. آنان و همسرانشان در زیر سایه هایی آرام بخش بر تخت هایی آراسته چون حجله عروس تکیه می زنند. برای آنان در آن جا میوه های عالی و مطبوع و آنچه دلشان بخواهد فراهم است. با سلامی پرارزش و سلامت بخش که گفتاری از پروردگاری مهربان است.

انسان عبد و مملوک خداست و قاعدتا او باید به پروردگارش سلام بفرستد، اما خدا به او سلام می کند، چون با این نور وجودی ارزش بسیاری یافته است.

از ظلمت به نور

در مرحله بعد، خداوند به انسان ها می فرماید: وقتی من این نور را در وجود شما قرار دادم و شما هم قدردان این نور بودید، از ظلمت خارجتان می کنم و در نور قرارتان می دهم. آن وقت، تمام نیروهای دنیایی، اگر علیه شما به پا خیزند. مانند باد ضعیفی خواهد بود که با آن بخواهند خورشید را خاموش کنند:

-«يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُنِيرٌ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ». ۶

می خواهند نور خدا را با دهان هایشان خاموش کنند درحالی که خدا کامل کننده نور خود است، گرچه کافران خوش نداشته باشند.

-«يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُنِيرَ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ». ۷

آنان می خواهند نور خدا را با باد دهانشان (سخنان باطل و تبلیغات بی پایه) خاموش کنند؛ ولی خدا جز این که نور خود را کامل کند، نمی خواهد، هر چند کافران خوش نداشته باشند.

اما نور من خاموش شدنی نیست. پس، شما در این نور پایدار بمانید تا آن را برایتان تکمیل کنم، هر چند نور شما به مذاق جهانیان خوش نیاید.

یعنی همین مقدار که خدا ما را دوست داشته باشد برای دنیا و آخرتمان کافی است.

از خدا چه خواهیم؟

الف. نور

خواسته های انسان برخاسته از آگاهی و معرفت اوست و نسبت مستقیم با آن دارد. ۸ کسی که از خدا فقط حوائج دنیایی اش را می خواهد در زندگی اش تنها دنیا را می بیند، چون نیاز مهم تری را در خود احساس نمی کند. اما اهل خدا که از نور حق روشنایی یافته اند، تنها به نعیم دنیا یا آخرت فکر نمی کنند.

خلاف مروت بود کاولیا تمنا کنند از خدا جز خدا

خواسته های این دسته از مردم با دیگران تفاوت اساسی دارد و این تفاوت به لحاظ تفاوتی است که در آگاهی ها و علم ها و شناخت هایشان با دیگران وجود دارد. قرآن کریم خواسته این گروه را از خداوند چنین معرفی می کند:

«رَبَّنَا أَتَمِّمْ لَنَا نُورَنَا...» ۹

خدایا! نوری را که به ماداده ای کامل گردان.

ما نیز باید یاد بگیریم که از خدا چیزی را خواهیم که برای آن آفریده شده ایم و برای این که مشکلات دنیا ما را از این مهم غافل نکند لازم است لااقل نیازهامان را طبقه بندی کنیم و درخواست مال و حوائج دنیوی را در ابتدای دعاهایمان قرار ندهیم. در دعاهایمان، از خدا نور خواهیم، ۱۰ نه چیزهایی که سبب می شود خداوند بگوید چون فکرتان همین قدر است، پس لیاقتتان هم بیش از این نیست. بیایید حالا که قرار است به آستان کریمی پا بگذاریم که کرمش بی نهایت است، از او فقط خانه ای محقر در دنیا یا مستی خوراک و پوشاک نخواهیم. مگر نه این

است که او درهای خزانه نورش را به روی ما گشوده و می خواهد ما را صاحب سرمایه ای کند که به وسیله آن لایق قرار گرفتن در حریم حضرتش شویم. پس، تا فرصتی هست آن را از دست ندهیم و از مشغول شدن به خانه و مغازه و پول و... اجتناب کنیم که در درگاه او داشتن هیچ یک از نفائس دنیا لیاقت محسوب نمی شود و چه بسا سبب پشیمانی و حسرت باشد. ۱۱

ب. مغفرت

خواسته دوم جویندگان نور از خدا مغفرت است:

«رَبَّنَا أَنْتُمْ لَنَا نُورٌ وَأَغْفِرْ لَنَا».

این آمرزش برای آن است که تا دیگر ظلمتی در کار نباشد و وجود انسان یکپارچه نور شود. اما آیا می توان یکپارچه نور شد؟ پاسخ این است که مگر در زیارت حضرت ابی عبد الله الحسین، علیه السلام، نمی خوانیم:

«اشهد انك كنت نوراً...». ۱۲

شهادت می دهم که تو نور محض هستی.

قیامت، انسان، و نور

اگر کسی این نور را نگاه دارد و با خود به عالم بعد انتقال دهد، در قیامت آن گونه محشور می شود که در آیه شگفت انگیز زیر می خوانیم:

«يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ بُشْرَاكُمُ الْيَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ». ۱۳

مردان و زنان باایمان را می بینی که نورشان پیش رو و از جانب راستشان شتابان حرکت می کند و به آنان می گویند: امروز شما را مژده باد به بهشت هایی که از زیر درختان آن نهرها جاری است، در آن ها جاودانه اید.

این است آن کامیابی بزرگ.

در این آیه، خداوند خصوصیات صاحبان نور را برای پیغمبر اکرم، صلی الله علیه و آله، بیان می کند و می گوید در روز قیامت، با چشم خود مردان و زنان مؤمن را می بینی که پیش روی آن ها نوری در حرکت است: «يَسْجُدُ لَكَ نُورُهُمْ». این چه نوری است؟ آیه نشان می دهد که این نور خودشان است.

انسان در ظلمت و وحشت قیامت خیلی به نور نیاز دارد، چون روز قیامت خودش نور ندارد و نور را باید از این جا برد. بدون نور نه خدا، نه پیغمبر، صلی الله علیه و آله؛ نه حسین، علیه السلام، و نه بهشت راهیچ یک را نمی شود پیدا کرد.

خداوند در ادامه می فرماید: وقتی این نور از پیش رو و دست راست مؤمنان در حرکت است، به آن ها مژده می دهم که درهای بهشت به رویتان باز است.

این سخن نورانی قرآن کریم است که خودش نور است و کسانی را که زندگیشان در دنیا هماهنگ با او باشد به نور بدل می کند و در قیامت هم آنان را غرق در نور می کند و به بهشت پروردگار می رساند:

﴿وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾.

معنای فوز عظیم هنوز برای ما معلوم نیست. زیرا ذات مقدس حضرت حق که بی نهایت است به این کلمه صفت عظیم داده است. واقعاً چه چیزی به نظر این وجود بی نهایت می رسد که چنین فوزی را به صفت عظیم متصف می کند؟ ما نمی دانیم چه عظمتی در میان است. ۱۴

حاصل کلام این که وقتی این نور بتابد، تشخیص حق از باطل خیلی آسان می شود. انسان به مدد چنین نوری حرف های پروردگار، پیغمبر و ائمه را خیلی خوب می فهمد و با فهم این سخنان، تصمیم هایش را حکیمانه و عاقلانه می گیرد. آن وقت است که می تواند راه صد ساله را یک شبه طی کند.

وجود مقدس حضرت حق در قرآن مجید درباره داشتن نور به تفصیل سخن گفته است. همه کسانی که به خدا ایمان دارند دارای نور هستند، ولی نورشان شدت و ضعف دارد. اکنون، برترین و گسترده ترین نور از آن وجود مبارک امام دوازدهم، عجل الله تعالی فرجه الشریف، است و پس از ایشان هر کسی به تناسب هماهنگی اش با قرآن مجید دارای نور است.

اما بدقبال کسی که خدا این نور را برایش قرار نداده باشد! چرا که معلوم می شود چنین موهبتی را برای او نخواسته است.

«أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرِ لُجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدُهُ لَمْ يَكَدْ يَرَاهَا وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ». ۱۵

اعمال آنان مانند تاریکی هایی است در دریایی بسیار عمیق که همواره موجی آن را می پوشاند. و بالای آن موجی دیگر است و بر فراز آن ابری است.

تاریکی هایی است برخی بالای برخی دیگر. کسی که به چنین امواج و تاریکی هایی مبتلاست هرگاه دستش را بیرون آورد، بعید است که آن را ببیند. و کسی که خدا نوری برای او قرار نداده است، برای او هیچ نوری نیست.

کسی که او را با این نور نورانی نکرده باشم، دیگر هیچ نوری در عالم برای او وجود نخواهد داشت. او در ظلمات است و انسانی که در ظلمات است سخن منبع نور را در نمی یابد.

«خیرک الینا نازل و شرنا الیک صاعد»

این فرمایش امام سجاده، علیه السلام، در دعای ابو حمزه است. در روایات آمده که خداوند روزی با حضرت موسی، علیه السلام، درباره نیکی هایش به انسان سخن گفت و فرمود: ای موسی، به بندگانم بگو:

«یا ابن عمران، قل لبنی آدم من کان شفیعکم الی اذا خلقتکم؟»

هنگامی که می خواستم شما را بیافرینم، شفیع شما پیش من چه کسی بود؟ پدر و مادرتان طبق قانون من ازدواج کردند، ولی وقتی که می خواستید در رحم مادر تکوین بیاید خودم در آفرینشان تصمیم گرفتم.

«فاحسنت صورکم»

زیبا خلقتان کردم. شما را دیو نیافریدم. براتان شاخ و دم قرار ندادم.

قیافه تان را وحشت آور نساختم. شما را نقاشی کردم. برایتان صورت، چشم، بینی، لب و دهانی زیبا رسم کردم.

«و من کان شفیعکم الی اذ مننت علیکم بالاسلام؟»

چه کسی از من خواست دل شما را با اسلام آشنا کنم تا مؤمن شوید؟ چه کسی شفیع شد تا انتخابتان کنم که دل شما به کار محبت من بیاید؟

«حبت إلیکم الایمان».

مگر نه این است که من دلتان را از محبت پر کردم؟ در همه این مواهبی که به شما عطا کردم چه کسی شفیع شما بود؟

«أم من أخرجکم من أصلاب آبائکم إلی بطون أمهاتکم».

چه کسی نطفه شما را با لطف و محبت به رحم مادر انتقال داد و نه ماه تمام از شما پرستاری کرد؟ آن جا در آغوش چه کسی بودید و چه کسی به شما غذا می داد؟ چه کسی دنیای رحم را برای شما آماده کرد تا در آن مکان تنگ و تاریک سالم بمانید و رشد کنید؟ هرکس بیست روز چشمش را ببندد و بعد باز کند، کور می شود. شما شش یا هفت ماه در رحم مادر ماندید، اما چشمتان نابینا نشد؟ چه شد که در رحم مادر مواد چرک و کثیف در گوشتان نفوذ نکرد؟ چرا با حرکات مادر له نشدید و چگونه سالم به دنیا آمدید؟ گویا فراموش کرده اید که در آغوش خودم بودید!

ص: ۳۴۶

«أم من أخرجكم بالرفق من أرحام أمهاتكم؟»

چه کسی شما را در کمال محبت از رحم مادر به دنیا منتقل کرد؟ طبیعی به دنیا آمدید و ناگزیر نشدند شما را قطعه قطعه کنند و بیرون بیاورند. پهلوهای مادر را گرم کرد تا استخوان ها نرم و منبسط شود و به آسانی متولد شوید. سپس عضلات مادر را بار دیگر به محل نخست بازگرداند.

«أم من ألقى الرحمه و الرأفة في قلوب أمهاتكم.»

چه کسی رأفت و محبت فرزند را در قلب مادر جای داد؟ ذره ذره غذا را چشید تا ببیند آیا برای کودکش مناسب است یا نه؟ و با این که طعامی لذیذ بود، خودش تناول نکرد و در کام او نهاد.

ای انسان، وقتی مادرت نو عروس بود، خوابی سنگین داشت، اما پس از این که تو به دنیا آمدی، تا از خواب برمی خاستی از خواب می پرید و آرامت می کرد. آری، من بیش از والدینت از تو پرستاری کرده ام.

«أم من فتق القلب فجعل فيه نورا تتهدون به.»

چه کسی انس قرآن و محبت پیغمبر و ائمه طاهرین را در دلت افکند؛ با آن که هیچ گاه آنان را ندیده بودی؟

«أم من وهب لكم السمع تسمعون به.»

چه کسی به تو گوش عطا کرد تا با چند استخوان و یک پرده قادر به شنیدن هر صدایی باشی؟

«هذه منتي عليكم قديمه.»

این نعمت های من است که از نخستین لحظه استقرارت در رحم مادر به تو عطا کردم. در مقابل، تو چه کردی؟

«تعصونني بالنهار و متمردون علي.»

با این حال، تو روزها را به گناه سپری کردی و گستاخانه در مقابل فرامینم ایستادی. لذا، وقتی شب فرا رسید، به خاطر گناهای که در روز از تو سر زده بود، سزاوار عذابم بودی، اما:

«و أنا بعلمی أحفظکم فی ظلم اللیالی».

نگذاشتم شبانه ضرری به تو برسد و تو را از گزند حوادث طبیعی و گزند جانوران مصون داشتم. از تو، در سالیان طولانی عمرت، چنان پرستاری کردم که حتی فریاد اعتراض ملائکه نیز بلند شد:

«و ان الملائکه لتنادی: یا حلیم، ما أحلمک عن الضالمین!».

ای خدای بزرگوار، چه اندازه صبر تو در برابر عصیانگران فراوان است!

«یا موسی، ینقلبون فی نعمائی و یعصوننی»

مردم در دریای نعمت های من غوطه می خورند و هر گناهی که می خواهند مرتکب می شوند. هنگامی هم که ناصحان به آنان می گویند:

این همه معصیت برای چیست؟ جواب می دهند:

«ثم یقولون إنی غفور رحیم».

خدای ما آمرزنده و مهربان است.

«یا موسی، کم یشکوا کرام الحفظه الی عبدی فأمرهم بالصبر».

فرشتگانی که نامه اعمال بندگانم را می نویسند چقدر از سنگینی بار گناه آنان به درگاه من شکوه آورند و من آنان را به صبر فراخوانم و بگویم:

«و أقول لهم: لعله یرجع و یتوب»

بردبار باشید! شاید این بنده توبه کند و به سوی من بازگردد. آنان می پرسند: به راستی او را با بار چهل ساله گناهش می آمرزی؟ و من پاسخ می دهم: آری، و از او دستگیری هم می کنم.

«یا ابن عمران، یمرون بالجیفه فیسدون مناخرهم»

موسی، بندگان مرا می بینی؟ آن ها وقتی از نزدیک یک مردار عبور می کنند، بینی خود را می گیرند و می گویند: چه بوی نامطبوعی از وی به مشام می رسد، درحالی که:

«و ذنوبهم عندی أنتن من الجیفه»

گناهانشان از مردار بد بو تر و متعفن تر است.

«یا ابن عمران، عند الشدائد یدعوننی»

ای موسی، آنان تا گرفتاری سختی برایشان پیش می آید، دست ها را به آسمان برمی دارند و می گویند: خدایا، ما کسی را غیر از تو نداریم!

«و ینسوننی عند الرخاء»

اما تا گشایشی در کارشان حاصل می شود، مرا به فراموشی می سپارند.

در انتهای این روایت آمده است:

«یا بنی آدم، خذوا من الدنیا بقدر ما تطیقون».

ای فرزندان آدم، به قدر طاقت خود از دنیا بهره ببرید.

«و اکتسبوا من الذنوب بقدر ما تحتملون العقوبه»

و به اندازه ای که طاقت عذاب دارید، گناه کنید.

«و اطلبوا من النعم بقدر ما تعدون شکره»

و به اندازه ای نعمت های خداوند را طلب کنید که قادر به شکرش هستید.

«ستعلمون اذا رجعتم الی، انما امهلت الظالمون لهوانهم علی». ۱۶

به زودی، وقتی به سوی ما باز گردید، همه چیز را خواهید دانست.

خداوند، در این روایت و در قرآن مجید، تاکید می کند که با وجود سنگینی بار معاصی و گناهانتان، اگر توبه کنید شما را می

آمرزم. ۱۷

خدا آبروی انسان را پیش پیامبرش هم نمی ریزد

لطف دیگری که خداوند بر بندگان گنهکارش روا می دارد که بسیار تکان دهنده است و بر منتهای رحمت او دلالت می کند همین است.

ص: ۳۴۹

وجود مبارک پیغمبر اکرم، صلی الله علیه و آله، می فرماید:

«سألت الله أن يجعل حساب أمتي إلى لثلا تفتضح عند الامم».

از پیشگاه خداوند متعال تمنا کردم در روز قیامت که همه بندگان جمع اند و یوم الحساب است، محاسبه پرونده امت مرا به خودم وا گذارد، زیرا خوش ندارم وقتی پرونده کردارها مقابل دیدگان همه باز می شود، آبروی امت من پیش امت های دیگر ریخته شود.

«فأوحى الله إلي: يا محمد، بل أنا أحاسبهم»

خداوند، در پاسخ، وحی فرمود: خود من به حساب امت تو رسیدگی می کنم.

«فان كان منهم زله سترتها عنك لثلا تفتضح عندك» . ۱۸

اگر موقع حساب در پرونده ایشان گناهی ببینم که در دنیا نتوانستند آمرزش مرا برای آن طلب کنند، آن گناه را حتی از تو نیز پنهان می دارم تا آبرویشان پیش تو هم محفوظ بماند!

(۱). نور حسی همین نور مادی است که مشاهده می کنیم. اما نور معنوی هم چنان که گفتیم یکی از مصادیقش قرآن و دیگری پیامبر است. اما مطالعه آیات قرآن نشان می دهد که نور معنوی مصادیق بیشتری دارد تا حدی که خداوند خود را نیز نور می خواند.

(۲). نساء، ۱۷۴.

(۳). این تعبیر هفت بار در قرآن به کار رفته است:

-در وصف پروردگار

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ». بقره، ۲۵۷.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا. وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا. هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ كَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا». احزاب، ۴۱-۴۳.

-در وصف پیامبر اسلام:

«رَسُولًا. يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ مُبَيِّنَاتٍ لِّيُخْرِجَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ مَنْ يُؤْمِن بِاللَّهِ وَ يَعْمَلْ صَالِحًا يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا قَدْ أَحْسَنَ اللَّهُ لَهُ رِزْقًا». طلاق، ۱۱.

-در وصف قرآن:

«قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتَابٌ مُبِينٌ. يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَ يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَ يَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ». مائده، ۱۵-۱۶.

«الر. كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ». ابراهیم، ۱.

«هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ عَلَيَّ عَبْدِهِ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لِّيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ إِنَّ اللَّهَ بِكُمْ لَرُؤُوفٌ رَحِيمٌ». حدید، ۹.

-در وصف معجزات حضرت موسی:

«وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ ذَكِّرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ». ابراهیم، ۵.

(۴). فصلت، ۳۰-۳۲: «إِنَّ الدِّينَ قَالُوا رَبَّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ. نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَ لَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهَى أَنْفُسُكُمْ وَ لَكُمْ فِيهَا مَا تَدَّعُونَ. نُزُلًا مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ»؛ بی تردید کسانی که گفتند: پروردگار ما خداست؛ سپس در میدان عمل بر این حقیقت استقامت ورزیدند، فرشتگان بر آنان نازل می شوند و می گویند: مترسید و اندوهگین نباشید و شما را به بهشتی که وعده می دادند، بشارت باد. ما در زندگی دنیا و آخرت، یاران و دوستان شما هستیم، آنچه دلتان بخواهد، در بهشت برای شما فراهم است، و در آن هر چه را بخواهید، برای شما موجود است. رزق آماده ای از سوی آمرزنده مهربان است.

(۵). یس، ۵۸.

(۶). صف، ۸.

(۷). توبه، ۳۲.

(۸). اشاره است به این آیه: «فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا * ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدَى»؛ بنابراین، از کسانی که از یاد ما روی گردانده اند و جز زندگی دنیا را نخواسته اند، روی بگردان. این دنیا خواهی آخرین مرز دانش و معرفت انسان است؛ یقیناً پروردگارت به کسی که از راه او منحرف شده، داناتر است، و او به کسی که هدایت یافته، آگاه تر است. نجم، ۲۹-۳۰.

(۹). «إِنَّمَا أُيِّتَهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَ يُدْخِلَكُمُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بَأْيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَنْتُمْ لَنَا نُورٌ وَ اغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ». تحریم، ۸.

(۱۰). در تعقیق زیارت آل یس می خوانیم: «اللهم انی اسالک ان تصلى علی محمد نبی رحمتک و کلمه نورک، و ان تملأ قلبی نور الیقین، و صدري نور الايمان، و فکری نور النيات، و عزمی نور العلم، و قوتی نور العمل، و لسانی نور الصدق، و دینی نور البصائر -

ص: ۳۵۲

-من عندك، و بصرى نور الضياء، و سمعى نور الحكمة، و مودتى نور الموالاه لمحمد و آله عليهم السلام حتى القاك و قد وفيت بعهدك و ميثاقك فيغشيني رحمتك يا ولى يا حميد». رك: مفتيح الجنان، زيارت آل يس.

(۱۱). درباره دنيا اين روايات قابل تامل اند:

-على عليه السلام: أخرجوا من الدنيا قلوبكم قبل أن تخرج منها أبدانكم، ففيها اختبرتم و لغيرها خلقتم. نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۸۳.

-رسول الله صلى الله عليه و آله: الدنيا ملعونه و ملعون ما فيها، إلا من ابتغى به وجه الله عز و جل. نیز: الدنيا ملعونه ملعون ما فيها إلا ما كان فيها لله عز و جل. كنز العمال:

۶۰۸۸، ۶۰۸۳.

-ما من أحد من الأولين و الآخرين إلا و هو يتمنى يوم القيامة أنه لم يعط من الدنيا إلا قوتا. بحار الانوار، ج ۷۷، ص ۵۴، ح ۳.

(۱۲). مصباح المتعبد، شيخ طوسى، ص ۷۲۱: «أشهد أنك كنت نورا فى الاصلاب الشامخه و الأرحام المطهره لم تنجسك الجاهليه بأنجاسها و لم تلبسك من مدلهمات ثيابها...». در اين باره به اين زيارت نیز بنگريد: كامل الزيارات، جعفر بن محمد بن قولويه، ص ۴۰۲: «السلام عليك يا أبا عبد الله إنا لله و إنا إليه راجعون، ما أعظم مصيبتك عند أبيك رسول الله، و ما أعظم مصيبتك عند من عرف الله عز و جل، و أجل مصيبتك عند الملا الاعلى، و عند انبياء الله و عند رسل الله. السلام منى اليك و التحيه مع عظيم الرزیه، كنت نورا فى الاصلاب الشامخه، و نورا فى ظلمات الارض، و نورا فى الهواء، و نورا فى السماوات العلى، كنت فيها نورا ساطعا لا يطفى، و أنت الناطق بالهدى».

(۱۳). حديد، ۱۲. در آيه ۸ سوره تحريم نیز اين معنا آمده است.

(۱۴). كلمه فورز در قرآن با اين تركيبات به كار رفته است: فوز العظيم (نساء ۱۳، مائده ۱۱۹، صف ۱۲، بروج ۱۱، تغابن ۹، توبه ۷۲، ۱۰۰، ۱۱۱، يونس ۶۴، صافات ۶۰، غافر ۹، دخان ۵۷، حديد ۱۲). فوز المبين (انعام ۱۶، جاثيه ۳۰) و فوز الكبير (بروج ۱۱) به كار رفته است.

ص: ۳۵۳

(۱۶). تفسیر کشف الاسرار میبیدی، ج ۱، ص ۲۸۱.

(۱۷). توبه و مشتقات آن در قرآن ۲۰۹ بار در طی ۶۹ آیه آمده است.

(۱۸). کنز العمال، ج ۱۴، ص ۳۶۹؛ الجامع الصغیر، جلال الدین سیوطی، ج ۲، ص ۳۶:

سألت الله أن يجعل حساب أمتي إلى لثلا تفتضح عند الامم، فأوحى الله إلي: يا محمد! بل أنا أحاسبهم فان كان منهم زله سترتها عنك لثلا تفتضح عندك.

روایت مشابهی نیز در این باره وجود دارد. از جمله: کنز العمال، ج ۱۱، ص ۴۴۹: «لما أسرى بي إلى السماء قربني ربي تعالى حتى كان بيني وبينه تعالى كقاب قوسين أو أدنى لا بل أدنى قال: يا حبيبي! يا محمد! قلت: لبيك يا رب! قال: هل غمك أن جعلتك آخر النبيين؟ قلت: يا رب لا، قال: حبيبي! هل غم أمتك أن جعلتهم آخر الامم؟ قلت: يا رب لا، قال: أبلغ أمتك عنى السلام و أخبرهم أنى جعلتهم آخر الامم لافضح الامم عندهم و لا أفضحهم عند الامم.

تنها راه رشد و کمال انسان

تهران، حسینیه همدانیها رمضان ۱۳۸۶

ص: ۳۵۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الحمد لله رب العالمين و صَلَّى اللهُ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ وَ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

تفکر سفری معنوی و پرمفعت است که انسان را به نتایج و دستاوردهای فراوانی در دنیا و آخرت می‌رساند. برای بیان اهمیت این موضوع کافی است بدانیم که حدود یک ششم از آیات قرآن کریم (نزدیک به هزار آیه) درباره تفکر است که با کلماتی چون فکر و شعور و عقل و لبّ (به معنای عقل و مغز) همراه است. ۱ با توجه به این میزان اهمیت، شایسته است که انسان فرصتی را برای مطالعه و تدبر در این آیات اختصاص دهد و از این دریای معانی گوهرهایی نفیس برآورد.

علاوه بر قرآن مجید، انبیای الهی و رسول گرامی اسلام و ائمه طاهرين، عليهم السلام، نیز روایات فراوانی در باب تعقل و تفکر از خود بر جای گذاشته‌اند که میراثی عظیم در این باره به حساب می‌آید و کتاب‌های مهم شیعه و سنی آن‌ها را ذکر کرده‌اند. از جمله این آثار کتاب شریف اصول کافی اثر محدث بزرگوار کلینی است که باب نخست آن باب عقل و جهل است. در این باب، مرحوم کلینی روایتی را از قول

وجود مبارک امام موسی بن جعفر، علیهما السلام، نقل می کند که روایتی طولانی است و امام آن را خطاب به شاگرد محبوبش هشام ایراد کرده اند. ۲ هشام از شاگردان امام صادق، علیه السلام، و امام کاظم، علیه السلام، است و با این که در سنین جوانی از دنیا رفته، آثار بسیار ارزنده ای از خود به جای گذاشته است. ۳

روایت این عالم بزرگوار آن قدر مهم است که اگر در کتاب های درسی جهان وارد می شد، بر اثر آن جهانی پاک و آرمانی به وجود می آمد. اما دریغ که این اندیشه های ناب تنها زینت بخش صبحات کتاب های روایی ماست، نه زیور جان و عقل و زندگی مردم! هم چنین، مطالعه این روایت باید با این بینش همراه باشد که این گوهر ناب دریای معنویت از دریای علم امام موسی بن جعفر، علیهما السلام، برون تراویده است. زیرا اگر جوینده چنین گوهری با این نگاه به روایت بنگرد و به آن دل بسپارد، با توفیق الهی خواهد دید که تفکر برترین و زیباترین سفرهاست.

توصیه به هم نشینی با اندیشمندان

حضرت در این روایت بر این نکته تأکید می کنند که باید با اولی الالباب و انسان های اهل اندیشه و خرد، که نفس مؤثری دارند، نشست و برخاست کرد. از این تأکید نیز بر می آید که تفکر سرچشمه کارهای عظیمی است و می تواند در نفوس دیگران تأثیرات مهمی داشته باشد.

(پیش از این درباره تأثیر هم نشینی با صاحب نفسان در بیداری قلب سخن گفته ایم که در این جا مکرر نمی کنیم). همین مقدار توجه کافی است که پیامبر اکرم، صلی الله علیه و آله، فرمود:

«جالسوا العلماء و سائلوا الکبراء و خالطوا الحکماء». ۴

با عالمان هم نشین باشید، از بزرگان درخواست کنید، و با حکیمان آمیزگار باشید.

خاک را آباد کردی و دین را به باد دادی

صاحب کتاب ابوب الجنان ۵ نقل کرده است که هارون الرشید در کنار خانه های فقیران و مستحقان شهر بغداد کاخی گران بها و بسیار مجلل برای خود بنا کرده بود. شرح جزئیات این قصر در این مقال نمی گنجد، اما برای بیان عظمت این کاخ همین اندازه کافی است بدانیم که در این بنا که تا زمان معتصم برپا بود ۶ دوازده هزار دروپنجره به کار رفته بود؛ مخارج پرده ها و فرش ها و ریخت و پاش ها و نگهداری از چنین قصری حساب جداگانه دارد.

کار ساخت این قصر تازه پایان یافته و هارون به تازگی در آن مستقر شده بود که بهلول، این مرد بافکر، از نزدیکی آن گذر کرد. از قضا، هارون او را دید و دستور داد وی را به نزدش فراخوانند. بهلول حاضر شد. هارون پرسید: نظری درباره این کاخ نداری؟ گفت: چرا. گفت: بگو! گفت: نمی گویم، باید بنویسم. برای این منظور، قلمی به او دادند. گفت:

بای روی یکی از دیوارها بنویسم، جایی که همیشه جلوی چشمت باشد! گفت: قبول است، بنویس!

بهلول مردی عالم و دانشمند بود و مانند اغلب قدامت خوی هم داشت، لذا بهلول دیواری را برای نوشتن برگزید که همیشه مقابل دیدگان هارون باشد. بعد، این سخن را بر روی دیوار نوشت که محصول سفر معنوی فکر است:

«رفعت الطین و وضعت الدین»

گل را بالا بردی و دین را نابود کردی.

مگر یک زمامدار با همسرش چقدر جا اشتغال می کند که مردم بینوا باید تاوان زندگی اشرافی او و خانواده اش را بدهند؟ مگر سیره رسول

خدا این بود که تو خود را جانشین او می دانی؟ در نتیجه، تو با بالا بردن این کاخ، خاک را آباد و دین را به باد دادی.

ما هم باید فکر کنیم و انصاف دهیم که این تن مگر چقدر می ارزد که اتومبیل حاملش باید دویست میلیون تومان قیمت داشته باشد؟ یک زوج مگر چقدر زندگی لازم دارند که باید قیمت خانه شان بیست میلیارد تومان باشد؟ آیا فکر می کنیم که این گونه زندگی ها پیش خدا بازخواست ندارد؟

یک نقاش ساختمان برایم تعریف می کرد که سه سال است در خانه ای نقاشی می کنم و هنوز تمام نشده است! مگر صاحب این خانه تا کی می خواهد در آن زندگی کند؟ این خانه حتما فرش ابریشم نیاز دارد و قطعا مبیل ایرانی هم برای شکسر شأن است و مبلهانش را باید از پاریس تهیه کنند و خانم این خانه باید دوسه کیلو طلا و برلیان در مهمانی ها به خودش آویزان کند. آیا این زندگی ها در قیامت نیاز به جواب دادن ندارد؟

امروز، رسم بدی پیدا شده و گاه گاه سفره های آن چنانی و افطاری های کذایی در بهترین هتل های تهران برپا می شود. اگر هزینه افطاری هر مهمانی در این مجالس بیست هزار تومان باشد، پانصد نفر مهمان چقدر هزینه خواهد داشت؟ این ها در قیامت جواب ندارد؟ آیا این همان اطعامی است که پیغمبر به آن سفارش کرده؟ مگر حضرت نگفته است وقتی روزه می گیرید و گرسنه و تشنه می شوید به یاد گرسنگی افراد مستحق بیفتید و یاد از گرسنگی و تشنگی قیامت کنید؟ آیا این پانصد نفر اس مستحقین هستند یا از کارخانه داران عمده یا صاحب منصبان مملکت اند؟ آن ها هم اگر به واقع تدین دارند، نباید این گونه دعوت ها را

بپذیرند، مگر علی، علیه السلام، در نهج البلاغه به استاندار بصره عتاب نکرد که چرا بر سر یکی از این سفرها حاضر شده است.

۷

*** بهلول پس از آن جمله پرمغز، جمله دوم را بر روی دیوار نوشت:

«رفعت الجصّ و وضعت النصّ»

ای هارون، گنج بری های ظریفی در سالن ها و اتاق های این کاخ به کار بردی، در عوض روش پیغمبر عظیم الشان اسلام را به نابودی کشاندی.

او زندگی ای زاهدانه و معمولی داشت، پس تو که ادعای خلافت او را داری چرا این گونه زندگی می کنی؟

سپس جمله سوم را نوشت:

«۳ إن كان من مال غيرك فظلمت و الله لا يحب الظالمين»

اگر پول این کاخ از آن خودت نبوده و از حق دیگران آن را ساخته ای، ظلم کرده ای و خدا در قرآن فرموده است که من ظالمان را دوست ندارم و از آنان متنفرم. در نتیجه، تو با ساختن این کاخ مورد نفرت خدا واقع شده و از چشم رحمت خدا افتاده ای.

«و إن كان من مالك فقد أسرفت و الله لا يحب المسرفين».

اما اگر پول از خودت و زحمت بازوی خود آن را ساخته ای که هارون از زحمت بازوی خود یک شاهی هم نداشت و هرچه داشت متعلق به بیت المال بود اسراف کرده ای و خدا مردم اسراف کار را دوست ندارد. پس تو در هر صورت مورد نفرت خدا هستی و با این کارها دین را پایمال کرده ای و روش پیغمبر اکرم، صلی الله علیه و آله، را در جامعه بر باد داده ای. ۸

این قدرت اندیشه است. ممکن است روزی هزار نفر از کنار این کاخ ها رد شوند و هیچ نکته ای هم به فکرشان خطور نکند، اما کسی که

ص: ۳۶۱

اهل خدا و از اصحاب پاکی و درستی است هزاران نکته باریک تر ز مو از آن برداشت می کند. خداوند هم او را یاری می کند تا بهتر اندیشه کند و هوس کاخ نشینی یا داشتن ماشین دویست میلیون تومانی یا راه انداختن مهمانی های چند میلیونی به سرش نزند. یاری اش می دهد تا به خود بگوید این همه اسراف را برای خشنودی چه کسی انجام می دهد؟ برای مردم؟ مگر کلید بهشت و جهنم در دست مردم است؟

به راستی، اگر همه مردم از ما تعریف کنند، به چه درد ما می خورد یا اگر همگان ما را تکذیب کنند، چه ضرری به ما خواهد رسید؟ اگر همه در حق ما دروغ بگویند یا تهمت بزنند، چه ضرری به ما خواهند زد؟ اگر کسی اهل بندگی خدا و در پناه خدا باشد، بانگ هیچ سگی، به قول قرآن مجید، ۹ در زندگی اش اهمیت نخواهد داشت.

آیا بنی امیه که در کربلا آن قدر هاری کردند و در کوفه و شام آن قدر تهمت زدند که اهل بیت از دین خارج شده اند (این تبلیغات آن قدر گسترده بود که مردم شام آمده بودند دیندارانی که بی دین شده بودند را ببینند. آن ها به حضرت زین العابدین، علیه السلام، با این ذهنیت نگاه می کردند که ایشان قبلا دین داشته و بعد بی دین شده اند) به هدف خود رسیدند؟ چه کسی در این میدان ضرر کرد: حسین بن علی، زینب کبری، حبیب بن مظاهر، علی اکبر، یا امام زین العابدین؟ شهدا و راهیان کربلا ضرر کردند یا بنی امیه؟

کسی که با خدا زندگی کند، هر چند زبان ها و شمشیرها علیه او بسیج شوند، سرسوزنی نمی توانند به او زیان برسانند؛ مگر نه این است که حضرت باری تعالی اطمینان داده است:

«إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ» ۱۰

مسلم خدا از مؤمنان دفاع می کند و قطعاً خدا هیچ خیانتکار ناسپاسی را دوست ندارد.

اگر خدا هم قرار باشد یار خودش را رها کند، دیگر چه چیز قابل اعتمادی در ای عالم باقی می ماند؟

دوست آن باید که گیرد دست دوست...

یک بار، بالای سر عالمی حاضر بودم که ۹۴ سال در این دنیا زندگی کرده بود و در حال احتضار داشت نفس های آخر عمرش را می کشید. خدا او و همه بندگانش را بیامرزد! هم چنان که کنار بالینش نشسته بودم، در ذهنم باطن کارهایش را با روایاتی که درباره وضعیت محتضر و سختی جان کندن وارد شده تطبیق می دادم. البته، این بزرگوار عالمی صاحب دل و از نظر کردگان حضرت سید الشهدا، علیه السلام ۷ و از پاکان روزگار بود و نسل هایی که او را در طول نود سال زندگی اش دیده بودند از وی به نیکی یاد می کردند.

آن روز عالم دیگری نیز بر بالین او و کنار من نشسته بود. در همان لحظاتی که من داشتم به روایات فکر می کردم ایشان خطاب به من گفت:

این لحظه، لحظه بسیار سخت و مشکل و خطرناکی است. (دقیقاً سه کلمه سخت و مشکل و خطرناک را به کار برد). گفتم: البته نه برای چنین کسی. گفت: چطور؟ گفتم: همه مردم این شهر و خود من که سی سال است او را می شناسم، شهادت می دهیم که این مرد ۹۴ سال در راه خدا و پیغمبر و اهل بیت و قرآن تلاش کرده و با زبان پاکش سه نسل از مردم این شهر را هدایت کرده است. آیا باور کردنی است که خدا و اهل بیت در این زمان که او در حال احتضار است و به یاری آن ها نیاز دارد، به حال خود رهایش کنند؟ مگر می شود کسی ۹۴ سال در پی خدا بدود ولی خدا سربزنگاه او را رها کند و بگوید مرحمت عالی زیاد!؟

ناگهان، این عالم چنان گریه کرد که گویی از خواب یگران بیدار شده است. بعد به من رو کرد و گفت: من تازه بیدار شدم و فهمیدم چه خبر است!

بگذاریم مردم هرچه می خواهند بگویند، بگذاریم قوم و خویش ها و همسایه ها هرچه دلشان خواست حرف بزنند، حرف مردم هیچ وقت تمام نمی شود و رضایت آنان هیچ وقت بالتمامه جلب نمی شود. مگر مردم پشت سر پیامبران و ائمه و بندگان خوب خدا همیشه حرف های خوب زدند و همه یارویاور و پشتیبان آن ها بودند؟ ۱۱ ما نیز باید در پی تحصیل رضای خدا باشیم و این را بدانیم که هرکس رنگ خدا را داشته باشد به سرزنش و سخره مردم گرفتار است و همیشه عده ای در قفایش سخنان یاوه می بافند و حتی گاهی او را به اشکال عجیب و غریبی تهییج می کنند تا به رنگ آنان درآید؛ مثلاً به او می گویند عموزاده ات پنج سال نیست به تهران آمده و الان برسازی می کند، اما تو مثل او زرننگ نیستی و هنوز در یک خانه کوچک به لقمه ای نان و پنیر قانعی. راست هم می گویند. ما مانند آن ها زرننگ نیستیم، اما از سویی، زرننگ ترین مردم عالم هستیم، زیرا به قدرتی وابسته هستیم که پایانی ندارد. همین که لطف او با ما و دست او بر سر ما باشد کافی است و بیش از این چیزی نمی خواهیم.

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند.

۱۲ همین که می توانیم در هر زمانی و برای هر مسأله ای با او خلوت کنیم و مسائلمان را با او مطرح کنیم، همین که می توانیم از زخم زبان ها به او پناه ببریم و به تاسی از مولایمان عرضه بداریم:

«إلهی و ربی من لی غیرک» ۱۳

ص: ۳۶۴

ای پروردگار و مولای من! جز تو چه کسی را دارم؟

کافی است. ما غیر از خدا کسی را نداریم، چون کسانی که با ما هستند و خیلی صادقانه هم به ما محبت می کنند و قصد ظلم و نیرنگ و فتنه ای هم ندارند، تا ابد نمی توانند با ما همراه باشند؟ نهایت لطفی هم که می توانند به ما بکنند این است که جنازه مان را تنها نگذارند و فاتحه ای بفرستند و بگویند فلانی آدم خوبی بود. اما سر آخر، همان ها کمک می کنند تا زن و بچه و عروس و دامادمان از سر مزارمان برخیزند و به خانه هایشان برگردند. بعد از آن، چه می توانند برایمان انجام دهند؟ هیچ! اما وقتی انسان با پروردگارش همراه باشد، خدا نیز همیشه با او خواهد بود و عنایات و الطاف خود را شامل حال او خواهد کرد. مهم این است که انسان راه را پیدا کند و بر کوی محبوب واقعی خیمه بزند. در غیر این صورت، هر کاری که انجام دهد و هر قدر که در دنیا زرننگ باشد کارش از این چند جمله خارج نیست که بهلول روزی بر دیوار کاخ هارون الرشید نوشت:

«رفعت الطین و وضعت الدین، رفعت الجصّ و وضعت النصّ، إن کان من مال غیرک فقد ظلمت و اللّٰه لا یحب الظالمین، و إن کان من مالک فقد اسرفت و اللّٰه لا یحب المسرفین».

جواب این را هم خودت بده!

هارون الرشید از زنان مختلفش چهارده پسر داشت ۱۴ که یکی از آن ها به پدر و برادرانش شباهتی نداشت. نقل است روزی اطرافیان هارون به او گفتند: بهتر است برای این پسر تادیبی بیندیشی تا بیش از این باعث آبروی خلافت نشود، زیرا او بیشتر با اهل دین و مسجد رفت و آمد می کند و رفتار و گفتارش مناسب مقام خلافت نیست. هارون گفت: از بین پسران من، همین یکی ناخلف در آمده است. حرف مرا هم

ص: ۳۶۵

نمی شنود و هرچه اندرزش می دهم به گوش نمی گیرد! گفتند: شاید اگر او را به استانداری یکی از بلاد بفرستی، کمی هیجان پیدا کند و دنیا به مذاقش خوش آید! هارون این تدبیر را پسندید و فوراً امر کرد تا حکومت مصر را که پهناورترین و پردرآمدترین استان سرزمین اسلامی بود به این پسر بسپارند. عده ای را نیز مطابق رسم آن زمان مأمور کرد تا ملازم رکاب استاندار جدید باشند و او را از بغداد تا مصر همراهی کنند.

ولی صبح فردا، مأموران هرچه در انتظار استاندار ماندند و به جستجوییش شتافتند او را نیافتند. او از کاخ هارون گریخت و در هیئتی ناشناس سر از بصره درآورد.

عبد اللّه بن عامر بصری اگر دقیق یادم باشد نقل می کند که یک روز برای تعمیر دیوار خراب خانه ام نیازمند کارگر شدم. وقتی به سر بازار رسیدم، دیر شده بود و کارگرها را دیگران زودتر برده بودند، ولی دیدم مردی با چهره ای نورانی در گوشه ای نشسته است. از او پرسیدم: برای من کار می کنی؟ گفت: آری! گفتم: برخیز تا برویم! گفت: اول با من قرارداد ببند. چقدر می خواهی مزد بدهی؟ گفتم: چقدر می خواهی؟ گفت: دو درهم. بیش از این نیازی ندارم. اما شرطی دارم و آن این که اول اذن کار را تعطیل می کنم و به نماز می ایستم. سپس به سر کار خودم باز می گردم. در هفته هم فقط یک روز سر کار می آیم! گفتم: باشد.

برخیز برویم تا ببینیم چه خواهی کرد!

عصر آن روز که به خانه رفتم، دیدم دیوار به اندازه کار دو نفر کارگر بالا- رفته است. برای همین، چهار دینار به او دادم، اما پذیرفت و گفت:

ما دو دینار قرارداد بسته ایم. گفتم: این دو دینار را خودم به تو می بخشم.

گفت: من نیازی به بخشش تو ندارم، نزد خودت بماند.

چون آن روز خیلی خوب کار کرده بود و کارش را پسندیده بودم، هفته دیگر هم به دنبالش رفتم. آن روز هم برایم به خوبی کار کرد، ولی کار دیوار تمام نشد. هفته سوم که به بازار رفتم، او را نیافتم. از بازاریان نزدیک پرسیدم: چنین جوانی را ندیده اید؟ گفتند: چرا، مریض شده و در همین نزدیکی در خرابه متروکه ای افتاده است. وارد خرابه شدم و در کنارش نشستم و از حالش پرسیدم. گفت: حالم بسیار خوب است. گفتم:

ان شاء الله خوب می شوی! گفت: نه، امروز مهلت من در دنیا تمام می شود، باید بروم. این زنبیل و بیل را بفروش و بهای آن را خرج غسل و کفنم کن. این انگشتر هم هست که مال پدرم است و آن را در دست نمی کنم و کنار گذارده ام. بعد از مرگم، به بغداد برو و این انگشتری را به پدرم هارون الرشید بده و از قول من به او بگو این انگشتری را هم بگذارد کنار اموالش تا خودش در قیامت جواب آن را بدهد، من طاقتش را ندارم!

عبد الله بصری می گوید: من با شنیدن نام هارون کمی وحشت کردم، ولی او گفت: مگر هارون کیست که این گونه از او وحشت می کنی؟ او کاری به تو ندارد، نترس. سپس گفت: مرا رو به قبله کن و هرگاه اشاره کردم زیر بغلم را بگیر و بلند کن! گفتم: این حرف ها چیست که می زنی؟ چرا بلندت کنم؟ گفت: لحظه مرگم، مولایم امیر المؤمنین، علیه السلام، به بالینم می آید. می خواهم وقتی ایشان را می بینم احترام بگذارم. عبد الله می گوید: وقتی او را بلند کردم، لبخندی زد و از دنیا رفت. ۱۵

دیدن مجنون را یکی صحرانورد در میان بادیه بنشسته فرد

کرده لوح از ریگ و انگشتان قلم می زند با اشک خونین این رقم

گفت: ای مجنون شیدا چیست این؟ می نویسی نامه؟ بهر کیست این؟

گفت: مشق نام لیلی می کنم خاطر خود را تسلی می کنم

چون میسر نیست بر من کام او عشق بازی می کنم با نام او.

(۱). در قرآن ریشه (ع ل م) ۷۲۸ بار، (ع ق ل) ۴۹ بار، (ف ق ه) ۲۰ بار، (ف ک ر) ۱۸ بار، (ل ب ب) ۱۶، و ریشه (ف ه م) ۱ بار به کار رفته است. ریشه های (ن ظ ر)، (ر ای)، (ح ک م)، و (ع ر ف) نیز که گاه متضمن معنای تفکر در قرآن هستند به ترتیب ۱۸۹، ۱۱۵، ۲۹۷، و ۶۳ بار به کار رفته اند.

(۲). متن روایت چنین است: کافی، ج ۱، ص ۱۳: أبو عبد الله الأشعري، عن بعض أصحابنا، رفعه عن هشام بن الحكم قال: قال لي أبو الحسن موسى بن جعفر، عليهما السلام: يا هشام إن الله تبارك وتعالى بشر أهل العقل والفهم في كتابه فقال: «فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ». يا هشام إن الله تبارك وتعالى أكمل للناس الحجج بالعقول، ونصر النبيين بالبيان، و دلهم على ربوبيته بالأدله، فقال: «وَإِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ. إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلُوكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ، وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ». يا هشام قد جعل الله ذلك دليلاً «على معرفته بأن لهم مدبراً»، فقال: «وَ سَيَخْرُ لَكُمْ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَ النَّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ، إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ».

و قال: «هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ طِفْلاً. ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ ثُمَّ لَتَكُونُوا شُيُوخًا وَ مِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى مِنْ قَبْلٍ وَ لَتَبْلُغُوا أَجْلًا مُّسَمًّى وَ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ». و قال: «إن في اختلاف الليل والنهار و ما أنزل الله من السماء من رزق فأحيا به الأرض بعد موتها و تصريف الرياح و السحاب المسخر بين السماء و الأرض لآيات لقوم يعقلون». و قال: «يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا، فَذُ بَيْنَا لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ». و قال: «وَ جَنَّاتٍ مِنْ أَعْنَابٍ وَ زُرُوعٍ وَ نَخِيلٍ صِوَانٍ وَ غَيْرِ صِوَانٍ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَ نَفُضْلٍ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ، إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ».

و قال: «وَ مِنْ آيَاتِهِ يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفًا وَ طَمَعًا وَ يُنَزِّلُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَيُحْيِي بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا. إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ». و قال: «قُلْ تَعَالَوْا أَنْتَلِ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ

-عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا ۖ لَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ، نَحْنُ نَزَرُكُمْ وَإِيَّاهُمْ وَلَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلَا بَطْنَ وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ، ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ». وقال: «هَلْ لَكُمْ مِنْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِنْ شُرَكَاءَ فِي مَا رَزَقْنَاكُمْ فَأَنْتُمْ فِيهِ سَوَاءٌ تَخَافُونَهُمْ كَخِيفَتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ، كَذَلِكَ نَفْصَلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ». يا هشام ثم وعظ أهل العقل و رغبهم في الآخرة فقال: «وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ لَلدَّارِ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ». يا هشام ثم خوف الذين لا يعقلون عقابه فقال تعالى: «ثُمَّ دَمَرْنَا الْآخِرِينَ وَ إِنَّا لَنَكْمُوتُنَّكُمْ لَتَمُرُونَ عَلَيْهِمْ مُضِيحِينَ وَ بِاللَّيْلِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ». وقال: «إِنَّا مُنْزِلُونَ عَلَى أَهْلِ هَذِهِ الْقَرْيَةِ رِجْزًا مِنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ وَ لَقَدْ تَرَكْنَا مِنْهَا آيَةً بَيْنَهُ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ». يا هشام إن العقل مع العلم فقال: «وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنُضْرِبَهَا لِلنَّاسِ وَ مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ». يا هشام ثم ذم الذين لا يعقلون فقال: «وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَنْتَعِ الْمَوْتِ عَلَى آبَاءِنَا أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَ لَا يَهْتَدُونَ». وقال: «وَ مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَ نِدَاءً صُمُّ بِكُمْ عُمَى فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ». وقالن: «وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ أَفَأَنْتَ تَسْمَعُ الصَّمَّ وَ لَوْ كَانُوا لَا يَعْقِلُونَ». وقال: «أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا». وقال: «لَا يُقَاتِلُونَكُمْ جَمِيعًا إِلَّا فِي قُرَى مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَ قُلُوبُهُمْ شَتَّى ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ». وقال: «وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ». يا هشام ثم ذم الله الكثرة فقال: «وَ إِنْ تَطَّعَ أَكْثَرُ مَنْ فِي الْأَرْضِ يَضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ». وقال: «وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ». وقال: «وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهَا لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ». يا هشام ثم مدح القلة فقال: «وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ». وقال: «وَ قَلِيلٌ مَا هُمْ». وقال:

«وَ قَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَ تَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ». وقال:

«وَ مَنْ آمَنَ وَ مَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ». وقال: «وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ». وقال:

«وَ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ». وقال: «أَكْثَرُهُمْ لَا يَشْعُرُونَ». يا هشام ثم ذكر اولى الألباب

-بأحسن الذكر، و حلاهم بأحسن الحليه، فقال: «يُوتَى الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذْكُرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبَابِ. وَقَالَ: «وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذْكُرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبَابِ» وَقَالَ: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ لآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ». وَقَالَ: «أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَ يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ». وَقَالَ: «كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَ لِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبَابِ». وَقَالَ: «وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْهُدَى وَ أَوْزَنَّا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ هُدًى وَ ذِكْرًا لِأُولِي الْأَلْبَابِ». وَقَالَ: «وَ ذَكَرْنَا فِي الذِّكْرِ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ». يَا هِشَامُ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ فِي كِتَابِهِ: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِزَّةً لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ؛ يَعْنِي عَقْلٌ». وَقَالَ: «وَ لَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ»، قَالَ: الْفَهْمُ وَ الْعَقْلُ. يَا هِشَامُ إِنَّ لِقْمَانَ قَالَ لِابْنِهِ: تَوَاضَعْ لِلْحَقِّ تَكُنْ أَعْقَلَ النَّاسِ، وَ إِنَّ الْكَيْسَ لَدَى الْحَقِّ يَسِيرٌ، يَا بِنِي إِنَّ الدُّنْيَا بَحْرٌ عَمِيقٌ، قَدْ غَرِقَ فِيهَا عَالَمٌ كَثِيرٌ فَلْتَكُنْ سَفِينَتَكَ فِيهَا تَقْوَى اللَّهَ، وَ حَشْوَهَا الْإِيمَانَ وَ شِرَاعَهَا التَّوَكُّلَ، وَ قِيمَهَا الْعَقْلَ وَ دَلِيلَهَا الْعِلْمَ، وَ سَكَانَهَا الصَّبْرَ. يَا هِشَامُ إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ دَلِيلًا وَ دَلِيلَ الْعَقْلِ التَّفَكُّرَ، وَ دَلِيلَ التَّفَكُّرِ الْعِلْمَ، وَ سَكَانَهَا الصَّبْرَ. يَا هِشَامُ إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ دَلِيلًا وَ دَلِيلَ الْعَقْلِ التَّفَكُّرَ، وَ دَلِيلَ التَّفَكُّرِ الصَّمْتَ، وَ لِكُلِّ شَيْءٍ مَطِيهٌ وَ مَطِيهَ الْعَقْلِ التَّوَاضَعُ وَ كَفَى بَكَ جَهْلًا أَنْ تَرْكَبَ مَا نَهَيْتَ عَنْهُ. يَا هِشَامُ مَا بَعَثَ اللَّهُ أَنْبِيَائَهُ وَ رَسَلَهُ إِلَى عِبَادِهِ إِلَّا لِيَقْلُوا عَنِ اللَّهِ، فَأَحْسَنَهُمْ اسْتِجَابَهُ أَحْسَنَهُمْ مَعْرِفَهُ، وَ أَعْلَمَهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ أَحْسَنَهُمْ عَقْلًا، وَ أَكْمَلَهُمْ عَقْلًا أَرْفَعَهُمْ دَرَجَةً فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ. يَا هِشَامُ إِنَّ اللَّهَ عَلَى النَّاسِ حَجَّتَيْنِ: حِجَّةَ ظَاهِرِهِ وَ حِجَّةَ بَاطِنِهِ، فَأَمَّا الظَّاهِرُ فَالرَّسُلُ وَ الْأَنْبِيَاءُ وَ الْأَتْمَةُ، وَ أَمَّا الْبَاطِنُ فَالْعُقُولُ. يَا هِشَامُ إِنَّ الْعَاقِلَ الَّذِي لَا يَشْغَلُ الْحَلَالَ شُكْرَهُ، وَ لَا يَغْلِبُ الْحَرَامَ صَبْرَهُ. يَا هِشَامُ مِنْ سَلْطَتِ ثَلَاثًا عَلَى ثَلَاثٍ فَكَأَنَّمَا أَعَانَ عَلَى هَدْمِ عَقْلِهِ: مَنْ أَظْلَمَ نَوْرَ تَفَكُّرِهِ بِطَوْلِ أَمَلِهِ، وَ مَحَاطِرَ حِكْمَتِهِ بِفُضُولِ كَلَامِهِ، وَ أَطْفَأَ نَوْرَ عِبْرَتِهِ بِشَهْوَاتِ نَفْسِهِ، فَكَأَنَّمَا أَعَانَ هَوَاهُ عَلَى هَدْمِ عَقْلِهِ، وَ مَنْ هَدَمَ عَقْلَهُ، أَفْسَدَ عَلَيْهِ دِينَهُ وَ دُنْيَاهُ. يَا هِشَامُ كَيْفَ يَزُكُو عِنْدَ اللَّهِ عَمَلُكَ، وَ أَنْتَ قَدْ شَغَلْتَ قَلْبَكَ عَنِ أَمْرِ رَبِّكَ وَ أَطَعْتَ هَوَاكَ عَلَى غَلْبِ عَقْلِكَ. يَا هِشَامُ الصَّبْرُ عَلَى الْوَحْدَةِ عِلْمٌ قُوَّةُ الْعَقْلِ، فَمَنْ عَقَلَ عَنِ اللَّهِ -

-اعتزل أهل الدنيا و الراغبين فيها، و رغب فيما عند الله، و كان الله انسه في الوحشه، و صاحبه في الوحده، و غناه في العيله، و معزه من غير عشيره. يا هشام نصب الحق لطاعه الله، و لا نجاه إلا بالطاعه، و الطاعه بالعلم و العلم بالتعلم، و التعلم بالعقل يعتقد، و لا- علم إلا- من عالم رباني، و معرفه العلم بالعقل. يا هشام قليل العمل من العالم مقبول مضاعف، و كثير اعلم من أهل الهوى و الجهل مردود. يا هشام إن العاقل رضى بالدون من الدنيا مع الحكمه، و لم يرض بالدون من الحكمه مع الدنيا، فلذلك ربحت تجارتهم.

يا هشام إن العقلاء تركوا فضول الدنيا فكيف الذنوب، و ترك الدنيا من الفضل، و ترك الذنوب من الفرض. يا هشام إن العاقل نظر إلى الدنيا و إلى أهلها فعلم أنها لا تنال إلا بالمشقه و نظر إلى الآخره فعلم أنها لا تنال إلا بالمشقه، فطلب بالمشقه أبقاهما. يا هشام إن العقلاء زهدوا في الدنيا و رغبوا في الآخره، لأنهم علموا أن الدنيا طالبه مطلوبه و الآخره طالبه و مطلوبه، فمن طلب الآخره طلبته الدنيا حتى يستوفى منها رزقه، و من طلب الدنيا طلبته الآخره فيأتيه الموت، فيفسد عليه دنياه و آخرته. يا هشام من أراد الغنى بلا مال، و راحه القلب من الحسد، و السلامه في الدين فليترضع إلى الله عز و جل في مسأله بأن يكمل عقله، فمن عقل قنع بما يكفيه، و من قنع بما يكفيه استغنى، و من لم يقنع بما يكفيه لم يدرك الغنى أبدا. يا هشام إن الله حكى عن قوم صالحين: أنهم قالوا: «رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَ هَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ» حين علموا أن القلوب تزيع و تعود إلى عماها و رداها. إنه لم يخف الله من لم يعقل عن الله، و من لم يعقل عن الله لم يعقد قلبه على معرفه ثابتة يبصرها و يجد حقيقتها في قلبه، و لا يكون أحد كذلك إلا من كان قوله لفعله مصدقا، و سره لعلانيته موافقا، لأن الله تبارك اسمه لم يدل على الباطن الخفى من العقل إلا بظاهر منه، و ناطق عنه. يا هشام كان أمير المؤمنين عليه السلام يقول: ما عبد الله بشيء أفضل من العقل، و ما تم عقل امرء حتى يكون فيه خصال شتى: الكفر و الشر منه مأمونان، و الرشده و الخير منه مأمولان، و فضل ماله مبذول، و فضل قوله مكفوف، و نصيبه من الدنيا القوت، لا يشبع من العلم دهره، الذل أحب إليه مع الله من العز مع غيره، و التواضع أحب إليه من الشرف، يستكثر قليل المعروف من غيره، و يستقل كثير-

-المعروف من نفسه، و يرى الناس كلهم خيرا منه، و أنه شرهم فى نفسه، و هو تمام الأمر.

يا هشام إن العاقل لا يكذب و إن كان فيه هواه. يا هشام لا دين لمن لا مروه له، و لا مروه لمن لا عقل له، و إن أعظم الناس قدرا الذى لا يرى الدنيا لنفسه خطرا أمان إن أبدانكم ليس لها ثمن إلا الجنة فلا تبيعوها بغيرها. يا هشام إن أمير المؤمنين عليه السلام كان يقول: إن من علامه العاقل ان يكون فيه ثلاث خصال: يجب إذا سئل، و ينطق إذا عجز القوم عن الكلام، و يشير بالرأى الذى يكون فيه صلاح أهله، فمن لم يكن فيه من هذه الخصال الثلاث شئ فهو أحمق. إن أمير المؤمنين عليه السلام قال:

لا يجلس فى صدر المجلس إلا رجل فيه هذه الخصال الثلاث أو واحده منهن، فمن لم يكن فيه شئ منهن فجلس فهو أحمق. و قال الحسن بن على عليهما السلام: إذا طلبتم الحوائج فاطلبوها من أهلها، قيل يا ابن رسول الله و من أهلها؟ قال: الذين قص الله فى كتابه و ذكروهم، فقال: «إِنَّمَا يَذَكَّرُ أَوْلُوا الْأَلْبَابِ» قال: هم اولو العقول. و قال على بن الحسين عليهما السلام: مجالسه الصالحين داعيه إلى الصلاح، و آداب العلماء زياده فى العقل، و طاعه و لاه العدل تمام العز، و استثمار المال تمام المروه و إرشاد المستشير قضاء لحق النعمه، و كف الأذى من كمال العقل، و فيه راحه البدن عاجلا- و آجلا. يا هشام إن العاقل لا- يحدث من يخاف تكذبه، و لا يسأل من يخاف منه و لا يعد ما لا يقدر عليه، و لا يرجو ما يعنف برجائه، و لا يقدم على ما يخاف فوته بالعجز عنه.

(٣). در باره هشام بن حكم، شيخ طوسى در الفهرست (ص ٢٥٨) مى نويسد: «هشام بن الحكم، كان من خواص سيدنا و مولانا موسى بن جعفر عليهما السلام، و كانت له مباحثات كثيره مع المخالفين فى الاصول و غيرها. و كان له اصل... و له من المصنفات كتب كثيره، منها: كتاب الامامه، و كتاب الدلالات على حدوث الاشياء، و كتاب الرد على الزنادقه، و كتاب الرد على اصحاب الاثنيين، و كتاب التوحيد، و كتاب الرد على هشام الجوالقى، و كتاب الرد على اصحاب الطبايع، و كتاب الشيخ و الغلام، و كتاب التدبير، و كتاب الميزان، و كتاب الميدان. و كتاب الرد على من قال بامامه المفضول، و كتاب اختلاف الناس فى الامامه، و كتاب الوصيه و الرد على من انكرها، و كتاب فى-

-الجبر و القدر، و كتاب فى الحكمن، و كتاب الرد على المعتزله فى امر طلحه و الزبير، و كتاب القدر و كتاب اللطاف، و كتاب المعرفه، و كتاب الاستطاعه، و كتاب الثمانيه الابواب، و كتاب الرد على شيطان الطاق، و كتاب الاخبار، و كتاب الرد على ارسطاطاليس فى التوحيد، و كتاب الرد على المعتزله آخر، و كتاب الالفاظ. و كان هشام، يكنى ابا محمد، و هو مولى بنى شيان، كوفى، و تحول الى بغداد، و لقي ابا عبد الله جعفر بن محمد عليهما السلام و ابنه ابا الحسن موسى عليه السلام، و له عنهما روايات كثيره، و روى عنهما فيه مدايح له جليله، و كان ممن فتق الكلام فى الامامه، و هذب المذهب بالنظر. و كان حاذقا بصناعه الكلام، حاضر الجواب. و سئل يوما عن معاويه ابن ابى سفيان أشهد بدرًا، قال: نعم، من ذلك الجانب. و كان منقطعًا الى يحيى بن خالد البرمكى. و كان القيم بمجالس كلامه و نظره، و كان ينزل الكرخ من مدينه السلام فى درب الجنب، و توفى بعد نكبه البرامكه بمدى يسيره متسترا، و قيل: بل فى خلافه المأمون، و كان لاستتاره قصه مشهوره فى المناظرات».

-ابن شهر آشوب نيز در معالم العلماء (ص ١٦٣) در باره او مى نويسد: «أبو محمد هشام بن الحكم الشيبانى، كوفى تحول إلى بغداد و لقي الصادق و الكاظم، عليهما السلام، و كان ممن فتق الكلام فى الامامه و هذب المذهب بالنظر و رفعه الصادق عليه السلام فى الشيوخ و هو غلام و قال: «هذا ناصرنا بقلبه و لسانه و يده»، و قوله عليه السلام:

«هشام بن الحكم رائد حقنا و سائق قولنا المؤيد لصدقنا و الدامع لباطل أعدائنا من تبعه و تبع أثره تبعنا و من خالفه و ألد فيه فقد عادانا و ألد فينا». من كتبه: كتاب الدلالات على حدوث الاشياء، الرد على الزنادقه، الرد على أصحاب الاثني عشر، التوحيد، الرد على هشام الجوابقى، الرد على أصحاب الطبائع، الامامه، الشيخ و الغلام، التدبير، الميزان، الميدان، الرد على من قاله بامامه المفضول، اختلاف الناس فى الامامه، الوصيه و الرد على من أنكرها، الجبر و القدر، الحكمن، الرد على المعتزله فى امر طلحه و الزبير، القدر، اللطاف، المعرفه، الاستطاعه، الثمانيه الابواب، كتاب الرد على شيطان الطاق، كتاب الاخبار، كتاب الرد على ارسطاطاليس فى التوحيد، كتاب التمييز و أثبات الحجج على من خالف الشيعة تفسير ما يلزم العباد الاقرار به .-

- نیز در خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۲۸۸: هشام بن الحکم، أبو محمد، مولی کننده، و کان ینزل بینی شیبان بالکوفه و انتقل الی بغداد سنه تسع و تسعین و مائه، و یقال ان فی هذه السنه مات، و مولده کان بالکوفه و منشأه واسط و تجارته بغداد، ثم انتقل إليها فی آخر عمره و نزل قصر وضاح، روی عن ابی عبد الله و ابی الحسن علیهما السلام، و کان ثقہ فی الروایات، حسن التحقیق بهذا الامر، و رویت مدائح له جلیله عن الامامین الصادق و الکاظم علیهما السلام، و کان ممن فتن الکلام فی الامامه، و ذهب المذهب بالنظر، و کان حاذقا بصناعه الکلام حاضر الجواب و قال الکشی: انه مولی کننده، مات سنه تسع و سبعین و مائه بالکوفه فی ایام الرشید، و ترجم علیه الرضا علیه السلام. و روی الکشی عن العیاشی محمد بن مسعود، عن جعفر، عن العمرکی، عن الحسین بن ابی لبابه، عن داود ابی هاشم الجعفری، قال: قلت لابی جعفر علیه السلام:

ما تقول فی هشام بن الحکم، فقال: رحمه الله ما کان اذبه عن هذه الناحیه. و رویت روایات اخر فی مدحه، و اورد فی خلافه احادیث ذکرناها فی کتابنا الکبیر واجبنا عنها، و هذا الرجل عندی عظیم الشأن رفیه المنزله.

(۴). کنز العمال، ج ۹ ص ۱۷۷، ح ۲۵۵۸۳.

(۵). نسخه ای که من از این کتاب در دست دارم حدود پانصد صفحه است. معلوم نیست چه سالی چاپ شده ولی پیدا است که بسیار قدیمی است. من این کتاب را خیلی با احتیاط ورق می زنم، چون عمر کاغذش رو به اتمام است. شماره صفحه ندارد و آن را اخیران خودم آرام آرام تا صفحه صد شماره گذاری کرده ام. این کتاب ارزشمند نوشته یکی ای علمای شیعه است که نام معروفی ندارد، ولی از القاب او بر روی جلد معلوم است عالم بسیار فاضل و باخدایی بوده است. صفحه به صفحه این کتاب حاوی عالی ترین مطالب دینی و اخلاقی است، ولی انشائی خیلی قدیمی دارد و اگر ناشری بخواهد این کتاب را دوباره به دست چاپ بسپارد، حتما باید آن را بازنویسی کند. (مولف)

(۶). نام و سال خلافت ۳۶ خلیفه سلسله عباسی طبق تاریخ هجری قمری چنین است:

عبد الله سفاح ۱۳۲، منصور دوانقی ۱۳۶، محمد المهدی ۱۵۸، الهادی ۱۶۹، هارون -

-الرشید ۱۷۰ محمد امین ۱۹۳، مأمون ۱۹۸، معتصم ۲۱۸، الواثق ۲۲۷، متوکل ۲۳۲، منتصر ۲۴۷، مستعین ۲۴۸، معتز ۲۵۱، مهتدی ۲۵۵، معتمد ۲۵۶، معتضد ۲۷۹، مکتفی ۲۸۹، مقتدر ۲۹۵، قاهر ۳۲۰، راضی ۳۲۲، متقی ۳۲۹، مستکفی ۳۳۳، مطیع ۳۳۴، طائع ۳۶۳، قادر ۳۸۱، قائم ۴۲۲، مقتدی ۴۶۷، مستظهر ۴۸۷، مسترشد ۵۱۲، راشد ۵۲۹، مقتفی ۵۳۰، مستنجد ۵۵۵، مستضیء ۵۶۶، ناصر ۵۷۵، ظاهر ۶۲۲، مستنصر ۶۲۳، معتصم ۶۴۰-۶۵۶. ر.ک: فرهنگ فارسی معین، ج ۵، ذیل مدخل بنی عباس.

(۷). نهج البلاغه، ج ۳، ص ۷۰: «أما بعد يا ابن حنيفة فقد بلغني أن رجلا من فتيه أهل البصرة دعاك إلى مأدبه فأسرعت إليها تستطاب لك الابلوان و تنقل إليك الجفان، و ما ظننت أنك تجيب إلى طعام قوم عائلهم مجفو و غنيهم مدعو. فانظر إلى ما تقضمه من هذا المقتضم، فما اشتبه عليك علمه فالفظه، و ما أيقنت بطيب وجوهه فنل منه ألا و إن لكل مأموم إماما يقتدى به و يستضئ بنور علمه، ألا- و إن إمامكم قد اکتفی من دنياه بطمريه، و من طعمه بقرصيه. ألا و إنكم لا- تقدرون على ذلك و لكن. عينونی بورع و اجتهاد، و عقه و سداد. فوالله ما كنت من دنياكم تبرا، و لا أدخرت من غنائمها...» .

(۸). ابواب الجنان، نسخه چاپ سنگی.

(۹). این تعبیر مربوط به داستان بلعم باعور است: «وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَ لَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلَ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَتْرَكُهُ يَلْهَثُ ذَلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَبُوا بِآيَاتِنَا فَاقْصِصْ الْقِصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ» و سرگذشت کسی که آیات خود را به او عطا کردیم و او عملا از آنان جدا شد، برای آنان بخوان؛ پس شیطان او را دنبال کرد تا به دامش انداخت و در نتیجه از گمراهان شد. و اگر می خواستیم درجات و مقاماتش را به وسیله آن آیات بالا- می بردیم، ولی او به امور ناچیز مادی و لذت های زودگذر دنیایی تمایل پیدا کرد و از هوای نفسش پیروی نمود؛ پس داستانش چون داستان سگ است که اگر به او هجوم بری، زبان از کام بیرون می آورد، و اگر به حال خودش واگذاری باز هم زبان از کام بیرون می آورد.

این داستان گروهی است که آیات ما را تکذیب کردند؛ پس این داستان را برای-

-مردم حکایت کن، شاید نسبت به امور خویش بیندیشند. اعراف، ۱۷۶.

(۱۰). حج، ۳۸.

(۱۱). سعدی در بوستان شعر زیبایی درباره سخن مردم دارد که برگرفته از حدیثی از امام صادق، علیه السلام، است (رک: سفینه البحار، باب اللام بعده السین):

اگر در جهان از جهان رسته ای است در از خلق بر خویشان بسته است

کس از دست جور زبان ها نرست اگر خودنمایست و گر حق پرست

اگر بر پری چون ملک ز آسمان به دامن در آویزدت بدگمان

به کوشش توان دجله را پیش بست نشاید زبان بدانندیش بست

فراهم نشینند تر دامنان که "این زهد خشکست و آن دام نان"

تو روی از پرستیدن حق مپیچ بهل تا نگیرند خلقت به هیچ

چو راضی شد از بنده یزدان پاک گر این ها نگردند راضی، چه باک؟

بدانندیش خلق از حق آگاه نیست ز غوغای خلقش به حق راه نیست

از آن ره به جایی نیاورده اند که اول قدم پی غلط کرده اند

دو کس بر حدیثی گمارند گوش از این تا بدان، ز اهرمن تا سروش

یکی پند گیرد دگر ناپسند نپردازد از حرف گیری به پند

فرومانده در کنج تاریک جای چه در یابد از جای گیتی نمای؟

مپندار اگر شیر و گر روبهی کز اینان به مردی و حیلت رهی

اگر کنج خلوت نشیند کسی که پروای صحبت ندارد بسی

مذمت کنندش که "زرق است و ریوز مردم چنان می گریزند، که دیو"

و گر خنده روی ست و آمیزگار عفیفش ندانند و پرهیزگار

غنی را به غیبت بکاوند پوست که "فرعون اگر هست در عالم، اوست"

و گر بینوایی بگرید به سوز نگون بخت خوانندش و تیره روز

و گر کامرانی در آید ز پای غنیمت شمارند و فضل خدای

-

ص: ۳۷۶

که "تا چند از این جاه و گردن کشی؟ خوشی را بود در قفا ناخوشی"

و گر تنگدستی تَنک مایه ای سعادت بلندش کند پایه ای

بخاینش از کینه دندان به زهر که "دون پرورست این فرومایه دهر"

چو بیند کاری به دست دَرست حریصت شمارند و دنیاپرست

و گر دست همت نداری به کار گدایشه خوانندت و پخته خوار

اگر ناطقی، طبق پُریاوه ای و گر خامشی، نقش گرمابه ای

تحمل کنان را نخوانند مَرَد که "بیچاره از بیم سر بر نکرد"

و گر در سرش هول و مردانگی ست گریزند ازو، "کاین چه دیوانگی ست؟"

تعنت کنندش گر اندک خوری ست که "مالش مگر روزی دیگری ست؟"

و گر نغز و پاکیزه باشد خورش شکم بنده خوانند و تن پرورش

و گر بی تکلف زید مالدار که "زینت بر اهل تمیز است عار"

زبان در نهندش به ایذا چو تیغ که "بدبخت زر دارد از خود دریغ!"

و گر کاخ و ایوان منقش کند تن خویش را کسوتی خوش کند

به جان آید از دست طعنه زنان که "خود را بیاراست همچون زنان"

اگر پارسایی سیاحت نکرد سفر کرد گانش نخوانند مرد

که "نارفته بیرون ز آغوش زن کدامش هنر باشد و رأی و فن؟"

جهان دیده را هم بدرند پوست که "سرگشته بخت ز شهرش به شهر"

عزب را نکوهش کند خرده بین که "می لزد از خفت و خیزش زمین"

و گر زن کند، گوید: "از بهر دل به گردن در افتاد چون خر به گل"

نه از جور مردم رهد زشت روی نه شاهد ز نامردم زشت گوی
غلامی به مصر اندرم بنده بود که چشم از حیا در بر افکنده بود
کسی گفت: هیچ این پسر عقل و هوش ندارد، بمالش به تعلیم گوش

-

ص: ۳۷۷

شبی بر زدم بانگ بر وی درشت همو گفت: مسکین به جورش بکشت!

گرت بر کند خشم روزی ز جای سراسیمه خواندنت و تیره رای

و گر بردباری کنی از کسی بگویند: "غیرت ندارد بسی"

سخی را به اندرز گویند: "بس! که فردا دو دستت بود پیش و پس"

و گر قانع و خویشان دار گشت به تشنیه خلقی گرفتار گشت

که "همچون پدر خواهد این سفله مُرد که نعمت رها کرد و حسرت ببرد"

که یارد به کنج سلامت نشست؟ که پیغمبر از خبث مردم نرست

خدا را که مانند و انباز و جفت ندارد، شنیدی که ترسا چه گفت؟

رهایی نیابد کس از دست کس گرفتار را چاره صبر است و بس.

رک: بوستان سعدی، باب ۷، در عالم تربیت.

(۱۲). از حافظ است.

(۱۳). فرازی از دعای کمیل است.

(۱۴). مرحوم مجلسی در بحار (ج ۴۸، ص ۲۰۷) می نویسد: «... أن هارون الرشید أراد أن يعقد الامر لابنه محمد بن زبيده، و كان

له من البنين أربعة عشر ابنا فاختر منهم ثلاثة:

محمد بن زبيده، و جعله ولي عهده، و عبد الله المأمون، و جعل الامر له بعد ابن زبيده، و القاسم المؤمن، و جعل الامر له بعد

المأمون، فأراد أن يحكم الامر في ذلك، و يشهره شهره يقف عليها الخاص و العام...» .

(۱۵). این حکایت در کتاب خزینه الجواهر نهاوندی و کتاب انسان ملا اسماعیل سبزواری آمده است. (مؤلف)

(۱۶). از عبد الرحمن جامی است.

هر خداشناسی ای توحید نیست

تهران، حسینیه همدانیها رمضان ۱۳۸۶

ص: ۳۷۹

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين و صلى الله على جميع الأنبياء و المرسلين و صل على محمد و آله الطاهرين.

براساس فرمایش پیامبر گرامی اسلام، صلی الله علیه و آله، در عالم هستی، حقیقتی سنگین تر و وزین تر و با منفعت تر از توحید وجود ندارد. مرحوم شیخ صدوق در ابتدای کتاب پرقیمت ثواب الاعمال این معنا را از پیغمبر نقل می کنند که در این عالم برای هر چیزی هم وزنی است، مگر برای توحید که هم وزنی در عالم خلقت و در عرصه هستی ندارد. ۱

البته، توحید در فرمایشات رسول خدا به معنای علم به وجود خداوند نیست، بلکه به معنای آن واقعیتی است که برای انسان دارک دیده شده و همه انبیاء خدا نیز مبلغ آن بوده اند و آن را تنها راه نجات مردم معرفی می کرده اند.

تفاوت توحید و علم به خدا

از بررسی آیات قرآن مجید و فرمایشات انبیاء و ائمه طاهرين به دست می آید که توحید، و در وجود انسان، بر دو پایه و دو حقیقت استوار است

ص: ۳۸۱

که اگر این دو پایه نباشد، معلومات انسان درباره خدا دیگر توحید نیست، بلکه علم باللّه (علم به خدا) است.

منظور از علم به خدا این است که کسی با ملاحظه نظم موجود در هستی یا قاعده علت و معلول یا از راه علوم دیگر به این نتیجه برسد که این کشتی روان بدون ناخدا و ملاح نمی شود. چنین کسی از طریق علم یا فلسفه به این نتیجه رسیده و به مجموعه باورهایش باوری را اضافه کرده است، امام ممکن است او در این مقوله بیش از این پیش نرود و عملی که از این باور نشأت می گیرد انجام ندهد. در این صورت، دانسته ها و باورهای او درباره خدا توحید نیست، علم باللّه است.

بای توجه داشت که در عالم هستی صاحبان چنین علمی فراوانند. از جمله، باید همه حیوانات و گیاهان و جمادات را نام برد که دارای این علم اند، و گرنه دلیلی نداشت که قرآن درباره آن ها بگوید:

«يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ». ۲

آنچه در آسمان ها و آنچه در زمین است، خدا را به پاک بودن از هر عیب و نقصی می ستایند.

«تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ...». ۳

آسمان های هفتگانه و زمین و هر کس که در آن هاست، او را تسبیح می گویند، و هیچ چیزی نیست مگر این که همراه با ستایش، تسبیح او می گوید، ولی شما تسبیح آن ها را نمی فهمید....

این آیات نشان می دهند که همه موجودات عالم خدا را می شناسند و همگی از جماد و نبات و حیوان علم به وجود او دارند.

منشأ این علم چیست ؟

پاسخ واضح است: هر اثری متأثر از موثر خویش است. حال اگر این اثر

در همه تاروپود هستی اش متعلق به خالقش باشد، آینه ای است که تنها تصویر او را نشان می دهد. هستی نیز، چون در همه ارکان وجود متعلق به خداست آینه ای است که او را می نمایاند. به عبارت دیگر می تواند گفت ساقی خلقت با آفرینش موجودات این علم را در جام آنان ریخته است.

او، در انسان نیز، این علم را به صورت فطرت قرار داد. ۴ به همین سبب است که باطن انسان در بدترین شرایط به تکیه گاه قابل اعتمادی گرایش دارد و در جریانات و حوادث سخت از نجات و رهایی ناامید نمی شود.

سبب این ناامیدنشدن ها وجود فطرت است و مناش فطرت خداست.

خورشید امید در باطن ما نورافشانی می کند و زلف این امید و دلگرمی به زلف وجود مقدسی گره خورده که همه عالم در ید قدرت اوست.

هیچ وقت باطن انسان به طور طبیعی به او دروغ نمی گوید. این ما هستیم که به باطنمان، به خودمان، به زن و بچه و مردم اطرافمان دروغ می گوئیم، اما کشش باطنی مان هیچ وقت به ما دروغ نمی گوید و جهت گیری ایش به سوی نقطه ای که امیدها به سوی اوست همیشه درست و دقیق است.

این گرایش باطنی همان علم بالله است که همه موجودات دارای آن هستند و می توانند محدوده آن را گسترش دهند. انیشتین این علم را داشت، دکارت هم داشت. ارسطو و ارشمیدس و ریاضی دانان و طبیعی دانان عالم همه دارند و حرف های خوبی هم در این باره زده اند.

در حقیق، هر کدام از آن ها با استناد به قواعد علمی عینک صاف و وسیله پاکی برای خود درست کردند و گفتند خدا را دیدیم. این عینک ممکن است بر اثر مطالعه در وجود یک حیوان دلالت بر وجود خدا کند که با این حساب، حرف تازه ای نیست و قرآن مجید از ۱۵۰۰ سال پیش این راه را به انسان معرفی کرده است:

«أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ، وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ. وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ». ۵

آیا به تأمل به شتر نمی نگرند که چگونه آفریده شده؟ و به آسمان که چگونه برافراشته شده؟ و به کوه ها که چگونه در جای خود نصب شده اند؟

پروردگار می گوید دقت در خلقت شتر عینکی است که با آن می توانید مرا ببینید و به وجودم پی ببرید، و گرنه می خواهید بگویید چه کسی شتر را ساخته؟ اگر بگویید شتر ساخت انسان است، این انسان شترساز کیست که کسی او را نمی شناسد؟ و اگر بگویید ساخت شتر نر و ماده قبل از خودش است، این سوال پیش می آید که آن نر و ماده ساخت چه کسی است؟ لا-جرم، باید بروید تا به شتر نر و ماده اول برسید. آن وقت می خواهید خلقت آن ها را به که منسوب کنید: به خاک، به هوا، به آب، یا به آتش؟

تأمل در خلقت شتر عینک یافتن و دیدن خدا هست، ولی توحید نیست. علم بالله است. حال این سوال طرح می شود که پس توحید چیست؟

عقیده و شریعت: دو رکن توحید

توحیدی که قرآن مجید از آن سخن می گوید بر دو اصل بنا شده است:

عقیده، و شریعت. هر دو کلمه نیز با الفاظ مشابه دیگر ۶ در قرآن و روایات آمده اند.

امام عقیده؛ ماهیه اولیه عقیده فطرت است که در باطن گذارده شده است و راه پیدا کردن آن یا خواندن درس توحید است یا شنیدن درس توحید.

اهل توحید شدن مهم است نه پیدا کردن علم بالله. از راه تأمل در مورچه و ماهی و شتر می شود علم بالله پیدا کرد، ولی راه یافتن توحید

این نیست. توحید ایمان بالله است که از راه مطالعه و تأمل در آیات قرآن و خطبه های توحیدیه نهج البلاغه و خطبه های توحیدیه حضرت رضا و امام صادق، علیهما السلام، ۷ یا به بیان قرآن با شنیدن از زبان اهل ذکر ۸ به دست می آید؛ یعنی کسانی که توحید را فهمیده اند و به این نقطه رسیده اند که دلدارشان یکی است و به این دلدار نیز یقین و باور واقعی پیدا کرده اند؛ باوری که براساس فرمایش سوره حجرات تمام درهایش به روی شک و تردید قفل باشد:

«إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَزْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ». ۹

مؤمنان فقط کسانی اند که به خدا و پیامبرش ایمان آورده اند، آن گاه [در حقیقت آنچه به آن ایمان آورده اند] شک ننموده و با اموال و جان هایشان در راه خدا جهان کرده اند؛ اینان در گفتار و کردار اهل صدق و راستی اند.

چنین ایمانی سبب می شود که اگر همه بلاهای عالم به سر انسان بیاید، در وجود مقدس پروردگار شک نکند، حصول چنین ایمانی نیز کافی نیست و انسان باید با مطالعه و تفکر یا با شنیدن سخن اهل توحید شربت شیرین و بی نظیر عشق آتشین را نیز بهحلاوت ایمانش بیفزاید و مصداق این آیه کریمه شود:

«وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرُونَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ». ۱۰

و برخی از مردم به جای خدا معبودهایی انتخاب می کنند که آن ها را آن گونه که سزاوار است خدا را دوست داشته باشند، دوست می دارند؛ ولی آنان که ایمان آورده اند، محبت و عشقشان به خدا بیشتر و قوی تر است. و اگر کسانی که با انتخاب معبودهای باطل ستم روا داشتند، هنگامی که عذاب را ببینند، بی تردید می فهمند که همه قدرت ویژه خداست و معبودهای باطل، هیچ و پوچ اند و خدا سخت کیفر است.

لازم است شدیدترین مهر و محبتمان (أَشَدُّ حُبًّا) را برای خدا بگذاریم و عاشق او باشیم. بقیه موجودات و انسان ها را هم دوست داشته باشیم، اما در دوستی با آن ها تابع دستور خدا باشیم، زیرا قرآن مجید درباره این که با چه کسانی دوستی و با چه کسانی دشمنی کنیم سخن گفته و راهنمایی های لازم را در این باره نیز کرده است.

پس از شناخت خدا و باور او، باید صفاتش را بشناسیم، زیرا با شناخت صفات خدا زیبایی ها شناخته می شوند؛ زیبایی هایی که با چشم دل دیده می شوند و باعث می شوند انسان اشتیاق بیشتری به پروردگارش یدا کند و در زمره اشد حُبًّا در بیاید. بدین ترتیب، او چنان مست و مدهوش شود که دیگر هیچ چیز نمی تواند رویش را از معشوق برگرداند.

البته، این مسیر سختی های فراوان نیز دارد؛ مثلاً، ممکن است همسر یا فرزندان انسان از پیمودن این راه امتناع کنند و تلاش کنند او را نیز منصرف سازند یا بگویند تو رویت را از معشوقت برگردان تا ما با تو مهربان شویم، زیرا تو دائم رو به جایی دیگر داری و می گویی:

«إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ». ۱۱

من به دور از انحراف و با قلبی حق گرا همه وجودم را به سوی کسی که آسمان ها و زمین را آفرید، متوجه کردم و از مشرکان نیستم.

این جا نقطه درگیری است و اگر آن عشق آتشین در کنار ایمان نباشد (وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ)، ادامه مسیر بسیار مشکل و پرهزینه باشد یا به دوری از معشوق بینجامد، اما این عشق نمی گذارد عاشق در این درگیری به معشوق پشت کند. برای همین آرام می گوید: من به لقاء معشوق می روم و حجت را بر شما نیز تمام کردم. اگر علاقمندید، بیایید و اگر نه بمانید. در دنیا با هم هستیم تا عمران تمام شود و همه راحت شویم، جنگ و دعوا و طلاق و... هم نداریم.

مگر کسانی که در خانه پیغمبر بودند و با او زندگی می کردند همراه ایشان بودند و پیغمبر اکرم، صلی الله علیه و آله، توانست همه را به جانب خدا بکشانند؟ ۱۲ در میان همسران پیامبر هم کسانی بودند که با پیامبر همراه شدند و دنبال ایشان رفتند، و عده ای هم ماندند و به گرفتاری های سختی دچار شدند. قیامت این گروه که مخاطب خدا در این آیه اند چگونه خواهد بود؟

«وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ... وَاذْكُرْنَ مَا يُتْلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا». ۱۳

و در خانه هایتان قرار و آرام گیرید، و در میان نامحرمان و کوچه و بازار مانند زنان دوران جاهلیت پیشین که برای خودنمایی با زینت و آرایش و بدون پوشش در همه جا ظاهر می شدند ظاهر نشوید، و نماز را برپا دارید و زکات بدهید، و خدا و پیامبرش را اطاعت کنید... ای همسران پیامبر! آنچه را از آیات خدا و حکمت در خانه های شما می خوانند به یاد داشته باشید؛ یقیناً خدا لطیف و آگاه است.

خداوند در این آیه به صراحت می فرماید که زنان پیامبر باید در خانه هاشان بمانند، اما بعضی از همسران ایشان از خانه بیرون رفتند و حتی از مدینه و حجاز خارج شدند و به عراق رفتند. بعد، در شهر بصره نزدیک نود هزار نفر را دور خود جمع کردند و به عنوان زن پیغمبر حکم دادند که علی بن ابی طالب باید کشته شود و نابود گردد. در نتیجه، جنگ جمل به راه افتاد و چهل پنجاه هزار نفر از طرفین کشته شدند و علی، علیه السلام، پیروز میدان شد. ۱۴

در قیامت، جواب این خون ها را چه کسی می خواهد بدهد؟ آن کسی که پشت به خدا و پیامبر کرد و در عمل همه چیز را زیر پا گذاشت؟

پیغمبر با این که همه چیز را می دانست با این زن درگیر نشد، او را طلاق هم نداد. در خانه پیامبر ماند تا ایشان از دنیا رفت. فقط گاهی به آرامی به زناش می گفت: یکی از شما بعد از من به جنگ ولی الله اعظم می رود. نشانه خطاکاری اش هم این است که وقتی از دهی به نام حوآب رد می شود سگ ها پارس می کنند. ۱۵

آن روز، وقتی سگ های حوآب پارس کردند، و یاد سخن پیغمبر افتاد و پشیمان شد و هنوز به میدان نجنگ نرسیده گفت مرا به مدینه برگردانید! علت را پرسیدند، گفت: پیغمبر به من در این باره خبر داده و علامتش پارس کردن سگ های حوآب است. اما، چهل نفر به دروغ قسم خوردند که در این مسیر اصلا دهی به نام حوآب وجود ندارد. ۱۶

عشق برای این موقعیت هاست که آدم سقوط نکند. ایمان تنها در این میدان کارساز نیست، ولی وقتی با عشق همراه شود، دیگر کسی نمی تواند عاشق را از معشوق جدا بکند.

عشق و ایمان در شب عاشورا

امام زمان، عجل الله تعالی فرجه الشریف، می فرماید: شب عاشورا، سید الشهداء رو به یارانش کرد و فرمود: این سی هزار نفر تنها با من کار دارند، به شما کاری ندارند. اگر کی امشب با من در این بیابان بماند، فرادا قطعه قطعه خواهد شد. از تاریکی شب استفاده کنید و بروید. آن گاه سکوت کرد. هرچه ایستاد دید کسی از جایش بلند نمی شود. گفت:

چرا نمی روید؟ جواب ندادند.

بعد از چند لحظه، امام زمان می فرماید: اولین کسی که از این هفتاد و دو نفر به سخن آمد زهیر بن قین بجلی بود. او بلند شد و با ادب و احترام بسیار به حضرت گفت: یا بن رسول الله، فردا چند دفعه ما را

می کشند؟ اگر فردا هزار بار مرا بکشند، بعد قطعه قطعه کنند، بعد آتش زنند و خاکستر کنند، و خدا دوباره مرا زنده کند، من باز از تو دست بر نمی دارم. ۱۷

هزار بار مرگ؟ این کار ایمان تنها نیست، کار ایمانی است که شربت عشق نوشیده است، و الا ایمان خیلی ها را با پول خریدند غیر از ایمان عاشقان را:

مذهب عاشق ز مذهب ها جداست عشق اسطرلاب اسرار خداست

۱۸ این عقیده است. این یکی از شئون توحید است؛ یعنی باور همراه با عشق. عشقی که هیچ کس نتواند محبتش به خدا قوی است: «اشد حب».

شریعت

پایه و شأن دیگر توحید شریعت است. شریعت عبارت است از تجلی کردن فرمان های خدا از اعضاء و جوارح انسان و تجلی اخلاق خدا در نفس او.

این جا هم بزنگاه عجیبی است، زیرا کسی که با وجود محبت خدا در مقابل پول و سوسه می شود اهل توحید نیست و عشقی هم ندارد. در دنیا، معشوق های ظاهری خیلی راحت از انسان بهره کشی می کنند، اسلحه شان هم عشق است. به عبارت دیگر، دختر خوب تشخیص می دهد که فلان پسر با همه وجود عاشق است، لذا می گوید تا شمع عشق روشن است و راحت همه چیز از او می شود گرفت این کار را انجام دهم.

عاشق هم دردش نمی آید، چون عشق محاصره اش کرده است. لذا وقتی معشوق به او می گوید من چنین پیراهنی می خواهم. هشتاد هزار تومان است... می رود آن را می خرد و کادو می کند و به او می دهد. وقتی

هم خداحافظی می کند برود خانه سر از پا نمی شناسد که برای معشوق هدیه ای که خواسته خریده است. شب هم دائم در فکر معشوق است که الان دارد پیراهن نگاه می کند یا...

او از پرداخت این مبلغ دردش نیامده، ولی گاه برای خرید یک جنس معمولی به مبلغ ده هزار تومان دردش می گیرد و اظهار ناراحتی می کند و تا خانه دائم زیر لب می گوید: عجیب مملکتی است! لعنت به گران فروش، لعنت به تورم!

آری، اگر سر سال شد و خدا دستور داد خمس بدهیم، یا زکاتمان را پرداخت کنیم و ما از پرداخت حق خدا ناراحت شدیم و بخل ورزیدیم معلوم می شود که پول قلب ما را زیش از خدا تسخیر کرده و ما «اشد حبا للپول» هستیم نه «أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ».

*** پیش از انقلاب، دکتری در تهران شعری را برای شب یازدهم محرم سروده بود است که زبان حال حضرت زینب کبری است. می گوید:

متاب امشب ای ماه کاین بزمگاه ندارد دیگر احتیاجی به ماه

ز هر سوی مه پاره ای تابناک درخشنده افتاده بر روی خاک

شده شه در این بزم پرسوزوساز سراپا بود گرم رازونیا

به دامان معشوق آویخته گل و لاله بر مقدمش ریخته

زمین را به سرو و گل آراسته به نحوی که معشوق از او خواسته

این نمود عشق است. این عشق است که در عالم معنا به او می گویند حسین جان، بقای دین و قرآن و نبوت انبیاء در گرو این است که اصحابت را قطعه قطعه ببینیم، اکبرت را قطعه قطعه ببینیم... دقت کنیم! به امام حسین نمی گوید سر سال است و صد هزار تومان خمست شده یا زکات دو یست خروار گندمت را باید بدهی، جان خودش و اصحابش

و اسارت خاندانش را می خواهد. ۱۹ چرا امام حسین، علیه السلام، مانند ما نه نگفت؟ چون عاشق بود و معشوق از عاشق هر چه بخواهد پرداختش برای او سنگین نیست. به قول مولوی:

زنده معشوق است و عاشق مرده ای

صفات مومن

اولین صفتی که برای مومن برشمردیم حب شدید به خداوند بود. اما صفات مومن در آیات و روایات زیادی آمده است. از جمله:

«إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا». ۲۰

بی تردید این قرآن به استوارترین آیین هدایت می کند، و به مؤمنانی که کارهای شایسته انجام می دهند، مژده می دهد که برای آنان پاداشی بزرگ است.

در روایت امیر المؤمنین نیز پنج مسأله به عنوان صفات مؤمن طرح شده بود که یکی از آن «مشغول وقته» بود؛ یعنی تمام وقت مؤمن در اشغال خداست. اشغال بودن وقت چه معنی دارد؟ یعنی مؤمن دائم نماز می خواند؟ نه، مغاز مؤمن مسجد و محراب اوست. آن جا هم برای او محل رصد رضایت معشوق است. برای مثال، در مغازه اش نشسته که خریداری می آید و می گوید: من از فلان وزارتخانه آمده ام و می خواهم صد میلیون خرید کنم. چقدر به ما تخفیف می دهی؟ می گوید من ده میلیون تخفیف می دهم. می گوید: خیلی خوب، ما از تو خرید می کنیم به شرطی که همان صد میلیون را در فاکتور ما بنویسی که وقتی از اداره پولش را گرفتیم ده میلیونش برای ما باشد. اما او می گوید: اگر یک میلیارد هم خرید کنی، من فاکتور تقلبی صادر نمی کنم تا لذت پولش را

ص: ۳۹۱

تو بیری و جهنمش را من بروم. مگر نمی دانی که معشوق دارد مرا می بیند.

بعد، نصف شب که بیدار می شود می گوید: محبوب من، امروز چه لطفی به من کردی که مرا از این آلودگی نجات دادی و «لا حول و لا قوة الا بالله».

ص: ۳۹۲

(۱). ثواب الأعمال، شیخ صدوق، ص ۳: «سعد بن عبد الله قال حدثنا أحمد بن محمد بن عيسى و ابراهيم بن هاشم و الحسن بن على الكوفى عن الحسين بن سيف عن عمر بن شمر عن جابر بن يزيد الجعفى عن أبى جعفر، عليه السلام قال: قال رسول الله، صلى الله عليه و آله، ليس شىء إلا و له شىء يعدله إلا الله عز و جل فانه لا يعد له شى و لا إله إلا الله فانه لا يعد لها شى و دمعه من خوف الله فانه ليس لها مثال فان سالت على وجهه لم يرهقه قتر و لا ذله بعدها أبدا» .

(۲). حديد، ۱: «لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»؛ حشر، ۱: «لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»؛ صف، ۱: «لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»؛ جمعه، ۱: «يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ» تغابن، ۱: «لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ لَهُ الْمُلْكُ وَ لَهُ الْحَمْدُ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» .

(۳). إسرائ، ۴۴.

(۴). انعام، ۷۹: «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ حَنِيفًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ» .

(۵). غاشيه، ۱۷-۱۹.

(۶). جاثيه، ۱۸: «ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَى شَرِيعَةٍ مِّنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَ لَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ» .

(۷). ميزان الحكمه، ج ۳، ص ۱۸۹۵: الإمام الرضا، عليه السلام: «أول عباده الله معرفته، و أصل معرفه الله جل اسمه توحيده، و نظام توحيده نفى التحديد عنه، لشهاده العقول أن كل محدود مخلوق» .

«الإمام على، عليه السلام: «إن أول عباده الله معرفته، و أصل معرفته توحيده، و نظام توحيده نفى الصفات عنه، لشهاده العقول أن كل صفة و موصوف مخلوق، و شهاده كل مخلوق أن له خالقا» .

«الإمام الصادق، عليه السلام لرجل -: «أما التوحيد فأن لا تجوز على ربك ما جاز -

-عليك، و أما العدل فأن لا تنسب إلى خالقك ما لا منك». الإمام على، عليه السلام: «التوحيد ألا تتوهمه». رسول الله، صلى الله عليه و آله: «التوحيد ظاهره في باطنه و باطنه في ظاهره، ظاهره موصوف لا يرى، و باطنه موجود لا يخفى، يطلب بكل مكان، و لم يخل منه مكان طرفه عين، حاضر غير محدود و غائب غير مفقود» .

ميزان الحكمة، ج ١، ص ٣٦٢: «الإمام الصادق، عليه السلام: «إن الله خلق خلقه جميعا مسمين، أمرهم و نهاهم، و الكفر اسم يلحق الفعل حين يفعله العبد، و لم يخلق الله العبد حين خلقه كافرا، إنه إنما كفر من بعد أن بلغ وقتا لزمته الحجة من الله، فعرض عليه الحق فجحده، فيإنكاره الحق صار كافرا».

عنه عليه السلام: «إن الله عز و جل خلق الناس كلهم على الفطرة التي فطرهم عليها، لا يعرفون إيمانا بشريعه و لا كفرا بجحود، ثم بعث الله الرسل تدعوا العباد إلى الإيمان به، فمنهم من هدى الله و منهم من لم يهده الله».

مصباح الشريعة، ص ١٢١: «الصادق، عليه السلام: «اعراب القلوب على اربعة انواع رفع و فتح و خفض و وقف فرفع القلب في ذكر الله و فتح القلب في الرضا عن الله تعالى و خفض القلب الاشتغال بغير الله و وقف القلب في الغفلة عن الله تعالى الا ترى ان العبد إذا ذكر الله بالتعظيم خالصا ارتفع كل حجاب كان بينه و بين الله تعالى من ذلك فإذا انقاد القلب لمورد قضاء الله بشرط الرضا عنه كيف يفتح بالسرور و الروح و الراحة و إذا اشتغل القلب بشئ من امور الدنيا و اسبابها كيف تجد ماذا ذكر الله بعد ذلك و اناب منخفضا مظلما كبيت خراب خلو ليس عمران و لا مؤنس و إذا غفل عن ذكر الله تعالى كيف تراه ذلك موقوفا محجوبا قد قسى و اظلم منذ فارق نور التعظيم فعلامه الرفع ثلاثة اشياء وجوه الموافقه و المخالفه و دوام الشوق و علامه الفتح ثلاثة اشياء التوكل و الصدق و اليقين و علامه الخفض ثلاثة اشياء: العجب و الرياء و الحرص و علامه الوقف ثلاثة اشياء: زوال حلاوه الطاعة و عدم مراره المعصيه و التباس العلم الحلال و الحرام»

(٨). نحل، ٤٣: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِي إِلَيْهِمْ فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»، أنبياء ٧ «وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِي إِلَيْهِمْ فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ».

(٩). حجرات، ١٥.

(١٠). بقره، ١٦٥.

(١١). انعام، ٧٩.

(١٢). احزاب، ٢٨-٢٩: «أيها النبي قل لازواجك إن كنتن تردن الحياه الدنيا و زينتها فتعالين أمتعنن و أسرحن سراحا جميلا*» و إن كنتن تردن الله و رسوله و الدار الآخره فإن أعد للمحسنات منكن أجرا عظيما».

(١٣). احزاب، ٣٣-٣٤.

(١٤). بحار الأنوار، ج ٣٢، ٢، ١١٨: «فقدمت عائشه إلى الحوآب و هو ماء نسب إلى الحوآب بنت كليب بن وبرة فصاحت كلابها فقالت: إنا لله و إنا إليه راجعون ردوني».

[و] ذكر الاعثم في الفتوح و الماوردى في أعلام النبوه و شيرويه في الفردوس و أبوه يعلى في المسند و ابن مردويه في فضائل أمير المؤمنين و الموفق في الاربعين و شعبه و الشعبي و سالم بن أبى الجعد في أحاديثهم و البلاذرى و الطبرى في تاريخيهما أن عائشه لما سعت نباح الكلاب قالت: أى ماء هذا؟ فقالوا: الحوآب قالت: إنا لله و إنا إليه راجعون إني هيه قد سمعت رسول الله و عنده نساؤه يقول: ليت شعرى أيتكن تنبها كلاب الحوآب. و فى روايت الماوردى: أيتكن صاحبه الجمل الادب تخرج فتنبها كلاب الحوآب يقتل من يمينها و يسارها قتلى كثيره تنجو بعدما كادت تقتل.

فلما نزلت الخريبه قصدهم عثمان بن حنيف و حاربهم فتداعوا إلى الصلح فكتبوا بينهم كتابا أن لعثمان دار الاماره و بيت المال و المسجد إلى أن يصل إليهم على فقال طلحه لاصحابه فى السر: و الله لئن قدم على البصره لنؤخذن بأعناقنا فأتوا على عثمان بياتا فى ليله ظلماء و هو يصلى بالناس العشاء الآخره و قتلوا منهم خمسين رجلا و استأسروه و نتفوا شعره و حلقوا رأسه و حبسوه. فبلغ ذلك سهل بن حنيف فكتب إليهما: أعطى الله عهدا لئن لم تخلوا سبيله لا بلغن من أقرب الناس إليكما فأطلقوه. ثم بعثا عبد الله بن الزبير فى جماعه إلى بيت المال فقتل أبا سالمه الزطى فى خمسين رجلا: و بعث عائشه إلى أحنف تدعوه فأبى و اعتزل بالجلحاء من البصره فى فرسخين و هو فى سته آلاف. فأمر على سهل بن حنيف على المدينه و قثم بن العباس على مكه-

ص: ٣٩٥

-و خرج في ستة آلاف إلى الربذه ومنها إلى ذى قال و أرسل الحسن و عمارا إلى الكوفة و كتب [إليهم]: من عبد الله و وليه على أمير المؤمنين إلى اهل الكوفة جبهه الانصار و سنام العرب. ثم ذكر فيه قتل عثمان و فعل طلحه و الزبير و عائشه ثم قال: إن دار الهجرة قد قلعت بأهلها و قلعوا بها و جاشت جيش المرجل و قامت الفتنة على القطب فأسرعوا إلى أميركم و بادروا عدوكم. فلما بلغا الكوفة قال أبو موسى الأشعري: يا أهل الكوفة اتقوا الله و لا تقتلوا أنفسكم إن الله كان بكم رحيمًا و من يقتل مؤمنا متعمدا الآيه. فسكنه عمار فقال أبو موسى هذا كتاب عائشه تأمرني أن تكف أهل الكوفة فلا تكونن لنا و لا علينا ليصل إليهم صلاحهم. فقال عمار: إن الله تعالى أمرها بالجلوس فقامت و أمرنا بالقيام لندفع الفتنة فنجلس؟ فقام زيد بن صوحان و مالك الأشتر في أصحابهما و تهددوه فلما أصبحوا قام زيد بن صوحان و قرأ «الم. أ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لَا يُفْتَنُونَ» الآيات، ثم قال: يا أيها الناس سيروا إلى أمير المؤمنين و انفروا إليه أجمعين تصيبوا الحق راشدين. ثم قال عمار: هذا ابن عم رسول الله يستنفركم فأطيعوه في كلام له. و قال الحسن بن علي: عليهما السلام أجيوا دعوتنا و أعينونا على ما بلينا به» .

(١٥)- شرح الأخبار، نعمان مغربي، ج ١، ص ٣٣٨: «يقتل كثير، قتلى عن يمينها و عن يسارها في النار ثم تنقلت بعد ما كادت. ثم نظر إلى عائشه فقال لها: انظري يا حميرا ألا تكوني أنت هي؟ ثم التفت إلى علي، عليه السلام. فقال له: يا أبا الحسن إن وليت من أمرها شيئا فارتقت بها»؛ الايضاح، فضل بن شاذان، ص ٤٩٤: و قد كان النبي، صلى الله عليه و سلم، قال لها: «يا حميرا، كأي بك تنبحك كلاب الحوآب تقاتلين عليا و أنت له ظالمه» .

(١٦). بحار الأنوار، ج ٣٢، ص ١٤٧: «روى الصدوق قدس الله روحه في الفقيه عن الصادق، عليه السلام، أنه قال: أول شهادته شهد بها بالزور في الاسلام شهادته سبعين رجلا حين انتهوا إلى ماء الحوآب فنبحتهم كلابها فأرادت صاحبتهم الرجوع و قالت:

سمعت رسول الله، صلى الله عليه و آله و سلم، يقول لازواجه: إن إحدانا كن تنبجها كلاب الحوآب في التوجه إلى قتال وصبي علي بن أبي طالب فشهد عندها سبعون رجلا أن-

-ذلك ليس بماء الحوآب فكانت أول شهاده شهد بها فى الاسلام بالزور». بحار الأنوار، ج ٣٢ ص ١٣٩: «قال أبو مخنف: لما انتهت عائشه فى مسيرها إلى الحوآب و هو ماء لبني عامر بن صعصعه نبحتها الكلاب حتى نفرت صعاب إبلها فقال: قائل من أصحابها: ألا ترون ما أكثر كلاب الحوآب و ما أشد نباحها؟ فأمسكت زمام بغيرها و قالت: و إنها لكلاب الحوآب؟ ردوني ردوني فأني سمعت رسول الله يقول و ذكرت الخبر. فقال لها قائل: مهلا- يرحمك الله فقد جزنا ماء الحوآب. فقالت: فهل من شاهد؟ فلفقوا لها خمسين أعرايا جعلوا لهم جعلاً فحلفوا لها أن هذا ليس بماء الحوآب فسارت لوجهها»؛ بحار الأنوار، ج ٣٢، ص ١٤٧: «قال السيد علم الهدى فى شرح قصيده السيد الحميرى، رضى الله عنهما: روى أن عائشه لما نبحتها كلاب الحوآب و أرادت الرجوع قالوا لها: ليس هذا ماء الحوآب فأبت أن تصدقهم فجاءوا بخمسين شاهداً من العرب فشهدوا أنه ليس بماء الحوآب و حلفوا لها فكسوهم أكسيه.

و أعطوهم دراهم. قال السيد: و قيل: كانت هذه أول شهاده زور فى الاسلام»، رسائل المرتضى، شريف مرتضى، ج ٤، ص ٤٣: «و الحوآب: ماء فى الطريق ما بين البصره و مكه من مياه بنى كلاب. و الحوآب: الوادى الكثير الماء، قال الراجز: هل لك من شربه بالحوآب* فصعدى من بعدها و صوبى و يجوز أن يكون هذا الماء إنما سمي بالحوآب للسعه و الكثره، و قد قيل إنما سمي بالحوآب نسبة إلى بنت كلب بن وبره.

و روى أنه لما جاءت عائشه إلى هذا الموضوع نبحتها كلاب الحوآب، فقالت عائشه:

أى ماء هذا؟ قالوا: ماء الحوآب. فقالت: ردوني ردوني فأني سمعت رسول الله يقول (أبصرى لا- تكونى التى تنبها كلاب الحوآب). فقالوا: ليس هذا ماء حوآب، فأبت أن تصدقهم، فجاءوا بخمسين شاهداً من العرب، فشهدوا أنه ليس بماء حوآب، و حلفوا لها، فكسوهم أكسيه و أعطوهم دراهم، و كانت هذه أول شهاده زور حدثت فى الاسلام» .

(١٧). لهوف، ص ١٠١.

(١٨). مثنوى معنوى، دفتر اول.

(١٩). معالم المدرستين، مرتضى عسكرى، ج ٣، ص ٣٠٣: «يعرف مما أوردنا و من سائر اعمال الامام و أقواله فى أيام قيامه انه كان قد حمل إلى الناس شعار بطلان أمر-

ص: ٣٩٧

-الخلافه القائمه و صحه أمر الامامه و هدفه من كل ما قال و فعل أن يؤمن الاخرون بهذا الشعار فمن آمن به اهتدى و من لم يؤمن بعد أن بلغه نداء الامام تمت الحجه عليه، و من ثم كان يعمل جاهدا في سبيل نشر قضيته. كان هذان شعار الامام و هدفه و اتخذ الشهاده سبيلا للوصول إلى هدفه، و لنعم ما قال الشاعر على لسانه: ان كان دين محمد لم يستقم* الا بقتلى يا سيوف خذيني و مما يدل على ذلك ما ورد في كتابه إلى بنى هاشم: أما بعد، فان من لحق بي استشهد و من تخلف لم يدرك الفتح. صرح الامام في هذا الكتاب بأن سبيله الشهاده و مآلها الفتح و كذلك كان شأن سائر أقواله و أفعاله في هذا القيام فان كلها توضح ما حملة من شعار و ما اتخذ من سبيل و هدف و كان حين يدعو و يتنصر يدعو و يستنصر من يشاركه في كل ذلك على بصيره من أمره، مثل قصته مع زهير بن القين فان الامام حين دعاه ذهب إلى الامام متكارها ثم: ما لبث - كما قال الراوى أن جاء مستبشرا قد أسفر وجهه، فأمر بفسطاطه فحمل إلى الحسين، عليه السلام، ثم قال لامرأته: أنت طالق! الحقى بأهلك، فاني لا أحب أن يصيبك من سببى إلا خيرا، ثم قال لاصحابه: من أحب منكم الشهاده فليقم و الا فانه آخر العهد» .

مرحوم استاد شهريار در شعر زیبایی این نکته را این طور به تصویر کشیده است:

شیعیان دیگر هوای نینوا دارد حسین روی دل با کاروان کربلا دارد حسین

از حریم کعبه جدش به اشکی شست دست مروه پشت سر نهاد، اما صفا دارد حسین

می برد در کربلا هفتاد و دو ذبح عظیم بیش از این ها حرمت کوی منی دارد حسین

پیش رو راه دیار نیستی کافیش نیست اشک و آه عالمی هم در فقا دارد حسین

بس که محمل ها رود منزل به منزل با شتاب کس نمی داند عروسی یا عزا دارد حسین

رخت و دیباج حرم چون گل به تاراجش برند تا به جایی که کفن از بوریا دارد حسین

بردن اهل حرم دستور بود سرّ غیب ورنه این بی حرمتی ها کی روا دارد حسین

سروران پروانگان شمع رخسارش ولی چون سحر روشن که سر از تن جدا دارد حسین

سر به قاچ زین نهاده راه پیمای عراق می نماید خود که عهدی با خدا دارد حسین

او وفای عهد را با سر کند سوادا ولی خون به دل از کوفیان بی وفا دارد حسین

دشمنانش بی امن و دوستانش بی وفا

آب خود با دشمنان تشنه قسمت می کند عزت و آزادی بین تا کجا دارد حسین

دشمنش هم آب می بنند به روی اهل بیت داوری بین با چه قومی بی حیا دارد حسین

بعد ازینش صحنه ها و پرده ها اشکست و خون

ر ک: دیوان شهریان، ج ۱ ص ۹۸.

(۲۰). إسرائ، ۹، كهف، ۲-۳: «قِيَمًا لِيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا مِمَّنْ لَعَدْنَهُ وَ يُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنْ لَهُمْ أَجْرًا حَسِينًا*
مَا كَثِيرَ فِيهِ أَبَدًا».

ص: ۳۹۹

تهران، حسینیه همدانیه، ۱۳۸۶

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين و صلى الله على جميع الأنبياء و المرسلين و صل على محمد و آله الطاهرين.

کلام در اندیشه و تفکر صحیح و مثبت بود. انسان برای اندیشه صحیح به فرموده امیر المؤمنین یک راهنما لازم دارد که این راهنما علم است. البته، این علم گسترده و فوق العاده نیست که تحصیلش طاقت فرسا باشد، بلکه این علم در حدی است که بتواند چراغ اندیشه را در وجود انسان روشن کند و به انسان برای رسیدن به واقعیاتی که پروردگار عالم مقرر فرموده مدد رساند. این علم را نیز می شود از ظاهر آیات کتاب خدا به دست آورد که تحصیل آن در زمان ما بسیار آسان شده است. آری، شاید ۷۰-۸۰ سال پیش از این مردم دسترسی به علم قرآن نداشتند، ولی خداوند متعال به بعضی از بزرگان دین یاری داد تا بتوانند تفاسیر را به زبان فارسی و به سبکی که قابل فهم برای همگان باشد بنویسند و این علم را که دلیل تفکر و راهنمای تفکر است در اختیار همه قرار دهند.

بخش دیگری از این علم را نیز می توان از معارف و فرهنگ پاک اهل بیت تحصیل کرد که در این باره هم کتاب های پرقیمتی نوشته شده است و محصول قلب ائمه طاهرین که عرش خدا و ملکوت عالم است در دسترس همه کسانی که سواد خواندن داشته باشند قرار گرفته است.

مطالعه تفاسیر قرآن و کتاب هایی که در ارتباط با فرهنگ اهل بیت است، چراغ اندیشه را در انسان روشن و او را از خواب بیدار می کند. در نتیجه، انسان بصیرت پیدا می کند و شروع به اندیشه کردن در وجود خودش، در عالم هستی، در گذشته و آینده، و به مقاصدی که پروردگار عالم می خواهد انسان به آن ها برسد می کند.

دو سفارش از امام مجتبی (ع)

وصیت اول: تقوا

اشاره

چندی پیش، روایتی از حضرت مجتبی، علیه السلام، دیدم که خیلی برایم جالب بود و واقعا گوهر بی نظیری بود. امام مجتبی، علیه السلام، در این روایت مردم را به دو چیز سفارش کرده بودند:

۱. «اوصیکم بتقوی الله» .

سفارش اولشان این بود که دامن زندگی خود را از آلوده شدن به گناهان کبیره و اصرار بر گناهان صغیره حفظ کنید. گناهان کبیره و اصرار بر گناهان صغیره مانند کلنگ نوک تیزی است که ساختمان انسانیت انسان را از بیخ و بن خراب می کند. در صورتی که این امور تداوم داشته باشد، یقینا انسان زیر هوار گناهان خود می ماند و دیگر نمی تواند نجات پیدا کند و هلاک می شود. این سخن پروردگار در قرآن نیز اشاره به همین موضوع دارد:

ص: ۴۰۴

«ثُمَّ كَانَ لَعَابِهِ الَّذِينَ أَسَؤُا السُّوَالِي أَنْ كَذَبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤْنَ». ۲

آن گاه، بدترین سرانجام سرانجام کسانی بود که مرتکب زشتی شدند. به سبب این که آیات خدا را تکذیب کردند و همواره آن ها را به مسخره گرفتند.

نمونه ای از مصادیق این آیه دساستان کوتاهی است که در عین کوتاهی بسیار دردناک است.

گفتگوی امیر خراسان با مرد عالم

امیر خراسان بزرگ خراسان بزرگ براساس نقشه جغرافیایی دو سه برابر مملکت امروز ایران بوده یک بار به عالمی برخورد کرد.

عالم واجد شرایط به راستی در زندگی انسان، در تغییر و تحول انسان، و در انتقال ارزش ها به انسان و حفظ آن ها مؤثر است. به همین خاطر است که ارزشی که قرآن و روایات برای فرد عالم قائل شده اند برای هیچ انسان دیگری قائل نشده اند. برای بیان ارزش عالمان واجد شرایط نیز این آیه قرآن بس است که پیش از این درباره آن به تفصیل سخن گفته ایم:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ وَإِذَا قِيلَ انشُرُوا فَانشُرُوا يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ». ۳

ای مؤمنان، هنگامی که گویند: در مجالس برای نشستن دیگر برادرانتان جا باز کنید، پس جا باز کنید، تا خدا برای شما در بهشت جا باز کند. و چون گویند: برخیزید، بی درنگ برخیزید تا خدا مؤمنان از شما را به درجه ای و دانشمندان را به درجاتی عظیم و باارزش بلند گرداند، و خدا به آنچه انجام می دهید، آگاه است.

در تعالیم اسلامی، نه ارتباط با عالم بلکه نگاه به چهره عالم ۴، و از آن بالاتر، نگاه به درب خانه عالم نیز عبادت است و روایات بر این مطلب شهادت می دهند. ۵.

پیغمبر اسلام، صلی الله علیه و آله، می فرمایند: عالمان در زمره شفیعیان روز قیامت هستند. ۶ هم چنین، می فرماید: اگر عالمی بمیرد و او را در قبرستان دفن کنند، خداوند در عذاب مردگان آن قبرستان تخفیف می دهد. ۷ این گوشه ای از ارزش عالمان راستین است.

به هر حال، امیر خراسان روزی به مرد عالمی که نامش ابو علی دقاق بود برخورد و به او گفت: او علی، مرا نصیحت کن! ابو علی گفت: اول، پاسخ سؤال مرا بده تا نصیحت کنم: پول را بیشتر دوست داری یا نفست را؟ امیر خراسان فکری کرد و گفت: پول را! گفت: علاقه به چیزی داری که در وقت مرگ باید از آن جدا شوی و با دشمنی دست به یکی کرده ای که تا قیامت با تو خواهد بود. مگر نمی دانی پیغمبر فرموده است:

«أعدا عدوك نفسك التي بين جنبيك» ؟ ۸

در این روایت، پیغمبر اکرم، صلی الله علیه و آله، جایگاه نفس انسان را معین کرده و فرموده است: «بین جنبیک»؛ یعنی نفس از سر تا نوک پا را نگرفته، بلکه دو پهلوی آدمی را پر کرده است. در حقیقت، پیغمبر می خواهد به این نکته اشاره کند که نفس زیر شکم و بالای پست ترین عضو بدن واقع شده است. این جایگاه نفس است. نفسی که اگر جلویش را نگیریم دشمن ترین دشمنان انسان می شود و فرقی با دشمن های دیگر ندارد. با این فرق که اگر به دشمن خود محبت کنید، پول بدهید، شام و ناهار بدهید، و مشکلش را حل کنید، باز با انسان کمی نرم شده و رفیق

می شود، اما به این دشمن هرچه بیشتر بخورانی دشمن تر می شود؛ چون دهانی دارد به اندازه دهان دوزخ. برای همین، اگر دو هزار زنا برای خوشایندش انجام شود یا میلیاردها تومان مال حرام به او برسد، باز می گوید: می خواهم: نفس آدمی دائم در حال پس انداز کردن آتش دوزخ و غضب خدا برای خویش است. اهل خسته شدن و پس زدن هم نیست که بگوید من از رابطه با نامحرم خسته شده ام یا از پول سیر شده ام؛ می گوید ربا که گرفتی، رشوه هم بگیر، دزدی هم بکن، اختلاس هم بکن، غضب هم بکن، مال برادر و خواهرت را هم بخور، چون دهان نفس به اندازه دهانه دوزخ و معده اش به اندازه معده دوزخ است و پر شدنی نیست. پروردگار در قرآن می فرماید:

«يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأَتْ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ» . ۹

یاد کن روزی را که به دوزخ می گوییم: آیا پر شدی؟ می گوید: آیا زیادتر از این هم هست؟!

در قیامت، وقتی به جهنم می گوییم: ای هفت طبق جهنم، ای معده هفتگانه دوزخ، آیا پر شدی؟ فریاد می زد که کجا سیر شدم، باز هم بریز! نمونه دوزخ در دنیا همین نفس است. امام سجا، علیه السلام، در دعای ابی حمزه به همین نکته اشاره می کند و می فرماید:

«و اعوذ بک من نفس لا تقنع، و بطن لا یشبع، و قلب لا یخشع، و دعاء لا یسمع، و عمل لا ینفع، و صلاه لا ترفع» . ۱۰

عاقبت عبد الملک مروان

عبد الملک مروان ۱۱ سال ۸۴ سال دچار نفسی بود که زیر شکم و بالای پست ترین عضو بدن جای دارد. او هرچه توانست گناه کرد و بعد زیر هوار گناه ماند. وقتی انسان زیر هوار گناه قرار بماند، دیگر نه خدا را می بیند، نه قیامت را می بیند و نه حق و حقیقت را می بیند. در کتاب ها

ص: ۴۰۷

نوشته اند وقتی عبد الملک احساس کرد دارد می میرد و عمرش دارد تمام می شود، گفت سر تخت مرا بگیرد و ببرید اتاق بالای قصر، که در بهترین نقطه شام و دمشق قرار داشت و اطرافش پر از باغ و گلستان بود.

بعد گفت: در چهار طرف را باز کنید تا من مشرف به بیرون باشم.

سپس، نگاهی به روبه رو، پشت سر، شمال و جنوب کرد و آهی کشید و گفت: تمام پرونده ام پر از گناه و ظلم و معصیت است. من باید در خانه تو توبه کنم تا شاید مرا ببخشی. اما چون ذاتا از تو، ای خدا، بدم می آید توبه نمی کنم! این را گفت و مرد.

شرابخواری تا لحظه مرگ

جوان مودب و متدینی چندی پیش به من گفت: برای پدرم کاری می خواهم بکنم. چه بکنم: پولی بدهم، نمازی بخوانم، روزه ای بگیرم...؟ چون پدرم شب اول محرم از دنیا رفت و در آخرین لحظه عمرش شیشه مشروب را سر کشید و مرد!

این معنای ماندن در زیر هوار گناه است.

این وصیت اول امام مجتبی: دامن زندگی را از گناهان کبیره و اصرار بر گناه صغیره پاک نگاه دارید.

وصیت دوم: فکر کنید!

۲- «و إدامه التفکر فإن التفکر أبو کل خیر و امه». ۱۲

همیشه فکر کنید: روزه، شب، در مغازه، در کلاس و...، زیرا اندیشه پدر و مادر تمام خوبی ها در این عالم است. حتی این که سفارش شده است گاهی به قبرستان بروید و به قبرها نگاه کنید، برای این است که فکر به کار بیفتد. بابا طاهر در این باره دوبیتی زیبایی دارد:

به گورستان گذر کردم کم و بیش بدیدم حال دولتمند و درویش

ص: ۴۰۸

درویش موجود در شعر به معنی فقیر و ندار است، نه درویش اصطلاحی امروز. در حقیقت، برابر دولتمند است. در گورستان، شاه خوابیده، نخست وزیر خوابیده، استاندار خوابیده، ملک التجار خوابیده، آخوند خوابیده، شاعر خوابیده، هنرمند خوابیده، واعظ خوابیده، نویسنده خوابیده. در همین بهشت زهرای تهران هم دولتمرد دفن است و هم عالم و هم گویندگان رده اول این مملکت که بعضی هاشان در این ۲۰۰ سال اخیر نمونه ای نداشته اند. با این حال، فراموش شده اند و زیر خاک ها افتاده اند. در گورستان ابن بابویه تهران کسانی دفن هستند که صدها جلد کتاب دینی نوشته اند، ولی دیگر کسی یادشان هم نمی کند.

نه درویشی به خاکی بی کفن ماند نه دولتمند برد از یک کفن بیش.

۱۳ مگر کاخ نشینان چند کفن به تن کردند؟ مگر علمای بزرگ، اعلیحضرت ها و وکلا و وزرا و مراجع و فقها و نویسندگان را در چه قبرهای دفن کردند؟ مگر دیواره قبرشان را موزائیک یا کاشی کردند؟ مگر لحدشان را از مس یا از ورق نقره گذاشتند؟ همگی را مثل آدم های گمنام در خاک گذاشتند و بند کفن را باز کردند و صورت هاشان را روی خاک گذاشتند. لحد از خشت و سنگ برایشان گذاشتند و خاک از میان لحدها روی کفنشان می ریخت. بعد، خاک را گل کردند و با بیل ریختند رویشان و آمدند. سومی و هفتمی و چهلمی و بعد دوره پوسیدن و فراموشی آغاز شد. انگار در این دنیا نبودند که نبودند.

بس نامور به زیر زمین دفن کرده اند

کز هستی اش به روی زمین بر اثر نماند

آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاک

خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند

خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر

زان پیشتر که بانگ بر آید فلان نماند.

آری، رفتن به قبرستان برای این است که انسان به فکر بیفتد. گویی قبرستان کبریتی است که شمع فکر و چراغ اندیشه را روشن می کند.

چندی پیش، در بیمارستان به عیادت مریضی رفتم. زمانی که این مرد سرپا بود، چه احترامی بین مردم داشت. اما آن روز دیدم بدنش چروکیده و نحیف شده و دو تا لوله در بینی، یک لوله در دهان، یک لوله کنار کلیه، یک لوله در مثانه، و یک دستگاه برای تنفس در دهانش است.

این فرصت خوبی است برای همه ما که به فکر بیفتیم، زیرا یک روز هم ما این طور می شویم، یک روز هم ما باید برویم زیر خاک. حال که بناست این طور روی تخت بیفتیم و برویم زیر خاک، پس دیگر این روابط نامشروع برای چه و به عشق چه؟ ربا برای که و برای چه؟ ظلم برای که و برای چه؟

خوش به حال آن ها که عبرت گرفتند و فکرشان نجاتشان داد! به واقع، کسی که پنجاه سال پیشانی روی خاک گذاشته و صبح و ظهر و مغرب «سبحان ربی الاعلی و بحمده» گفت، چه وحشتی از این دارد که در قبر صورتش روی خاک باشد؟ چنین انسانی از فکر مردن شاد می شوند، چون به دیدار محبوبی می رود که شام های تیره دنیا را در تاریکی و خلوت با او به راز و نیاز می پرداخت و از دوری اش اشک می ریخت. اگر قرار باشد قبر به چنین انسانی تاریک و تیره باشد، پس «یا نور المستوحشین فی الظلم» چه می شود؟

*** «اوصیکم بتقوی الله و ادامہ التفکر فانّ التفکر اب کلّ خیر و امّه»..

پدر و مادر همه خوبی ها اندیشه است. اندیشه با انسان چه کارها که نمی کند! شأن آدمی در این است که اهل تفکر باشد. جوان ها باید فکر

کنند که یک جوان هجده ساله چه شد که علی اکبر شد؟ این خیلی فکر مثبتی است. اگر خود آدم فهمید، که فهمید، و گرنه، می رود از یکی می پرسد که چطور یک نفر می تواند مانند علی اکبر باشد و همان راه را برود؟

همه باید فکر کنند که حرّ چه شد که حرّ شد و آیا ما هم می توانیم حر باشیم؟ او مگر چه کرد که حرّ شد، جز این که رنگ ابی عبد الله را به خود شزد؟ زن های ما فکر کنند که آسیه، زن فرعون، چه کرد که خدا درباره اش فرمود:

«ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ائْتِنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَ نَجِّنِي مِّنْ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ». ۱۵

و خدا برای مؤمنان همسر فرعون را مثل زده است هنگامی که گفت:

پروردگارا، برای من نزد خودت خانه ای در بهشت بنا کن و مرا از فرعون و کردارش رهایی بخش و مرا از مردم ستمکار نجات ده.

چه شد که این طور شد؟ این ها همه مایه ها و انگیزه های تفکر است.

به گورستان گذر کردم صبحی شنیدم ناله و افغان و آهی

شنیدم کله ای با خاک می گفت که این دنیا نمی ارزد به کاهی

مرگ همه چیز را از انسان می گیرد: خانه و مغازه و صندلی و زن و بچه و نوه و شهرت و... را. پیش از مرگ باید به این چیزها فکر کرد، زیرا پس از آن دیگر فایده ای ندارد اگر بگوییم چرا من این قدر برای داشتن و رسیدن به این ها خودکشی کردم؟ چرا همه موجودیتم را هزینه غیر خدا کردم؟

آری، اگر دنیای ما با خدا باشد، آن را از ما نمی گیرند. پولی که خمسش را داده ایم، زکاتش را داده ایم، هزینه خدا کرده ایم، برایمان می ماند. وجودی که خرج نماز و روزه و کار خیر شده برای انسان می ماند و بسیار هم پرارزش است. در نتیجه، دنیایی که به یک پر کاه

نمی‌ارز، دنیایی است که در آن انسان هیچ منفعتی کسب نکند و جز خوردن و شکم و لباس بدن به چیزی در آن نیندیشد.

تو که ناخوانده ای علم سماوات تو که نابرده ای ره در خرابات

تو که سود و زیان خود ندانی به یاران کی رسی هیهات هیهات

انسان باید به عاقبتش فکر کند و فکر کند چطور می‌خواهد وارد قیامت بشود و چه می‌خواهد جواب بدهد. در قرآن آمده است که وقتی وارد محشر می‌شوید، پرونده تان را به دستتان می‌دهند؛ یعنی نمی‌گذارند کس دیگر آن را بخواند و می‌گویند:

«أَفَرَأَى كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا» ۱۶

به او می‌گویند: کتاب خود را بخوان، کافی است که امروز خودت بر خود حسابگر باشی.

می‌فرماید: بنده من، خودت پرونده ات را بخوان. نه من به اعمالت نمره می‌دهم، نه پیغمبرانم، و نه ملائکه. تمام ورق‌های پرونده را خودت بخوان و خودت بگو با تو چه کنم؟

م از قالوا بلی تشویق دارم گنه از برگ داران بیش دارم

چون فردا نامه خواهان نامه خوانند مو در کف نامه، سر در پیش دارم.

(۱). در این باره روایات زیادی وارد شده است. از جمله:

- عیون الحکم و المواعظ، علی بن محمد لیثی واسطی، ص ۳۷، از امام علی، علیه السلام: العلم دلیل.

- بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۳۰۶: امام کاظم علیه السلام: دلیل العقل التفکر، و دلیل التفکر الصمت.

- بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۱۷۴: «موسی بن جعفر، عن أبيه، عن آبائه عليهم السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: العلم رائد، و العقل سائق، و النفس حرون».

- غرر الحکم: ۴۶۵۸، از علی علیه السلام: ثلاث من كن فيه كم إيمانه: العقل، و الحکم، و العلم.

- غرر الحکم: ۲۰۹۲، از علی علیه السلام: العقل خليل المؤمن، و العلم وزيره، و الصبر أمير جنوده، و العمل قيمه.

- غرر الحکم، ۱۷۱۷: العقل غريزه تزيد بالعلم و التجارب.

- غرر الحکم، ۴۷۷۲: جهاد النفس بالعلم عنوان العقل.

- بحار، ج ۷۷، ص ۱۴۹، رسول الله صلى الله عليه وآله: الحياء حياء ان: حياء عقل و حياء حمق، فحياء العقل العلم، و حياء الحمق الجهل.

- کافی، ج ۱، ص ۱۶. امام کاظم علیه السلام فيما أوصى لقمان لابنه: - إن الدنيا بحر عميق، قد غرق فيها عالم كثير، فلتكن سفيتتك فيها تقوى الله، و حشوها الإيمان و شرعها التوكل، و قيمها العقل، و دليلها العلم، و سكانها الصبر.

(۲). روم، ۱۰.

(۳). مجادله، ۱۱.

(۴). ميزان الحکمه، ج ۴، ص ۲۰۷۰: «الإمام الصادق، عليه السلام، لما سئل عن قول النبي، صلى الله عليه وآله: النظر في وجوه العلماء عباده: هو العالم الذي إذا نظرت إليه ذكرك الآخرة، و من كان خلاف ذلك فالنظر إليه فتنه»

(۵). مختلف الشيعة، علامه حلی، ج ۱، ص ۱۵۲؛ ايضاح الفوائد، ج ۴، ص ۷۵۵: «رسول-

-الله، صلى الله عليه و آله، قال: «من أكرم فقيها مسلما لقي الله تعالى يوم القيامة و هو عنه راض، و من أهان فقيها مسلما لقي الله تعالى يوم القيامة هو عليه غضبان، و جعل النظر إلى وجه العلماء عباده، و النظر إلى باب العالم عباده، و مجالسه العلماء عباده» .

(٦). قرب الاسناد حميرى، ص ٦٤: «جعفر بن محمد، عن أبيه، عن آبائه: «أن رسول الله صلى الله عليه و آله قال: «ثلاثة يشفعون إلى الله يوم القيامة فيشفعهم: الانبياء، ثم العلماء، ثم الشهداء» . تفسير نور الثقلين، شيخ حويزى، ج ٥، ص ٢٦٤: «على، عليه السلام: «تشفع يوم القيامة ثلاثة: الانبياء، ثم العلماء ثم الشهداء» .

(٧). در روایت مشابهی آمده است: كشف الخفاء، عجلونى، ج ١، ص ٢٢١: «إن العالم و المتعلم إذا مرا على قريه فإن الله تعالى يرفع العذاب عن مقبره تلك القريه أربعى يوما» .

(٨). عده الداعى، ص ٢٩٥، كنز العمال، ج ٤ ص ٤٣١.

(٩). ق، ٣٠.

(١٠). صحيفه سجاديه (ابطحى)، دعای ابى حمزه ثمالى، ص ٢٣٣.

(١١). برای آشنایی با زندگى این شخص ر ك: الطبقات الكبرى، محمد بن سعد، ج ٥، ص ٢٢٣.

(١٢). ميزان الحكمه، ج ٣ ص ٢٤٦٣ به نقل از تنبيه الخواطر، ج ١، ص ٥٢.

(١٣). بابا طاهر.

(١٤). گلستان سعدى.

(١٥). تحريم: ١١.

(١٦). إسرائ، ١٤.

ص: ٤١٤

۲۱ مومنین در آینه روایات و آیات

اشاره

تهران، حسینیه همدانیها رمضان ۱۳۸۶

ص: ۴۱۵

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين و صلى الله على جميع الأنبياء و المرسلين و صل على محمد و آله الطاهرين.

مؤمنان خصالی دارند که آنان را از سایر آدمیان ممتاز می سازد. این خصال در لسان آیات و روایات خصلت های نیکوی کثیری را شامل می شود، اما از میان این ویژگی ها بخری برجسته تر و ارزشمندتر از است.

نکته مهمی که باید در برشمردن اوصاف پسندیده برای اهل ایمان مد نظر قرار گیرد، این است که تعداد اوصاف در آیات و روایات ناظر به تعدد ساحت های زندگی مؤمن است. لذا در آیات قرآنی، فراوان به وصف های متوعی درباره مؤمنان برمی خوریم که به نظر می رسد با آنچه در بیان روایات بسیار از حضرات معصومین می خوانیم متفاوت باشد. اما باید توجه داشت که هر کدام از این توصیفات به جنبه های محدودی از ساحت وجودی این گروه اشاره دارد و مجموعه آن ها وجود نور «ایمان» را در دل چنین انسان هایی به اثبات می رساند.

در این میان، امیر المؤمنین، علیه السلام، سه ویژگی عمده را برای اهل ایمان بیان فرموده اند که جای تأمل و تدبر فراوان دارد:

ص: ۴۱۷

۱ قدر وقت را می داند

یکی از خصوصیات عمده انسان مؤمن این است که از فرصت کوتاه حیات که خداوند به او عنایت فرموده است، بهترین و بیشترین بهره را می برد.

«مشغول وقته»

وقتش (همیشه) مشغول است.

بنابراین، وقت برای مؤمن به مثابه گوهری تابناک است که برایش ارزشی بی بدیل دارد. طبق این بیان، مؤمن کسی است که لحظه لحظه موهبت حیات را به ارزش های الهی و ملکوتی مبدل می سازد.

حتی خواب مؤمن نیز به عنوان پاره ای از زمان حیات چنین ظرفیتی را داراست که به عبودیت و بندگی حق صرف گردد. خواب مؤمن در خلال دو فعالیت مثبت اتفاق می افتد:

- زمان قبل از خواب که از عبادت حق و خدمت خلق و سکب حلال خسته می شود.

- زمان بعد از خواب که با نیرویی تازه به عبادت حق و خدمت خلق و کسب حلال مشغول می شود.

مؤمن در آستانه خواب، از عبادت حق و خدمت خلق و کسب معاش حلال خسته می شود. پس، می خوابد به این نیت که خدا این عمل را از او طلب کرده است. از این منظر، اگر چه خواب فی نفسه عملی مباح است ولی برای انسان مؤمن به عنوان عبادتی نظیر سایر عبادات محسوب می شود، چرا که خواب را نوعی امتثال امر مولانا می داند.

خداوند در قرآن مجید به پیغمبر اسلام، صلی الله علیه و آله، می فرماید:

شب را سه قسمت کن و یک یا دو بخش آن را مختص عبارت من قرار ده، اما از وقت استراحت خود فرو نگاه:

ص: ۴۱۸

﴿يَا أَيُّهَا الْمَرْمُلُ. قُمْ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا. نِصْفَهُ أَوْ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا. أَوْ زِدْ عَلَيْهِ وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا﴾. ۱

ای جامه بر خود پیچیده، شب راجز اندکی که ویژه استراحت است- برای عبادت برخیز. نصف همه ساعات شب را به عبادت اختصاص ده یا اندکی از نصف بکاه یا مقداری بر نصف بیفزای، و قرآن را شمرده و روشن و با تأمل و دقت بخوان.

مؤمن بعد از این که به امر خدا به استراحت پرداخت و بخشی از نیروی مصرف شده اش را با خواب تأمین کرد و شور و نشاط زندگی را بار دیگر در جسمش باز یافت، پس از بیداری هم وقت خود را در راه عبادت، خدمت و کسب حلال صرف می کند.

۲. صبور است

ویژگی دیگر مؤمن صبر فوق العاده اوست. امیر المؤمنین در ذکر صفات اهل ایمان نمی فرماید که مؤمن صابر است. ایشان می توانست مؤمن را صابر بخواند، اما امیر المؤمنین، علیه السلام، صفت صبر را برای مؤمن با صیغه مبالغه به کار می برد و او را صبور معرفی می کند. صابر به کسی می گویند که صبر می کند، اما صبور به کسی اطلاق می شود که صبر پیشه همیشگی اوست و چنین صفتی در وجود او برجسته است.

مؤمن صبور است و در حوادث تلخ و شیرین زندگی نهایت صبر و استقامت را از خود نشان می دهد. مفهوم چنین سخنی این است که او در فرازونشیب های زندگی، خود را در حریم حق نگاه می دارد. اگر جریان ها و حوادث زندگی شیرین و بر وفق مراد او باشد، سرمست نمی شود و اگر آن حوادث به کام او بسیار تلخ باشد، به پستی میل نمی کند. او، در همه حال، عبد خدا باقی می ماند. مؤمن انسانی ضعیف و کم ظرفیت نیست که یک حادثه شیرین هوش از سر وی برباید، اختلال

روانی پیدا کند و به قول حضرت سید الشهداء، علیه السلام، دچار «بطر» ۲ و مستی شود. او این قدر کم جنبه و کوچک نیست که حادثه ای سخت در او تأثیر منفی بگذارد؛ به طوری که در برابر آن ها گردن کج کند، ذلیل و پست شود و ضعف نشان دهد.

مؤمن کسی است که ایوب وار، ابراهیم وار، و حسین وار با حادثه روبه رو می شود. ۳ او در حریم خدا می ماند و بیرون نمی رود، چون بیرون از حریم خدا فقط حریم شیطان و نفس اماره قرار دارد. ۴

۳- شکور است

سومین خصوصیت بارز مؤمن، در بیان امیر مؤمنان، شکر و سپاس بی اندازه او از نعمات خداوندی است. حضرت صفت شکر را نیز درباره مؤمن با صیغه مبالغه به کار می برد و می فرماید: مؤمن انسانی شکور است.

شکور برای هر نعمتی که بر او ارزانی می شود حدّ نهایی شکر را در مقابل پروردگار ادا می کند. وقتی نعمتی به مؤمن می رسد، با چشمانی اشکبار و صدایی حزین می گوید:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ».

ماهیت شکر از نظر قرآن

اما آیا شکر فقط لفظی همچون «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» است، یا فراتر از آن، نام یک عمل است؟ قرآن مجید تصریح می فرماید که شکر عمل است:

«اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا». ۵

ای خاندان داود، برای سپاسگزاری، به فرمان های حق عمل کنید.

طبق ادبیات عرب، کلمه شکر در این آیه نقش «مفعول لأجله» دارد. ۶ معنی آیه این است که ای آل داوود، تمام نعمت هایی را که به شما ارزانی داشتم، به اعمال صالح تبدیل کنید و در این مسیر رهنمودهای انبیا و ائمه و قرآن را نصب العین خود قرار دهید. تنها در صورتی که مواهب مرا به کردارهای نیکویی مانند عبادت و انفاق و صدقه و حسن خلق تبدیل کردید، به معنی حقیقی کلمه مراتب شکر و سپاس آن نعمات را به جای آورده اید.

آری، شکر با این امر تحقق می یابد که تن و روان و قدرت و مکنث شاکر، وقف عبادت حق و خدمت خلق بشود. ۷

البته، خطاب این آیه شریفه صرفاً متوجه آل داوود نیست و تمامی آدمیان اعصار و قرون مخاطب آن هستند؛ هم چنان که اکثر خطاب های قرآن مجید با عبارات «يَا بَنِي آدَمَ» و «يَا أَيُّهَا النَّاسُ» صورت می پذیرد.

در مقابل شکر نعمت، کفران نعمت قرار دارد:

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَ أَحْلَوْا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبُورِ». ۸

آیا ندیدی کسانی را که شکر نعمت خدا را به کفران و ناسپاسی تبدیل کردند و قوم خود را به سرای نابودی و هلاکت در آوردند؟

پرسشی که در این آیه وجود دارد، یک استفهام حقیقی نیست و از نظر ادبی استفهام انکاری نام دارد. وقتی خداوند در این آیه به پیغمبرش می گوید «آیا ندیدی...؟» به این معنی است که «البته مکرر دیده ای».

«وَ أَحْلَوْا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبُورِ»

خویشتن و بستگانش را به آتش دوزخ کشاند.

بسیاری از گناهان و معاصی به واسطه الگوپذیری اعضای کوچک تر یک خانواده و فامیل از اعضای بزرگ تر گسترش می یابد.

«وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ». ۹

و خدا شما را از بطون مادرانتان بیرون آورد درحالی که چیزی نمی دانستید، و برای شما گوش و چشم و قلب قرار داد تا سپاسگزاری کنید.

نوزاد هیچ آگاهی و فهمی درباره جهان ندارد و حتی نمی داند چگونه خود را از کوچک ترین آسیب ها در امان نگاه دارد. اما خداوند اسباب فهم و آگاهی را در وجود انسان قرار داده است تا اندک اندک بر فهم خود بیفزاید:

«جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ».

گوش و چشم و دل به شما بخشیدم تا تبدیل به انسان هایی شکرگزار شوید.

انسان با به کار بستن چشم و گوش و دل و دیگر اعضا و جوارحش در راه خدا، شکر او را محقق می سازد. هر یک از اعضای بدن ظرفیت این را دارند که صاحبش با آن عبادت حق را به جای آورد یا آن را در معصیت او به کار گیرد. مثلاً همچنان که با چشم می توان به آیات قرآن نگریست و این خود یک عبادت محسوب می شود، اگر همان چشم به نامحرم نظر کند به فرموده روایات مرتکب زناي چشم ۱۰ شده است، و هکذا باقی اعضا و جوارح بدن.

مقام شکر چنان بلند است که حضرت سید الشهداء، علیه السلام، شب عاشورا بعد از آن سخنان بی نظیرشان در جمع اصحاب، چنین دعا کردند:

«جعلت لنا اسماعا» . ۱۱

خدایا گوش ما ملک تو است.

«و ابصارا»

چشم ما ملک تو است.

«و افئده» نیروی اندیشه ما ملک تو است.

ص: ۴۲۲

در شب شکوهمند عاشورا که:

تا جهان هست بزمی چنین نبیند به خود آسمان و زمین

چنان مجلسی در تاریخ یک بار اتفاق افتاده است و واعظی همچون سید الشهداء، علیه السلام، نیز در عالم نیامده است. مستمعان نیز بی نظیر بودند، ابی عبد الله فرمود:

«فأنى لا اعلم خيرا من اصحابى». ۱۲.

در عالم بهتر از این هفتاد و دو نفر وجود ندارد؛ نه در گذشته و نه در آینده.

اهل تسنن نقل کرده اند که پیغمبر فرمود: آقای تمام مردم عالم شهدا هستند، آقای تمام شهیدان عالم این هفتاد و دو نفر هستند، آقای این هفتاد و دو نفر حسین من است. یعنی حسین نتیجه کل آفرینش است.

امام، علیه السلام، دستش را بلند کرد و فرمود:

«فاجعلنا من الشاكرين». ۱۳.

در این واپسین لحظه های حیات، ما را توفیق ده تا همه وجودمان را هزینه خودت و بندگی ات کنیم.

پروردگار عالم در قرآن می فرماید:

«سَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ». ۱۴

خداوند یقینا پاداش شاكران را می دهد.

خواجه نصیر الدین طوسی توضیحی درباره شکر دارد که تلفیقی از آیات و روایات است. این تلفیق در مصباح الشریعه ذکر شده که گفتار وجود مبارک امام صادق، علیه السلام، است.

خواجه نصیر از حکیمان عالیقدر اسلامی محسوب می شود. حکمای قدیم معتقد بودند که کل عالم استوار بر ده عقل (عقول عشره) است و

آن‌ها را در کتاب‌های حکمت و فلسفه توضیح داده‌اند. بحث عقول عشره از سه هزار سال قبل از میلاد مسیح تا کنون مطرح بوده است. ۱۵

در علو قدر خواجه نصیر همین بس که فلاسفه درباره وی می‌گویند:

خدا بعد از آن ده عقل یک عقل دیگر هم به این عالم اضافه کرده و آن هم خواجه نصیر الدین است. آنان خواجه را عقل حادی عشر یعنی عقل یازدهم می‌نامند. ۱۶

جهان فلسفه، ارسطو را معلم اول و فارابی را معلم ثانی می‌نامد، درباره ابن سینا و ملا صدرا هم سخنی نمی‌گوید؛ اما به خواجه که می‌رسد به او لقب «استاد البشر» می‌دهد. این جایگاه خواجه در علم است.

خواجه نصیر انسانی فوق‌العاده باادب بود. نقل است که وقتی مرگش نزدیک شد به خویشان خود گفت: روی سنگ قبر من نویسید فیلسوف کبیر، عارف عظیم، عقل حادی عشر، استاد البشر، خواجه نصیر الدین طوسی. چون مرا کنار قبر موسی بن جعفر، علیه السلام، دفن می‌کنید، ادب کنید و روی سنگ قبرم بنویسید:

«و کلبهم باسط ذراعیه بالوسیط». ۱۷

یک سنگ بر آستانه این خانه پوزه روی دست گذاشته است.

همچنین نقل است که شخصی در بیابانی گریه می‌کرد و می‌گفت:

خدایا مرا محب خود حساب کن. چون خیلی دوست دارم. بنویس من محب تو هستم. تو خیلی عاشق داری. ما را هم در شمار یکی از آنها که معرفت به تو دارند، بنویس. اگر می‌بینی من لایق نیستم در دفتر عاشقانت اسمم نوشته بشود، بنویس این بنده من است. اگر دیدی این لیاقت را هم ندارم، بنویس سنگ گرسنه درب خانه من است.

باز درباره ادب خواجه نصیر نوشته‌اند که بستگان او نزدیک مرگش به وی گفتند: شیعیان در همه جای دنیا وصیت می‌کنند اگر امکان داشته

باشد پیکر آنان را به نجف نقل دهند و کنار حرم امیر المؤمنین، علیه السلام، دفن کنید. شما نیز چنین وصیتی کنید. خواجه گفت: هرگز! اگر مرا از کنار حرم موسی بن جعفر، علیه السلام، به نجف ببرید بی احترامی به موسی بن جعفر، علیه السلام، محسوب می شود. مرا همین جا دفن کنید.

شواهد درباره ادب خواجه بسیار است. محقق حلی دایی علامه حلی است. علامه حلی که در قرن هفتم می زیست، اولین روحانی شیعه است که به او لقب «آیت الله» داده اند. بعد از مرگ علامه تا زمان میرزای شیرازی بالاترین لقب عالمان شیعه حتی خود میرزا صاحب فتوای تنباکو - «حجت الاسلام» بود. محقق حلی به دایی اش گفت: به من اجازه دهید به مراغه بروم و در محضر عالم بزرگ، خواجه نصیر، فلسفه و حکمت بخوانم.

علامه رخصت یافت و به مراغه رفت. وقتی به حضور استاد رسید، خواجه به او فرمود: من به شما فلسفه و حکمت یاد می دهم به شرط این که چون شما فقیه تر از من هستید من هم پیش شما فقه بخوانم. این ادب خواجه است.

علامه شش سال در مراغه مقیم بود و درس می خواند، سپس به حلّه برگشت. پس از بازگشت، دایی اش به او گفت: خواجه شغلی در دولت داشته و تو به خاطر اینکه شش سال با این مرد دولتی نشست و برخاست داشته ای در قیامت بازخواست خواهی شد.

آن ها را ببینید که احتیاط را تا کجا کشانده بودند. گفت: سفارش می کنم با روزه و نماز مستحبی و نماز شب کفاره نشستن این شش ساله را با او به خدا بدهی.

گفت: دایی، من به عنوان کفاره نشستن با این انسان که می گویی در دولت بود، نه یک بار روزه می گیرم و نه یک رکعت نماز می خوانم.

گفت: چرا؟ گفت: من شش سال شبانه روز با او بودم، حتی یک ترک اولی از او ندیدم تا چه برسد به گناه صغیره! او تمام اعمالش و حتی غذا خوردنش را به عبادت تبدیل می کرد. یک لقمه که برمی داشت، می گفت:

خدایا این لقمه ملک توست. من برای تو می خورم نه برای لذت شکم.

شکم می خواهد لذت ببرد یا نبرد. اکنون کفاره چه چیزی را باید بدهم؟

همین خواجه نصیر نگاهی به شکر دارد که شنیدنی است. گو این که نگاه ایشان نیاز به توضیح مفصل هم دارد:

«الشکر اشرف الاعمال و افضلها». ۱۸

این همان است که سید الشهداء، علیه السلام، از خدا خواسته است.

بالاترین عمل در نزد خدا شکر است.

«و اعلم ان الشکر مقابلد النعمه بالقول و الفعل و النيه».

شکر این است که نعمت تبدیل به عملی مثبت بشود. این شکر هم با سه چیز به دست می آید:

«بالقول و الفعل و النيه».

حاصل می شود با زبان، عمل و نیت.

«و له ارکان ثلاثه».

شکر ساختمانی است با سه پایه:

«الاول: معرفه المنعم و صفاته اللاتقه به».

هر نعمتی را آینه کنید و در آن جمال نعمت دهنده را ببینید. کنار هیچ نعمتی خدا از یاد نرود. کنار تمام نعمت ها منعم و صفات او را ببینید.

گیتی و خوبان آن در نظر آینه ای است

دیده ندیدم در آن جز رخ زیبایی دوست

گر شبی در خانه جانانه مهمانت کنند

گول نعمت را مخور مشغول صاحبخانه باش

«و معرفة النعمة من حيث انها نعمه و لا تتم تلك المعرفة الا...».

بعد از شناخت منعم، خود نعمت را بشناس.

«بأن يعرف ان النعم كلها جليها و خفيها من الله».

باورت شود که تمام نعمت های پنهان و آشکار از اوست.

«و انه المنعم الحقيقي»

منعم حقیقی اوست، نه پدر و مادر، نه دولت و وکیل و وزیر. همه کاره تنها اوست.

«و ان الاوساط كلها منقادون لحكمه مسخرون لامره».

تمام این هایی که واسطه نعمت هستند همه غلام حلقه به گوش او هستند، ابر، باد، باران و کائنات در فرمان اویند.

رکن دوم حال است. باید در برابر پروردگار خاضع و فروتن باشی. به هر نعمتی که نگاه می کنی بدانی که این هدیه خدا به توست. این نعمت ها،

«داله على عنايه المنعم بك و علامه ذلك»

نشان می دهند که خدا بندگانش لطف دارد. نعمت ها زبان دارند و لطف خدا را بازگو می کنند، شنیدنش گوش شنوا می خواهد.

«ان لا تفرح من الدنيا الا بما يوجب القرب منه».

در کنار نعمت، در صورتی خوشحال باش که با نعمت به قرب او حرکت بکنی.

رکن سوم عمل است:

«الثالث:... و هذا العمل يتعلق بالقلب و اللسان و الجوارح. اما عمل القلب».

قلب با نعمت ها خون می گیرد و سالم می ماند و با نعمت ها کار می کند، عمل قلب به این است:

«فالقصد الی تعظیمه و تحمیده و تمجیده»

که خدا را تعظیم و حمد کنی، در نعمت های خدا و آثار لطفش تفکر کنی، و نیت کنی که خدایا من با این مقدار نعمتم،

«ایصال الخیر و الاحسان الی کافه خلقه».

عاشقانه به بندگانت خدمت می کنم و از تو رو بر نمی گردانم.

در زمان رسول الله، زنی به مدینه آمد و به مقداد گفت: پیغمبر در مسجد است؟ گفت: بله. گفت: پیغمبر می داند من چه کسی هستم، برو به او بگو همان زنی که مجلس جوانان مکه را گرم نگاه می داشت، آواز می خواند و می رقصید و مطربی می کرد، به مدینه آمده است. چون از قیافه افتاده ام و گلویم دیگر آن صدا را ندارد، هیچ جا مرا دعوت نمی کنند؛ فقیر شده ام، کمکی به من بکنند. مقداد آمد و گفت: یا رسول الله، چنین زنی بیرون است. پیغمبر به مردم فرمودند: چیزی من می دهم، چیزی هم شما بدهید، بارش را ببندیم و او را راهی مکه کنیم. ۱۹

اینگونه بود که پیغمبر نعمت خدا را صرف خدمت به همه بندگانش می کرد. این شکر است.

«و اما عمل اللسان فإظهار ذلك المقصود بالتحمید».

بگو الحمد لله، سبحان الله، بگو لا اله الا الله، امر به معروف کن. نهی از منکر کن. این شکر زبان است.

«و اما عمل الجوارح».

چشم، زبان، گوشت، دست، شکم، پایت، این هفت عضو

«باستعمال نعمه الظاهره و الباطنه فی طاعته و عبادته».

تمام بدن را وارد حریم بندگی کن.

«و التوقى من الاستعانه بها فى معصيته و مخالفته».

همه این هفت عضو را از آلوده شدن به گناه حفظ کنید. در ملک او تصرف نابجا نکنید.

«فظهر أنّ الشکر من امّات صفات الّکمال».

خواجه نصیر می گوید: از این حرف ها معلوم می شود شکر از ریشه های صفات کمال است.

«و تحقّق الّکامل منه النادر»

شاگرد خیلی کم است.

«کما قال»

چنانکه خود پروردگار می فرماید:

«و قلیل من عبادى الشکور»

اگر معنی شکر این است، خداوند بنده شاگرد کم دارد.

خداوند، بندگان شاکرت که حقت را ادا کردند، اما تکلیف بندگانی که کفران نعمت می کنند چیست؟ با شاگردان که می خواهی روبه رو بشوی می گویی:

□
«سَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ».

عشق از اول سرکش و خونی بود تا رود آن کس که بیرونی بود

۲۰

این سؤال را پیغمبر در شب معراج از خدا پرسید. گفت: اما با امت ناشکر من می خواهی چه کنی؟

پیغمبر از این بابت دغدغه داشت. گفت: مولای من

«امتی ضعیف».

این ها خیلی قوی نیستند که چنین شکری و عبادتی از ایشان بخواهی.

با آنها چه می کنی؟ این عبادت های ناقص که شکر نمی شود.

از ناحیه حق خطاب رسید: وقتی در قیامت همه شما را جمع کردم تو حیب من از یک گوشه قیامت همان جا که ایستاده ای
صدا بزنی:

«اُمّتی اُمّتی»

فورا جوابت را می دهم:

«رحمتی رحمتی»

و این گونه خیال پیغمبرش را آسوده کرد. ۲۱

الهی سینه ای ده آتش افروز در آن سینه دلی و آن دل همه سوز

هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست دل افسرده غیر از آب و گل نیست

کرامت کن درونی دردپرور در آن سینه دلی و آن دل پر از درد

دلم پر شعله گردان سینه پر دود زبانه را به گفتن آتش آلود

ندارد راه فکرم روشنایی ز نورت پرتوی دارد گدایی

نگه کن این دل افسرده ام را بر افروزان چراغ مرده ام را

در این راه امیدم پیچ در پیچ مرا لطف تو می باید دگر هیچ.

۲۲

ص: ۴۳۰

(۱). مزمل، ۱-۴.

(۲). اشاره است به این سخن امام: بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹؛ کلمات الامام الحسین، شیخ شریفی، ص ۲۹۱: «...و أنى لم أخرج أشرا ولا بطرا ولا مفسدا ولا ظالما وإنما خرجت لطلب الإصلاح فى امه جدى، صلى الله عليه وآله...».

(۳). بحار الأنوار، ج ۱۲، ص ۳۴۸؛ تفسیر المیزان، ج ۱۷، ص ۲۱۵: عن جعفر بن محمد، عن أبيه، عليه السلام، قال: إن أيوب ابتلى سبع سنين من غير ذنب، وإن الأنبياء لا يذنبون، لأنهم معصومون مطهرون لا يذنبون ولا يزيغون ولا يرتكبون ذنبا صغيرا ولا كبيرا.

(۴). بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۲۵؛ میزان الحکمه، ج ۱، ص ۵۰۲: قال الصادق، عليه السلام:

«القلب حرم الله فلا تكسن حرم الله غير الله».

(۵). (وَلَيْسَ لِإِيْمَانِ الرِّيحِ غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ وَأَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ وَمِنَ الْجَنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَمَنْ يَرِغِ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِيرِ * يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِبٍ وَ تَمَائِيلٍ وَ جِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَقُدُورٍ رَاسِيَاتٍ اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ». سبأ، آیات ۱۲ و ۱۳.

(۶). در زبان عربی پنج نوع مفعول وجود دارد: مفعول مطلق، مفعول به، مفعول معه، مفعول فيه (ظرف)، مفعول له (لأجله). (مؤلف)

(۷). در باب شکر ر ک: معراج السعاده ملا احمد نراقی.

(۸). ابراهیم، ۲۸.

(۹). نحل، ۷۸.

(۱۰). مسند احمد، الامام احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۲۷۶، روایت از رسول اکرم، صلى الله عليه وآله: «ان الله عز و جل كتب على ابن آدم حظه من الزنا أدركه لا- محاله وزنا العين النظر وزنا اللسان النطق و النفس تمنى و تشتهى و الفرج يصدق ذلك أو يكذبه».

(۱۱). ارشاد، شیخ مفید، ج ۲، ص ۹۱، امام زین العابدین می فرماید: (شب عاشورا) پدرم-

-برای اصحاب صحبت می کرد. نزدیک رفتم بینم چه می گوید؛ شنیدم می فرمود:

«اللهم إني أحمدك على أن أكرمتنا بالنبوه و علمتنا القرآن و فقهتنا في الدين، و جعلت لنا أسماعا و أبصارا و أفئده، فاجعلنا من الشاكرين اما بعد؛ فإني لا أعلم أصحابا أو في و لا خيرا من أصحابي، و لا أهل البيت أبر و لا أوصل من أهل بيتي فجزاكم الله عني خيرا،...» .

(۱۲). همان.

(۱۳). همان.

(۱۴). «وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَابًا مُّوَجَّهًا وَ مَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَ مَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْهَا وَ سَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ». آل عمران، ۱۴۵.

(۱۵). بحار الأنوار، علامه مجلسی، ج ۵۴، ص ۳۰۶: «اعلم أن العلماء اختلفوا في أول المخلوقات، و اختلف الاخبار أيضا في ذلك فالحكما يقولون: أول المخلوقات العقل الاول، ثم العقل الاول خلق العقل الثاني و الفلك الاول، و هكذا إلى أن انتهى إلى العقل العاشر فهو خلق الفلك التاسع و هيولى العناصر، و جماعه منهم يقول بأن لكل العقول سائط لا يجاده تعالى و لا موثر في الوجود إلا الله، و كل ذلك مخالف لما ظهر و تبين من الآيات و الاخبار، و أجمع عليه المليون...» .

(۱۶). بحار الأنوار، ج ۱۰۵، ص ۱۲۷: «...قال ذلك و كتبه الصدر الواعظ المزبور(ابو نصر محمد الصدر بن منصور بن محمد الحسنى الحسينى الدشتكى الواعظ) غفر الله له و لسلفه، و جعله على نور، فى التاريخ المذكور: بسم الله قلت: لى أشياخ منهم أولا أبى و هو من أشاع غوامض العلوم و الحكم، و نشر بحيث لقب استاد البشر، و رشد الخلق بما ينجيه من المفاسد، فدعى العقل الحادى عشر، إمام الحكمه ناصر الشريعة منصور، قدس الله سره...» .

(۱۷). برگرفته از این آیه قرآن: «وَ تَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَ هُمْ رُقُودٌ وَ نَقَلْبُهُمْ دَاتَ الْيَمِينِ وَ دَاتَ الشَّمَالِ وَ كَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَ لَمَلِئْتَ مِنْهُمْ رُغْبًا». كهف، ۱۸.

(۱۸). بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۲۲: قال المحقق الطوسى قدس سره: الشكر أشرف -

-الاعمال و أفضلها و اعلم أن الشكر مقابله النعمه بالقول و الفعل و النيه و له أركان ثلاثه:

الاول معرفه المنعم و صفاته اللائقه به، و معرفه النعمه من حيث إنها نعمه و لا- تتم تلك المعرفه إلا- بأن يعرف أن النعم كلها جليها و خفيها من الله سبحانه و أنه المنعم الحقيقي و أن الاوساط كلها منقادون لحكمه مسخرون لامره.الثانى الحال التى هى ثمره تلك المعرفه، و هى الخضوع و التواضع و السرور بالنعم، من حيث إنها هديه داله على عناية المنعم بك و علامه ذلك أن لا تفرح من الدنيا إلا بما يوجب القرب منه الثالث العمل الذى هو ثمره تلك الحال فان تلك الحال إذا حصلت فى القلب حصل فيه نشاط للعمل الموجب للقرب منه، و هذا العمل يتعلق بالقلب و اللسان و الجوارح: أما عمل القلب فالقصد إلى تعظيمه و تحميده و تمجيده، و التفكير فى صنائعه و أفعاله و آثار لطفه، و العزم على إيصال الخير و الاحسان إلى كافة خلقه. و أما عمل اللسان فإظهار ذلك المقصود بالتحميد و التمجيد و التسييح و التهليل، و الامر بالمعروف و النهى عن المنكر إلى غير ذلك. و أما عمل الجوارح فاستعمال نعمه الظاهره و الباطنه فى طاعته و عبادته، و التوقى من الاستعانه بها فى معصيته و مخالفته كاستعمال العين فى مطالعه مصنوعات، و تلاوه كتابه، و تذكر العلوم المأثوره من الانبياء و الاوصياء عليهم السلام و كذا سائر الجوارح فظهر أن الشكر من امهات صفات الكمال، و تحقق الكامل منه نادر كما قال سبحانه: قليل من عبادى الشكور» .

(١٩). بحار الأنوار، ج ٢١، ص ٩٣: «... أن ساره مولاه أبى عمرو بن صيفى بن هشام أتت رسول الله، صلى الله عليه و آله، من مكه إلى المدينه بعد بدر بستين، فقال لها رسول الله، صلى الله عليه و آله: أمسلمه جئت؟ قالت: لا، قال: أمهاجره جئت؟ قالت: لا، قال: فما جاء بك؟ قالت: كنتم الاصل و العشيره و الموالى، و قد ذهبت موالى، و احتجت حاجه شديده، فقدمت عليكم لتعطونى و تسكونى و تحملونى، قال: فأين أنت من شبان مكه؟ و كانت مغنيه نائحه، قالت: ما طلب منى بعد وقعه بدر، فحث رسول الله، صلى الله عليه و آله، عليها بنى عبد المطلب فكسوها و حملوها و أعطوها نفقه، و كان رسول الله، صلى الله عليه و آله، يتجهز لفتح مكه...» .

(٢٠). از مولوى است.

(۲۱). حدیث دیگری در این باره نقل شده است که در خور تامل است. در حلیه الأبرار، سید هاشم بحرانی، ج ۲، ص ۱۴۸؛ الفضائل، شاذان بن جبرئیل القمی، ص ۱۲۱، ظاهراً شخصی به نام سلیمان از پدران نقل می کند: «... و بینا فاطمه جالسه إذ اقبل رسول الله، صلى الله عليه و آله، حتى جلس إليها و قال: يا فاطمه لا تبكى و لا تحزى فلا بد من مفارقتك فاشتد بكائها، ثم قالت: يا ابت، اين القاك؟ قال: تلقينى تحت لواء الحمد اشفع لامتى، قالت: يا ابت فان لم اجدك؟ قال: تلقينن على الصراط. و جبرئيل عن يمينى و ميكائيل عن شمالى، و اسرافيل اخذ بحجزتى، الملائكة خلفى و انا انادى: يا رب امتى، هون عليهم الحساب. ثم انظر يمينا و شمالا إلى امتى و كل نبى يومئذ مشغول بنفسه يقول: يا رب نفسى نفسى. و انا اقول: يا رب امتى، و اول من يلحق بى من امتى انت و على و الحسن و الحسين، يقول الرب: يا محمد ان امتك لو اتوفى بذنوب كالمثال الجبال لغفرت لهم ما لم يشركوا بى شيئا و لم يوالوا عدوا لى» .

(۲۲). از وحشى بافقى است.

ص: ۴۳۴

-قرآن مجید، ترجمه استاد حسین انصاریان، اسوه، تهران، ۱۳۸۶ ش.

-ابن ابی الحدید (م ۶۵۶ ق). شرح نهج البلاغه، تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم، دار احیاء الکتب العربیه، قم، بی تا.

-ابن ابی جمهور الاحسائی (حدود ۸۴۰ ق). عوالی اللئالی العزیزیه فی الاحادیث الدینیہ، تحقیق شهاب الدین مرعشی نجفی و مجتبی العراقی، بی تا، چ ۱، قم، ۱۴۰۳ ق.

-ابن ابی شیبہ الکوفی (م ۲۳۵ ق). المصنف، تحقیق سعید محمد اللحام، دار الفکر، چ ۱، بیروت، ۱۴۰۹ ق.

-ابن ادیس حلّی، ابی جعفر محمد بن منصور بن احمد (م ۵۹۸ ق). السرائر، تحقیق گروهی از محققین، جامعه مدرسین، قم، ۱۴۱۰ ق.

-ابن جوزی، علی (م ۵۹۷ ق). موضوعات، تحقیق عبد الرحمن محمد عثمان، المكتبة السلفیه، چ ۱، مدینه، ۱۳۸۶ ق.

-ابن حجر عسقلانی (م ۸۵۲ ق). فتح الباری شرح صحیح البخاری، دار المعرفه، بیروت، بی تا.

-ابن حجر عسقلانی (م ۸۵۲ ق). لسان المیزان، مؤسسه الاعلمی، چ ۲، بیروت، ۱۳۹۰ ق.

-ابن سعد، محمد (م ۲۳۰ ق). الطبقات الکبری، دار صادر، بیروت، بی تا.

-ابن شهر آشوب سروى مازندراني، ابو جعفر رشيد الدين محمد بن علي (م ٥٨٨).

معالم العلماء، قم، بي نا، بي تا.

-ابن عساكر (م ٥٧١ ق). تاريخ مدينه دمشق، تحقيق علي شيري، دار الفكر، بيروت، ١٤١٥ ق.

-ابن فهد حلي، احمد (م ٨٤١ ق). المهذب البارع، تحقيق مجتبي عراقي، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، قم، ١٤١١ ق.

-ابن فهد حلي، احمد (م ٨٤١ ق). عده الداعي و نجاح الساعي، تحقيق احمد موحدى قمى، نشر وجدانى، قم، بي تا.

-ابن معصوم، صدر الدين السيد علي خان المدني، الشيرازى الحسينى (م ١١٢٠ ق). الدرجات الرفيعه فى طبقات الشيعة، بصيرتى، چ ٢، قم، ١٣٩٧ ق.

-أحمد بن أبى يعقوب بن جعفر بن وهب ابن واضح (م ٢٨٤ ق). تاريخ يعقوبى، موسسه نشر فرهنگ اهل بيت، قم، بي تا.

-أحمد بن حنبل (م ٢٤١ ق). مسند أحمد، دار صادر، بيروت، بي تا.

-أحمد بن محمد بن خالد البرقى (م ٢٧٤ ق). المحاسن، تحقيق سيد جلال الدين حسيني، دار الكتب الاسلاميه، قم، بي تا.

-اعتصامى، پروين، (م ١٣٢٠ ش). ديوان اشعار پروين اعتصامى، بي نا، بيجا، بي تا.

-الشريف المرتضى (م ٤٣٦ ق). الرسائل المرتضى، تحقيق سيد احمد حسيني، دار القرآن، چ ١، قم، ١٤١٠ ق.

-النقدى، شيخ جعفر (م ١٣٧٠ ق). الانوار العلويه و الاسرار المرتضويه، انتشارات حيدرى، چ ٢، نجف، ١٣٨١ ق.

-امام زين العابدين (م ٩٤ ق). الصحيفه السجديه (ابطحى)، تحقيق و نشر موسسه امام مهدي، چ ١، قم، ١٤١١ ق.

-امام زين العابدين عليه السلام (ش ٩٤ ق). الصحيفه السجديه، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، قم، بي تا.

-امينى، عبد الحسين (م ١٣٩٢ ق). الغدير، دار الكتاب العربى، بيروت، ١٣٧٩ ق.

-انصاری، خواجه عبد الله (م ۴۸۱ ق). صد میدان، کتابخانه طهوری، تهران، بی تا.

-آیتی، محمد ابراهیم. تاریخ پیامبر اسلام، دانشگاه تهران، چ ۶، تهران، ۱۳۷۸ ش.

-باقلانی، ابی بکر محمد بن الطیب (م ۴۰۳ ق). إعجاز القرآن، تحقیق احمد صقر، دار المعارف، چ ۳، مصر، بی تا.

-بحرانی، سید هاشم (م ۱۱۰۷ ق). حلیه الابرار فی احوال محمد و آله الاطهار، تحقیق غلام رضا مولانا بحرانی، مؤسسه معارف اسلامی، چ ۱، جا، ۱۴۱۱ ق.

-بخاری، محمد بن اسماعیل (م ۲۵۶ ق). صحیح بخاری، دار الفکر، بیروت، ۱۴۰۱ ق.

-بغدادی، محمد بن حبيب (م ۲۴۵ ق). المحبر ورقه الاصل الخطیه، بی تا، بی تا.

-بکری دمیاطی (م ۱۳۱۰ ق). اعانه الطالبین، دار الفکر، چ ۱، بیروت، ۱۴۱۸ ق.

-تمیمی مغربی، نعمان بن محمد (م ۳۶۳ ق). دعائم الاسلام، تحقیق آصف بن علی أصغر فیضی، دار المعارف، مصر، ۱۳۸۳ ق.

-تمیمی مغربی، نعمان بن محمد (م ۳۶۳ ق). شرح الاخبار فی فضائل الائمة الاطهار، تحقیق سید محمد حسینی جلالی، مؤسسه نشر اسلامی، قم، بی تا.

-ثعالبی، عبد الرحمن بن محمد بن مخلوف ابی زید (م ۸۷۵ ق). الجواهر الحسان فی تفسیر القرآن، تحقیق عبد الفتاح أبو سنه و دیگران، دار إحيان التراث العربی، چ ۱، بیروت، ۱۴۱۸ ق.

-جزائری، سید نعمت الله موسوی (م ۱۱۱۲ ق). نور البراهین فی أخبار الساده الطاهرين، تحقیق سید رجائی، مؤسسه نشر اسلامی، چ ۱، قم، ۱۴۱۷ ق.

-جمعی از محققین، تفسیر نمونه، زیر نظر ناصر مکارم شیرازی، دار الکتب الاسلامیه، تهران.

-حائری، محمد مهدی. شجره الطوبی، مکتبه حیدریه، نجف، بی تا.

-حافظ شیرازی، خواجه شمس الدین محمد (م ۷۹۲ ق). دیوان حافظ، تصحیح دکتر قزوینی و غنی، مقدمه دکتر حسین الهی قمشه ای، محمد، چ ۷، تهران، ۱۳۷۰ ش.

-حر عاملی، محمد بن حسن بن علی (م ۱۱۰۴ ق). الجواهر السنیه فی الاحادیث القدسیه، نشر مفید، قم، بی تا.

- حر عاملی، محمد بن حسن بن علی (م ۱۱۰۴ ق ۹. تفصیل وسائل الشیعه (آل البيت)، تحقیق و نشر مؤسسه آل البيت لاحیاء التراث، چ ۲، قم، ۱۴۱۴ ق.
- حر عاملی، محمد بن حسن بن علی (م ۱۱۰۴ ق). وسائل الشیعه، تحقیق عبد الرحیم ربانی شیرازی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، بی تا.
- حرانی، ابن شعبه (م قرن ۴ ق). تحف العقول عن آل الرسول، تحقیق علی اکبر غفاری، مؤسسه نشر اسلامی، چ ۲، قم، ۱۳۶۳ ش.
- حلی، یحیی بن سعید (م ۶۸۹ ق). الجامع للشرایع، تحقیق گروهی از محققین، مؤسسه سید الشهداء، قم، ۱۴۰۵ ق.
- حمیری بغدادی، ابو العباس عبد الله (م ۳۰۰ ق). قرب الاسناد، تحقیق و نشر مؤسسه آل البيت لاحیاء التراث، چ ۱، قم، ۱۴۱۳ ق.
- خمینی، سید مصطفی (م ۱۳۹۸ ق). تفسیر القرآن الکریم مفتاح احسن الخزائن الالهیه، تحقیق و نشر مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، چ ۱، تهران، ۱۴۱۸ ق.
- خوئی، سید ابو القاسم موسی (م ۱۴۱۳ ق). معجم الرجال الحدیث و تفصیل طبقات الرواه، تحقیق گروهی از محققین، بی نا، بی جا، چ ۵، ۱۴۱۳ ق.
- خوئی، سید ابو القاسم موسی (م ۱۴۱۳ ق). منهاج الصالحین، مدینه العلم، قم، ۱۴۱۰ ق.
- دهخدا، علی اکبر (م ۱۳۳۴ ش). امثال و حکم، امیر کبیر، چ ۱۰، تهران، ۱۳۷۷ ش.
- راضی، شیخ حسین، سبیل النجاه فی تتمه المراجعات، بی نا، بی تا.
- راغب اصفهانی (م ۵۰۲ ق). المفردات فی غریب القرآن، دفتر نشر کتاب، چ ۱، ۱۴۰۴، بی جا.
- راوندی، قطب الدین (م ۵۷۳ ق). قصص الانبیاء، تحقیق غلام رضا عرفانیان، مؤسسه الهادی، چ ۱، قم، ۱۴۱۸ ق.
- راوندی، قطب الدین (م ۵۷۳ ق)، کتاب النوادر، تحقیق سعید رضا علی عسکری، دار الحدیث، چ ۱، قم، ۱۳۷۷ ش.
- سعدی شیرازی، شیخ مصلح الدین (م ۶۹۰-۶۹۴ ق). گلستان سعدی، تصحیح محمد علی فروغی، مقدمه عباس اقبال، محمد، چ ۶، تهران، ۱۳۷۰ ش.

- سيوطى، جلال الدين عبد الرحمن بن أبى بكر (م ٩١١ ق). الجامع الصغير، دار الفكر، چ ١، بيروت، ١٤٠١ ق.
- سيد بن طاووس (م ٦٦٤ ق). اللهوف فى قتلى الطفوف، دار الاضواء، چ ١، بيروت، ١٤١٧ ق.
- سيد بن طاووس. طرائف، خيام، چ ١، قم، ١٣٧١ ش.
- سيد بن طاووس، سيد رضى الدين على بن موسى بن جعفر بن طاووس (م ٦٦٤ ق).
- اقبال الاعمال، تحقيق جواد قيومى اصفهانى، مركز مطالعات و تحقيقات اسلامى، چ ١، قم، ١٤١٤ ق.
- سيد رضى. خصائص الائمة، تحقيق محمد هادى امينى، مركز تحقيقات اسلامى آستان قدس رضوى، مشهد، ١٤٠٦ ق.
- سيد رضى، أبوب الحسن محمد بن الحسين بن موسى موسى بغدادى (م ٤٠٦ ق). نهج البلاغه، تحقيق شيخ محمد عبده، دار المعرفة، بيروت، بى تا.
- شمس الدين، محمد مهدى. دراسات فى نهج البلاغه، دار الزهراء، چ ٢، بيروت، ١٣٧٦ ق.
- شهرستانى، سيد على. وضوء النبى، ناشر مؤلف، چ ١، قم، ١٤١٥ ق.
- شهريار، سيد محمد حسين (م ١٣٦٧ ش). كليات ديوان شهريار، زرین و نگاه، چ ١٤، تهران، ١٣٧٣ ش.
- شهيد اول، محمد بن مكى بن محمد بن حامد العاملى (م ٧٨٦ ق). الذكري (ط. ق)، چاپ سنگى، بى نا، ١٢٧٢ ق.
- شيخ طوسى. امالى، تحقيق موسسه بعثت، دار الثقافه، چ ١، قم، ١٤١٤ ق.
- شيخ طوسى. مصباح المتهجد، موسسه فقه الشيعه، چ ١، بيروت، ١٤١١ ق.
- شيخ طوسى. مصابيح المتهجد، موسسه فقه الشيعه، چ ١، بيروت، ١٤١١ ق.
- شيخ طوسى. أبى جعفر محمد بن الحسن (م ٤٦٠ ق). التبيان فى تفسير القرآن، تحقيق احمد حبيب قصير العاملى، مكتب الاعلام الاسلامى، چ ١، بى جا، ١٤٠٩ ق.
- شيخ طوسى، أبى جعفر محمد بن الحسن (م ٤٦٠ ق). الفهرست، تحقيق جواد قيومى، مؤسسه نشر الفقاهه، چ ١، بى جا، ١٤١٧ ق.

-شيخ مفيد، الارشاد في معرفه حجج الله على عباد، تحقيق موسسه ال البيت لتحقيق التراث، دار المفيد، قم، بي تا.

-شيخ مفيد، المقنعه، تحقيق و نشر جامعه مدرسين، قم، ١٤١٠ ق.

-شيخ صدوق ابو جعفر محمد بن على بن حسين قمى (م ٣٨١ ق). خصال، تحقيق على اكبر غفارى، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، قم، بي تا.

-شيخ صدوق. امالى، تحقيق و نشر موسسه موسسه بعثت، ج ١، قم، ١٤١٣.

-شيخ صدوق. ثواب الاعمال، انتشارات رضى، ج ٢، قم، ١٣٦٨ ش.

-شيخ صدوق. علل الشرايع، مكتبه حيدريه، نجف، ١٣٨٦ ق.

-شيخ صدوق. من لا يحضره الفقيه، تحقيق على اكبر غفارى، جامعه مدرسين، ج ٢، قم، ١٤٠٤ ق.

-شيخ طبرسى (م ٥٤٨ ق). مكارم الاخلاق، انتشارات شريف رضى، ج ٦، قم، ١٣٩٢ ق.

-شيخ كلينى، محمد بن يعقوب (م ٣٢٩ ق). الكافى، تحقيق على اكبر غفارى، دار الكتب الاسلاميه، قم، ١٣٨٨ ق.

-شيخ مفيد، ابو عبد الله محمد بن محمد بن نعمان بن عبد السلام (م ٤١٣ ق). كتاب الامالى، تحقيق حسين استاد ولى و ديگران، جامعه مدرسين، قم، ١٤٠٣ ق.

-شيخ مفيد، اختصاص، تحقيق على اكبر غفارى، جامعه مدرسى حوزه علميه قم، قم، بي تا.

-صالحى شامى، محمد بن يوسف (م ٦٤٢ ق). سبل الهدى و الرشاد فى سيره خير العباد، تحقيق شيخ عادل احمد عبد الموجود، دار الكتب العلميه، ج ١، بيروت، ١٤١٤ ق.

-طباطبائى، سيد محمد حسين (م ١٤٠٢ ق). الميزان فى تفسير القرآن، موسسه نشر اسلامى، قم، بي تا.

-طبرسى، أبى الفضل على (م قرن ٧ ق). مشكاه الانوار فى غرر الاخبار، با مقدمه صالح جعفرى، مكتبه الحيدريه، ج ٢، نجف، ١٣٨٥ ق.

-طبرسى، احمد بن على بن ابى طالب (م قرن ٦ ق). احتجاج، تحقيق محمد باقر الخرسان، دار انعمان، نجف، ١٣٨٦ ق.

-طبرسی، أبو علی فضل بن حسن، معروف به امین الاسلام و امین الدین (و ۴۶۸-۴۸۰-م).

۵۴۸ق). مجمع البیان فی تفسیر القرآن، تحقیق گروهی از محققین، مؤسسه اعلمی للمطبوعات، چ ۱، بیروت، ۱۴۱۵ق.

-عبد علی بن جمعه العروسی الحویزی (م ۱۱۱۲ق). تفسیر نور الثقلین، تحقیق سید هاشم رسولی محلاتی، مؤسسه اسماعیلیان، چ ۴، قم، ۱۴۱۲ق.

-عجلونی الجراحی، اسماعیل بن محمد (م ۱۱۶۲ق). کشف الخفاء و مزیل الالباس، دار الکتب العلمیه، چ ۲ بیروت، ۱۴۰۸ق.

-عروسی حویزی، شیخ عبد العلی بن جمعه (م ۱۱۱۲ق). تفسیر نور الثقلین، تحقیق سید هاشم رسولی محلاتی، مؤسسه اسماعیلیان، چ ۴، قم، ۱۴۱۲ق.

-عسکری، سید مرتضی (م ۱۴۲۷ق). عبد الله بن سبا و اساطیر آخری، توحید، چ ۶، بی جا، ۱۴۱۳ق.

-عسکری، سید مرتضی، معالم المدرستین، مؤسسه النعمان، بیروت، ۱۴۱۰ق.

-علامه حلی، (م ۷۲۶ق). تحریر الاحکام (ط.ق)، مؤسسه آل البیت، چاپ سنگی، بی تا.

-علامه حلی، (م ۷۲۶ق). خلاصه الاقوال، مطبعه الحیدریه، نجف، ۱۳۸۱ق.

-علامه حلی، (م ۷۲۶ق). منتهی المطلب (ط.ق)، مقابله حسن پیشنماز، ناشر حاج احمد، تبریز، ۱۳۳۳ق.

-علامه حلی، جمال الدین حسن بن یوسف بن علی بن مطهر (م ۷۲۶ق). الرساله السعديه، تحقیق عبد الحسین محمد علی بقال، کتابخانه عمومی آیت الله العظمی مرعشی نجفی، چ ۱، قم، ۱۴۱۰ق.

-علامه حلی، جمال الدین حسن بن یوسف بن علی بن مطهر (م ۷۲۶ق). مختلف الشیعه، تحقیق گروهی از محققین، مؤسسه نشر اسلامی، چ ۱، قم، ۱۴۱۲ق.

-علی بن محمد اللیثی الواسطی (م قرن ۶ق). عیون الحکم و المواعظ، تحقیق حسین حسینی بیرجندی، دار الحدیث، چ ۱، قم، ۱۳۷۶ش.

-علی بن یونس العاملی (م ۸۷۷ ق). الصراط المستقیم إلى مستحقی التقدیم، تحقیق محمد باقر بهبودی، المکتبه المرتضویه لاحیاء آثار الجعفریه، چ ۱، بی جا، ۱۳۸۴ ق.

-علی بن ابراهیم قمی (م ۳۲۹ ق). تفسیر القمی، تصحیح سید طیب جزایری، مؤسسه دار الکتب، چ ۳، قم، ۱۴۰۴ ق.

-قتال نیشابوری (م ۵۰۸ ق). روضه الواعظین، تحقیق السید محمد مهدی السید حسن الخراسان، انتشارات رضی، قم، بی تا.

-فخر المحققین، فرزند علامه حلی (م ۷۷۰ ق). ایضاح الفوائد، تحقیق کرمانی و دیگران، نشر به امر آیه الله سید محمود شاهرودی به نفقه حاج محمد کوشانپور، چ ۱، قم، ۱۳۸۷ ق.

-فراهیدی، ابی عبد الرحمن الخلیل بن احمد (م ۱۷۵ ق). العین، مهدی المخزومی و دیگران، دار الهجرة، چ ۲، قم، ۱۴۰۹ ق.

-فضل بن شاذان الازدی النیسابوری (م ۲۶۰ ق). الايضاح، تحقیق جلال الدین حسینی ارموی محدث، بی نا، بی تا.

-فیض قاسانی، محمد محسن (م ۱۰۹۱ ق). الأصول الأصلیه، سازمان چاپ دانشگاه، تهران، ۱۳۴۹ ش.

-قرطبی، ابی عبد الله محمد بن احمد الانصاری (م ۶۷۱ ق). الجامع لاحکام القرآن، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۴۰۵ ق.

-قندوزی حنفی، سلیمان بن ابراهیم (م ۱۲۹۴ ق). ینایع الموده لذوی القربی، تحقیق سید علی جمال اشرف حسینی، دار الاسوه، چ ۱، قم، ۱۴۱۶ ق.

-کراجکی، ابن الفتح محمد بن علی (م ۴۴۹ ق). کنز الفوائد، نشر مصطفوی، چ ۲، قم، ۱۴۱۰ ق.

-کراجکی، ابی الفتح محمد بن علی (م ۴۴۹ ق). معدن الجواهر و ریاضه الخواطر، تحقیق سید احمد حسینی، مهر استوار، چ ۲، قم، ۱۳۹۴ ق.

-کفعمی، ابراهیم (م ۹۰۵ ق). محاسبه النفس، تحقیق فارس الحسون، مؤسسه قائم آل محمد، چ ۱، قم، ۱۴۱۳ ق.

- گروهی از محققین موسسه ولی عصر. موسوعه الامام الجواد علیه السلام، زیر نظر ابو القاسم خز علی، موسسه ولی عصر، چ ۱، قم، ۱۴۱۹ ق.

- متقی هندی، علی بن حسام الدین هندی (م ۹۷۵ ق). کنز العمال، تحقیق بکری حیانی، صفوه السقا، مؤسسه الرساله، بیروت، ۱۴۰۹ ق.

- مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی (م ۱۱۱۱ ق). بحار الانوار، موسسه الوفاء، بیروت، ۱۴۰۳ ق.

- محقق داماد، محمد باقر بن میر حسینی استرآبادی (م ۱۰۴۱ ق). اثنا عشر رساله - شارع النجاه و عیون المسائل، مکتبه سید داماد، قم، بی تا.

- محقق نوری، میرزا حسین بن محمد تقی طبرسی (م ۱۳۲۰ ق). مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، تحقیق و نشر مؤسسه آل البيت لاحیاء التراث، چ ۲، قم، ۱۴۰۸ ق.

- محمد ری شهری، محمد. المواعظ العددیه، دار الحدیث، قم، بی تا.

- محمد ری شهری، محمد. میزان الحکمه، دار الحدیث، قم، ۱۳۷۵ ش.

- محمودی، محمد باقر. نهج السعاده فی مستدرک نهج البلاغه، دار التعارف للمطبوعات، چ ۱، بیروت، ۱۳۸۵ ق.

- مشیر سلیمی، علی اکبر، کلیات مصور میرزاده عشقی، امیر کبیر، چ ۷، تهران، ۱۳۵۷ ش.

- معین، محمد. فرهنگ فارسی، امیر کبیر، چ ۸، تهران، ۱۳۷۱ ش.

- مناوی، محمد عبد الرؤوف (م ۱۳۳۱ ق). فیض القدیر شرح الجامع الصغیر، تحقیق احمد عبد السلام، دار الکتب العلمیه، چ ۱، بیروت، ۱۴۱۵ ق.

- منسوب به امام جعفر صادق (۱۴۸ ق). مصباح الشریعه، موسسه اعلمی، چ ۱، بیروت، ۱۴۰۰ ق.

- منسوب به امام حسن عسکری علیه السلام (ش ۲۶۰ ق). التفسیر، تحقیق و نشر مدرسه امام مهدی، چ ۱، قم، ۱۴۰۹ ق.

- موسوی بجنوردی، محمد کاظم، دائره المعارف بزرگ اسلامی، مرکز دائره المعارف بزرگ اسلامی، چ ۵، تهران، ۱۳۸۳ ش.

- مولوی، جلال الدین محمد بلخی (م ۶۴۰-۶۷۲ ق). مثنوی معنوی، تصحیح قوام الدین خرمشاهی، دوستان، چ ۴، تهران، ۱۳۷۹ ش.
- میرزا محمد مشهدی قمی (م حدود ۱۱۲۵ ق). تفسیر کنز الدقائق، تحقیق مجتبی عراقی، موسسه نشر اسلامی، چ ۱، قم، ۱۴۰۷ ق.
- نجفی، شیخ محمد حسن (م ۱۲۶۶ ق). جواهر الکلام، تحقیق شیخ عباس قوچانی، دار الکتب الاسلامیه، چ ۲، قم، ۱۳۶۵ ش.
- نراقی، ملا احمد (م ۱۲۴۴ ق). معراج السعاده، ندای اسلام، چ ۱، مشهد، ۱۳۶۲ ش.
- نسائی، احمد بن شعیب (م ۳۰۳ ق). سنن نسائی، دار الفکر، چ ۱، بیروت، ۱۳۴۸ ق.
- نمازی شاهرودی، علی (م ۱۴۰۵ ق). مستدرک سفینه البحار، تحقیق حسن نمازی، موسسه نشر اسلامی، قم، ۱۴۱۹ ق.
- یاقوت الحموی (م ۶۲۶ ق). معجم البلدان، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۳۹۹ ق.
- ...، ابواب الجنان، نسخه چاپ سنگی (کتابخانه شخصی مؤلف).

نمایه اعلام، مکان ها و رویدادها

ائمه (اهل بیت)، ۱۲، ۷، ۱۲۷، ۱۴۱، ۱۸۳، ۲۲۳، ۳۲۶، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۵۷، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۸۱، ۴۰۴، ۴۱۷

ابن زیاد، ۱۰۷

ابن سینا، ۴۲۴

ابن ملجم، ۲۲۷

ابو حمزه ثمالی، ۲۲۴

ابو ذر غفاری، ۱۲۶، ۲۲۴

ابو طالب، ۱۴۷

ابو علی دقاق، ۴۰۶

ارسطو، ۷، ۴۲۴

ارشمیدس، ۷

استاد البشر، ۴۲۴

اسرافیل، ۲۲۰

اسعد بن زراره، ۲۵، ۲۷

اسفندیار، ۱۹۱

آسیه، ۴۱۱

اصحاب کهف، ۲۲۸، ۲۹۸

افراسیاب، ۱۹۱

افلاطون، ۷

امام باقر، ۸، ۱۸۷

امام جواد، ۲۹۷

امام حسن (مجتبی)، ۱۰۱، ۱۴۶، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۲، ۴۰۴، ۴۰۸

امام حسن (ابا عبد الله، سيد الشهداء)، ۳۳، ۴۸، ۶۴، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۲۰، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۲۴، ۲۷۳، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۸۸
۳۲۸، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۹۱، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۶

امام رضا، ۴۸، ۳۸۵

امام زمان (امام دوازدهم، امام عصر، مهدی)، ۸، ۱۴۶، ۲۲۸، ۲۳۰، ۳۰۰، ۳۴۵، ۳۸۸

امام سجاد (زين العابدين)، ۱۲، ۳۴، ۴۸، ۶۳، ۱۰۷، ۱۴۶، ۱۶۶، ۲۷۳، ۳۲۵، ۳۴۵، ۳۶۲، ۴۰۷

امام صادق (امام ششم، جعفر بن محمد)، ۵۰، ۱۸۸، ۱۰۱، ۱۲۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۱۲، ۲۵۸، ۲۶۷، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۵۸، ۳۵۸، ۳۲۳

ص: ۴۴۷

امام علی (امیر المومنین، امیر مومنان، علی، ابن ابی طالب)، ۷، ۲۱، ۲۷، ۴۸، ۸۱، ۸۵، ۸۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۷،
۱۰۵، ۱۰۶، ۱۳۷، ۱۴۶، ۱۶۴، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۴۹، ۲۵۹، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۹۵، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷،
۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۶۱، ۳۶۷، ۳۸۷، ۳۹۱، ۴۰۳، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۵

امام کاظم (موسی بن جعفر)، ۳۵۸، ۴۲۴، ۴۲۵

ام سلمه، ۳۲۸، ۳۲۹

امیر خسرو دهلوی، ۳۳

امیر خراسان (امیر خراسان بزرگ)، ۴۰۵، ۴۰۶

اویس قرنی، ۶۸

بابا طاهر، ۶۳، ۴۰۸

بصره، ۳۶۱، ۳۶۶، ۳۸۷

بغداد، ۳۵۹، ۳۶۶، ۳۶۷

بنی اسرائیل، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰

بنی هاشم، ۲۶

بنی امیه، ۲۳۲، ۳۶۲

بهشت زهرا، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۶، ۴۰۹

بهلول، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۵

بیت الله، ۸۵، ۸۶

پاریس، ۳۶۰

پاستور، ۱۶۹

پروین اعتصامی، ۳۰۰

پیامبر اسلام (رسول خدا، رسول الله، احمد)، ۷، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۲، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۶۹، ۷۰، ۸۵، ۱۰۱، ۱۰۲

۳۴۴،۳۲۸،۳۰۶، ۲۲۴،۲۲۳،۲۲۲،۲۲۰، ۱۷۲، ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۴، ۱۳۷، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۲، ۶۸، ۶۱، ۵۹
۴۲۹، ۴۲۸، ۴۲۳، ۴۱۸، ۴۰۶، ۳۸۸، ۳۸۷، ۳۸۱، ۳۶۳، ۳۶۱، ۳۶۰، ۳۵۸، ۳۵۷، ۳۵۰، ۳۴۷، ۲۵۷، ۲۵۲، ۲۲۵

تلمیخا، ۲۲۷

تهران، ۴۰۹، ۳۹۰، ۳۶۴، ۳۶۰

تورات، ۱۹۰

جبرئیل، ۲۲۰، ۸۸، ۵۱

جنگ جمل، ۳۸۷

حافظ، ۲۷۷، ۴۵، ۴۹

حیب بن مظاهر، ۳۶۲، ۳۳

حجاز، ۳۹۷

حر بن یزید ریاحی، ۴۱۱، ۱۰۶، ۶۰

ص: ۴۴۸

حرم حضرت معصومه، ۴۷

حضرت ابراهیم، ۴، ۵۱، ۱۶۵

حضرت آدم، ۱۳، ۸۸

حضرت اسحاق، ۴، ۱۰

حضرت خدیجه، ۱۴۶، ۱۴۷، ۲۲۴

حضرت داود، ۲۵۸

حضرت زینب، ۳۶۲، ۳۹۰

حضرت سلیمان، ۲۷۸، ۲۷۹

حضرت علی اکبر، ۶۴، ۱۲۰، ۳۶۲، ۴۱۱

حضرت عیسی (مسیح)، ۲۰۷، ۲۰۸، ۳۰۲

حضرت فاطمه زهرا، ۱۴۶، ۱۴۸

حضرت موسی، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۷۴، ۲۶۹، ۳۴۵، ۳۴۹

حضرت یعقوب، ۴، ۵، ۶، ۱۰

حضرت یوسف، ۴، ۵، ۶، ۷، ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۷۱، ۸۴، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸

حلّه، ۴۲۵

حوأب، ۳۸۸

خطبه های توحیدیه، ۳۸۵

خواجه نصیر الدین طوسی (خواجه نصیر)، ۲۲۴، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۹

دعای ابی حمزه، ۱۲، ۱۶۶، ۳۴۵، ۴۰۷

دعای کمیل، ۱۰۸، ۲۱۱، ۲۵۹، ۳۲۵

دمشق، ٤٠٨

رستم، ١٩١

رود نیل، ١٨٧

زاره بن اعین، ٢٢٤

زلیخا، ١٠، ١١، ٢٧٣، ٨٤

زهیر بن قیل بجلی، ٣٨٨

سعدی، ١٢، ٤٩، ٦٥، ٦٧، ٨٢، ١٣٦، ١٦٤، ٣٢٦

سقراط، ٧

سالار، ٢٢٤

سلیمان، ٢٢٤

سهراب سپهری، ٦٣

شام، ٣٦٢، ٤٠٨

شیخ طبرسی، ٢٥

شیخ کبیر، ١٠٣، ١٠٥، ٢٥٢

شیخ انصاری، ٢٢٤

شیخ بهائی، ٢٢٤

شیخ صدوق، ٢٢٤، ٢٥٧، ٣٨١

شیخ طوسی، ٢٢٢، ٢٢٤

شیخ عباس قمی، ٢١٠

شیخ فضل الله نوری، ٢١٠

شیخ کلینی، ۱۴۶، ۱۸۳، ۲۲۴، ۲۲۴، ۲۷۴، ۳۵۷

شیخ مفید، ۲۲۴

صحیفه سجادیه، ۶۳

ص: ۴۴۹

عاشورا، ۳۸۸

عباس، ۶۴

عبد الله بن عامر بصرى (عبد الله بصرى)، ۳۶۶، ۳۶۷

عبد الملك مروان، ۴۰۷

عتبه بن ربيعه، ۲۵

عراق، ۳۸۷

عزيز مصر، ۲۷۳، ۸۴

علامه حلى، ۲۲۴، ۴۲۵

علامه قزوینی، ۲۱۰

علامه مجلسی، ۸۷، ۲۵۸

على بن إبراهيم قمی، ۲۵

عمر (خليفة دوم)، ۸۶، ۸۷

فارابی، ۴۲۴

فرخی سیستانی، ۱۰۱

فرعون، ۱۶۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۶۷، ۲۷۲، ۴۱۱

قارون، ۱۸۷

قبطیان، ۱۸۷

قبیله اوس، ۲۵

قبیله خزرج، ۲۵

قبیله قریش، ۲۵

قم، ۴۷

قوم سبا، ۲۰۱

کاخ مدائن، ۱۰۱

کراچکی، ۲۹۷

کربلا، ۶۴، ۳۲۹، ۳۶۲

کمپانی (شیخ محمد حسین)، ۱۰۵

کمیل، ۲۰۵، ۲۲۴

کوفه، ۲۳۰، ۳۶۲

گودال قتلگاه، ۶۴

گورستان ابن بابویه، ۴۰۹

لاوازیه، ۱۷۲

متوکل عباسی، ۲۹۷، ۲۹۸

محقق حلی، ۴۲۵

مدینه، ۲۷، ۳۲۹، ۳۸۷، ۴۲۸

مراغه، ۴۲۵

مسجد کوفه، ۱۷۲

مصر، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۷۰، ۲۷۷، ۳۶۶

معلم اول، ۴۲۴

معلم ثانی، ۴۲۴

مقداد، ۴۲۸

مقدس اردبیلی، ۲۳۰

ملا صدرا (صدر المتألهین)، ۸۷، ۲۲۴، ۴۲۴

ملا محمد صالح قزوینی، ۲۵۲

ملک الموت، ۱۶۴، ۲۲۰

مولوی، ۳۰۰

میرزا حسین نوری، ۲۱۰

ص: ۴۵۰

میرزای شیرازی، ۴۲۵

میرداماد، ۲۲۴

میرزا حسن شیرازی، ۲۲۴

میرزاده عشقی، ۶۲

میکائیل، ۲۲۰

نجفی قزوینی (آیت الله سید مهدی)، ۲۱۰

نظامی گنجوی، ۱۲

نمرود، ۵۱

نهج البلاغه، ۲۱، ۲۷، ۸۴، ۶۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۲۲، ۳۶۱، ۳۸۵

نوح، ۷، ۲۳

هارون، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۶۵، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷

هشام، ۳۵۸

یمن، ۲۱

یزید، ۱۰۷

یونس بن عبد الرحمن، ۲۲۴

ص: ۴۵۱

«أصلها ثابت و فرعها فى السماء تؤتى اكلها كل حين»، ١٤٦

«اعملوا آل داود شكرا»، ٤٢٠

«ا فحسبتم أنما خلقناكم عبثا و أنكم إلينا لا ترجعون»، ٢٠٦

«ا فلا ينظرون إلى الابل كيف خلقت. و إلى السماء كيف رفعت. و إلى الجبال كيف نصبت»، ٣٨٤

«أ فلم يتفكروا فى انفسهم...»، ٢٠٥

«اقرأ كتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيبا»، ٤١٢

«الا بذكر الله تطمئن القلوب»، ١٢٥

«آآآن و قد عصيت قبل و كنت من المفسدين»، ١٦٥

«الحمد لله رب العالمين»، ٤٢٠-٦٣

«الذين آمنوا و هاجروا و جاهدوا فى سبيل الله بأموالهم و انفسهم أعظم درجه عند الله و أولئك هم الفائزون. يبشرهم ربهم

برحمه منه و رضوان و جنات لهم فيها نعيم مقيم»، ١١٨

«الذين كفروا و ماتوا و هم كفار فلن يقبل من أحدهم ملء الارض ذهبا و لو افتدى به أولئك لهم عذاب أليم و ما لهم من

ناصرين»، ١٢٠

«الذين يذكرون الله قياما و قعودا و على جنوبهم و يتفكرون فى خلق السماوات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانك فقنا

عذاب النار»، ٢٠٦-١٠٧

«الذين يستمعون القول فيتبعون أحسنه أولئك الذين هداهم الله و أولئك هم أولوا الالباب»، ١٧١

«الذين انعمت عليهم غير المغضوب عليهم و لا الضالين»، ١٠٠

«الذين يكتنون الذهب و الفضه و لا ينفقونها فى سبيل الله فبشرهم بعذاب اليم»، ١١٩

«ألقها يا موسى»، ١٨٥

«ا لم تر إلى الذين بدلوا نعمه الله كفرا و ألحوا قومهم دار البوار»، ٤٢١-٤٣

«الم تر كيف فعل ربك بعاد. ارم ذات

ص: ٤٥٢

العماد.التي لم يخلق مثلها فى البلاد.

و ثمود الذين جابوا الصخر بالواد.و فرعون ذى الاوتاد الذين طغوا فى البلاد فاكثروا فيها الفساد.فصب عليهم ربك سوط عذاب.إن ربك لبالمرصاد»، ٢٤٨

«ألم نجعل الأرض مهادا»، ٣١

«ألم يأن للذين آمنوا أن تخشع قلوبهم لذكر الله و ما نزل من الحق و لا يكونوا كالذين أوتوا الكتاب من قبل فطال عليهم الأمد فقست قلوبهم و كثير منهم فاسقون»، ٥٠

«النار يعرضون عليها غدوا و عشيا و يوم تقوم الساعة أدخلوا آل فرعون أشد العذاب»، ٢٢٢

«آمن الرسول بما أنزل إليه من ربه و المؤمنون كل آمن بالله و ملائكته و كتبه و رسله لا نفرق بين أحد من رسله و قالوا سمعنا و أطعنا غفرانك ربنا و إليك المصير»، ٢٧٤

«ان أحستتم أحستتم لأنفسكم»، ٩

«إن الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة ألا تخافوا و لا تحزنوا و أبشروا بالجنة التى كنتم توعدون.نحن أولياءكم فى الحياه الدنيا و فى الآخره و لكم فيها ما تشتهى أنفسكم و لكم فيها ما تدعون.نزلا من غفور رحيم»، ٢٧٩

«إن الذين كفروا لو أن لهم ما فى الارض جميعا و مثله معه ليفتدوا به من عذاب يوم القيامة ما تقبل منهم و لهم عذاب أليم»،

١١٩

«ان الله اشترى من المؤمنين أنفسهم و أموالهم بأن لهم الجنة يقاتلون فى سبيل الله فيقتلون و يقتلون و وعدا عليه حقا فى التوراه و الانجيل و القرآن و من أوفى بعهده من الله فاستبشروا ببيعكم الذى بايعتم به و ذلك هو الفوز العظيم»، ٣٠٥

«إن الله يدافع عن الذين آمنوا إن الله لا يحب كل خوان كفور»، ٣٦٢

«إن الله يأمر بالعدل و الإحسان و ايتاء ذى القربى و ينهى عن الفحشاء و المنكر و البغى...»، ٣٠

«إن تكفروا فإن الله غنى عنكم و لا يرضى لعباده الكفر»، ١٨٦

«إن هذا القرآن يهدى للتى هى أقوم و يبشر المؤمنين الذين يعملون الصالحات أن لهم أجرا كبيرا»، ٣٩١

«ان يشأ يذهبكم و يأت بخلق جديد»، ١٢٥

«انظر كيف ضربوا لك الأمثال فضلوا

«إنما التوبه على الله للذين يعملون السوء بجهاله ثم يتوبون من قريب فأولئك يتوب الله عليهم و كان الله عليما حكيما.

و ليست التوبه للذين يعملون السئات حتى إذا حضر أحدهم الموت قال إني تبت الآن و لا الذين يموتون و هم كفار أولئك أعتدنا لهم عذابا أليما»، ١٦٥

«إنما المؤمنون الذين آمنوا بالله و رسوله ثم لم يرتابوا و جاهدوا بأموالهم و أنفسهم فى سبيل الله أولئك هم الصادقون»، ٣٨٥
«إنما أوتيته على علم عندى...»، ٢٧٢

«إنى وجهت وجهى للذى فطر السماوات و الارض حنيفا و ما أنا من المشركين»، ٣٨٦

«أو كظلمات فى بحر لجى يغشاه موج من فوقه موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض إذا أخرج يده لم يكد يراها و من لم يجعل الله له نورا فما له من نور»، ٣٤٥

«أ و لم يتفكروا فى أنفسهم ما خلق الله السماوات و الارض و ما بينهما إلا بالحق و أجل مسمى...»، ٢٠٤
«أولئك كالأنعم بل هم أضل...»، ١٣٦

«أولئك يؤتون أجرهم مرتين بما صبروا و يدر أون بالحسنه السيئه و مما رزقناهم ينفقون»، ٣٢٧

«بل هو آيات بينات فى صدور الذين أوتوا العلم و ما يجحد بثيتنا إلا الظالمون»، ٦١

«تتجافى جنوبهم عن المضاجع يدعون ربهم خوفا و طمعا و مما رزقناهم ينفقون، فلا تعلم نفس ما أخفى لهم من قره أعين جزاء بما كانوا يعملون»، ٢٥٣

«تسبح له السماوات السبع و الارض و من فيهن و إن من شىء إلا يسبح بحمده و لكن لا تفقهون تسبيحهم...»، ٣٨٢
«ثم تتفكروا»، ٢٠٣

«ثم كان عاقبه الذين أساؤا السوء أن كذبوا بآيات الله و كانوا بها يستهزئون»، ٤٠٥

«جعل لكم السمع و الابصار و الافئده لعلكم تشكرون»، ٤٢٢

«جنات عدن يدخلونها و من صلح من ءابائهم و أزواجهم و ذرياتهم و الملائكه يدخلون عليهم من كل باب.سلام عليكم بما صبرتم فنعم عقبى الدار»، ٤٤

«خذ العفو و أمر بالعرف و أعرض عن الجاهلين»، ١٠٤

«خلقناكم من نفس واحدة»، ١٢٦

ص: ٤٥٤

«رب قد آتيتنى من الملك و علمتنى من تأويل الاحاديث فاطر السماوات و الارض أنت و لى فى الدنيا و الآخرة توفنى مسلما و ألحقنى بالصالحين»، ٢٧٠

«ربنا اتاهم ضعفين من العذاب»، ٤٤

«ربنا أتمم لنا نورنا و اغفر لنا»، ٣٤٣-٣٤٢

«ربنا أتمم لنا نورنا...»، ٣٤٢

«ربنا آتنا فى الدنيا حسنه و فى الآخرة حسنه و قنا عذاب النار»، ١٧٠

«ربنا اننا سمعنا مناديا ينادى للايمان أن آمنوا بربكم فآمنا ربنا فاغفر لنا ذنوبنا و كفر عنا سيئاتنا و توفنا مع الابرار»، ١٠٦

«ربنا لا ترغ قلوبنا بعد إذ هديتنا و هب لنا من لدنك رحمه إنك أنت الوهاب»، ٩٠

«ربنا ما خلقت هذا باطلا...»، ٤

«سلام قولا من رب رحيم»، ٣٤١

«سنجزى الشاكرين»، ٤٢٩-٤٢٣

«ضرب الله مثلا للذين آمنوا امرأت فرعون إذ قالت رب ابن لى عندك بيتا فى الجنة و نجنى من فرعون و عمله و نجنى من القوم الظالمين»، ٤١١

«غافر الذنب و قابل التوب شديد العقاب ذى الطول لا إلا إلا هو إليه المصير»، ٢٨٠

«فإذا سويته و نفخت فيه من روحى فقعوا له ساجدين. فسجد الملائكة كلهم أجمعون. إلا إبليس أبى أن يكون مع الساجدين. قال يا إبليس ما لك ألا تكون مع الساجدين. قال لم أكن لاسجد لبشر خلقتة من صلصال من حمأ مسنون. قال فاخرج منها فإنك رجيم.

و إن عليك اللعنه إلى يوم الدين»، ٢٣١

«فإذا نفخ فى الصور نفخه و حده...»، ١٣٩

«فأعرضوا فأرسلنا عليهم سيل العرم و بدلناهم بجنيتهم جنتين ذواتى أكل خمط و أثل و شىء من سدر قليل. ذلك جزيناهم بما كفروا و هل نجازى إلا الكفور»، ٢٠٢

«فالذين آمنوا به و عزروه و نصره و اتبعوا النور الذى انزل معه اولئك هم المفلحون»، ٣٢

«فألقاها فإذا هي حيه تسعي»، ١٨٥

«فخلف من بعدهم خلف أضاعوا الصلاة و اتبعوا الشهوات فسوف يلقون غيا»، ١٤٥

«فزادهم الله مرضا و لهم عذاب أليم بما

ص: ٤٥٥

كانوا يكذبون»، ١٤٥

«ففرّوا إلى الله...»، ٢٩٨

«ففرّوا إلى الله»، ٣٠٥

«فقال الملا الذين كفروا من قومه: ما هذا إلا بشر مثلكم يريد أن يتفضل عليكم.

و لو شاء الله لأنزل ملائكة... إن هو إلا رجل به جنه...»، ٢٣

«فقالوا أبشر يهدوننا؟ فكفروا...»، ٢٤

«فكلوا مما رزقكم الله حلالا طيبا و اشكروا نعمت الله»، ١٠

«فلنجينه حياه طيبه...»، ١٤٠

«فى قلوبهم مرض...»، ١٤٤

«فكيدوا لك كيدا»، ٥

«قال خذها و لا تخف سنعيدها سيرتها الاولى»، ١٨٦

«قال رب السجن أحب إلى مما يدعوننى إليه و إلا تصرف عى كيدهن أصب إليهن و أكن من الجاهلين»، ٢٧٠

«قال ما منعك ألا تسجد إذ أمرتك قال أنا خير منه خلقتنى من نار و خلقتة من طين. قال فاهبط منها فما يكون لك أن تتكبر فيها

فاخرج إنك من الصاغرين»، ٢٣٢

«قال هى عصاى أتوكؤا عليها و أهش بها على غنمى و لى فيها مئارب أخرى»، ١٨٥

قال يا بنى لا تقصص رؤياك على إخوتك»، ٥

«قالوا أئنك لانت يوسف قال أنا يوسف و هذا أخى قد من الله علينا إنه من يتق و يصبر فإن الله لا يضيع أجر المحسنين»، ٢٧٦

«قالوا إنما أنت من المسحرين. ما أنت إلا بشر مثلنا فأت بآيه إن كنت من الصادقين»، ٢٣

«قالوا إنما أنت من المسحرين. و ما أنت إلا بشر مثلنا و إن نظنك لمن الكاذبين»، ٢٣

«قد جاءكم من الله نور و كتاب مبين»، ٢٩

«قل إنما أعظكم بواحدة أن تقوموا لله مثنى و فرادى ثم تفكروا ما بصاحبكم من جنة إن هو إلا- نذير لكم بين يدي عذاب شديد»، ٦٠

«قل إنما أعظكم بواحدة أن تقوموا لله مثنى و فرادى ثم تفكروا ما بصاحبكم من جنة إن هو إلا- نذير لكم بين يدي عذاب شديد»، ٢٠٣

«قل إنما أنا بشر مثلكم يوحى إلى أنما إلهكم إله واحد فمن كان يرجوا لقاء ربه فليعمل عملا صالحا و لا يشرك بعبادة
ص: ٤٥٦

«قل تعالوا أتل ما حرم ربكم عليكم: أن لا- تشركوا به شيئاً وبالوالدين إحساناً و لا تقتلوا أولادكم من إملاق نحن نرزقكم و إياهم و لا تقربوا الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و لا تقتلوا النفس التي حرم الله إلا بالحق ذلكم وصاكم به لعلكم تعقلون»، ٢٦

«قل من يرزقكم من السماء و الأرض أمن يملك السمع و الأبصار و من يخرج الحي من الميت و يخرج الميت من الحي و من يدبر الأمر...»، ٨٢

«قل يا عبادى الذين أسرفوا على أنفُسهم لا تقنطوا من رحمة الله إن الله يغفر الذنوب جميعاً إنه هو الغفور الرحيم»، ٥٠

«كلوا من رزق ربكم و اشكروا له»، ١٠

«كلوا من طيبات ما رزقناكم»، ٨

«لا اسئلكم عليكم من اجر»، ١٨٦

«لقد كان لسبأ فى مسكنهم آية جنتان عن يمين و شمال كلوا من رزق ربكم و اشكروا له بلده طيبه و رب غفور»، ٢٠١

«لهم قلوب لا يفقهون بها و لهم أعين لا يبصرون بها و لهم آذان لا يسمعون بها أولئك كالأنعم بل هم أضل أولئك هم الغافلون»، ٤٣

«لهم قلوب لا يفقهون بها و لهم اعين لا يبصرون بها و لهم آذان لا يسمعون بها»، ٤٦

«ما خلقنا السماوات و الارض و ما بينهما إلا بالحق و أجل مسمى و الذين كفروا عما أنذروا معرضون»، ٢٠٥

«ما خلقنا السماوات و الارض و ما بينهما إلا بالحق و إن الساعة لآتية فاصفح الصفح الجميل»، ٢٠٥

«ما خلقنا السماوات و الارض و ما بينهما إلا بالحق...»، ٢١١

«ما خلقنا السماوات و الارض و ما بينهما لاعبين. ما خلقناهما إلا بالحق و لكن أكثرهم لا يعلمون»، ٢٠٥

«من اعرض عن ذكرى فان له معيشه ضنكا و نحشره يوم القيامة اعمى»، ٢٢١

«من عمل صالحاً من ذكر أو أنثى و هو مؤمن فلنحيينه حياه طيبه و لنجزينهم أجرهم بأحسن ما كانوا يعملون»، ١٣٨

«من عمل صالحاً من ذكر و انثى فهو مؤمن فلنحيينه حياه طيبه»، ٢٢٠

«من عمل صالحاً من ذكر أو أنثى و هو

«من عمل صلحا من ذكر أو أنثى و هو مؤمن...»، ١٤٠

«منها خلقناكم و فيها نعیدكم و منها نخرجكم تاره أخرى»، ٢٩٩

«نزلا من غفور رحيم»، ٣٤٠

«نساءكم حرث لكم فأتوا حرثكم أنى شئتم»، ٧٠

«هل ادلكم على تجاره تنجيككم من عذاب اليم؟ تؤمنون بالله و رسوله و تجاهدون باموالكم و انفسكم فى سبيل الله...»، ١١٨

«هو الذى أنزل من السماء ماء لكم منه شراب و منه شجر فيه تسيمون. ينبت لكم به الزرع و الزيتون و النخيل و الاعناب و من كل الثمرات إن فى ذلك لآيه لقوم يتفكرون. و سخر لكم الليل و النهار و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بأمره إن فى ذلك لآيات لقوم يعقلون. و ما ذرأ لكم فى الارض مختلفا ألوانه إن فى ذلك لآيه لقوم يذكرون.

و هو الذى سخر البحر لتأكلوا منه لحما طريا و تسنخرجوا منه حليه تلبسونها و ترى الفلك مواخر فيه و لتبتغوا من فضله و لعلكم تشكرون، و ألقى فى الارض رواسى أن تميد بكم و أنهار و سبلا لعلكم تهتدون، و علامات و بالنجم هم يهتدون. فمن يخلق كمن لا يخلق ا فلا تذكرون. و إن تعدوا نعمه الله لا تحصوها إن الله لغفور رحيم»، ١٦٧

«هو الذى جعل الشمس ضياء و القمر نورا و قدره منازل لتعلموا عدد السنين و الحساب ما خلق الله ذلك إلا بالحق يفصل الآيات لقوم يعلمون»، ٢٠٥

«هو الذى ينزل على عبده آيات بينات ليخرجكم من الظلمات إلى النور و إن الله بكم لرؤف رحيم»، ٣٤٠

«و ذلك هو الفوز العظيم»، ٣٤٤

«و احلوا قومهم دار البوار»، ٤٢١

«و إذ أخذنا ميثاقكم و رفعنا فوقكم الطور خذوا ما آتيناكم بقوه و اسمعوا قالوا سمعنا و عصينا و أشربوا فى قلوبهم العجل بكفرهم قل بئسما يأمركم به إيمانكم إن كنتم مؤمنين»، ١٩٠

«و إذا سمعوا ما أنزل إلى الرسول ترى أعينهم تفيض من الدمع مما عرفوا من الحق يقولون ربنا آمنا فاكتبنا مع الشاهدين»، ٢٧١

«و إذا سمعوا ما انزل إلى الرسول ترى أعينهم تفيض من الدمع مما عرفوا من

«و إذا قيل لهم ما ذا أنزل ربكم؟ قالوا: ٣٠

«و اشكروا لله»، ٩

«و اضمم يدك إلى جناحك تخرج بيضاء من غير سوء...»، ١٨٦

«و الذين اجتنبوا الطاغوت أن يعبدوها و أنابوا إلى الله لهم البشرى فبشر عباد.

الذين يستمعون القول فيتبعون أحسنه أولئك الذين هداهم الله و أولئك هم أولوا الالباب»، ٢٧١

«و الذين كفروا يتمتعون و يأكلون كما تأكل الأنعام و النار مثوى لهم»، ١٣٥

«و العنهم لعنا كبيرا»، ٤٤

«و الكاظمين الغيظ و العافين عن الناس و الله يحب المحسنين»، ١٠٤

«و الله أخرجكم من بطون أمهاتكم لا تعلمون شيئا و جعل لكم السمع و الابصار و الافئدة لعلكم تشكرون»، ٤٢١

«و النازعات غرقا»، ٢٢٢

«و النجم إذا هوى. ما ضل صاحبكم و ما غوى»، ١٤٤

«و إن تدعوهم إلى الهدى لا يسمعون.

و تراهم ينظرون إليك و هم لا يبصرون»، ٢٢

«و إن تعدوا نعمة الله لا تحصوها»، ٦٧

«و إن لكم فى الانعام لعبه نسقيكم مما فى بطونه من بين فرث و دم لبنا خالصا سائغا للشاربين»، ١٦٣

«و إن يمسسك الله بضر فلا كاشف له إلا هو و إن يردك بخير فلا راد لفضله»، ١٩٣

«و جئ يومئذ بجهنم يومئذ يتذكر الانسان و أنى له الذكرى. يقول يا ليتنى قدمت لحياتى. فيومئذ لا يعذب عذابه أحد. و لا يوثق و

ثاقه أحد»، ٢٦٩

«و جاوزنا بينى إسرائيل البحر فأتبعهم فرعون و جنوده بغيا و عدوا حتى إذا أدركه الغرق قال آمنت أنه لا إله إلا الذى آمنت به

بنو إسرائيل و أنا من المسلمين»، ١٦٤

«و جاوزنا بينى إسرائيل البحر فأتوا على قوم يعكفون على أصنام لهم قالوا يا موسى اجعل لنا إلهة كما لهم آلهم قال إنكم قوم تجهلون»، ١٨٩

«وجوه يومئذ ناعمه. لسعيها راضيه. فى جنه عاليه. لا- تسمع فيها لاغيه. فيها عين جاريه. فيها سرور مرفوعه. و أكواب موضوعه. و نمازق مصفوفه. و زرابى مبثوثة»، ٢٢٠

«و خلق الإنسان ضعيفا»، ١٨٨

ص: ٤٥٩

«وذر الذين اتخذوا دينهم لعبا ولهوا وغرتهم الحياة الدنيا و ذكر به أن تبسل نفس بما كسبت ليس لها من دون الله ولي ولا شفيع وإن تعدل كل عدل لا يؤخذ منها أولئك الذين أبسلوا بما كسبوا لهم شراب من حميم و عذاب أليم بما كانوا يكفرون»،

٤٨

«وذرأنا لجهنم كثيرا من الجن و الانس لهم قلوب لا يفقهون بها...»، ١٦٢

«و قال الملاء من قومه الذين كفروا و كذبوا بقاء الآخرة و أترفاهم فى الحياة الدنيا:

ما هذا إلا بشر مثلكم يأكل مما تأكلون منه و يشرب مما تشربون. ولئن أطعتم بشرا مثلكم إنكم إذا لخاسرون.... إن هو إلا رجل افترى على الله كذبا...»، ٢٣

«و قالوا لو كنا نسمع أو نعقل ما كنا فى أصحاب السعير».، ١٦٣

«و قالوا ما لهذا الرسول يأكل الطعام و يمشى فى الأسواق...»، ٢٤

«و كلبهم باسط ذراعيه بالوسيط»، ٤٢٤

«و قرن فى بيوتكن و لا- تبرجن تبرج الجاهليه الاولى و أقمن الصلاة و آتين الزكاه و أطعن الله و رسوله... و اذكرن ما يتلى فى بيوتكن من آيات الله و الحكمة إن الله كان لطيفا خبيرا»، ٣٨٧

«و كذلك يجتبيك ربك»، ٦

«و لا تقربوا الزنا إنه كان فاحشه و ساء سيلا»، ٨٥

«و لا- يحسبن الذين يبخلون بما آتاهم الله من فضله هو خيرا لهم بل هو شر لهم سيطوقون ما بخلوا به يوم القيامة و لله ميراث السماوات و الارض و الله بما تعملون خبير»، ٢٢٦

«و لا- تقربوا مال اليتيم إلا- بالتى هى أحسن حتى يبلغ أشده أوفوا الكيل و الميزان بالقسط لا تكلف نفسا إلا و سعتها و إذا قلتم فاعدلوا و لو كان ذا قربى و بعهد الله أوفوا. ذلكم و صاكم به لعلكم تذكرون»، ٢٧

«و لقد ذرأنا لجهنم كثيرا من الجن و الإنس...»، ٤٣

«و لقد كتبنا فى الزبور من بعد الذكر أن الأرض يرثها عبادى الصالحون»، ١٤٦

«و لنبلونكم بشئ من الخوف و الجوع و نقص من الأموال و الأنفس و الثمرات و بشر الصابرين. الذين إذا أصابتهم مصيبة قالوا إنا لله و إنا إليه راجعون»، ٦٤

«و ما أنتم بمعجزين فى الارض و ما لكم من دون الله من ولي و لا نصير»، ٢٦٩

«و ما تلك بيمينك يا موسى»، ١٨٥

«و ما خلقنا السماوات و الارض و ما بينهما إلا بالحق...»، ١٦٩

«و ما خلقنا السماوات و الأرض و ما بينهما إلا بالحق»، ٤

«و من الناس من يتخذ من دون الله أندادا يحبونهم كحب الله و الذين آمنوا أشد حبا لله و لو يرى الذين ظلموا إذ يرون العذاب أن القوة لله جميعا و أن الله شديد العذاب»، ٣٨٥

«و هو الذى خلق الليل و النهار و الشمس و القمر كل فى فلك يسبحون»، ٣١

«و واعدنا موسى ثلاثين ليلة و أتمناها بعشر فتم ميقات ربه أربعين ليلة...»، ١٩٠

«و ورث سليمان داود و قال يا أيها الناس علمنا منطق الطير و أوتينا من كل شىء إن هذا لهو الفضل المبين»، ٢٧٨

«و وصينا الانسان بوالديه إحسانا حملته أمه كرها و وضعته كرها و حمله و فصاله ثلاثون شهرا...»، ١٦٦

«و يتم نعمته عليك و على آل يعقوب كما أتمها على أبويك من قبل إبراهيم و إسحاق»، ٦

«و يعلمك من تأويل الأحاديث»، ٦

«يا أبت إنى رأيت أحد عشر كوكبا و الشمس و القمر رأيتهم لى ساجدين»، ٥

«يا أيتها النفس المطمئنة.ارجعى إلى ربك راضيه مرضيه.فادخلى فى عبادى.

و ادخلى جنتى»، ٢٢٠

«يا أيها الذين آمنوا إذا قيل لكم تفسحوا فى المجالس فافسحوا يفسح الله لكم و إذا قيل انشزوا فانشزوا فانشزوا يرفع الله الذين آمنوا منكم و الذين أتوا العلم درجات و الله بما تعملون خبير»، ٤٠٥

«يا أيها الذين آمنوا عليكم أنفسكم...»، ١٦٧

«يا أيها الرسل كلوا من الطيبات و اعملوا صالحا إنى بما تعملون عليم»، ٣٢٤

«يا أيها المزمل.قم الليل إلا قليلا.نصفه أو انقص منه قليلا.أو زد عليه و رتل القرآن تریلا»، ٤١٩

«يا أيها الناس قد جاءكم برهان من ربكم و أنزلنا إليكم نورا مبينا»، ٢٩-٣٤٠

«يا صاحبى السجن أ أرباب متفرقون خير أم الله الواحد القهار»، ٢٧٠

«يا أيها النبي إنا أرسلناك شاهدا و مبشرا و نذيرا. و داعيا الى الله يا ذنه و سراجا منيرا»، ٤١

«يريدون أن يطفؤا نور الله بأفواههم و يأتي

ص: ٤٤١

الله إلا أن يتم نوره و لو كره الكافرون»، ٣٤١

«يريدون ليطفؤا نور الله بأفواههم و الله متم نوره و لو كره الكافرون»، ٣٤١

«يوم ترى المؤمنين و المؤمنات يسعى نورهم بين أيديهم و بأيمانهم بشرآكم اليوم جنات تجرى من تحتها الأنهار خالدين فيها ذلك هو الفوز العظيم»، ٣٤٣

«يوم تقلب وجوههم فى النار يقولون يلىتنا أظعنا الله و أظعنا الرسولا. و قالوا ربنا إنا أظعنا سادتنا و كبراءنا فأضلونا السببلا»، ٤٤

«يوم لا ينفع مال و لا بنون الا من اتى الله بقلب سليم»، ١١٨

«يوم نقول لجهنم هل امتلات و تقول هل من مزيد»، ٤٠٧

«يدررون السبب بالحبسه». ٢٣٣

«يريد الله بكم اليسر و لا يريد بكم العسر»، ٢٥٧

«يسبب لله ما فى السماوات و ما فى الارض»، ٣٨٢

«يعلم خائنه الاعين و ما تخفى الصدور»، ١٧٠

ص: ٤٦٢

أربع يتمن القلب:الذنب على الذنب، و كثره مناقشه النساءيعنى محادثتهن -و مماراه الا-حمق تقول و يقول و لا- يرجع إلى خيراً[أبدا]،و مجالسه الموتى، فقيل له:يا رسول الله،و ما الموتى؟قال:

كل غنى مترف»، ٢٧٥

«استشفع بك الى نفسك»، ٢٥٩

«اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له»، ١٩١

«اشهد أنك كنت نوراً..»، ٣٤٣

«أعدا عدوك نفسك التي بين جنبيك»؟، ٤٠٦

«أفأعبد ما لا أرى؟»، ٢١

«ألا اعلمك خصالا أربع إن أنت حفظتهن نلت بهن النجاه و إن أنت ضيعتهن فاتك الداران؟»، ٢٢٧

«الا و إن لكل مأورم إماما يقتدى به و يستضيء بنور علمه،ألا و إن إمامكم قد اكتفى من دنياه بطمريه،و من طعمه بقرصيه.ألا و إنكم لا تقدرتون على ذلك و لكن أعيونى بورع و اجتهاد و عفه و سداد»، ١٠٠

«الأول:معرفه المنعم و صفاته اللائقه به»، ٤٢٦

«الثالث:...و هذا العمل يتعلق بالقلب و اللسان و الجوارح.اما عمل القلب فالقصد الى تعظيمه و تحميده و تمجيده ايصال الخير و الاحسان الى كافه خلقه»، ٤٢٧-٤٢٨

«الحق أوسع الاشياء فى التواصف، و أضيقتها فى التناصف»، ٣٠٠

«الحياء من الايمان،و لا إيمان لمن لا حياء له»، ٨٨

«الشكر اشرف الاعمال و افضلها»، ٤٢٦

«الصلاه قربان كل تقى»، ١٤٥

«العقول أئمه الافكار،و الافكار أئمه القلوب،و القلوب أئمه الحواس، و الحواس أئمه الاعضاء»، ٦٩

«القلب ثلاثه أنواع:قلب مشغول بالدنيا، و قلب مشغول بالعقبى،و قلب مشغول

«الكتب بساتين العلماء»، ٣٢١،

«اللهم اجرنى فى مصيبتى و اخلف لى خيرهم»، ٣٢٨،

«اللهم اجعلنا من امه محمد»، ٢٨،

«اللهم ارزقنا شفاعه محمد»، ٢٩،

«اللهم انا لا نعلم منه الا خيرا و انت اعلم به منا»، ٢٥٨،

«اللهم لا تحرنا صحبه محمد»، ٢٨،

«المؤمن بشره فى وجهه، و حزنه فى قلبه.

أوسع شئ صدرا، و أذل شئ نفسا. يكره الرفعه، و يشنو السمع. طويل غمه. بعيد همه. كثير صمته. مشغول وقته. شكور صبور. مغمور بفكرته، ضنين بخلته، سهل الخليقه. لين العريكه. نفسه أصلب من الصلد و هو أذل من العبد»، ٣٢٢،

«النظره بعد النظره تزرع فى القلب الشهوه، و كفى بها لصاحبها فتنه»، ٨٤،

«إلهى ألبستنى الخطايا ثوب مذلتى، و جعللى التباعد منك لباس مسكنتى، و أمات قلبى عظيم جنايتى...»، ٢٥٠،

«الهى لا تؤدبنى بعقوبتك، و لا تمكر بى فى حيلتك، من أين لى الخير يا رب و لا يوجد إلا من عندك، و من أين لى النجاه و لا تستطاع إلا - بك، لا - الذى أحسن استغنى عن عونك و رحمتك، و لا - الذى أساء و اجترأ عليك و لم يرضك خرج عن قدرتك، يا ربك يا رب يا رب»، ١٢،

«إلهى و ربى من لى غيرك»، ٣٦٤-١٢٧،

«أم من أخرجكم بالرفق من أرحام أمهاتكم؟»، ٣٤٧،

«أم من أخرجكم من أصلاب آبائكم إلى بطون أمهاتكم»، ٣٤٦،

«أم من ألقى الرحمه و الرأفه فى قلوب أمهاتكم»، ٣٤٧،

«أم من فتق القلب فجعل فيه نورا تتهدون به»، ٣٤٧،

«أمن من وهب لكم السمع تسمعون به»، ٣٤٧،

«أما القلب المشغول بالدنيا له الشده و البلاء» ، ٦٩

«أمتي أمتي» ، ٤٣٠

«أمتي ضعيف» ، ٤٢٩

«إن احسن الحسن خلق الحسن» ، ٢٣٢

«إن الله خلق العقل..فقال:و عزتي و جلالى،ما خلقت شيئا أحسن منك أو أحب إلى منك،بك آخذ و بك اعطى» ، ١٨٣

«إن أولياء الله هم الذين نظروا إلى باطن

ص:٤٦٤

الدنيا إذا نظر الناس إلى ظاهرها، و اشتغلوا بآجلها إذا اشتغل الناس بعاجلها، فأمتوا منها ما خشوا أن يميتهم، و تركوا منها ما علموا أنه سيتركهم، و رأوا استكثار غيرهم منها استقلالاً. و دركهم لها فوتاً. أعداء ما سالم الناس، و سلم ما عادى الناس. بهم علم الكتاب و به علموا. و بهم قالم الكتاب و به قاموا. لا يرون مرجواً فوق ما يرجون، و لا مخوفاً فوق ما يخافون» ، ٩٩

«إن كان من مال غيرك فظلمت و الله لا يحب الظالمين» ، ٣٦١

«أوصيكم بتقوى الله و ادامة التفكير فإن التفكير اب كل خير و أمه» ، ٤١٠-٤٠٤

«أين بانوك» ، ١٠٢

«أين ساكنوك» ، ١٠٢

«بابي انتم و امي» ، ١٩٣

«بأن يعرف ان النعم كلّها جليها و خفيها من الله و انه المنعم الحقيقي و ان الاوساط كلّها منقادون لحكمه مسخرون لامره دالّه على عنايه المنعم بك و علامه ذلك ان لا تفرح من الدنيا الا بما يوجب القرب منه» ، ٤٢٧

«تتجيب إلينا بالنعم و نعارضك بالذنوب، خيرك إلينا نازل و شرنا إليك صاعد، و لم يزل و لا يزال ملكك كريم يأتيك عنا بعمل قبيح فلا يمنعك ذلك أن تحوطنا بنعمك و تتفضل علينا بالآثك...» ، ١٦٦

«ترك الذنب أهون من طلب التوبه» ، ٨١

«تعصونني بالنهار و متمردون علي» ، ٣٤٧

«تفكر ساعه خير من عباده سنه» ، ٥٩

«تفوح روائح الجنه من قبل اويس قرن.

و اشوقاه اليك يا أويس القرني! ألا و من لقيه فليقرأه منى السلام» ، ٦٨

«ثم يقولون إنني غفور رحيم» ، ٣٤٨

«جالسوا العلماء و سائلوا الكبراء و خالطوا الحكماء» ، ٣٥٨

«جعلت لنا اسماعا و ابصارا و افئده» ، ٤٢٢

«حببت إليكم الايمان» ، ٣٤٦

«دخلت على أمير المؤمنين و هو يوجد بنفسه لما ضربه ابن ملجم فجذعت لذلك فقال لي: أتجزع فقلت: و كيف لا- أجزع و أنا أراك على حالك هذه...» ، ٢٢٦

«رحمتى رحمتى» ، ٤٣٠

«رضا بقضائك» ، ٦٤

«رفعت الطين و وضعت الدين، رفعت الجصّ و وضعت النصّ، إن كان من مال

ص: ٤٦٥

غيرك فقد ظلمت و الله لا يحب الظالمين، و إن كان من مالک فقد اسرفت و اللن لا يحب المسرفين» ، ٣٦١-٣٥٩-٣٦٥

«روضه من رياض الجنه» ، ٢٢٠-٤٦

«روى انه، عليه السلام، كان جالسا فى أصحابه، فمرت بهم امرأه جميله، فرمقها القوم بأبصارهم، فقال عليه السلام: إن أبصار هذه الفحول طوامح، و إن ذلك سبب هبابها، فإذا نظر أحدكم إلى امرأه تعجبه فليلامس [فليلمس] أهله، فإنما هى امرأه كما رأتها» ، ٨٤

«سئل عن جعفر بن محمد الصادق، عليه السلام، عن العشق، فقال: قلوب خلت من ذكر الله فاذا قها الله حب غيره» ، ٢١٣

«سألت الله أن يجعل حساب أمتى إلى لثلا تفتضح عند الامم» ، ٣٥٠

«ستعلمون اذا رجعتم الى، أنى انما امهلت الظالمون لهوانهم على» ، ٣٤٩

«على بن إبراهيم، عن أبيه، عن النوفلى، عن السكونى، عن أبى عبد الله، عليه السلام، قال: كان أمير المؤمنين، عليه السلام، يقول: نبه بالتفكر قلبك، و جاف عن الليل جنبك، و اتق الله ربك» ، ٢٩٥

«عن بى عبد الله، عليه السلام، قال: قال أمير المؤمنين، عليه السلام، فى كلامه له:

يا بن آدم، إن التفكير يدعو إلى ابر و العمل به» ، ٣٠٣

«غضوا أبصارهم عما حرم الله عليهم، و وقفوا أسماعهم على العلم النافع لهم...» ، ١٧٠

«فاجعلنا من الشاكرين» ، ٤٢٣

«فاحسنت صوركم» ، ٣٤٦

«فأحيه بتوبه منك يا أملى و بغيتى...» ، ٢٥١

«فإذا احببته كنت عينه التى يبصر بها و اذنه التى يسمع بها و يده التى يبطش بها و رجله التى يمشى بها و فؤاده الذى يعقل به و

لسانه الذى يتكلم به...» ، ٢٧٢

«فان كان منهم زله سترتها عنك لثلا تفتضح عندك» ، ٣٥٠

«فانظر إلى آثار رحمه الله...» ، ٢٧٠

«فأنى لا اعلم خيرا من اصحابى» ، ٤٢٣

«فأوحى الله إلى: يا محمد، بل أنا أحاسبهم» ، ٣٥٠

«فظهر أنّ الشكر من أمّهات صفات الكمال و تحقق الكامل منه النادر كما قال و قليل من عبادى الشكور»، ٤٢٩،

ص: ٤٦٦

«قال: من إن غاب عنكم لم تفقدوه و إن ظهر لكم لم تكثرثوا به يدخل الجنة في شفاعته مثل ربيعه و مضر يؤمن بي و لا يراني و يقبل بين يدي خليفتي أمير المؤمنين علي بن أبي طالب في صفين» ٦٨،

«قعدت لي اغلالى» ٣٢٥،

«كالجبل لا تحركه العواصف» ٢١٠،

«لا تراه العيون بمشاهده العيان و لكن تدركه القلوب بحقائق الايمان» ٢٢،

«لا فقر اشد من الجهل» ١٦٤،

«لا يزول قدم عبد يوم القيامة من بين يدي الله عز و جل حتى يسأله عن أربع خصال: عمرك فيما أبلتته، و مالك من أين اكتسبته و أين وضعته، و عن حينا اهل البيت...» ٣٠٦،

«للمؤمن ثلاث ساعات: فساعه يناجى فيها ربه، و ساعه يرم معاشه، و ساعه يخلى بين نفسه و بين لذتها فيما يحل و يجمل» ٣٢٣،

«لنا شغل لا- نتفرغ معه لشيء!... خرج فينا رجل يدعى أنه رسول الله، سفل أحلامنا و سبب آلهتنا و أفسد شبابنا و فرق جماعتنا... ضع في اذنيك القطن... فلا تسمع منه و لا تكلمه فإنه ساحر يسحر ك بكلامه» ٢٦-٢٥،

«ما أجد أجهل مني؟» ٢٦،

«ما استفاد المؤمن بعد تقوى الله عز و جل خيرا له من زوجه صالحه» ٤٥،

«ما جفت الدموع إلا لقسوه القلوب و ما قست القلوب إلا لكثرة الذنوب» ٢٧٥،

«ما فرق بينكم إلا خبث السرائر، و سوء الضمائر» ١٢٢،

«ما قام و لا استقام ديني إلا بشيئين: مال خديجه و سيف علي بن أبي طالب» ٢٢٤،

«ما نفعني مال قط مثل ما نفعني مال خديجه» ٢٢٤،

«مثل المؤمنين في توادهم و تراحمهم و تعاطفهم مثل الجسد: إذا اشتكى منه عضو تداعى له سائر الجسد بالسهر و الحمى» ١٢٦،

«مشغول وقته» ٤١٨،

«مضت الدهور و سلفت الآباء و خلفت الابناء إلى أن بعث الله سبحانه محمدا رسول الله، صلى الله عليه و آله، لانجاز عده و

تمام نبوته مأخوذا على النبيين ميثاقه...» ٢٧،

«من أخلص لله اربعين يوما فجر الله ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه»، ١٧٢،

ص: ٤٦٧

«من عرف نفسه فقد عرف ربه»، ٦٤،

«من كان عاقلاً كان له دين، و من كان له دين دخل الجنة»، ٨٨،

«من كثر فكره في المعاصي دعتة إليها»، ٨٩-٨١-٢٥٠،

«مولاي يا مولاي، انت المولى و انا العبد و هل يرحم العبد الا المولى؟ مولاي يا مولاي، انت العزيز و انا الذليل و هل يرحم الذليل الا- العزيز؟ مولاي يا مولاي، انت الحى و انا الميت و هل يرحم الميت الا الحى؟ مولاي يا مولاي، انت القوى و انا الضعيف و هل يرحم الضعيف الا القوى؟...»، ١٧٢،

«نبه بالفكر قلب، و جاف عن الليل جنبك، و اتق الله ربك»، ١٠٠-١٠١-٢٥٠،

«نعم العون الزوجه الصالحه على الدنيا و الاخره»، ٤٥،

«هبط جبرئيل على آدم، عليه السلام، فقال:

يا آدم إني امرت أن اخيرك واحده من ثلاث فاخترها ودع اثنتين. فقال له آدم:

يا جبرئيل و ما الثلاث؟ فقال: العقل و الحياء و الدين. فقال آدم: إني قد اخترت العقل فقال جبرئيل للحياء و الدين: انصرفا و دعاه. فقالا: يا جبرئيل إنا امرنا أن نكون مع العقل حيث كان، قال: فشأنكما و عرج»، ٨٧،

«هذه منّي عليكم قديمه»، ٣٤٧،

«و اعلم ان الشكر مقابله النعمه بالقول و الفعل و النيه و له اركان ثلاثه»، ٤٢٦،

«و اما عمل الجوارح باستعمال نعمه الظاهره و الباطنه فى طاعته و عبادته و التوقى من الاستعانه بها فى معصيته و مخالفته»، ٤٢٩،

«و معرفه النعمه من حيث انها نعمه و لا تتم تلك المعرفه الا...»، ٤٢٧،

«و من كان شفيعكم الى اذ مننت عليكم بالاسلام؟»، ٤٣٦،

«و إدامه التفكير، فإن التفكير أبو كل خير و امه»، ٤٠٨،

«و اطلبوا من النعم بقدر ما تعدون شكره»، ٣٤٩،

«و اعوذ بك من نفس لا تقنع، و بطن لا يشبع، و قلب لا يخشع، و دعاء لا يسمع، و عمل لا ينفع، و صلاه لا ترفع»، ٤٠٧،

«و أقول لهم: لعلّه يرجع و يتوب»، ٣٤٨،

«و اكتسبوا من الذنوب بقدر ما تحملون العقوبه»، ٣٤٩

«و أما القلب المشغول بالعقبى فله الدرجات العلى»، ٧٠

ص: ٤٦٨

«و أما القلب المشغول بالمولى فله الدنيا و العقبى و المولى» ، ٧٠،

«و اما عمل اللسان فإظهار ذلك المقصود بالتحميد» ، ٤٢٨،

«و انّ الملائكة لتنادى: يا حلیم، ما أحلمك عن الظالمين!» ، ٣٤٨،

«و إن كان من مالک فقد أسرفت و الله لا يحب المسرفين» ، ٣٤١،

«و أنا بعلمى أحفظكم فى ظلم الليالى» ، ٣٤٨ ،

«و ذنوبهم عندى أنتن من الجيفه» ، ٣٤٩،

«و صار من مفاتيح أبواب الهدى و مغاليق أبواب الردى» ، ١٠٥،

«و عمرنى ما كان عمرى بذله فى طاعتك، فإذا كان عمرى مرتعا للشيطا فاقبضنى إليك» ، ٦٤،

«و لولا الاجل الذى كتب لهم لم تستقر ارواحهم فى أجسادهم طرفه عين شوقا إلى الثواب، و خوفا من العقاب» ، ٢٢١،

«و وقفوا أسماعهم على العلم النافع لهم» ، ٢٧١ ،

«و ينسونى عند الرخاء» ، ٣٤٩،

«يا ابن عمران، عند اشدائد يدعوننى» ، ٣٤٩ ،

«يا بان عمران، قل لبنى آدم من كان شفيحك الى اذ خلقتكم؟» ، ٣٤٥،

«يا ابن عمران، يمزون بالجيفه فيسدون مناخرهم» ، ٣٤٨،

«يا بنى آدم، خذوا من الدنيا بقدر ما تطيقون» ، ٣٤٩،

«يا سيدى و مولاي أقسم صادقاً لئن تركتني ناطقاً لأضجن إليك بين أهلها ضجيج الآملين و لأصرخن إليك صراخ

المستصرخين و لأبكين عليك بكاء الفاقدين و لأنادينك أين كنت يا ولى المؤمنين، يا غايه آمال العارفين، يا غياث المستغيثين، يا

حبيب قلوب الصادقين، و لا إله العالمين» ، ١٠٨،

«يا كميل، ما من حركة الآ و انت فيها محتاج بالمعرفه» ، ٢٠٥،

«يا موسى لا تفرح بكثرة المال و لا تدع ذكرى على كل حال، فإن كثرة المال تنسى الذنوب و إن ترك ذكرى يقسى القلوب» ،

«يا موسى، كم يشكوا كرام الحفظه الّى عبدى فآمرهم بالصبر.»، ٣٤٨،

«يا موسى، ينقلبون فى نعمائى و يعصوننى»، ٣٤٨،

«يا حرّ، ابشر بالجنه»، ١٠٧،

«يا دائم الفضل على البريه يا باسط اليدين

ص: ٤٤٩

«يا على، لئن يهدى الله بك رجلا خير لك مما طلعت عليه الشمس أو غربت»، ٢٢٣

«يا غايت آمال العارفين»، ١٣٧،

١. «يا بنى لا غنى اكبر من العقل»، ٢٢٧،

٢. «و لا فقر مثل الجهل»، ٢٣١،

٣. «و لا وحشه اشد من العجب»، ٢٣١،

٤. «و لا عيش الذ من حسن الخلق»، ٢٣٢،

فهرست اشعار متن

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

۶۷،

آتش شوق تیزتر گردد

۲۱۲،

آدمی است از پی کاری بزرگ

۶۷،

آدمی در عالم خاکی نمی آید به

دست

۳۰۰،

آدمی را بتر از علت نادانی نیست

۱۶۴،

از آن روزی که ما را آفریدی

۲۵۹،

از چه کرد این آفرینش را، مگر مجبور

بود؟

۶۲،

از خانه کعبه چه می طلبی

۱۰۷،

از عذاب خلق و من، یا رب، چه ات

منظور بود؟

۶۲

از عمر شیبی برفت و تو بی خبری

۳۲۳،

از من اکنون طمع صبر و دل و هوش

مدار

۲۷۷،

از موج بلا ایمن گردی

۱۰۷،

آفتاب عدل بر او تافته است

۱۴۵،

آفریدستی؟ زبانم لال! چشمت کور بود؟

۶۲

الهی سینه ای ده آتش افروز

۴۳۰،

الهی بده همتی آن چنانم

۲۱۳،

الهی چنان کن تو از فضل و رحمت

۲۱۳،

الهی دلی ده که جای تو باشد

۲۱۳،

الهی عطا کن به این بنده گوشه

۲۱۳،

الهی عطا کن مرا قلب و چشمی

۲۱۳،

الهی ندانم چه بخشی کسی را

۲۱۳،

امان روزی که در قبرم نهند تنگ

۳۰۴،

آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاک

۴۰۹،

آن را که دو یار در دل آید

۲۷۹،

اندر صدف دو جهان نبود

۱۰۷،

آن که نتواند به نیکی پاس هر مخلوق داد

۶۲،

آنکه که رسی به کرانه دل

۱۰۷،

ای برادر تو همه اندیشه ای

۱۸۴،

ای طبیعت، گر نبودم من، جهانت نقص

داشت

۶۲،

ای فلک، گر من نمی زادی، اجاق کور

بود

۶۲؟

ص: ۴۷۱

آیا تو کجا و ما کجا ایم...؟

۳۳

این الاسره و التيجان و الحلل

۲۹۸،

این الوجوه التي كانت محجبه

۲۹۸،

این جرم دیده است ندارد گناه دل

۸۷،

این دل که دوسوی می گراید

۲۷۹،

ایوان مدائن را آئینه عبرت دان

۱۰۱،

ای از تو خرابی خانه دل

۱۰۷،

ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی...

۱۱،

این امانت زان عنایت یافته است

۱۴۵،

با مشتی باز می روم آخر به زیر خاک

۳۰۴،

با مشت بسته آمده ام من در این جهان

۳۰۴،

باتوا علی قلل الاجبال تحرسهم

۲۹۸،

باری، اگر غسل نمی دهی نیش مزین

۱۳۶،

باز می گوید که دامن تر نکن، هشیار

باش!

۸۴،

بخت از دهان دوست نشانم

نمی دهد

۵۰،

بد نگوییم به مهتاب اگر تب داریم...

۶۳،

بدین آشکارت بین آشکار

۲۲،

بدیدم حال دولتمند و درویش

۴۰۸،

بر سرش ریز چو آب از مشک ها

۶،

بر افروزان چراغ مرده ام را

۴۳۰،

برگ درختان سبز در نظر هوشیار

۴۲،

بس نامور به زیر زمین دفن کرده اند

۴۰۹،

بسیار بگردند و گنهکار نیابند

۱۴۸،

بگویم صد هزاران داد از این دل

۹۰،

بلکه تا بر بندگان جودی کنم

۱۲۱،

بنده را نام خویشتن نبود

۶۵،

بنی آدم اعضای یکدگرند

۱۲۵،

به بالینم نهند خشت و گل و سنگ

۳۰۴،

به چشم دلت دید باید جهان

۲۲،

به دام و دانه نگیرند مرغ دانا را

۲۷۳،

به دامان معشوق آویخته

۳۹۰،

به دریا بنگرم دریا ته بینم

۶۳،

به ز آدمیان مردم آزار

۱۳۶،

به صحرا بنگرم صحرا ته بینم

۶۳،

به غیر از معصیت چیزی ندیدی

۲۵۹،

به گورستان گذر کردم کم و بیش

۴۰۸،

به نحوی که معشوق از او خواسته

۳۹۰،

به هر جا بنگرم کوه و در و دشت

۶۳،

به یاران کی رسی هیهات هیهات

۴۱۲،

بیشتر دل‌بستگی باشد به دنیا پیر را

۱۳۹،

بی خیانت جنس آن برداشتی

۱۴۵،

بی ناله و آه شبانه دل

۱۰۷،

پر نشود هم چنان که چاه به شبنم

۳۰۵،

ص: ۴۷۲

تا بی خبری ز ترانه دل

۱۰۵-۱۰۷،

تا توانی به کف آری و به غفلت نخوری

۶۷،

تا جهان هست بزمی چنین

۴۲۳،

تا چهره نگردد سرخ از خون

۱۰۷،

تا رود آن کس که بیرونی بود

۴۲۹،

تا بش خورشید و سعی باد و باران را چه

شد؟

۱۲۷

تخم طعن و کافری می کاشتید

۳۱،

ترک جان عزیز بتوان گفت

۶۵،

ترک یار عزیز نتوانیم

۶۵،

تلک آثارنا تدل علینا

۲۷۰،

تلك الوجوه عليها الدود تنتقل

۲۹۸،

تمنا کنند از خدا جز خدا

۳۴۲،

تنگ چشمان نظر به میوه کنند

۶۵،

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش

دار

۳۶۴،

تو کز محنت دیگران بی غمی

۱۲۶،

تو که باری ز دوشم برنداری

۱۲۶،

تو که خویش نئی پیشک چرایی؟

۱۲۶

تو که سود و زیان خود ندانی

۴۱۲،

تو که نابرده ای ره در خرابات

۴۱۲،

تو که ناخوانده ای علم سماوات

۴۱۲،

تو که نوشم نئی نیشم چرایی؟

۱۲۶،

تویی برابر من یا خیال در نظرم؟

۳۲۸

جانا نظری سوی مفتقرت

۱۰۷،

جمله ذرات زمین و آسمان

۱۸۷،

چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا؟

۴۵

چشم ها و خشم ها و رشک ها

۶،

چون دیده دید و دل از دست رفت و چاره

نماند

۸۲،

چو عضوی به درد آورد روزگار

۱۲۶،

چون فردا نامه خوانان نامه خوانند

۴۱۲،

چون دلارام می زند شمشیر

۶۵،

چون گوهر قدس یگانه دل

۱۰۷،

چون میسر نیست بر من کام او

۳۶۷،

چونان که شتر بشنود آواز هدی را

۲۵۳،

حسنِ خوبان پیشِ حسنِ تو خریداری

ندارد

۷۱،

خاطر خود را تسلی می کنم

۳۶۷،

خاکِ امین و آنچه در وی کاشتی

۱۴۵،

خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند

۴۰۹،

خداوندا به حق هشت و چارت

۲۵۹،

خدایا داد از این دل داد از این دل

۹۰،

خلاف مروت بود کاولیا

۳۴۲،

خلق از من در عذاب و من خود از

اخلاق خویش

۶۲،

ص: ۴۷۳

خلقت من در جهان یک وصله ناجور بود

۶۲،

خود بد بدید ای خسیسان زمن

۳۱،

خود حاصل عمر چیست؟ افسوس

۱۳۹،

خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر

۴۰۹،

دانه پنهان کن به کلی دام شو

۵،

دانی که چرا همی کند نوحه گری؟

۳۲۳،

در آن سینه دلی و آن دل پر از درد

۴۳۰،

در آن سینه دلی و آن دل همه سوز

۴۳۰،

در این راه امیدم پیچ در پیچ

۴۳۰،

در رقص درآید فلک از زمزمه عشق

۲۵۳،

در محشر اگر لطف تو خیزد به شفاعت

۱۴۸،

در میان بادیه بنشسته فرد

۳۶۷،

در میان موج دریا تخته بندم کرده دوست

۸۴،

در نمازم خم ابروی تو در یاد آمد

۲۷۷،

در همه عمر از آن پشیمانیم

۶۵،

درخشنده افتاده بر روی خاک

۳۹۰،

دگر عضوها را نماند قرار

۱۲۶،

دل افسرده غیر از آب و گل نیست

۴۳۰،

دل را در این حدیث ملامت نمی کنم

۸۷،

دلم پرشعله گردان سیه پر درد

۴۳۰،

دوستان در هوای صحبت یار

۶۵،

دولت خبر ز راز نهانم نمی دهد

۵۰،

دید مجنون را یکی صحرانورد

۳۶۷، ۳

دیدن هر روز یگ گون، رنج جوراجور

بود

۶۲،

دیده اهل طمع ز نعمت دنیا

۳۰۵،

دیده ندیدم در آن جز جز رخ زیبای دوست

۴۲۷،

ذات معلوم بودت نیست مرغوب، از

چه رو

۶۲،

رخ نمایان کن که تا روشن شود بر خلق

عالم

۷۱،

رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند...

۴۹،

ره به جای دگر نمی دانیم

۶۵،

روز من در آفتاب شب درخشان

می شود

۱۲،

روزانه نیک نمی بینی

۱۰۷،

روزها در دیده ام تاریک و ظلمانی است

چون

۱۲،

روشان را به حقیقت شب ظلمانی نیست

۱۲،

ریشه سرو کهنسال از جوان افزون تر

است

۱۳۹،

ص: ۴۷۴

ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد

۴۵،

ز ما بگذر شتر دیدی ندیدی

۲۵۹،

ز نورت پرتوی دارد گدایی

۴۳۰،

ز هر سوی مه پاره ای ای تابناک

۳۹۰،

ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

۱۴۱،

ز افسوس زدند ناله چون کوس

۱۳۹،

زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند

۴۰۹،

زبانم را به گفتن آتش آلود

۴۳۰،

زبانی که در آن ثنای تو باشد

۲۱۳،

زر فشانند و ما سر افشانیم

۶۵،

زمام عقل به دست هوای نفس مده

۸۹،

زمین را به سرو و گل آراسته

۳۹۰،

زنبور درشت بی مروت را گوی

۱۳۶،

زنده معشوق است و عاشق مرده ای

۳۹۱،

زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت

۶۵،

زیرکی را گفتم این احوال بین، خندید و

گفت

۳۰۰،

سر بیازیم و رخ نگردانیم

۶۵،

سراپا بود گرم رازونیا

۳۹۰،

سعدیا بی وجود صحبت یار

۶۵،

شب مردان خدا روز جهان افروز است

۱۲،

شده شه در این بزم پرسوزوساز

۳۹۰،

شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

۶۷،

شک نیست که دل فراخ باید

۲۷۹،

شنیدم کله با خاک می گفت

۴۱۱،

شنیدم ناله و افغان و آهی

۴۱۱،

شهر بند هوای جانانیم

۶۵،

صد قضای بد سوی او رو نهاد

۶،

صعب روزی، بو العجب کاری، پریشان

عالمی

۳۰۰،

طواف خانه دل کن که کعبه یک سنگ

است

۱۰۶،

عالمی دیگر بیاید ساخت وز نو

آدمی

۳۰۰،

عشق از اول سرکش و خونی بود

۴۲۹،

عشق اسطلاب اسرار خداست

۳۸۹،

عشق بازی می کنم با نام او

۳۶۷،

غروب شمس و قمر را چرا زیان باشد؟

۲۱۲،

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

۱۴۱،

غلب الرجال فلم تمنعهم القلل

۲۹۸،

غنچه پنهان کن گیاه بام شو

۵،

فاسکنوا حفرا یا بئس ما نزلوا

۲۹۸،

فاصبحوا بعد طول الاكل قد اكلوا

٢٩٨،

فافصح القبر عنهم حين ساء لهم

٢٩٨،

فانظروا بعدنا إلى الآثار

٢٧٠،

ص: ٤٧٥

فروشدن چو بدیدی برآمدن بنگر

۲۱۲،

قبله جان را چو پنهان کرده اند

۱۲۳،

قبله جان را چو پنهان کرده اند

۱۲۵،

قد طال ما اكلوا دهرًا و ما شربوا

۲۹۸،

قصد تو از خلق عشقی من یقین دارم-

فقط

۶۲،

کاسوده شود ز بهانه دل

۱۰۷،

کان تحمل که تو دیدی همه بر باد آمد

۲۷۷،

کآن را خلیل بنا کرد و این را خدا

خلیل

۱۰۶،

کرامت کن درونی دردپرور

۴۳۰،

کرده لوح از ریگ و انگشتان قلم

۳۶۷،

کز هستی اش به روی زمین بر اثر نماند

۴۰۹،

کشور حسن و ملاحات چون تو سالاری

ندارد

۷۱،

که آن گوش پر از صدای تو باشد

۲۱۳،

که این دنیا نمی ارزد به گاهی

۴۱۱،

که بینایی اش از ضیای تو باشد

۲۱۳،

که چشم سر ما نبینند نهان

۲۲،

که در آفرینش ز یک گوهرند

۱۲۵،

که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند

۳۶۴،

که سعیم وصول لقای تو باشد

۲۱۳،

که شما بودید افسانه نه من

۳۱،

که گرد عشق نگردم مردم هشیار

۸۹،

که من یک دم نگشتم شاد از این دل

۹۰،

که هر کار کردم برای تو باشد

۲۱۳،

که هم عاشق و هم گدای تو باشد

۲۱۳،

کی سبزه دمد ز دانه دل

۱۰۷،

گاو و خران باربردار

۱۳۶،

گر برانند و گر ببخشایند

۶۵،

گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را

۸۴،

گر خدا خواهد که غفاری کند

۲۷۱،

گر شبی در خانه جانانه مهمانت کنند

۴۲۷،

گر شد ز میانه دو نیمه شاید

۲۷۹،

گر قدمت هست چو مردان برو

۳۲۶،

گر مملکت سلطان وجودی

۱۰۷،

گر می پذیری خسته ما سخت خسته ایم

۲۷۸،

گر نکند، اوست حماری بزرگ

۶۷،

گر هست یگانه گوی نبود

۲۷۹،

گفت احمد ز یمن بوی خدا می شنوم

۶۹،

گفت آری لیک اینجا یک نفر هوشیار

نیست

۳۰۲،

گفت از بهر غرامت جامه ات بیرون کشم

۳۰۱،

ص: ۴۷۶

گفت آگه نیستی کز سر در افتادت کلاه

۳۰۱،

گفت ای بیهوده گوی، حر کم و بسیار

نیست

۳۰۱،

گفت باید حد زدن هوشیار مردم مست را

۳۰۲،

گفت پوسیدست جز نقشی ز پودوتار

نیست

۳۰۱،

گفت تا داروغه را گوئیم در مسجد

بخواب

۳۰۱،

گفت در سر عقل باید بی کلاهی عار

نیست

۳۰۱،

گفت دیناری بده پنهان و خود را و ارهان

۳۰۱،

گفت رو صبح آی، قاضی نیمه شب بیدار

نیست

۳۰۱،

گفت قاضی از کجا در خانه خمار نیست

۳۰۱،

گفت کار شرع کار دهم و دینار نیست

۳۰۱،

گفت مسجد خوابگاه مردم بدکار نیست

۳۰۱،

گفت می بسیار خوردی، زان چنین بیخود

شدی

۳۰۱،

گفت می باید تو را تا خانه قاضی برم

۳۰۱،

گفت نزدیک است والی را سرای، آن جا

شویم

۳۰۱،

گفت: آری، لیک این جا یک نفر هشیار

نیست

۳۰۲،

گفت: ای مجنون شیدا چیست این؟

۳۶۷

گفت: جرم راه رفتن نیست ره همواره

نیست

۳۰۱،

گفت: مستی کین چنین افتان و خیزان

می روی

۳۰۱،

گفت: مشق نام لیلی می کنم

۳۶۷،

گل و لانه بر مقدمش ریخته

۳۹۰،

گنجی نبود چو خزانه دل

۱۰۷،

گنه از برگ داران بیش دارم

۴۱۲،

گول نعمت را مخول مشغول صاحبخانه

باش

۱۳۷،

گول نعمت را مخول مشغول صاحبخانه

باش

۴۲۷،

گیتی و خوبان آن در نظر آینه ای است

۴۲۷،

لشکر حق اند گاه امتحان

۱۸۷،

لعلی از کان محبت بر نیامد، سال هاست

۱۲۷،

ما تماشاکنان بستانیم

۶۵،

ما گدایان خیل سلطانیم

۶۵،

ما بقی خود استخوان و ریشه ای

۱۸۴،

ص: ۴۷۷

متاب امشب ای ماه کاین بزمگاه

۳۹۰،

محتسب مستی به ره دید و گریانش

گرفت

۳۰۰،

مذهب عاشق ز مذهب ها جداست

۳۸۹،

مر مرا افسانه می پنداشتیتد

۳۱،

مرا لطف تو می باید دگر هیچ

۴۳۰،

مردم در این فراق و در این پرده راه

نیست

۵۰،

مست گفت: ای دوست این پیراهن است

افسار نیست

۳۰۰،

من از قالوا بلی تشویق دارم

۴۱۲،

من در میان جمع و دلم جای دیگر است

۲۷۸،

من دونها تضرب الاستار و الكلل

۲۹۸،

من كه خود راضى به اين خلقت نبودم،

زور بود

۶۲،

من نكردم خلق تا سودى كنم

۱۲۱،

مو در كف نامه، سر در پيش دارم

۴۱۲،

مومن به وفا دو روى نبود

۲۷۹،

مى زند با اشك خونين اين رقم

۳۶۷،

مى نويسى نامه؟ بحر كيست اين؟

۳۶۷

ميل بنده جانب زارى كند

۲۷۱،

ناداهم صارخ من بعد ما دفنوا

۲۹۸،

نبیند به خود آسمان و زمین،

۴۲۳

ندارد دیگر احتیاجی به ماه

۳۹۰،

ندارد راه فکر و روشنایی

۴۳۰،

ندانم این شب قدر است یا ستاره صبح

۳۲۸،

نشان از قامت رعنا ته بینم

۶۳،

نشاید که نامت نهند آدمی

۱۲۶،

نگه کن این دل افسرده ام را

۴۳۰،

نمک پاش دل ریشم چرایی؟

۱۲۶

نه پای آن که بگریزم به جایی

۳۰۴،

نه درویشی به خاکی بی کفن ماند

۴۰۹،

نه دست آن که با موران کنم جنگ

۳۰۴،

نه دل ز مهر شکبید نه دیده از

دیدار

۸۲،

نه دولتمند برد از یک کفن بیش

۴۰۹،

نهانیت را بر نهانی گمار

۲۲،

هان ای دل عبرت بین از دیده حذر کن

هان

۱۰۱،

هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست

۴۳۰،

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام

ماست

۴۹،

هر دو عالم به هیچ نستائیم

۶۵،

هر کسی رو به جانبی آورده اند

۱۲۵،

هر که داد او حسن خود را در مزاد

۶،

هر ورقش دفتری است معرفت کردگار

،

ص: ۴۷۸

هرچه ما را لقب دهند آنیم

۶۵،

هرچه گفتیم جر حکایت دوست

۶۵،

هرگز حدیث غایب و حاضر شنیده ای

۲۷۸،

هرگز نرسی به نشانه دل

۱۰۵-۱۰۷،

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار

۶۷،

هنگام سپیده دم خروس سحری

۳۲۳،

و بدانیم اگر کرم نبود زندگی چیزی کم

داشت...

۶۳،

و استنزلوا بعد عز من معاقلهم

۲۹۸،

ور عملت نیست چو سعدی بمان

۳۲۶،

ور می پذیری شکسته ما دلشکسته ایم

۲۷۸،

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه

نیست

۴۹،

وعده وصل چون شود نزدیک

۲۱۲،

یا هست و پرده دار نشانم نمی دهد

۵۰،

یعنی بین که می روم و دست خالیم

۳۰۴،

یعنی به غیر حرص و غضب نیست خالیم

۳۰۴،

یعنی که نمودند در آینه صبح

۳۲۳،

یک سر دو خمار بر نگیرد

۲۷۹،

یک سینه دو بار نگیرد

۲۷۹،

یوسف مصری به بازار تو بازاری

ندارد

۷۱،

یمنی برقع من، بوی خدا بوی تو بود

۶۹،

ص: ۴۷۹

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

